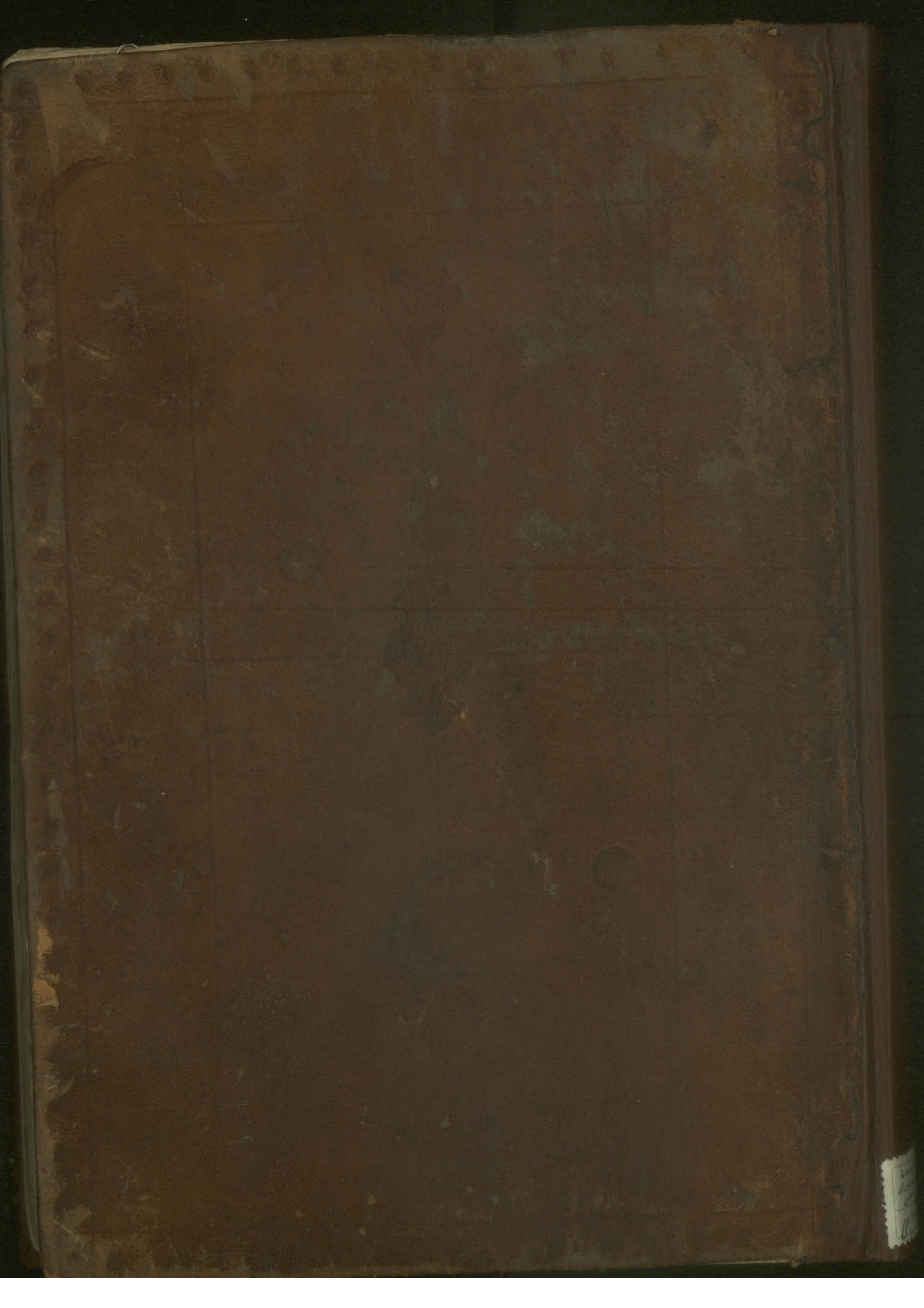
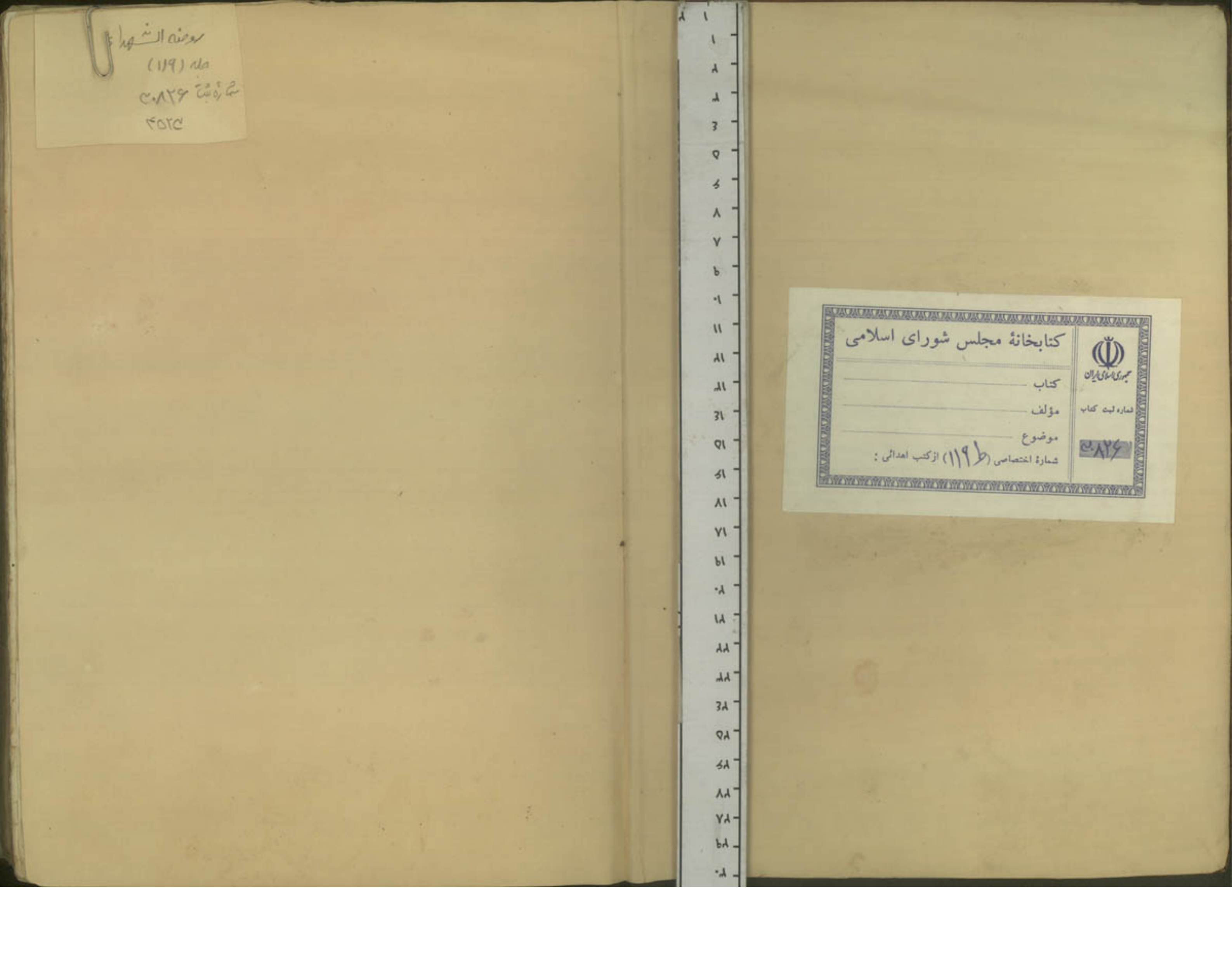
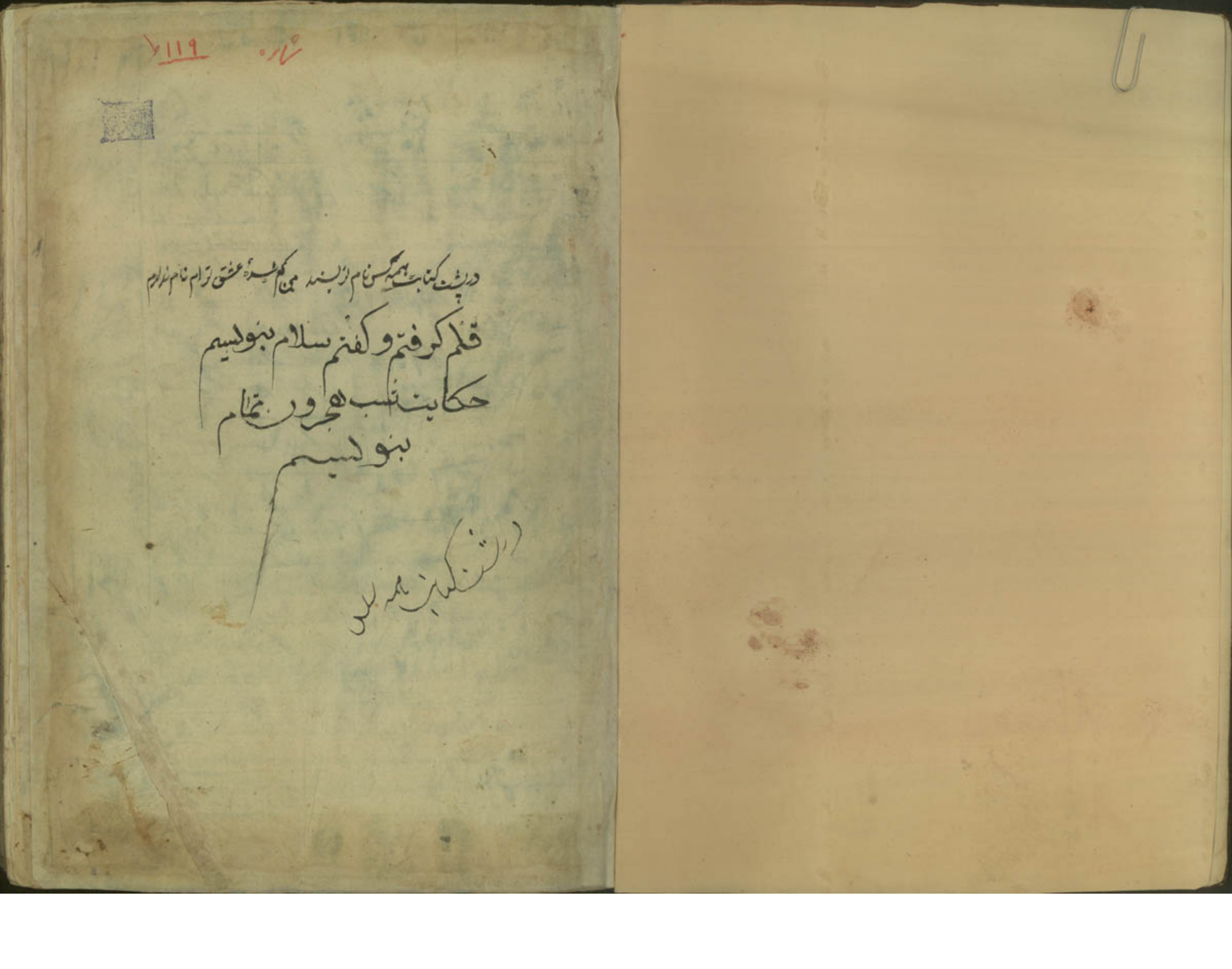
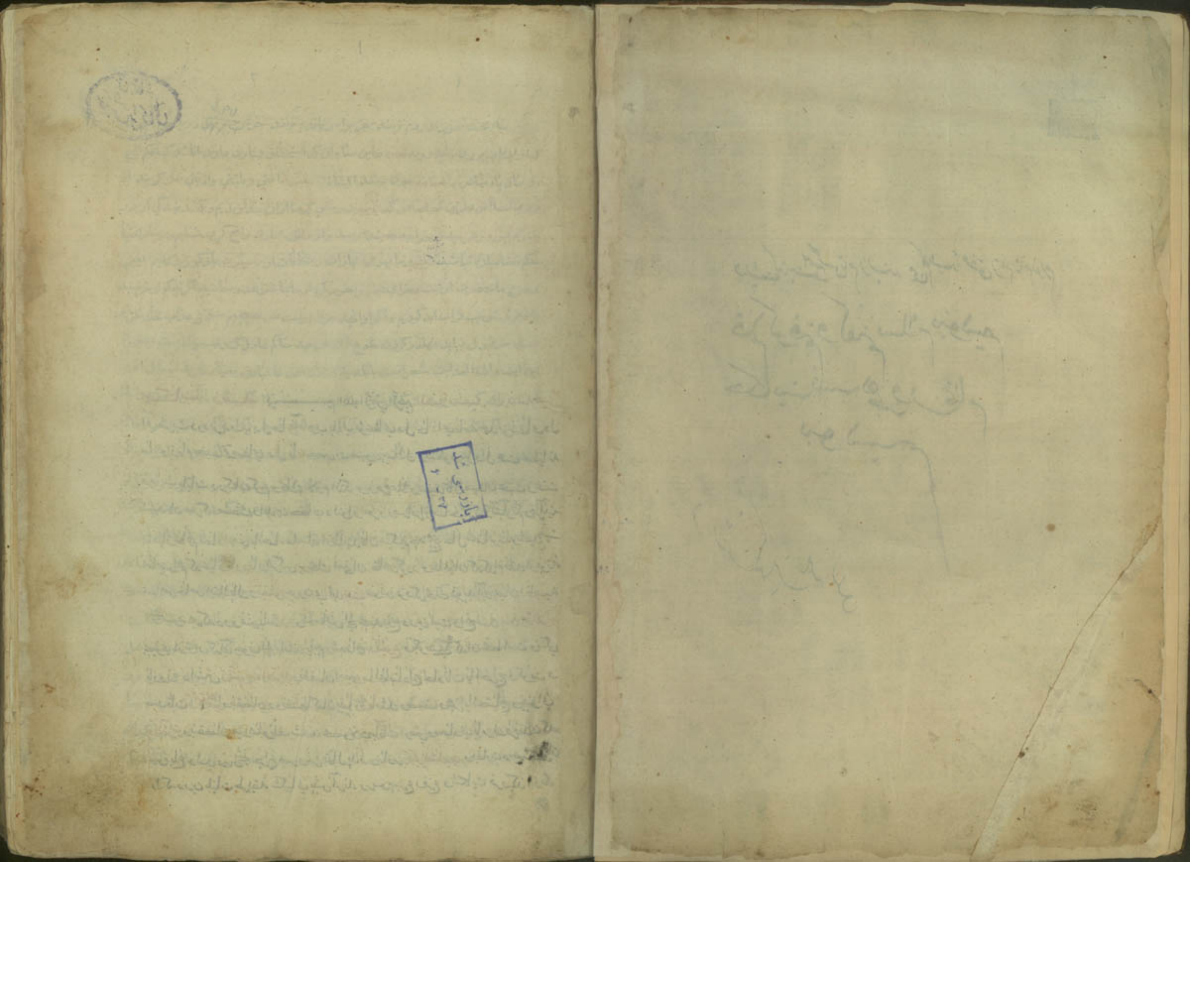



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (ط۱۱۹) ازکتب اهدائی :
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۲۶



در پشت کتاب همه کس نام نویسند من گم شده عشق توام نام ندارم

قلم گرفتم و گفتم سلام بنویسم
حکایت شب هجرون تمام
بنویسم



این کتاب روضة الشهدا مشهور بروضه است ﴿بسم الله الرحمن الرحیم﴾

ای شربت درد تو دوای دل ما؛ آشوب بلای تو عطای دل ما؛ ای نامهٔ حمد تو شفای دل ما؛ و نام حبیب تو صفای دل ما؛ حضرت صبور بی‌ملال و شکور بی‌زوال عمت عطایانه و طایب بلیات در کتاب کریم و کلام لازم التکریم زمرهٔ بلاء رسیدگان میدان محبت و محنت کشیدگان معرکهٔ مشقت را بدین خطاب دلنواز معزز و سرافراز ساخته که ولنبلونکم و هر آینه ما بیازمائیم شما را یعنی باشما معامله آزمایندگان میکنیم چه هیچ حال شما بر ما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیاذکار و بار هرکس بر محک امتحان ظاهر گردد و عالمیان که کدام نقد از بوتهٔ اخلاص خالص ابتلا پاک و بی‌غش بیرون می‌آید بیت خوش بود گر محک تجربه آید بمیان؛ تا سیه روی شود هر که درو غش باشد؛ و آزمایش الهی بچند نوع درین آیت واقع شده بشیء من الخوف بچیزی از ترس که آن خوف الهی باشد یا بیم دشمنان والجوع و بگرسنگی که آن قحط است و تنگی یا روزه داشتن ونقص من الاموال و نقصان بعضی مالها بتاراج حادثات یا اخراج زکوة و صدقات والانفس و بنقصان در نفسها کمان بیماری باشد و ضعف و عجز یا احتیاج و بینوائی والثمرات و بنقصان میوه‌ها و تلف شدن محصولات بآفات ارضی و سماوی یا مرگ فرزندان که میوهٔ باغ دلند و روشنی چراغ بصر و ثمرهٔ نهال پدر و مادر وبشر الصابرین و بشارت ده صبرکنندگان را که درین بلیات طریقهٔ شکیبائی پیش آرند و رسوم جزع و فزع و شکایت فرو گذارند و دیگر

بیت جام محنت خورند و دم نزنند؛ جز براه وفا قدم نزنند؛ خوش بسوزند و بلا چون عود؛ که از ایشان برون نیاید دود؛ الذین و این صابران که استحقاق بشارت دارند آنانند که بحکم الهی و فرمان پادشاهی اذا اصابتهم چون برسد ایشان را مصیبة آفتی و بلیتی و اذیتی قالوا گویند از روی اخلاص بطریق اختصاص که انا لله بدرستی که ما از آن خداوندیم و بکمند بندگی او در بندیم پس در هرچه از خواجه به بنده رسد و از مالک بمملوک واقع گردد تسلیم و رضا و انقیاد حکم قضا چاره نباشد وانا الیه و ما بسوی مجازات و مکافات او راجعون بازگردندگانیم یعنی رجوع ما بحضرت اوست و جزای بزا از خور کردار ما با ما خواهد رسانید اگر بحکم او خرسند باشیم مستوجب ثواب ابد گردیم و اگر از آنچه مراد اوست سر بپیچیم مستحق عذاب مخلد شویم بیت سر قبول بباید نهاد و گردن طوع؛ که هرچه حاکم عادل کند نه بیداد است؛ مضمون این آیت وافی الهدایت مشعر است بآنکه بلا محک نقد عالمیان و معیار تجربهٔ احوال آدمیانست تا هرکه دعوی محبت کند نقد حال او را در بوتهٔ بلا و کورهٔ عنا بآتش امتحان و ابتلا بگدازند اگر از غش هوای نفس دنی و غل آرزوی طبع خسیس پاک و پاکیزه از اخلاص آزمایش خالص بیرون آید و ضراب عنایت چهرهٔ او را در دار الضرب هدایت بسکهٔ قبول بیاراید و اگر مغشوش و معیوب است در نیران فراق بسمت احتراق موسوم شده مردود ابد گردد و در یکی از کتب سماوی مذکور است که من احب اذا نصب علیه البلاء یعنی هرکه دعوی دوستی خدا کند و بدست ارادت خلقهٔ در محبت زند با هرکه حق سبحانه او را خلعت محبوبیت پوشاند یا جرعهٔ مقبولیت نوشاند باران بلا را از محنت و عنا بر فرق او ریزان گردد و شادی و بهجت و آسایش و راحت بتمامی از وی گریزان شود البلاء للولاء کاللهب للذهب ترجمهٔ این کلام در مثنوی معنوی بدین منوال آورده بیت دوستی چون زر بلاء ناخوش است؛ زر خالص در دل آتش خوش است؛ و از فحوای کلمات سابقه چنانچه بحیطهٔ فهم در می‌آید که بلا متوجه اهل ولایت و محنت متعلق بارباب محبت و هرجا که بنای محبت نهاده‌اند دری از محنت در وی گشاده‌اند و در هر میدان که لوای ولا برافراخته‌اند فوج بلا را ملازم آن پای علم ساخته‌اند و هرکرا حق سبحانه و تعالی دوست دارد او را ببلا مبتلا سازد و بمحن ممتحن گرداند و مؤید این معنی حدیث حضرت رسالت پناهست صلوات الله و سلامه علیه و آله اجما

که فرموده ان الله اذا احب قوما ابتلاهم بدرستی که چون خداوند تعالی قومی را دوست
دارد لشکر بلا و اندوه را بر ایشان کارد و مقرر است که محنت باندازهٔ محبت بود و بلا بقدار
ولا نازل شود هرکه در راه دوستی حق از همه پیروان در پیش بود هر آینه مشقت و بلیت
او نیز از همه بیش بود بیت هرکرا ذوق محبت بیشتر · سینه اش از زخم محنت ریشتر · و از حضرت
سید کاینات علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات سؤال کردند که ای الناس اشد البلاء
کدام طایفه از مردم سخت ترند از روی بلا یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت تر و دلسوز
تر است و محنت کدام زمره از اصناف انسان صعب و غم اندوز تر فرموده که الانبیا پیغمبران که محرم
حرم رسالت اند و محرم حریم جلالت بلای ایشان سخت تر از بلای همه بشر است و محنتی که متوجه
روزگار ایشان باشد از همه محنتها بیشتر ثم الامثل و پس از ایشان بلای جمعی که مانندهٔ تر باشند
بدیشان در سلوک سبیل محبت و وقوف بر اسرار معرفت نیز صعب تر باشد فالامثل و پس انها
که اشبه باشند بدین جماعت و بر همین قیاس هرکه بدرگاه قرب اقرب بود رعنای او اشد
و اصعب باشد رباعیه هرکه درین بزم مقرب تر است · جام بلا بیشترش میدهند · وانکه
ز دلبر نظر خاص یافت · داغ عنا بر جگرش می نهند · بلا نیشتر نیست شیرین که اطفال طریقه
را دهند بلکه قدحی هلاهلست که بر دست بالغان راه نهند یکی از مشایخ طریقت میفرمود
که بیت دردی خوردن بمیکده عادت ماست · و طلبی که گران تر است آن شربت ماست ·
و از اینجاست که هر بار بلا که گران تر است بر دلهای مبارک انبیا نهاده اند و هر تحفه محنتی
که قوی تر است برای انبیا و اولیا و اصفیا فرستاده اند در روح الارواح آورده که هر کرا جاه
صدیقان و قدمگاه محبان می باید یکقدم بر مراد دل خود بر نباید گرفت و یکدم باد روی دل
بر نباید آورد بیت عاشق باشی تر از بون باید بود · در نی ز زر عشق برون باید بود · در راه
ابتلای او هزار دل کباب و از کشاکش محنت و بلا هزار دیده پر آب و در هر بادیه او داغ کشته
ایست بحسرت افتاده و در هر زاویه سوخته ایست از سطوت کبریا جان داده تن کدام ولیست
که نه گداختهٔ زبانهٔ آتش بلای اوست و دل کدام نبی است که نه پرداختهٔ نشانهٔ تیر
ابتلای اوست آخر نظری کن بحسرت آدم صفی و نوحهٔ نوح نجی و در آتش انداختن ابراهیم
خلیل و قربان کردن اسماعیل ذبیح و گریهٔ یعقوب در بیت الاحزان و بلیت یوسف در چاه

و زندان

و زندان و شبانی و سرگردانی موسی کلیم و بیماری ایوب سقیم و باره شکافتن فرق زکریا
مظلوم و به تیغ زهر آب دادهٔ بر حلق یحیی معصوم و الم لب و دندان سرور انبیا و جگر پارهٔ
حمزهٔ سید الشهدا و محنت اهل بیت رسالت و مصیبت شاهزادهٔ عصمت و طهارت و سرشک درد
آلود علی مرتضی و لب زهر چشیدهٔ نور دیدهٔ زهرا و رخسارهٔ بخون آغشتهٔ شهید کربلا و دیگر
احوال بلا چشیدگان این امت و محنت رسیدگان عالی همت همه با جان غم اندوخته و کانون غم
والم سر تا پا سوخته رباعیه عالم ز بلاهای تو محنت کده ایست · دین محنت و غم نصیب هر دلشده
ایست · هر جا که نگاه میکنم در رهٔ تو · دل خون شدهٔ سوختهٔ غم زده ایست · ای عزیز در راه هیچ
نبی آن مقدار خار بلا نریختند که در راه سید المرسلین و بر فرق هیچ پیغمبر آن مقدار گرد محنت نه
بیختند که بر سر آن سرور چنانچه درین معنی فرموده که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی رنج رسانیده
نشد هیچ پیغمبر مانند آنکه من رنجانیده شدم و همین نسبت با اهل بیت پیغمبر این جفا نکردند که با
اهل بیت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و از ین جمله واقعهٔ شهدای کربلاست که هیچ دیده
بدین گونه مصیبتی در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوش از آن نوع بلیتی در هیچ زمانی از هیچ زبان
نشنیده بیت تا دهر هست واقعه زین صعب تر ندید · هرکین خبر شنید کشش با خبر ندید · چشم
زمانه بر ورق چرخ قصهٔ · پر سوز تر ز حال شهید و شهر ندید · امام یافعی رحمة الله علیه در
کتاب مرآت الجنان آورده که ابن عبد البر از حسن بصری نقل کرده که در واقعهٔ کربلا شانزده
کس از اهل بیت با ابی عبد الله الحسین علیهم السلام و لعن الله علی قاتلهم شربت شهادت چشیدند
که در آن روز بر روی زمین ایشان را شبیه و نظیر نبود و در مصابیح القلوب مذکور است که کعب
الاحبار روزی اهل مدینه از تلاطم و فتنها که در کتابها خوانده بود خبر میداد در اثنای
سخن گفت عظیم ترین واقعه و بزرگ ترین ملحمهٔ کشتن حسین خواهد بود و چنین خوانده ام که
انروز که حسین شهید کنند هفت آسمان خون بگریند گفتند یا ابا اسحق شنیده ایم که آسمان
برای هیچکس خون گریسته باشد گفت و لکم ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شما بدرستی که کشتن
حسین بزرگ کاری و صعب امریست وی فرزند خاتم پیغمبرانست سبط رسول آخر الزمان
امت و ریحانهٔ سید رسولانست پسر سیدهٔ اصفیاست پنجم آل عباست نور دیدهٔ فاطمهٔ زهراست
بدان خدای که جان کعب بدست اوست که چنین خوانده ام که انروز که ویرا شهید کنند کوه

۴۰

از فرشتگان بر سر روضهٔ وی باستند و میگویند تا قیامت که هرگز از گریه باز نایستند و
در هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته بر سر روضهٔ وی فرود آیند و بر سر قبر وی زاری
کنند و چون بامداد شود بصوامع طاعات خود باز روند اهل آسمان او را عبد الله المقتول
خوانند و فرشتگان زمین او را ابو عبد الله المذبوح گویند و فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند
ملائکهٔ هوا حسین شهید گویند رباعیه بر قتل حسین ارض و سما میگریند از عرش علی تا بثری
میگریند ماهی در آب و مرغ در روی هوا در ماتم شاه کربلا میگریند و گریه درین ماتم موجب
حصول رضای ربانی و سبب وصول بریاض جاودانیست چنانچه در آثار آمده که مَن بَکیٰ
عَلَی الحُسَین اَو تَبَاکیٰ وَجَبَت لَهُ الجَنَّة یعنی هر که بر حسین بگرید یا خود را بتکلف بگریه دارد
سزاوار باشد که او را به بهشت برند شیخ جار الله علامه میفرماید که هر که بر حسین بگرید
بهشت مر او را واجب شود و هر که خود را گریان فرا نماید بحکم مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم در
وعدهٔ وَجَبَت لَهُ الجَنَّة داخلست امام رضی نجاری آورده که ای عزیز خاک کربلا خاکیست
که در آن تخم شهادت کشته اند و آب از دیدهٔ دوستان و هواداران میطلبد که مَن بَکیٰ عَلَی الحَبیب
پس هر که از جویبار دیدهٔ آبی بخاک کربلا فرستد هر آینه تخم سعادتی که در محبت اهل نجات
کاشته باشند در مزرعهٔ رضا باب دیدهٔ وی پرورش یافته باشد و چون از منزل الدنیا
مزرعة الآخرة بیرون رود محصول او نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود که وَجَبَت لَهُ الجَنَّه
و برای اینست که جمعی از محبان اهل بیت هر سال چون ماه محرم در آید مصیبت شهدا
تازه سازند و بتعزیت اولاد حضرت رسالت پردازند همه را دلها بر آتش حسرت بریان
گردد و دیدها از غایت حسرت گریان بیت زاندوه این ماتم جان گسل روان گردد از دیدها
خون دل و اخبار مقتل شهدا که در کتب مذکورست و مسطور تکرار نمایند و بآب دیده
غبار ملال از صفحهٔ سینه بزدایند و هر کتابی که درین باب نوشته اند اگرچه بزیور
حکایت شهدا حالیست از سمت جامعیت فضایل سبطین و تفاصیل احوال ایشان خالیست
بدین جهت اشارت عالی از غایت حضرت سلطنت رتبت نقابت منقبت ولایت مرتبت
شاهزادهٔ اعظم نقاوهٔ ملوک الامم آفتاب تابان فلک بختیاری ماه درخشان سپهر شهر
یاری شرف العترة النبویه غرة الفرقة العلویه المخصوص بالنسب الحسینی والمختص بالحسب

الحسینی

الحسینی دارای جمشید مخبر فریدون فر خورشید منظر خلاصهٔ اولاد سلاطین نامدار
نقاوهٔ احفاد خواقین عالی مقدار شعر ذو همة یوفی علی شرف العلی وبنوره انکشفة
یا خیر الوری شاه ملک خوی فلک آستان گلبن نو روضهٔ نیکونشان سرو سهی
بهرام جاه صفدر مهر آیت گردون پناه داور عادل دل عالی نسب والی کافی کفت والا
حسب رفیع قدری که ارتفاع سلک مناقب و اعتلای عتبهٔ مناسب و مراتبش در مرتبه
ایست که نه سیاح وهم دور اندیش پیرامن سرادقات شرح آن تواند گشت و نه غواص
عقل روشن رای گرد ساحل دریای بیان شمهٔ از آن تواند گذشت بیت پایهٔ قدر والاش
بیش است که توانم ادای آن کردن بلکه نتوان بصد هزار زبان عشر اوصاف او بیان
کردن قرهٔ باصرهٔ سیادت و نقابت طرهٔ ناصیهٔ سلطنت و نجابت بیت سرور کائنات و سید
الثقلین قرة العین خواجهٔ کونین المستفیض من مناهج الآله مرشد الدوله والمله والدین
عبد الله المشتهر بسید میرزا لازالت سماء سلطنته بکواکب العظمة والجلال مزینة
و آیات ابهته علی صفحات الکاینات بالدولة والکمال مبنیه که با وجود علو نسب و سیادت
چنانچه شمهٔ از آن در آخر کتاب مسطور خواهد شد به سمو رتبت در رتبهٔ سلطنة
نیز آراسته است مصرع هم سیادت در نسب هم شهریاری در حسب شرف صدور یافت که
این فقیر حقیر حسین الکاشفی اید الله باللطف الخفی بتالیف نسخهٔ جامع که حالات اهل بلا
ملازم از انبیا و اصفیا و شهدا و سایر اهل ابتلا و احوال آل عبا بر سبیل توضیح و تفصیل
دروی مذکور و مسطور بود اشتغال نماید و از ابیات عربی انچه ضروری الذکر باشد مع الترجمه
ایراد کند و از منظومات فارسی انچه مناسب اذهان اهل زمان بود در رشته بیان کشد
بیت در آئین سخن رانی بکوشد سخن را کسوت از نو بپوشد ز سکه نو کند نقد کهن را
بزیورها بیاراید سخن را اگرچه این کمینه بی بضاعت استحقاق این معنی نداشت و بواسطهٔ
کبر سن و موانع دیگر رایت فصاحت در میدان بلاغت بر نمی توانست افراشت فاما چون
امتثال فرمان عظیم الشان آنحضرت از لوازم بود بترتیب این نسخه که بروضة الشهدا موسوم
است اشتغال نموده و بر ده باب و خاتمه مرتب گردانید و فهرست ابواب اینست باب اول
در ابتلای بعضی از انبیا علی نبینا و آله علیهم الصلاة والسلام باب دویم در جفای قریش با
حضرت رسالت و شهادت حمزه و جعفر طیار علیهم السلام باب سیم در وفات حضرت

سید المرسلین علیه و آله افضل صلوات المصلین **باب چهارم** در حالات حضرت فاطمه
علیها السلام از وقت ولادت تا زمان وفات **باب پنجم** در احوال حضرت مرتضی علی علیه السلام
از زمان ولادت تا هنگام شهادت **باب ششم** در بیان فضایل امام حسن علیه السلام و بعضی
از احوال وی از زمان ولادت تا شهادت **باب هفتم** در مناقب امام حسین علیه السلام و ولادت
وی و احوالش بعد از وفات برادر **باب هشتم** در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی
از فرزندان وی **باب نهم** در رسیدن حضرت امام حسین علیه السلام بکربلا و محاربت نمودن
با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا **باب دهم** در وقایعی که بعد از حرب کربلا
مر اهل بیت را واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشر حرب شدند **خاتمه** در ذکر اولاد سبطین
و سلسله نسب بعضی از ایشان امید بعنایت ربانی واثق است که اتمام این رساله مدد توفیق
ارزانی دارد و برکات این روایات و حکایات بروزگار دولت انجام حضرت شاهزادهٔ عالی
مقام ابد الله تعالی الی قیام الساعة و ساعت القیام واصل گرداند و عامهٔ مسلمانان و کافهٔ اهل
ایمان را از خواندن و نوشتن این کتاب مثوبت بجناب کرامت کنند و هو الکریم الوهاب **باب
اول** در ابتلای جمعی از انبیا علی نبینا و آله علیهم الصلوة و السلام نخست خیر البشر آدم صفی علیه
السلام **رباعیه** آنروز که آب و خاک برهم زده اند بر طینت آدم رقم غم زده اند خالی نبود
آدمی از رنج و بلا کین ضربت اولین به آدم زده اند هنوز آدم از کتم عدم بفضای وجود نیامده
بود که ملایکه زبان طعن بر آدمیان بگشادند و بفساد و خونریزی ایشان گواهی دادند و بعد
از آنکه عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه اجزای زمین یک قبضهٔ خاک برداشته در بطن وادی
نعمان بر حسب حق سبحانه و تعالی قطعهٔ سحاب پاک عرا بر بالای آن قبضهٔ خاک بداشت چنانکه
تعیین فرموده که چهل روز بر آن خاک ببارد و بجمیع نوع سایه از سر آن بر ندارد و آن سحاب
بفرموده رب الارباب سی و نه صباح از دریای اندوه آب غم برداشته بر خاک آدم می بارید تا
آن خاک بآب غم و عنا گل شد **بیت** خاک آدم را بآب غم مخمر ساختند پس در درد و بلا را
جامقر ساختند و روز چهلم از بحر شادی آب برگرفته قطرهٔ چند بر آن خاک افشانید
گویا کثرت هموم و غموم آدمیان و قلت نشاط و انبساط ایشان بدین سبب است چنانچه فرموده الله
بیت بی حکمتی غریب و حدیث عجیب نیست شادی بکزمان و غم جاودان ما چون روح در قالب
آدم دمیدند و از بهر وی تعظیم مسجود ملایک گشت و حوا را از پهلوی وی بیافرید مونس روزگار

وی ساختند فرمان در رسید که ای آدم اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ ساکن شو تو و زوجهٔ تو
در بهشت و بخورید از میوه‌های وی خوردنی بسیار هرچه خواهید و از هر گونه لباس در
پوشید و از هر نوع طعام بنوشید و گرد درخت انگور یا کافور یا شجرة القلم مگردید شجرة القلم
درختی بوده است در وسط فردوس جامع ثمرات و مطعومات طیبه و هر که از آن بخوردی
نیک و بد بدانستی پس آدم و حوا در بهشت قرار گرفتند و ابلیس بر حال ایشان رشک برده بوسیله
طاوس و مار در بهشت در آمد و انواع حیله و وسوسه پیش آورد و بمکر دروغ آدم و حوا
را فریب داد تا از شجرهٔ منهیه تناول نمودند و لشکر بلا روی بدیشان نهاد آدم سلطان دار الملک
بهشت بود متوج بتاج عزت و ملبس بحلهٔ کرامت و غلمان و ولدان پیش آدم در مقام خدمت
و رضوان و حوران به نسبت آدم و حوا در پایهٔ ملازمت بعد از اکل ثمرهٔ آن شجره فی الحال تاج
شرف و افسر جلال از فرق ایشان در افتاد و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان بریخت برهنه
ماندند بحال خود نگریستند و از غایت حسرت و نامرادی زار زار بگریستند بجانب هر درختی
که می شتافتند از ایشان دور میشد و از هیچ برگ و نوای غمی یافتند آدم از خجالت بر هیکی بهر
طرف میدوید و در پس هر درخت پنهان میشد خطاب در رسید که أَفِرَارًا مِنَّا يَا آدَمُ از ما
میگریزی ای آدم جواب داد که بَلْ حَيَاءً مِنْكَ از شرم گناه خود سرگردان شده ام و چگونه گریزم
که گریختن از حضرت تو ممکن نیست **بیت** کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم جز آستانه
لطفت گریزگاه ندارم عاقبت به برگ انجیر خود را بپوشانید و فرمان در رسید که از بهشت
بیرون روید آدم دست حوا را گرفته از درون بهشت روی بدر بیرون نهادند هردم آدم در عقب
مینگریست که شاید شب غم را مصباحی و آن در بسته را مفتاحی پدید آید از هیچ جانب رایحهٔ مراد
بمشام امید نرسید و چون آدم خواست که از بهشت بیرون آید کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم جاری
شد جبرئیل گفت ای آدم کلمهٔ بزرگ گفتی زمانی باش که از تتق غیب بی عیب لمعه تجلی
درخشان گردد و از مطلع کرم کوکب خلاص طلوع کند خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برود
جبرئیل گفت الهی ترا باسم رحمن و رحیم خوانده چه باشد اگر بر وی بخشای ملک تعالی فرمود که
مرا رحمت کم نیست و از رحمت کردن ملال و فتور فی فاما اگر امروز بر وی رحمت کنم بر کس رحمت
کرده باشم باش تا فردا که آدم دو بار روی به بهشت نهد و هزاران هزار علیهم از فرزندان با وی
باشند آنزمان بر وی رحمت کنم تا وسعت رحمت آشکار گردد در بحر الحقایق فرموده که آدم را

بدان سبب از بهشت عذر خواستند که با عشق در آویخت و عشق را دار الملام باید نه دار السلام عشق خواستکار اهل ملامتست و عقل جویای راحت و سلامت بیت ای مرد ره عشق بکش بار ملامت، یاد مکن از عشق و برو خوش بسلامت، یکی از اکابر اهل ذوق تاویل فرمود که آن شجره که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن به آن نهال محبت بود و فی نفس الامر از برای آدم کاشته بودند یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ و سبب نهی از آن یا عزت و دلال محبوبی بود که حسن و جمال بدان کمال می یابد یا تحریص و ترغیب بدان که الانسان حریص علی ما منع طبیعت آدمی اقتضای ان میکند که از هر چه آنرا نهی کنند حرص بر طلب ان بیفزاید و لیکن اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم را از استیفای مرادات نفس و استکمال لذات آن پروای میوه محبت نبودی چه محبت غذای روحانیت و انکه بتربیت جسم اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد و حکم شد که ای آدم اگر آسایش میطلبی اینک بهشت بخور و بیاشام و گرد شجره محبت مگرد ناید استخلاف محنت و محبت از جمله ستمکاران نباشی بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش و بلیت نیست محنت و محبت توامانند بلا و ولا ملازم مانند مثنویات عاشقان را ز بلا صد راحت است چون محبت همنشین محنت است عشق چون دعوی جفا او را گواه چون گواهت نیست دعوی شد تباه هر که دعوی محبت ساز کرد صد در از غم بر رخ خود باز کرد از سلطان العارفین منقولست که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری می جستند چون ملایکه را استحقاق مظهریت آن نبود که در کنج خلوة و گوشه فراغت می غنودند تا دیده به طاعت و طنطنه عبادت ابلیس در ملک ملکوت افتاد عشق خواست تا دست درگریبان مواصلت وی زند سلطنت غیرت بانگ بر وی زد که حریف شناس باش عشق دیگر بار در حجله غیب نشست و در بروی جن و ملک دربست تا وقتی که آدم از کتم عدم بفضای شهود وجود آمد عشق را در صورت شجره منهیه بآدم نمودند و آدم جمال او شد خواست نام اجابا او عقد وصال بندد گفتند این معنی در سرای خلد راست نیاید منزل این کار خانه دل محنت زدگان است و در بهشت متاع محنت یافت نیست و از راحت بهشت کار نگشاید کوبه ویرانه زند انبان را مضیق دنیا بکار آید نظم ای برادر عاشق را درد باید درد کو بوس کوی محبت مرد باید مرد کو چند از این فکر فسرده چند از این فکر دراز نعرهای آتشین و چهرهای زرد کو بن آدم بهوای محبت از فضای بهشت به تنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامت رخ در

ملامت نهاد و از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد گلزار نعمت را بخارستان نقمت مبدل ساخت و از ذروه محبت بحضیض محنت افتاد و از مرتبه قربت روی ببادیه غربت آورد و درکات کلفت را بر درجات انس و الفت اختیار کرد قدم از صومعه شادکامی بیرون نهاد ساکن غم کده بد نامی شد زیرا که عشق و نیکنامی با یکدیگر راست نیاید بیت و ما کنید که تن در دهیم به بد نامی که نام نیک در آیین عاشقان ننگست القصه چون اهبطوا منها در آمد و حکم شد که همه فردوس دیده از بهشت بدنیا در آن محل آدم دست حوا گرفته گفت بیا که وقت معزولی رسید و محنت غریبی و بیکسی پیش آمد رباعی برخیز که وقت افتراقست امروز با محنت و درد اتفاق است امروز ای دیده رخ وصال دیدی بکچند خون بار که نوبت فراقست امروز همین که آدم و حوا با یکدیگر روان شدند جبرئیل گفت که ای آدم حکم چنین است که دست از حوا بداری و دامن مواصلت او از دست بگذاری که هر یک را بجای دیگر باید رفت پس آدم دست حوا بگذاشت و هر یک روی بطرفی آوردند آدم میگریست و میگفت که واغربتاه حوا فریاد میکرد و میگفت که وا فرقتاه ملایکه بتعجب ایستاده مینگریستند و بر غربت آدم و گریه حوا میگریستند و ایشان یکدیگر را گم کردند این را از آن خبر نه که کجا میرود نه او را از این خبر که کجا میرند آدم بر کوه سراندیب افتاد و حوا بر ساحل هند در موضع که او را جده گویند فرود آمد آدم دویست سال بر سر کوه سراندیب میگریست و ابن عباس گوید که هرگاه که آدم بهشت را یاد کردی بیهوش شدی نه از بهر بهشت بلکه از بهر خداوند بهشت جبرئیل بیامدی و دست بر سر آدم فرود آوردی ندا رسید که ای جبرئیل آدم را موانسی کن که غریبست و چون جبرئیل خواستی که برود آدم گفتی زمانی دیگر بباش تا غم دل با تو بگویم و دفتر اندوه خود بر تو خوانم و چون جبرئیل عزم رفتن کردی و از چشم آدم غایب شدی آدم چنان بدرد بنالید که مرغان هوا را بر وی رحم آمدی و چندان بگریستی که جویها از آب چشم وی روان شدی بیت روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود چندانکه چشم کار کند اشک ما بود و حوا نیز بر ساحل جده میگریست و ناله و زاری میکرد روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا کجاست گفت در کنار دریای نشسته از فراق تو میگرید و از حال تو هیچ خبر ندارد آدم بیهوش شد و جبرئیل سر وی بر کنار خود نهاده برد ناگاه در آن بیهوشی دید که حوا بر کنار دریا نشسته میگوید و میگوید که یا حبیبی آدم ای دوست من آدم را ای مونس و همدم اجابع

انت ام شبعان آیا تو گرسنه ویا سیری الابس انت ام عریان آیا تو برهنه یا پوشیده انایم انت
ام یقظان آیا در خوابی یا بیداری آدم خواست که جوابش دهد ناگاه باصوتش آمد خروش
و فغان در گرفت جبرئیل گفت ای آدم تراچه شد آدم صورت واقعه باز نمود و چنان از روی
درد بخروشید که جبرئیل بناله در آمد و مناجات کرد که الهی برین دو غریب فرو مانده رحم
کن خطاب رسید که ای جبرئیل ادم را بشارت ده که نزدیک رسید که شب فراق بر آید و ماه مراد
از شرق امید بر آید بیت نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد
دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی جل جلاله توبه آدم قبول کرد و علما را در آن باب سخن بسیار است
یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه آدم سه چیز بود حیا و بکا و دعا اما حیا بمثابه بر
آدم غالب بود که شهر ابن حوشب رحمة الله گفت که چون آدم بزمین آمد سیصد سال سر بالا
نکرد و بآسمان ننگریست از شرمساری گناه اما بکای وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر
جمع کنند گریه تمامی اهل دنیا و نسبت دهند به بکای داود پیغمبر هنوز گریه داود بیشتر باشد
و بکای داود بر بکای اهل عالم بنسبت گریه نوح بنگرند بکای نوح از آنها زیاده بود و اگر گریه
مجموع اهل عالمیان با گریه داود و نوح جمع کنند بکای آدم از همه بیشتر باشد در عیون الرضا
آورده اند که آب دیده آدم علیه السلام چون سیلی بیرون میآمد از دیده راست او مانند آب
دجله و از چشم چپ او مثل آب فرات و مرویست که آدم در آن مدت دویست سال چندان
باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت بارید که در رخساره مبارک او دو جوی پدید آمد
حرارت دلم از چشم خون فشان بود بیم از روش اشک استخوان و از آب چشم وی چشمه‌ها روان
شد مرغان هوا از آب دیده آدم میخوردند با یکدیگر میگفتند که این چه خوش آبیست که
خوش تر از این آب نخورده ایم آدم گمان برد که مرغان این سخن از روی طعنه و فسوس میگویند
آهی سرد از دل پردرد بر آورد و زار زار بنالید و گفت بارخدایا حال من بد انجا رسید
و کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا با آب دیده من سخریه میکنند آخر آب چشم گنه
کار را چه مزه خواهد بود خطاب رسید که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست میگویند
ما هیچ جوهری بهتر از آب دیده نیازمندان نیافریده ایم شعر گوهر بس گران بها اشکست سبب
آبروی ما اشکست گریه میکن گران غم یابی اشک میریز کی گهر یابی ابر تا گریه بر چمن نکند
غنچه هم خنده بر سمن نکند اما دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه
و آله

و آله و سلم گفت یا رب بحق محمد و اهل بیت محمد که توبه مرا بشرف قبول رسان حق سبحانه
برسید که ای آدم تو محمد را چگونه شناختی گفت الهی بر ساق عرش نام نامی او را با اسم
سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترین آفریدگان بحضرت تو او میتواند بود پس چون آدم
بحضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم استشفاع نمود توبه او بمحل قبول رسید شعر
چو آدم کرد روی دل بسویش شفیع آدم آمد آبرویش کر اول بهره‌مند کاشتش بود نه آخر
خوشه چین خرمنش بود دیگر غم آدم وقتی بود که قابیل هابیل را بکشت و صورت این
قصه بر سبیل اجمال چنانست که بعد از اتصال آدم بحوا و مجالست ایشان با یکدیگر حوا
بیست نوبت حامله گشت و در هر بطنی پسری و دختری میآورد و چون بزرگ میشدند
آدم جاریه یک بطن را بغلام بطنی دیگر میداد و دختری که با قابیل زاده بود اقلیما نام داشت
و در غایت حسن بود روی درخشان داشت و موی مشک فشان مطلع روی چگونه روی
روی چو آفتابی موی چگونه موی هر حلقه پیچ و تابی و توام هابیل را لیوذا میگفتند و
او چندان جمالی نداشت چون بحد بلوغ رسیدند آدم لیوذا را بقابیل نامزد کرد و اقلیما
را بهابیل اختصاص داد قابیل از این حکم ابا نموده گفت خواهر من اجمل است و با من در رحم
بوده او بمن اولیست آدم فرمود که حکم الهی برین جمله عز صدور یافته مرا در این هیچ اختیار
نیست مصرع حکم حکم اوست ما فرمان محکومیم قابیل مسلم نداشت و گفت تو هابیل را از من
دوستر میداری لاجرم انچه خوب روی تو است بدو میگذاری آدم فرمود که اگر سخن من
باور نمیکنی هر یک از شما قربان کنید بانچه میتوانید قربان هر که مقبول گردد اقلیما از آن
او باشد هابیل گوسفند دار بود بره فربه که بغایت دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی
نهاد و نیت کرد که اگر قربان من مقبول گردد اقلیما از آن من باشد و اگر مقبول نگردد ترک
اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دسته گندم ضعیف کم دانه بیاورد و در همان موضع
بنهاد و با خود گفت که اگر این قربانی قبول شود اقلیما از آن من باشد و اگر نه که من دست
از خواهر خود ندارم پس آتش سفید بیدود از آسمان فرود آمد و گوسفند را بخورد و از
قربانی قابیل در گذشت و نخورد و ملتفت قربانی قابیل نگشت قابیل را آتش خشم باشتعال
در آمد و دود حسد دیده بصیرت او تیره کرد کمر بقتل برادر در بست و در کمین انتقام
بنشست همین که آدم عزیمت زیارت بیت المعمور فرمود قابیل فرصت یافت و پس ده آمد

هابیل انجا در خواب بود سنگی برداشت و سر هابیل را فرو کوفت چنانچه مغزش پریشان
شد مطلع خود بجاد ربا باد و این کند · کافرم گر هیچ کافر این کند · چون هابیل کشته شد قابیل
ندانست که با وی چه کند او را در جامهٔ پیچید و در پشت گرفته روی به بیابان نهاد چهل روز
در پشت گرفته بهر طرف که میرفت نمیدانست که چه چاره کند و آخر الامر روزی دید که
زاغی بمنقار و چنگال خود حفره کند و زاغی مرده بیاورد و در آن حفره نهاد و خاک بر آن
میپاشید تا آن زاغ پوشیده گشت قابیل نیز بهمان طریق هابیل را در خاک کرد و با میان
قوم آمد اما چون آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت فرمود فرزندان همه باستقبال
وی آمدند مگر هابیل و آدم هابیل را بسیار دوست داشتی چه جوانی بود با رویی چون ماه
و در کیسوی سیاه داشت و حق سبحانه و تعالی او را صورتی خوش و سیرتی دلکش ارزانی
داشته بود و هیچ یک از اولاد آدم بجمال وی نبودند مطلع پیش روی تو همه صورت بدیوارند
نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند · و هنوز شیث بوجود نیامده بود و در خبر آمده
که اجل اولاد آدم شیث علیه السلام بود و لمعهٔ نور محمدی صلوات الله و سلامه علیه از
بشرهٔ او لامع بود و در جبین او ساطع القصه چون آدم هابیل را ندید بجست و جوی او
اشتغال فرمود از هر که خبر وی پرسید هیچ نشان ندادندی و گفتند که روزی چند شد
که پیدا نیست ندانیم که کجا رفته و بچه کار مشغول است آدم هفت شبانه روز در کوه و صحرا
بقدم طلب میپیمود و در تحقیق حال هابیل جدی تمام و جهدی لاکلام می نمود و زبان
حالش بدین مقال مترنم می بود مطلع شب من سیه شد از غم سحر من کجات جویم · بشب دراز
هجران مگر از خدات جویم · شب هشتم در واقعه دید که هابیل جائی ایستاده و میگوید یا
ابتاه الغیاث ای پدر بزرگوار بفریاد من برس آدم از هول آن خواب در آمد و خروش در
گرفته بیهوش شد چون باهوش آمد جبرئیل را دید بر سر بالین وی نشسته گفت ای
برادر از حال هابیل هیچ خبر داری که حالیا او را در خواب دیدم چون مظلومان استغاثه
میکرد و چون بیچارگان فریادرس میطلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت عزت میفرماید
عظم آجرک بزرگ باد مزد تو درین مصیبت بدانکه قابیل هابیل را بکشت و او فریاد میکرد
و الغیاث میگفت و کس بفریاد او نمیرسید اکنون همان فریاد اوست که از زیر زمین ظاهر
میشود روز جزای قیامت نیز فریاد کنان بعرصه گاه در آید آدم فریاد در گرفت و گریه آغاز
کرد

کرد و گفت ای برادر خاک او را بمن نمای جبرئیل آدم را بسر قبر هابیل برد و آدم خاک
از روی وی دور کرد و هابیل را دید سر کوفته و تمام اعضای وی بخون آغشته روی مبارک
خود در روی او میمالید و میگفت وا حسرتاه وا ابناه وا غربتاه وا کربتاه شعر آن شکل آن
شمایل زیبای او دریغ · در زیر خاک قامت و بالای او دریغ · سرتاپای چابک و نغز و
لطیف بود · زیر زمین نهفته سر و پای او دریغ · آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان
بموافقت او بگریه در آمدند و گفتند بار خدایا دو سه روزی آدم از گریستن آسوده بود اکنون
باز گریان شد ما را طاقت گریستن وی نیست خطاب رسید که ای آدم صبر کن درین مصیبت
که مزد صابران بی نهایت است و ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ مر قابیل را باشد
از بزرگی استماع افتاد که همه اهل اسلام متفق اند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم از آدم صفی افضل و اشرف است هرگاه که قاتل فرزند آدم را این مقدار عذاب مقرر شده
باشد آیا قاتل فرزندان مصطفی و جگر گوشهٔ سرور انبیا را حال چگونه خواهد بود و در صحیفهٔ
رضویه که احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی بن موسی الرضا علیه الصلوة و السلام
است و آن حضرت از آباء عظام کرام خود نقل کرده که مذکور است که قاتل امام حسین علیه
السلام فردای قیامت در تابوتی باشد از آتش و دست و پای او در زنجیرهای آتشین بربسته
و از وی بوی متعفن آید که اهل دوزخ بخدا پناه میبرند از شدت آن نتن و چگونه چنین نباشد
سزای ظالمی که تیغ زهر آب داده بر حلق آبدار سید شاه زاده نهد و حلقی که بوسه گاه
حضرت مصطفی بود بخنجر کین آزرده گرداند در کتاب کنز الغرایب آورده اند که روزی حضرت
فاطمهٔ زهرا جهت شاه زادگان جامها دوخته بود و بدیشان پوشانید و ایشان را بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد چون بخدمت حضرت آمدند ایشان را در کنار گرفت و دید که
گریبان پیراهن امام حسین علیه السلام تنگ دوخته و پیراهنه دارد در حال تکمه را بگشاد
خطی دید گرداگرد گردن وی پدید آمده بود دل مبارکش گران آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد
و گفت ای سید بدین مقدار خط بر گردن امام حسین علیه السلام دیدی دل مبارکت تنگ شد
روزی باشد که بضرب خنجر ستم همین موضع را ببرند سر مبارکش را از بدن جدا سازند این سخن
خواجهٔ عالم را در گریه آورد و پس چگونه کسی درین مصیبت نگرید و درین واقعه فسرده نبود
دل ننالد شعر در جهان زین صعب تر هرگز بلائی کس ندید · دل شکن تر زین عزا هرگز

عزائی کس ندید نالی ای گل باغ نبی پژمرده شد در سرا بوستان دین برگ و نوائی کس ندید
ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود لیک در عالم از بنیان ابتلائی کس ندید چشم گردون چون نگرید
خون که در دوران او چون بلای کربلا کرب و بلائی کس ندید در سرای دهر ناشد رسم
ماتم آشکارا همچو دشت کربلا ماتم سرائی کس ندید واز جمله انبیا حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام
بلاهای عظیم پیش آمد نهصد و پنجاه جفای قوم میکشید و شربت زهر آلوده بلا از جام محنت
میچشید یکدم نایره بلاغش در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت و لحظه از راه دعوت حقانی
عنان برنتافت در تکمله آورده که سه قرن خلق را بخدای خود میخواند و اهل قرنی قریب به
سیصد سال بقا داشتند چون ایشان را هلاک آمدی فرزندان ایشان را دعوت کردی و حق تعالی
او را آوازی داده بود که هرگاه آواز دعوت فرمودی هر که از امت او بودی آواز او بشنودی
هم در خلوت ایشان را نصیحت میفرمود و هم باشکارا ملامت مینمود و ایشان سنگ بروی
زدندی و استخوانهای پهلوی مبارکش در هم شکستندی و گاه بودی که چندان سنگ بروی
زدندی که در میان سنگ پنهان شدی و قوم گفتندی که او کشته شد و خاطر جمع کردندی
شب جبرئیل ع بیامدی و سنگها از وی دور کردی و جراحت خود بر منّا البدی همه جراحتها
او دور شدی و صباح با انجمن اشراف قوم در آمدی و گفتی قولوا لا اله الا الله حتی تفلحوا یعنی
بگوئید لا اله الا الله تا رستگاری یابید باز ان سنگ دلان دست جفا بوی بگشادندی و تیر
آزار جهت تالم دل بزرگواران بر کمان انکار و استکبار نهادندی و آنحضرت قضا را بوضا استقبال
نموده سپر صبر در روی کشیدی و در میدان بلاهای گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی یقین
میدانست که بلیت عین عطیه است از آن بدوستان داده و راحت و نعمت سبب تردد و
غفلت جهة آن بدشمنان فرستاده شعر دست با آستین و لا آشنا بود کز دامن نعم دینی
جدا بود آنجا که غفلت همه ذوق و راحت است و آنجا که عشق اوست بلا در بلا بود آورده
اند که پدران کودکان خود را بر گردن گرفته بیاوردندی و نوح را بوی نموده گفتندی ای پسر
این مرد دیوانه است بنگر تا هرگز فرمان او نبری و این سخنان بیهوده میگوید در گوش
نگذاری پدران ما با وی جفا کرده و ما هم خوار داشته وی میکنیم تو نیز باید که بر همین طریق
عمل کنی بهیچ وجه بد و نگروی و سخن او را بسمع قبول نشنوی و هر پسری مردی شد خود را بر دوش
گرفته نزد نوح آمده و همین وصیت میکرد پس گفت ای پدر شاید که مرا پیش از آنکه این
وصیت

وصیت بجای آرم مرگ دریابم و از دولت ابدی او محروم مانم مرا بر زمین نه پدر و پسر این
نهاد پسرک سنگی برداشت و بجانب نوح انداخت و سر مبارک وی بشکست و خون بر روی مبارکش
فرو دوید نوح ع آن خون پاک کرد و گفت رَبِّ اِنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ ای پروردگار من بدین گونه مغلوب
قوم شدم و بچنگال قهر اعدا گرفتار شدم حق یاری کن و مرا در باب مصرع وجه کن ای رحیم
که وقت توجه است بعد ازین صورت حق سبحانه و تعالی فرمود تا نوح کشتی بساخت و اهل
خود را بکشتی در آورد و طوفان و عذاب پدید آمد و اهل عالم هلاک گشتند و کشتی شش
ماه بر روی آب بماند و در تمام روی زمین طواف کرد در کنز الغرائب آورده که کشتی نوح بر روی
آب گرد عالم میگشت چون نوبت جریان او بزمین کربلا رسید کشتی از رفتار فرو ماند همچنان
توقف نمود نوح ع مناجات کرد که الهی این جا است و حکمت در توقف چیست خطاب رسید
که این جایست که کشتی مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ انجا در گرداب خون غرقه خواهند شد
در اخبار آمده که چون شاهزاده حسین از مدینه بیرون آمد عزیمت کوفه فرمود او را دختری
بود هفت ساله و بجهت رنجوری که وی را عارض شده بود نتوانست با خود همراه ببرد در خانه
ام المؤمنین نزد ام سلمه بگذاشت و آن دختر در آن خانه میبود دایم تفحص حال پدر مینمود اما
در آن ساعت که شاهزاده را شهید کردند کلاغی بیامد و پر و بال خود را در خون امام حسین ع
مالید و پرواز کنان میرفت تا بمدینه رسید و بر در دیوار خانه ام سلمه نشست قضا را
دختر امام حسین ع از خانه بباغچه در آمد و نظرش بران کلاغ خون آلوده افتاد دست کرد
و مقنعه عصمت از فرق مبارک در کشید و فریاد بر آورد که وا ابتاه و احسیناه و امغبناه
مخدرات حجرات رسالت بر وی جمع شدند و گفتند ای دختر ترا چه افتاد سبب این خروش
و افغان چیست دختر امام حسین ع اشارت بران دیوار کرد و گفت بدین کلاغ خون آلوده نگرید
کلاغ صاحب خبر کشتی نوح ع بود اینجا خبر کشتی اهل بیت آورده و چنان مینماید که سفینه مَثَلُ
اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ امروز در غرقاب خون فرو رفته فریاد از عورات اهل بیت بر
آمد خبر بام سلمه رسید برخواست و نزدیک دختر امام حسین ع آمد و او را تسلی میداد و میگفت
ای دختر این واقعه و اگر تو میگوئی نشانه هست قدری خاک کربلا پیش منست و در شیشه محکم
ساخته ام و جد بزرگوارت صلوات الله و سلامه علیه فرموده که هر گاه خون فرزندم حسین
بریزند این خاک که نزد اوی بود رنگ خون سرخ گردد و چون نگاه کردند آن خاک خون شده

و درین خبر علما را اقوالست قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و
سلم خبر داد بکشتن امام حسین در طف وطف زمین کربلا را گویند و بدست مبارک خاک
بیرون آورد و فرمود که فیه مضجعه خوابگاه امام حسین درین خاک خواهد بود و امام واحدی
در مرآت جنان آورده که امام احمد در مسند خود از انس بن مالک نقل میکند که ملکی که بر
سحاب موکل است بدر حجره حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و اجازت در آمدن
طلبید سید عالم او را شرف اجازت ارزانی فرمود و حضرت بام سلمه امر کرد که در خانه
در بند تا کسی بر ما در نیاید ام سلمه خواست که در به بندد که امام حسین برسید و خواست
که بحجره در آید ام سلمه او را منع کرد امام حسین بر جست و خود را درون حجره فکند و نزدیک
جد بزرگوار آمد و دست بگردن وی در آورد و بر دوش و گردن آنحضرت بر می رفت و فرو می
آمد ملک السحاب گفت یا رسول الله این پسر را دوست میداری گفت نعم او را دوست میدارم
آن ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی از امت تو او را بقتل رسانند و شربت شهادت
بچشانند واگر میخواهی بتو نمایم آن مکانی را که وی در انجا مقتول خواهد شد پس دست
بتازید و مقداری گل سرخ بحضرت رسالت نمود ام سلمه از او فرا گرفت و در شیشه کرد و نگاه
میداشت و چون قتل واقع شد و خون مبارکش بران خاک ریختند آن گل در آن شیشه بخون
مستحیل گشته بود و در شواهد النبوة آورده که ام سلمه گفت شبی حضرت رسول الله از خانه
بیرون رفت و از زمانی دراز باز آمد ژولیده مو و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته
گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی
بردند از عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل حسین و جمعی از فرزندان من بمن نمودند و
من خونهای ایشان برچیدم و اینست که در دست من است پس دست مبارک بگشود و گفت
این را بستان و نگاه دار من از او بستدم خاکی بود سرخ آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم بر
بستم چون حسین بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه می
کردم و میگریستم تا روز دهم محرم بود که آنرا نگاه کردم آن خاک که در آن شیشه بود خون
پاره گشته دانستم که او را شهید کرده اند راوی سخن از آنکه گوید که چون دختر امام حسین
اضطراب میکرد ام سلمه آن شیشه را بیرون آورد و آن خاک را که خون گشته بود بیشانه
کردند خروش از اهل بیت بر آمد دختر امام حسین میگفت یا ابتاه مرا غریب و تنها بگذاشتی
بدست

بدست مفارقت رایت مصیبت برافراشتی شعر اه این چه حالتست که عالم خراب شد
بحر زلال آل محمد سراب شد سروی ز بوستان ولایت ز پا فتاد برجی ز آسمان هدایت
خراب شد چون ذره بیقرار از آنم که کربلاست بیت الوبال کوکب آفتاب شد از یاد
کربلا دل ما بیقرار گشت وز داغ ابتلا جگر ما کباب شد رویی چنانکه بوسه گه مصطفی
بدی در خاک شد فتاده و از خون خضاب شد دیگر از پیغمبران ابراهیم خلیل صلوات الله
وسلامه علیه بچندین بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی داشت و درین کارخانه شیوه محبت
بی سوز محنت نباشد حق سبحانه و تعالی هرگاه بنده را بتحفه بلائی بنوازد دل او را منظور
نظر عنایت بی نهایت خود سازد تا در کشش بلا و محنت چنان شادمان گردد که دیگران
در بخشش نعمت و راحت یکی از اکابر دین فرموده که نحن نفرح بالبلاء ما فرحنا ای و مسرور
میشویم ببلا کما تفرح اهل الدنیا بالنعم هم چنانکه اهل دنیا بنعمت شادمان و مبتهج می
گردند زیرا که بلا صیقلیست که آینه دل را از غبار هوا مصفی و از زنگار شهود مجلی میگرداند
و محنت کحل الجواهر است که دیده بصیرت بدو روشنی میباید بحیثیتی که مبتلا بمشاهده
جمال حضرت مبتلی بینا هی میشود و معاینه بیند که بلا از وست و میداند که هرچه از دوست
بغایت زیبا و نیکوست شعر طریق عشق جانان جز بلا نیست زمانی بی بلا بودن روا نیست
اگر صد زخم از و بر جانم آید چو تیر از شست او آید خطا نیست و از جمله ابتلای خلیل یکی آن
بود که او را در آتش انداختند در اخبار آمده است که چون آتش نمرود بالا گرفت و ابراهیم را در
منجنیق نهاده خواست که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست زمین و آسمان و
طیور و وحوش بگریه در آمدند جمله عرش و سکنه کرسی آغاز گریستن کردند ملائکه گفتند
بارخدایا از شرق تا غرب عالم همین یک آدمی است که ترا بوحدانیت میشناسد اکنون می
خواهند که وی را بسوزند ما را دستوری ده تا او را مددکاری نماییم خطاب رسید که نزدیک
وی روید واگر از شما مدد طلبد مدد و معاونت وی باشید اول ملک الریاح بیامد و بر
خلیل سلام کرد ابراهیم جواب داد و گفت چه کسی که بر بیکسان و بیچارگان سلام میکنی
گفت من فرشته ام موکل بر بادها آمده ام تا ترا مدد دهم اگر فرمائی لشکر باد را امر کنم تا
تمام جمرات آتش را بر دارند و در رخنهای نمرودیان فکنند و ابدان و امتعه ایشان را بدان
آتش محترق سازند ابراهیم گفت نمیخواهم که درین حال پناه جز بملک متعال برم ملک الریاح

بیامد که ای خلیل همه ابرها محکوم فرمان منند اگر امر فرمائی بگویم تا قطرات باران جمرات افشانند
و باندک فرمانی آن آتش افروخته را فرو نشانند ابراهیم گفت مهم خود را بحق گذاشته‌ام
و چشم از مددکاری این و آن برداشته ملک الجبال برسید و گفت ای پدر ملت حنفا
خلت حکم فرمائی تا کوههای بابل را بر سر نمرودیان فرو آرم و همه را در زیر کوههای
بلند پست کنم ابراهیم گفت نمیخواهم که غیر خدا در مهم من مدخلی باشد ملک الارض پیش
آمد که ای خلیل جلیل طبقات زمین مامور منند اجازت ده تا زمین بابل را گویم تا همه
نمرودیان را فرو برد ابراهیم گفت خلوا بینی و بین حبیبی بگذارید مرا با دوست من تا هر چه خواهد
با من بکند بیت ساکار خود بیار گرامی گذاشتیم گر زنده سازد و گر بکشد رای رای اوست
در آخر همه جبرئیل بیامد بوقتی که ابراهیم از منجنیق جدا شد و بخطیره آتش نزدیک رسید
نعره زد که ای خلیل هل لک من حاجة هیچ حاجتی داری ابراهیم گفت اما الیک فلا حاجت دارم
اما بتو نه ادم جبرئیل فرمود که بدانکس که داری بخواه ابراهیم جواب داد که علمه بحالی
حسبی من سؤالی دانستن او حال مرا از سؤال باز میدارد یعنی چون او میداند حکیم و چون بی
خواستن مراد میدهد چه جویم بیت ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت
کریم تقاضا چه حاجتست آورده اند که چون جبرئیل با وی گفت با آنکس که داری بگوی
گفت چون دوست دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست و بعضی گفته اند که ابراهیم
در جواب جبرئیل گفت مرا هیچ خواهشی نمانده نفس را حکایتی نیست و از نار نمرودی
شکایتی نی ارادت ارادت اوست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید از حق تعالی خطاب مستطاب
صادر شد که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد تو هم طبع خود را بگذار یا نار
کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ای آتش سرد شو هر که در بلای او بطریق تسلیم در آید هر آینه
از کوره محنت خلاص و سلیم بر آید مطلع از خنجر دوست هر که قربان کرده شد شک نیست
که پای تا بسر جان کرده شد در آتش اگر قدم نهد از سر صدق آن آتش سوزنده گلستان
کرده شد و ابتلای دیگر ذبح اسمعیل بود حق سبحانه و تعالی در نص تنزیل از قصه ذبح اسمعیل
و فرمان برداری خلیل خبر میدهد و میگوید ان هذا لهو البلاء المبین این بلائی بود هویدا
و آزمایشی بود بغایت پیدا تا منتبهان راه و مقربان درگاه دانند که دعوی محبت بی
ترک جاه و جلال و درباختن فرزندان و مال مقرون و مقبول نیست شعر خونریز بود

همیشه

همیشه در کشور ما خونابه بود مدام در ساغر ما در وادی سرها و گو نه دور از بر ما
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما در اخبار آمده که روزی اسمعیل از شکار باز گشته بود
از آثار غبار شکار گرد بر گل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب سنبل پر تابش
آشفته خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر اسماعیل افتاد رخسار وی دید چون گل
شکفته و عذار وی چون مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته مطلع رخی چنانکه ز
خورشید و ماه نتوان ساخت خطی ز مشک سیاه نتوان ساخت مهر پدری از طبع
بشری در حرکت آمد غیرت الهی سلسله محبت را تنبیه متحرک ساخت چون محبت رخ
نمود اسباب محنت ساز کرد چون شب در آمد و ابراهیم بعد از وظیفه عبادت بطریق
عادت سر بر بالین نهاد در خواب به سر او ندا کردند که ای خلیل دعوی محبت ما میکنی
و مهر فرزند در دل خود راه میدهی آخر ندانسته که بیت گر عاشق ما بغیر ما در نگرد
در جمله کاینات آتش بارم ای خلیل اگر تشنه وصال مائی برخیز و جوی گلوی فرزند
دلبند بآب دشنه پر غرقه خون ساز بیت در وادی سر یوسف پیر از هر چه عزیز ست
کین تحفه پس از دست بریدن بتوان یافت ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب
بیدار شد و علی الصباح هاجر را که مادر اسماعیل بود گفت برخیز و فرزند را کسوتی
فاخر و خلعتی طاهر بپوشان که او را بمهمانی دوست میبرم خانه چشمش را سرمه سیاه
کن که حوریان دعوت سرای دوست برای قدم نور گرامش که کحل الجواهر دیدهای اولی
الابصار ست چشم امید بر راه انتظار دارند گیسوی مشکینش را تاب ده که خدام ضیافت
خانه دوست حلقه حلقه ایستاده بسودای تماشای آن سنبل عنبر بو سر ارادت بر خط تمنا
نهاده اند مثنوی شانه کن مرغول زلفش از گلاب گرد بفشان از رخ چون آفتاب تو امدل
آرایش مکن بسیار کن هر چه بتوانی همه در کار کن هاجر جامه نو در بر فرزند ارجمند پوشید
و روی و موی‌ش شسته و شانه کرده ببوسید و ببوئید و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا
بکدام مجمع میبرند اما از گیسوی تو بوی پریشانی فراق میشنوم معلوم ندارم که ترا بکدام مهمان
خانه دعوت میکنند اما در دل بریان خود خوناب جگر کباب می بینم شعر جان من لطفی بکن
زین دیده گریان مرو دل کباب تست بر خان کسان مهمان مرو چون تو کردی عزم رفتن
از تنم جان میرود از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مرو ابراهیم هاجر را فرمود که کارد

درستی بیا ورنا با خود ببرم هاجر گفت یا خلیل الله پیوسته مهمانی واسطهٔ پیوند و مواصلت دوستان باشد و کارد آلت قطیعت و هجرانست انجا چه کار آید و همواره ضیافت رابطهٔ دلگشائی و وسیلهٔ رهائی مستمندا بود رسن سبب تعب و بند و زند انست از بردن او چه بند و چه گشاید خلیل فرمود که شاید قربانی باید کرد بیکارد و رسن قربانی کردن مشکل است پس خلیل و اسمعیل هاجر را وداع کرده از خانه بیرون آمد مکر ابلیس را خبر شد با خود گفت وقت انست که مکری سازم که بنیاد خاندان خلت را براندازم پس با خود تامل کرد که زنانرا قوت شکیبائی کمتر است و دل مادران بجانب فرزندان مایل تر اول بوسوسهٔ او بپردازم شاید توانم کاری بازم پس بصورت پیری نزد هاجر آمد و گفت ای هاجر هیچ میدانی که خلیل اسمعیل را کجا میبرد گفت بمهمانی دوستی میبرد ابلیس گفت ای غافل او را میبرد تا گلنار رخسار او را بزخم خار خنجر آبدار خونبار گرداند و سنبل با تاب او را در دم تیغ بید ریغ بخون خضاب کند هاجر گفت ای پیر خرف شده عجب اگر تو ابلیس نباشی پدری چون خلیل و پسری چون اسمعیل چگونه دلش دهد که میوهٔ رسیدهٔ نهال نهادهٔ خود را که نوباوهٔ باغ خلت و گلدستهٔ بوستان ملت است بر خاک هلاک اندازد گفت ای هاجر مدعای او انست که خوابی حضرت عزت او را چنین فرموده که فرزند را در راه ما قربان کن هاجر گفت رضا امتثال این فرمان کن هاجر گفت خلیل دروغ نگوید و چون فرمان رب العالمین برین صورت صادر و ظاهر شده باشد هزار جان هاجر و فرزندانش فدای فرمان حضرت جلیل باد قطعه مائیم و یکجان در جهان آنهم فدای دوست به: ور هرچه هست اندر جهان مارا رضای دوست به: ابلیس از هاجر نومید شد به نزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم هزار جان مقدس قربان کاه ابروی اسمعیل میرزد تو میخواهی که او را چون کبوتر با لب خون آلود بر خاک افکنی و شمع تابان این چراغ دودهٔ نبوت و روشنی دیدهٔ اهل فتوت را که هزار مرغ روح معطر پروانهٔ جمال او بیند به تیغ سر بردار عید درین باب تاملی کن و درین کار تفکری فرمای بیت باغبانا گر زرسم خویشتن خواهی برید: اول ازبی رونقی جویبار اندیشه کن: ابراهیم دانست که این سخن شیطانست بنور استغاثه بر کمان لا حول نهاده بجانب وی افکند ابلیس بدان منزجر نشد گفت ای ابراهیم خوابی که دیدهٔ

شیطانی

شیطانیست و اگرنه حق تعالی کسیرا چون بقتل ناحق فرماید ابراهیم گفت تو شیطانی و خواب انبیا دست نباشد خواب من رحمانیست و امری که دوست فرموده مشتمل بر حکمتهاست و من بجز فرمان بردادی چاره ندارم ابلیس گفت ای خلیل آخر دلت میدهد که بدست خویش فرزندی را هلاک کنی ابراهیم را آتش غضب در اشتعال آمد گفت ای مردود مطرود دراندم که مرا در آتش ناخوش می افکندند جبرئیل که بدرقهٔ مقربان درگاهست بآزمایش خواست که عنان توکل و زمام توسل مرا از طریق توجه بحضرت دوست بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد تو که و اینزمان کان این درگاهی با فروختن آتش سوزش فراق فرزندان مارا از راه بپری تو اکی بجلال ذوالجلال که اگر مرا از شرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکش فی الحال آستین برمالم و همه را به تیغ بید ریغ بکشم و هیچ باک ندارم زیرا که جز رضای دوست مرادی در دل و خاطر من نیست مطلع در ضمیر ما نمیگنجد بغیر دوست کس: هر دو عالم را بدشمن ده که مارا دوست بس: ابلیس خبیث از وسوسهٔ خلیل جلیل محروم ماند پیش اسمعیل آمد و گفت ای غنچه گلستان رسالت و ای میوهٔ بوستان عزت و جلال هیچ میدانی که پدر ترا بکجا میبرد گفت بمهمانی دوست میبرد گفت غلط کردهٔ بمهمانی نمیبرد بقربانی میبرد بدوست دیدن نمیبرد و بسر بریدن میبرد میگوید که خداوندی که فرزند نداده و خواب کرده سرا پردهٔ کبریای او کردیدن نیاورده مرادر خواب گفته که فرزند را قربان کن اسماعیل گفت ای پیر بیند بیر اگر فرمان حضرت قدیم و قدیر و حکم مالک الملک علی الکبیر است هزار جان اسمعیل نثار امر جلیل و فدای تیغ خلیل باد بیت جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود: کی مجالی باز ماند هر کرا جانی بود: ابلیس گفت ای پسر تو تحمل تیغ تیز نباشد ستیزه کن او پیش پدر بگریز اسماعیل گفت از این سخن در گذر که من سر از فرمان حق نمی پیچم و رخ از امر پدر بر نمی تابم شعر نتابم سر ز فرمانش به تیغم گر زند هردم: مرا خود این زمان باشد که قربانش شوم: ای پیر نابالغ ندانسته که حکم جلیل راحت جان منست و فرمان خلیل مایهٔ فتح و فتوح منست بیت دلدار بمن گفت که خونت ریزم: گفتم شرف منست از آن نگریزم: یکجان چه بود هزار جان با ستی: تا میکشی و باز دگر میخیزم: ابلیس دیگر باره مبالغه آغاز کرد و ابراهیم مقداری راه در پیش بود اسمعیل نعره زد که ای پدر این پیر گمراه مرا رنجه میدارد خلیل

گفت ای فرزند این ابلیس روسیاه است و بدترین سگان این درگاه است سنگی چند
در کار او کن که سنگ سرمایهٔ آشوب و جنگ است و سزای ضربت و حربه و سنگ اسمعیل
سنگی چند بر آن خاکسار انداخت و آن سگ بی آزرم را سنگسار ساخت و گفت ای
لعین تو آگفتند سر به کردن کشیدهٔ لاجرم طوق وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي در گردن افتاد مرا میگوید
سر بباز اگر گردن ننهم مبادا که طوق گردن جان من از شوق إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ محروم
مانم حالا مصرع ما سر تسلیم بنهادیم تا نقد چه حبیب٭ اما چون پدر و پسر بمنا رسیدند ابراهیم
بنشست و اسمعیل را در پیش خود بنشاند و کارد و رسن از آستین بیرون آورد و بر زمین
نهاد و گفت ای فرزند میدانی که تحصیل قربت الهی بی تحمل بلا و کربت ناشناهی میسر نشود
و تا دل شهد لقای بجرع زهر بلا دست ندهد و من مدتیست که کمر مقاسات بلیات
بر بسته ام و بیرون صد صبر و شکیبائی متوصد در و دو فره محنت را زینت تشنه اما هیچ
بلا بدین ابتلا نمیرسد که در خوابم نموده اند که داغ فراق چون تو فرزندی بر دل بریان نهم
و ترا بزخم تیغ بیدریغ قربان فرمان کنم بیت چگونه صبر کسی بر فراق یار کند٭ و جان
خویش بر بدن که اختیار کند٭ اسمعیل از روی دلخوشی و طواعیت گفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ
ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا امر نموده اند و بجای آر و آنچه ترا در خواب نموده اند درنگ مکن
ای پدر اسمعیل را بدل باشد و حضرت جلیل را بدل نیست فرزند را عوض ممکن است و
حضرت عزت را عوض نی از حضرت فرمان کردن و از اسمعیل امتثال آن کردن و از تو که خلیلی
تیغ کشیدن و قربان کردن و از من که اسمعیلم گردن نهادن ای پدر اگر بعد ازین گویند
که ابراهیم برای فرمان حق پسر را در باخت بیت مرا سریست که خواهم فدای پای تو
کردن٭ قبول کن که جز این مایه دستگاه ندارم٭ ابراهیم گفت ای فرزند هیچ وصیت داری
که بجای آرم گفت آری سه وصیت دارم از من قبول کن اول آنکه بوقت کشتن دست
و پای مرا بر بندی ابراهیم گفت ای پسر نزدیک خداوند مبری جزع میکنی گفت ای پدر
جزع نمیکنم اما این وصیت بجهت دو معنی است یکی آنکه زخم کارد خونریز چون بدن
نحیف و جسم ضعیف من رسد مبادا دست و پای بزنم و صورت تردد و اضطرابی از من در
وجود آید و بدین حرکت نام من از جریدهٔ صابران بیرون کنند دوم آنکه التزام حرمت تو
بر من واجبست شاید که وقت اضطراب دست و جامهٔ تو بخون آلوده شود و بدین بی ادبی

از جمله

از جملهٔ ارباب عقوق و عاصیان گردم بیت گفتی که بریز سر از تو خون باکی نیست٭ زان
میترسم که دست آلوده شود٭ ابراهیم گفت این وصیت را قبول کردم دیگر چه وصیت داری
اسمعیل گفت وصیت دیگر آنست که در وقت قربان روی من بر خاک نیاز نهی و در این
وصیت دو خبر ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری بندگان دوست
میدارد و روبهای گرد آلود و جبههای خاک فرسوده را نزد او قدری هست چون مرا بدین
حال بیند بر من رحمت فرماید دیگر آنکه تعلق خاطر پدران بجهت فرزندان بسیار است می
ترسم که در حال تیغ راندن نظر تو بر روی و موی من افتد و سلسلهٔ مهر و شفقت پدری
در حرکت آید و در فرمان حضرت تاخیر رود و آن تاخیر عین تقصیر باشد ابراهیم را درین
حال رقت آمد و گفت این وصیت را نیز قبول کردم وصیت سیم کدامست اسمعیل گفت
یا خلیل الله میدانم که چون بخانه روی مادر فراق دیده و هاجر هجران کشیده چون مرا همراه
تو نه بیند بیهوش شد و از غصه بخروشد بلا در دل آغاز زاری کند و از سوز سینه و حرارت
جگر نعره زند درخواست من آنست که با وی درشتی نکنی و سخن سخت نگوئی که فراق
فرزندان بر مادران بغایت صعب باشد او را بتلطف و دلداری فرمائی و ابواب تسکین
و تسلی بر روی دل وی بگشائی سلام من بوی رسانی و بگوئی که اسمعیل گفت ای مادر
مرا بحل کن و در فراق من صبور باش که خدای تعالی صابرانرا دوست میدارد ای مادر
در هر گل زمین که جوانی تازه روئی بینی از گلرخسار خون آلودهٔ من بدعا یاد کنی و بر هر [illegible]
که دلبر خوانده مشاهده فرمائی از سرو قامت من در جای راستان بر اندیشی ای مادر
این فرزند ستمند بدیدار تو خو کرده بود و بخدمت و ملازمت تو انس گرفته از سر خاکم
قدم باز مدار و زیارت مرا از خاطر عاطر فرو مگذار شعر بر سر خاکم نشین ای شمع
و درد من به بین٭ در فراقت اشک گرم و آه سرد من به بین٭ جام حسرت خورده ام و ز
خشت بالین کرده ام٭ نازنینا در فراقت خواب و خورد من به بین٭ ای پدر هم صحبتان
محله و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو اسمعیل از شما توقع نموده که هر
گاه جمع شوید از پریشانی و تنهائی این غریب منزل خاک بدعای خیر فراموش مکنید
و در هر مجلس که شمع طرب افروزید ازین کشتهٔ تیغ بلا و خون ریختهٔ میدان ابتلا
با اشک و آهی یاد آرید شعر بر شما باد که چون باد بهاری گذرد٭ نازکی گل خندان

مرا یاد کنید چون قد سرو بیهی جلوه کند در بوستان نازش سرو خرامان مرا یاد آید ابراهیم
نیز این وصیت را قبول نمود بدل قوی دست و پای اسمعیل بربست خروش از ملا و علی
بر آمد فغان از ملایکه عالم بالا بر خواست سطلع غلغله در گنبد خضرا افتاد ولوله در
قبه مینا فتاد فرشتگان بنظاره ایستاده مینگریستند و بر حالت پدر و پسر و تفویض و
تسلیم ایشان مینگریستند و میگفتند یارب چه بزرگ بنده ایست ابراهیم که او را بر
تود آتش انداختند و باک نداشت و اکنون برای تو در راه رضای تو فرزند را قربان
میکند و هیچ غم ندارد حق سبحانه با ایشان خطاب کرد که ما او را خلعت پوشانیده ایم
و ساغر محبت نوشانیده و راه گلستان محبت از خار ابتلا و محنت خالی نیست شعر
هر که با عشق ما در آمیزد از غم و ابتلا نه پرهیزد ور بر و صد هزار تیغ کشیم بکند سر
ندار نگریزد آورده اند که ابراهیم تیغ تیز بر حلق اسماعیل نهاد و هفتاد بار بکشید ذره از
گوشت و پوست و رگ وی نبرید ابراهیم در غضب شد کارد از دست بیفکند بقدرت
باری تعالی آن کارد با وی بسخن آمد که ای پیغمبر خدا خشم مکن الخلیل یامرنی بالقطع
خلیل مرا بریدن میفرماید و الجلیل ینهانی و ملک جلیل مرا از بریدن باز میدارد و من ان
میکنم که خدا امر میفرماید سطلع اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای در اخبار
آمده است که فرشتگان درین کار متعجب بودند و ازین واقعه تحیر مینمودند و میگفتند آیا
ابراهیم سخی تر است که فرزند فدا میکند یا اسمعیل جوانمرد تر است که برضای خود جان در
می بازد بزبان عبارت خلیل میگفت جوانمردی مرا سزد که فرزند عزیز دارم و برای دوست
قربان میسازم و بلسان اشارت اسمعیل میفرمود که من سخی ترم که جان عزیز دارم و در
راه او میبازم ای پدر تو را دیگر فرزند هست اگر من بروم تو بدیگری بپردازی و با مهر
و محبت او دمسازی مرا همین جانیست و بس تحفه پیش تو آرم و باک ندارم اما جبار جلیل
صبر و را معزول کرد و گفت من از هر دو جوانمرد ترم که تا کشته را از ابراهیم بجناب
کشته برسیدادم ناخواسته از برای اسمعیل فدا میفرستم ای جبرئیل فدا ببر و ابراهیم
را بگو قد صدقت الرؤیا بدرستی که خواب خود را راست کردی و شرط قربان بجا ادی
بجای آوردی ابراهیم کارد از دست نهاده و متحیر وایستاده که جبرئیل در رسید و گوسفندی
از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار و ای صاحب قدم وفادار حضرت عزت
سلام

سلام میرساند و میگوید که بدعوی خلت بعلت قربانی فرزند ارجمند را گواه گذرانیدی
دست و پای فرزند دلبند را از بند بگشای که دست دعوی داران تسلیم را بر چوب
عجز بستی ابراهیم پای گوسفند ببست و دست و پای فرزند بگشاد و گفت ای فرزند دل
بند جبرئیل سلام ملک جلیل بتو آورده میگوید که دوست فرموده که ای اسمعیل بر تیغ
بلای صابر کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجای آوردی دست دعا بردار و هر چه مراد
تست بزبان آر تا صلهٔ عطا در دامن دعای تو نهیم اسمعیل دست برداشت و به نیاز
تمام گفت بار خدایا هر که را از امت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه در حالت
رفتن جان تیغ زبان بر شهادت توحید تو روان باشد گناه ایشان را ببخش جواب آمد
که ای اسماعیل ای پسندیدهٔ جلیل و نور دیدهٔ خلیل مراد تو بر آوردیم و گناه کاران را در کار
تو کردیم شعر چون شدی از صدق دل قربان ما سر نه پیچیدی تو از فرمان ما
شد دعاهای تو در دم مستجاب عاصیان را از تو باشد فتح باب از امام علی بن موسی الرضا
علیه التحیه و الثنا منقولست که چون حق تعالی گوسفندی برای فدای اسمعیل فرستاد
و ابراهیم ان را ذبح کرد بخاطر مبارکش خطور نمود که اگر بدست خود فرزند قربان کردمی
عجب ثواب عظیمی یافتمی و بقدم حرمت بر درجهٔ رفیع شتافتمی حق سبحانه بوی وحی فرستاد
که از جملهٔ خلقان کرا دوستر میداری خلیل گفت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم که حبیب
و صفی تست خطاب آمد که او را دوستر میداری یا خود را ابراهیم گفت حقا که او را دوست
میدارم با فرمان رسید که فرزند او را دوست تر داری یا فرزند خود را خلیل جواب داد
که فرزندان او را دوست تر داری حق تعالی وحی کرد که یک از فرزندان
بزرگوار او را بخواری و زاری از روی جور و ستم کاری غریب و تنها و گرسنه و تشنه
در دشت کربلا شربت شهادت بچشانند ابراهیم چون شمهٔ ازین واقعه شنید قطرات
حسرات از چشمه سار چشم بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم
ثواب گریستن تو بر حسین و المی که بدل تو رسید برابر آن مثوبت هست که بدست خود
فرزند خود را قربان میکردی عزیزان تامل فرمایید که ثواب گریستن در مصیبت حسین
چه مقدار است از ائمهٔ اهل بیت نقل کرده اند که هر قطرهٔ آب که در ماتم حسین از دیدهٔ
کسی فرو بارد آنرا در صدف شرف دری میسازند و در قلادهٔ عمل آنکس میکشند و قیمت

از در روز بازار قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد شعر هر قطره آب دیده که در
ماتم حسین ریزی نه دیده دانه در یتیم شاهوار از ابر رشته عملت در کشد ملک
پس روز حشر پیش تو آرند آشکار والله از این گهر بی جوهری ز فضل بر تو هزار
جوهر رحمت کند نثار شیخ سهل بن عبد الله قدس سره فرموده که روز عاشورا میگریستم
با خود میگفتم اگر آن روز حاضر بودم که در پیش آن شاه شهید خونم بریزند امروز باری
حسرت آن قطره چند آب از چشم خود بریزم شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
در واقعه دیدم که مرا گفت ای سهل بجلال حضرت ذو الجلال که یک قطره آب دیده تو
که در مصیبت فرزند دلبند من ریخته ضایع نیست و بدان گریه که امروز کردی فرط
تو چندان ثواب دهند که محاسبان تخته خاک و مستوفیان دفتر خانه افلاک از عهده
حصر و حساب ثواب آن بیرون نتوانند آمد مثنوی بیاد حسین علی گریه کن که از این گریه
پیدا شود آب روی هر آن نامه کز خطا شد سیاه بدین گریه کردن توان شست و
شوی در آثار آمده که حسین روز قیامت بعرصات در آید با چهره خون آلوده و گوید
رب شفعني فيمن بكى على مصيبتي خدایا مرا شفاعت ده در حق که در مصیبت من گریسته است
الهی هر که در دنیا بر شهیدی و غریبی و محرومی و مظلومی و بیکسی و بی برگی و تشنگی و گرسنگی
من گریه کرده باشد گناه او را بمن بخش شفاعت آن سید بمحل قبول رسید گریندگان
حسین را برات نجات ارزانی دارند مطلع گر آب دیده بگریه نثار راه شهدا بخشند گناه
تو بناه شهدا دیگر از زمره انبیا و فرقه اصفیا ابتلای یعقوب پیغمبر و ذبح و بلای یوسف
مشهور است و اکثر احوال ایشان در سوره یوسف مذکور است و امام رکن الدین
مسعود بن محمد المشهور بامام زاده در ترجمه سوره یوسف که مشتمل بر آیات شریفه و محتوی
بر حکایات لطیفه است آورده که سبب نزول این سوره علما و تفسیر را اقوالست و قولی
چند بیان کرده و از جمله وجهی نادر آورده که این سوره جهة تسلی دل مبارک حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد بعد از استماع واقعه حسن و حسین و این وجه به
همان عبارات امام زاده باندک تغییر ایجاد در حیز تحریر در میآید در صحایف آثار و
لطایف اخبار نوشته اند که روزی سید سادات و منشاء جمیع سعادات سرچشمه دفتر
کاینات و شاه بیت قصیده موجودات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات نشسته بود
وحسن

وحسن و حسین بر کنار نشانده و در عالم خوشی از این چه باشد مقصود در کنار و قاصد
از آن میانه بر کنار دریای رحمت موج زده بود در شب افروز بر ساحل افتاده آن روز
آفتاب و ماه از یک برج میتافت و قیامت تا آمده سر وجمع الشمس والقمر مشاهده میرفت ندانم
تا کنار حضرت خواجه عدن کریم که پر در و مرجان بود یا آنرا چمن خوانم که پر گل و ریحان
بود اگر عدن کریم پر در و مرجان رواست يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان مراد حسن و حسین اند
و اگر چمن خوانم پر گل و ریحان سزاست هما ریحاناي من الدنيا سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم گاه لب بر لب حسن می نهاد و گاه روی بر روی حسین میمالید که ناگاه
فرمان آله جبرئیل امین در رسید و خطاب رب الارباب رسانید که اتحبهما ابا حسن
و حسین را دوست میداری خواجه فرمود که آری اولادنا اكبادنا چگونه دوست
ندارم دو پاره جگرند و دو روشنائی بصرند و دو فرزند ارجمند اند و جگر گوشه
دلبند اند جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوست تر میداری فرمود که ای برادر
هر دو نور یک صدف اند هر دو بدر آسمان شرف اند هر دو پاسبان یک مدینه اند هر
دو بادبان یک سفینه اند هر دو سرو یک باغ اند هر دو پرتو یک چراغ اند هر دو گوهر یک
درج اند هر دو اختر یک برج اند هر دو شکوفه یک شاخ اند هر دو برگزیده یک کاخ اند هر
دو جگر گوشه رسول اند هر دو توشه دل بتول اند هر دو سید سنبل اسد الله اند هر دو
سبط رسول الله اند یا اخی جبرئیل هر دو را دوست میدارم جبرئیل گفت ای سید
ملک جلیل میگوید که ای حبیب من آگاه نه از آنکه یکی را از این دو فرزند ارجمند تو
بزهر قهر از پای در آرند و یکی را به تیغ بیدریغ سر بردارند خواجه چون از جبرئیل قصه
زهر حسن و قصه قهر حسین بشنید فرمود که من يفعل بهما با جگر گوشگان من این بی رحمی
که کند و سنگ این جفا در روی فرزندان من که افکند جبرئیل گفت جمعی از امت تو و
گروهی از اهل ملت تو مختصر فرمود يؤمنون بي این جماعت بمن ایمان آرند و يرجون
شفاعتي و بشفاعت من امیدوارند و يقتلون اولادي و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشگان
مرا بچنگ بلا در کشند گفت آری بکشند و بزاری شان بکشند سر شان بتیغ بیداد بردارند
و قطره آب از حلق تشنه ایشان دریغ دارند خواجه فرمود که ای جبرئیل امت من
بچه جرم حسن را شربت زهر چشانند و بچه گناه حسین را بباد خنجر بیداد سر افشانند

جبرئیل گفت بی هیچ خیانتی این جنایت روا داشتند و بی هیچ خطائی از جور و جفا چیزی
فرو نگذاشتند ماه تابان چه گناه دارد که سگان گاه دانی در رویش ولوله و عوعو میکنند
از گل پاکیزه روی چه در وجود آمده است که در کوزهٔ گلاب گرانش می افکند بیت مه
فشاند نور و سگ وع وع میکند هر کسی بر خلقت خود میکند حضرت عالم صلی الله علیه
و آله و سلم از جفاء امت گریان شد غبار آزار بی خردان بر روی دل آینهٔ مبارکش
نشست جبرئیل از برای خرسندی دل خواجه پیغام رسانید که نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ
الْقَصَصِ از معاملهٔ عصاة امت عجب مدار و از واقعهٔ برادران یوسف ع بر اندیش اگر
اینها جفا کردند آنها برادران بودند اگر اینها بی خبرانند آنها از نسل پیغمبران بودند پس قصهٔ
یوسف را برای تسلی دل حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و آرامش خاطر بلاکشان کربلا
نازل شد و احسنیتش را نیز همین گفته اند شعر اصل این قصه چو درد و محن است
موجب سوز و بکا و حزن است احسنش گفت خداوند که او در پی حسن و حزن است
و ابتلای این قصه ها دو نوع است یکی آنکه به یعقوب رسید از درد و مفارقت و
یکی آنکه یوسف در چاه و زندان کشید از محنت و بلیت و از هر یک بسبیل اختصار
دو سه کلمه گفته میشود آورده اند که یعقوب علی نبینا و علیه السلام دوازده پسر
داشت و یوسف را از همه دوستر داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال وی گماشتی
زیرا که هم بر حلیهٔ جمال آراسته بود و هم پیرایهٔ کمال پیراسته صورتش از کمال
معنی خبر میداد و جمال معنیش در آینهٔ صورت جلوه میکرد مطلع صورتت می بینم و
حیران معنی میشوم تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورتست برادران او از این جهت زنگار
حسد بر آینهٔ دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینه نقش بسته تا وقتی
که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره ز آسمان فرود آمده او را سجده
کردند این واقعه با پدر تقریر کرد برادران شنیدند حسد ایشان روی بازدیاد نهاد
خواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب محو کنند و سودای او را از سر پدر بیرون
فکنند از پدر درخواست نمودند که یوسف را با ایشان بصحرا فرستد و بعضی علما یعقوب را
در آن مقام آورده اند که بدین معنی رضا داد و بخر بود تا یوسف را جامهای زیبا پوشانیدند
و بنوعی که طریقهٔ آن زمان بود بیاراستند و زبان قضا میگفت که آرایش بر سبب

وصال است

وصال است امروز و روز فراقست آرایش بچه کار آید بیت گذشت روز وصال و
رسید شام فراق مباد هیچ دلی مبتلا بلام فراق القصه یعقوب را به برادران سپرد
و در موکب برویل و بیرون دروازهٔ کنعان در زیر شجرة الوداع توقف کنید تا من برسم
و شجرة الوداع درختی بود که هر که در سفر رفتی یاران او را آنجا وداع کردندی و خویشان
و دوستان تا بدان محل مشایعه رفتندی گوئیا بیخ آن درخت بآب اندوه پرورش یافته
بود و شاخ و برگش در هوای محنت و بلا نشو و نما پذیرفته بیت نهال کاشته همانا
محبت در زمین دل تنش درد و برش اندوه و بیخش خون و شاخش غم هجران بفرمان
پدر از شهر بیرون آمده در سایهٔ آن درخت قرار گرفتند و یعقوب جامهٔ پشمینه
در پوشیده و عمامه هم از پشم بافته بر سر نهاده و میان بر بسته و عصا در دست گرفته
روی بدروازه آورد چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایعه فرزندان رود هر که
آن صورت مشاهده مینمود در تعجب و تحیر میافزود و از سر حال و حقیقت حال بیخبر بود
زبان حال یعقوب این نغمه ادا میفرمود و خبر گوش هوش یوسف نمیشنود مطلع میان بعزم
سفر بسته و بر سر راه هست سرشک دیدهٔ من میرود که راه بگیرم شعر که وداع بگریم چنان
که سیل بر خیزد شب فراق بنالم چنانکه ماه بگیرم اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از
جای برجستند و دست و پای پدر بوسیدند یعقوب بهیچ کدام التفات نکرد یوسف را در بر
گرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید که از وی بوی پدر و جدم
میشنوم و از دیدن دیدار وی مطلقا سیر نمیشوم مطلع چه حسنست این که گر هر دم رخش
را صد نظر بینم هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم پس گفت ای یوسف و ای روشنائی
دیدهٔ پدر اگر ترا فسخی توانی کردن بردمی و باز آوردمی اما پدر پیر ضعیف و نحیف و منتظر دیدار
شربت ز نهار تا شب در صحرا نباشی و دل و دیدهٔ پدر را بناخن فراق نخراشی یا بنی ان بت
اللیل لاحرقت ای پسر اگر امشب در صحرا بمانی و باز نیائی بیم آن هست که از آتش فراق بسوزم
و هوای شعلهٔ جان سوز در کانون سینه بر افرازم یوسف پشت خم داد تا پای پدر را
بوسه دهد پدر سر مبارکش برداشت و پیشانی نورانیش ببوسید و گفت ای قرة العین
زمانی مرا در کنار گیر و ساعتی در بغل من قرار گیر اللیل حبلی که داند که فردا بر سر ما چه
نوشته اند و بحال حال ما بدست قضا بود که کدام وادی کشته اند بیت نگاه دار زمانی

کنتی وصل که بر جاودانها را کنار رسید انبت ای یوسف تو اجهاد وصیت کنم وصیتهای پدر
بشنو و نصب العین خاطر و سر ضمیر خود دار یا بنی لا تنس الله بکل حال ای فرزند خدا را به
هیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر آفریدگار را از زبان و دل خویش دور مدار
که هیچ غریبی در سفر و هم نشینی در حضر بر او ذکر و شکر او نیست دوم و اذا وقعت فی بلیة
فاستعن بالله اگر به بلائی در مانی و عافیت از تو کرانه گیرد باری هم از فضل خدای جوی که هر که
سر رشته تدبیر از دست بداد اگر چنگ در حبل المتین کرم تو زند زود از پای در آید سیم
واکثر من قول حسبی الله و نعم الوکیل و این کلمه را بسیار گوی که حضرت خلیل را که در آتش می
انداختند این کلمه گفت ضرر شرر آتش نمرودی از او دفع شد و دود آن آتش بحجره عصمتش
نرسید وصیت آخرین یا بنی لا تنسانی ای پسر مرا فراموش مکن یا بنی لا انساک پس بدرستی که
من ترا فراموش نخواهم کرد تا سیل خون جگر خانه دلرا خراب نسازد غمکده سینه ام سودای
وصال تو خواهد بود و تا دست محنت بگلاب اندوه لوح دیده را نشوید نقش او رای روی صفای
چشم خیال جمال تو باشد بیت با مهر تو در خاک فرو خواهم شد ؛ با عشق تو سر ز خاک بر
خواهم زد ؛ آورده اند که یوسف را خواهری بود دنیا نام در آن ساعت که برادران و پدر در
میرفتند وی خفته بود ناگاه در خواب دید که ده گرگ یوسف را از کنار پدر در ربودند
از بیم این واقعه از خواب در جست و پرسید که یوسف کجاست گفتند با برادران بصحرا رفته
گفت پدر اجازت فرمود گفتند آری دختر گفت آه قضا کار خود کرد و قدر نفیر ان یوسف در
از دل ما بر آورد پس سر و پا برهنه روی بدروازه نهاد تا بر پدر رخت وداع رسید پدر
را دید که با یوسف در سخن است او نیز بیامد و در پای یوسف افتاد و مقنعه از سر برگرفته
در گردن افکند و گفت ای عزیز برادر چنان انگار که من یکی از پرستارانتم مرا با خود ببر تا هر
کجا تو ول کنی من آن خاک زمین را بجاروب مژگان بروبم و چون آب نوشی بر پای خواسته
هر چو دست در زیر جام دارم و اگر طعام باید پخت من هیزم جمع کنم و اگر لابد نمی بری ای
خورشید فلک خوبی و ای گوهر صدف یعقوبی زینهار تا نوری دل این عاجز بیچاره را بدود
فراق سیاه نسازی و جگر این عجوزه ضعیفه بآتش هجران نسوزی یوسف را سخنان خواهر بگریه
در آورد یعقوب از یکجانب میگریست و یوسف از یک طرف اشک میبارید و دنیا از یک گوشه
مینالید و میزارید و در همین حال اطباق آسمان نظاره در باز نهاده بودند و حور و عین

ایستاده

ایستاده مقربان در خروش و روحانیان در خروش و زبان حکم ازلی میگفت ای یعقوب تو
از مفارقت یکشبه میزاری و از فراق چهل ساله خبر نداری پس یوسف پدر و خواهر را
وداع کرد مطلع میکند آن مه وداع دوستان خویش را ؛ تازه داغی می نهد بر سینهای ریش را ؛
برادران رو براه نهادند و یوسف با ایشان روان شد و یعقوب آواز داد که من از این جا
بنمی خواهم رفت تا شما بازآئید روبیل را گفت تو از همه اولادم بزرگتری یوسف را بتو
میسپارم زینهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگر برادران نکنی روبیل قبول کرد
و روی براه آوردند اما چون قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید
که حریف دامن گیر هجران گریبان دل گرفته بتقاضای جان تعجیل می نماید بیت یک قدم آهسته
ترنه زانکه بر دل مینهی ؛ یک نفس آهسته تر رو زانکه بر جان میروی ؛ ایشان میرفتند و
آن نور گوان بر اثر ایشان آهسته آهسته قدم میزد و بهر قدمی نمی از دیده میبارید و در
هر دمی آهی از سینه بر میکشید بیت میرود آنماه و من از بیدلی ؛ میدوانم در پیش گل
گون اشک ؛ آورده اند که چون برادران قدمی چند برفتند و نزدیک بود که از نظر غایب گردند
یعقوب آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف را باز آرید تا یکبار دیگرش به بینم یوسف را
پیش پدر آوردند در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه برداشتی و مرا در فراق بگذاشتی
مطلع رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند ؛ وا شفتگی زلف توام در دماغ ماند ؛ یوسف
پدر را تسلی داد و باز گردانید یعقوب مراجعت نموده بر بود رخت وداع رسید از هر
شاخی آواز الفراق الفراق شنید دانست که در پرده غیب رنگی دیگر آمیخته اند و برنگی دیگر
بر انگیخته اما در زندان یعقوب در نظر پدر یوسف را از یکدیگر میربودند و بر دوش و بر گردن
بلکه بر فرق سری نهادند مثنوی چشمان پدر تا مینمودند ؛ زیکدیگرش بمهرش میربودند ؛
گهی آن بر سر دوشش گرفتی ؛ گهی تنگ اندر آغوشش گرفتی ؛ چو پا در دامن صحرا نهادند ؛ ز روی سست
جفا کاری کشادند ؛ ز دوش مرحمت بارش فکندند ؛ میان خاره و خارش فکندند ؛ پسران
یعقوب چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین افکندند که چند بار تو کشیم
مشو بر رشک تو چشیم پیاده روان شو و در پیش ما میدو یوسف بگریه در آمد که ای
برادران عزیز چه کردم که با من این جفا میکنید و مرا پیاده میدوانید گفتند ای
صاحب رؤیای کاذبه آفتاب و ماه که ترا سجده کردند از ایشان درخواه تا بفریاد تو رسند

یوسف قدمی چند برفت مانده گشت بند نعلینش بگسیخت از ترس اخوان پای برهنه بر
خاک و خاره روان شد قطعه کف پایی که بودش ز گل نازک‌تر ز زخم خار خارا گشت گلگون
تا هر برادر که دویدی طپانچه بر روی او زدی و بر اندی در دامن هر برادر که آویختی
گریبانش گرفتی و دور افکندی چون بزاری هر کرا دامن کشیدی به بیزاری گریبانش
دریدی بزاری هر کرا در پا فتادی بگریه بر سر او پا نهادی بدین منوالش در صحرا می
دوانیدند تا وقتی که آفتاب ارتفاع گرفت و هوا چون سینهٔ یعقوب سوزناک شد تشنگی
بر یوسف غلبه کرد روی بر روبیل آورد که ای برادر تو از همه بزرگتری مرا هم پسر خاله
وهم برادری پدر مرا بتو سپرده و مهمات من بعهدهٔ مکرمت تو کرده بادی بزرگی کن و بر خود بخ
من رحم کن روبیل بر سخن وی التفات نکرد و طپانچه بر رخسار نازکش چنان زد که برگ
گلش مانند بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد گفت به مرا بده که از تشنگی جانم بلب رسیده
تا دمی آب در کشم و خود را از بادیهٔ عطش فراتر کشم و آن مشربه بود که یعقوب از جهه یوسف
قدری آب و مقداری شیر با هم آمیخته بود و در انجا ریخته بشمعون سپرده که هنوز از لب
او بوی شیر میآید او را طاقت تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود ازین مشربه او را شربتی
بچشان چون یوسف این با شمعون بگفت آنچه در مشربه بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر
با خاک بر آمیخت آن شربت بخاک داد و بدان پاک نداد حضرت امام حسین و اینجا واقعهٔ یوسف
افتاده بود آنجفای بدکیشان میکشید و یوسف از خویشان رنج میدید این جماعت آب بر خاک
میریختند و به برادر نمیدادند وان جفاکاران بر لب آب فرات سکان را سیر آب میساختند
و شیر بچگان بیشهٔ امامت را باتش تشنگی میسوختند شعر سوزد دل مبارک لب تشنگان
بپرس زان ریگها که فرش بیابان کربلاست در خون غرقه تاب لب تشنهٔ حسین لعلیست
آبدار که در کان کربلاست او جان سپرده تشنه و ما از سر شوق جان تشنهٔ محبت
سلطان کربلاست القصه یوسف گفت ای شمعون این آب چرا ریختی گفت ما داعیه داریم
که خون از حلق تو ریزیم چه جای آنست که آب در حلق تو ریزیم و تو تشنهٔ آبی و ما
بخون تو تشنه ایم یوسف چون حدیث کشتن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان آب و نان
فراموش کرد و دهان یوسف را از تشنگی کام و زبان چون لاله آتش بار شده بود و
حدقهٔ چشم چون دیدهٔ نرگس آب گرفته بیطاقت شد و از پای در افتاد و آغاز ناله کرد
شعر

شعر چو شد نومید از ایشان ناله بر داشت ز خون دیده بر رخ لاله بنگاشت گهی رخ
و گه در خاک میخفت زناله و دل صد چاک میگفت کجایی ای پدر آخر کجایی فصالش چنین
غافل چرایی اما یعقوب کجا بود تا فرزند خود را ببین دیدی پای از رفتن آبله کرده و روی
از طپانچهٔ برادران کوفته گشته ایا مصطفی کجا بود تا جگر گوشهٔ خود را مشاهده کردی
لب ابدار از تشنگی خشک شده و رخسارهٔ چون گلنار بزخم شمشیر فجار غرقه خون
کشته مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت او و کربت و غربت خود در خروش
آمده و دریای فتنه و غوغا برای استیصال آل عبا در جوش آمده شعر یا رسول الله
برار از روضهٔ پاکیزه سر تا به بینی آنچه واقع در زمین کربلاست جعد مشکین
حسین آغشته اند در خاک و خون این چه محنتهاست یارب این چه اندوه و بلاست
یا رسول الله گذر فرما بدشت کربلا خود تو میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست
اما چون یوسف را قصد برادران محقق شد روی بقبلهٔ دعا آورد و گفت ای خداوندی
که خلیل را از ضرر آتش نمرودی خلاص دادی و بذبیح را مژده وبارکنا علیه
وعلی اسحق فرستادی بر پدر پیر من رحمت کن و مرا از کشتن نجات ده یهودا که این مناجات
استماع کرد عرق اخوت در حرکت آمد عرق مروت بر جبینش نشست روی بیوسف کرد که ای
برادر دل فارغ دار که تا جان در تن من باقی بود نگذارم که کسی بجان تو قصد کند مصرع
ور رسد کار بجان از سر جان برخیزم برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن
حمایت خود جای داد دست تعدی در آستین ادب کشیده از سر کشتن او در گذشتند واجمعوا
ان یجعلوه فی غیابت الجب و رای ایشان بر ان قرار گرفت که وی را در چاه افکنند و بر
سه فرسنگی کنعان چاهی بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده او را بسر ان چاه کشیدند یوسف
چنگ در دامن یکیک میزد فایده نمیکرد گاه بزرگی پدر و گاه خوردی خود را شفیع میاورد
سود نمیداشت از ابر دیده آب حسرت میبارید اما از زمین همت برادران وفا گیاه نمیرست
نسیم آه از گلشن دلش میدمید ولی در روضهٔ شفقت ایشان غنچهٔ مهر نمیشکفت یوسف
در پای ایشان می افتاد و بزبان حال مضمون این سخن ادا مینمود شعر یاران غم خورید که
بی یار مانده ام در خارزار هجر گرفتار مانده ام یاری دهید کز در او دور گشته ام
رحمی کنید کز غم او زار مانده ام یوسف چون دید که از بیداد در نمیگذرند و نظر رحمت

در حال زار او نمینگریستند فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز گذارم گفتند تو نماز گذارده
چه دانی گفت آخر پیغمبرزاده ام و با پدر بسیار در محراب طاعت بر پای ایستاده ام یهودا برادر را
نزاد و خواست کرد تا یوسف را بگذاشتند و دست از گریبان او باز داشتند تا دو رکعت نماز
گذارد و بعد از نماز روی بر خاک نهاد و گفت خدایا خود را بتو سپردم و زمام خود بقبضهٔ
تقدیر تو باز دادم مطلع ما بنده ایم و مصلحت ما رضای تست ؛ خواهی ببخش خواه بکش
رای رای تست ؛ چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیراهن بیرون کن گفت هیهات
هیهات زنده را عورت پوش میباید و مرده بیکفن نشاید پیراهن من بگذارید اگر میرم بی
کفن نباشم و اگر نمیرم ستر عورتی باشد گفتند البته پیراهن بیرون کن و غرض ایشان
آن بود که پیراهن خون آلوده پیش پدر برند و گویند گرگ او را از هم بدرید و اینک پیراهن
خون آلوده گواه حال است یوسف بدو دست گریبان گرفته بود و ایشان بقوت دست وی
درد کردند و پیراهن از سرش بر کشیدند و رسن بر میان او بسته بچاه فرو گذاشتند
مطلع میانش را که بودی موی مانند ؛ به پشمین ریسمان دادند پیوند ؛ کشیدند از بدن
پیراهن او ؛ چو گل از غنچه عریان شد تن او ؛ فرو آویختند آنگه بچاهش ؛ بچاه انداختند آنگه
از نیمه راهش ؛ همین که یوسف را بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران هرچه کردنی بود
کردید و هرچه خواستید از جفا بجای آوردید من شما را نصیحتی میکنم بگوش حال بشنوید
و از سخن من بیرون مروید گفتند چه نصیحت میکنی گفت آن میکنم که پدرم را نیکو دارید
و جانب او را فرو مگذارید و چنان مسازید که او بداند که شما با من چه کردید اگر بداند بر
شما خشم راند و شما را عقوبت کند اگر شما را قوت هست که با من جفا کنید مرا طاقت
آن نیست که شما بعقوبت پدر در مانید روبیل ازین سخن روی درهم کشید و کارد بود
و رسن ببرید یوسف در نیمهٔ راه بود که رسن بریده شد یوسف گفت دریغ که دیدار
پدر نادیده رشتهٔ امید از زندگانی منقطع شد و در تنگ چاه فنا افتادم دل از جان بر
داشت و خود را بکلی بحق واگذاشت ندا رسید بجبرئیل که أدرك عبدي در یاب بندهٔ
مرا جبرئیل بیک پر زدن از سدرة المنتهی بمیانهٔ چاه رسید و یوسف را در هوا بگرفت
یوسف بیهوش شده بود آهسته آهسته او را در تک چاه رسانید و بر بالای سنگی جا
بانید خطاب آمد که ای جبرئیل از جامهای بهشت یکی بر و در وی پوشان و از تنهای
او را

انهار جنت او را بشوی و سر او را بردار و بر کنار خود نه و پرهای خود را در جوانب
وی بال نابیخته کرد چون بهوش باز آید سلام ما بوی برسان و بگو هیچ غم مخور که ما ترا
برای تخت و جاه آفریده ام نه برای تحت چاه جبرئیل گفت الهی اجازت ده تا خود را بصورت
یعقوب بوی نمایم تا زمانی بدان تسلی یابد فرمان خداوند در رسید که چنان کن جبرئیل
بصورت یعقوب بر آمد سر یوسف بر کنار نهاد یوسف بهوش آمد سر خود را در کنار پدر
دید برجست و هر دو دست در گردن روح الامین کرد و فریاد بر کشید که یا ابتاه
کجا بودی که برادران با من جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفراق من مبتلا
کردند سر و پا برهنه در بیابان هلاک بدوانیدند و آنچه از جفا و ستم ممکن بود بمن
رسانیدند و آب و نان از من باز داشتند مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند و رخسارهٔ
مرا بزخم طپانچه پرخون کردند گیسوی مرا با خاک و خون برآمیختند پیراهن که بدست
خود در من پوشیده بودی از سرم بر کشیدند و رسن خواری بر میانم بستند لکن بی
دادی بر پشتم زدند سرنگون بچاه در آویختند ای پدر در روی من نگر و زخم طپانچه
به بین و در پشت و پهلوی من نگر و اثر جراحت ملاحظه کن یوسف این میگفت و از
دیوارهای چاه آواز ناله میآمد و جبرئیل متحیر شد و ملایکه میگریستند آخر
جبرئیل بیطاقت شد و گفت ای یوسف من یعقوب نیستم روح الامینم فرستادهٔ رب العالمین
پس سلام الهی بدو رسانید و مژدهٔ خلاص و نجات بگوش او فرو خواند و خواست که
بمقام خود رود خطابی از حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل دو سه روز در تک
چاه قرار گیر و مونس یوسف در کنار گیر که غریبست و تنها از یار و دیار دور افتاده و
دل بر گریت غربت فرو نهاده مطلع نه او را مونسی نه غمگساری ؛ نه غمخواری نه دلداری
نه یاری ؛ آورده اند که فرزندان یعقوب آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب همه روز بانتظار
یوسف در حجرة الوداع نشسته بود و با خواهر یوسف سخن در شوق خود در پیوسته تا
شام درآمد و اثر آمدن فرزندان پیدا نشد دود از نهاد یعقوب برآمد بیت آمد نماز
شام و نیامد نگار من ؛ ای دیده پاس دار که خوابت حرام شد ؛ یعقوب فرمود که ای دینا
برادرانت چه شد که دیر می آیند سبب چیست که ماه رخسار یوسف من از مطلع و
صال طالع نمیشود و شمع جمالش چرا کلبهٔ تاریک فراق را بلوامع دیدار خود روشن نمیکند

ای دختر از سیل مفارقت یوسف و تصور مهاجرت او آتش حیرت در التهاب آمد و سفینه
آرام و قرار و در گرداب اضطراب و اضطرار افتاده بیت یا رب چشد امروز که آن ماه نیامد
جان رفت و زتن آن بت دلخواه نیامد ✽ دنباله در انبانی میداد و انواع علی رها ترتیب می
کرد القصه شب هم انجامید و بامداد بر بالای پشته بلند بنشست و دختر پیش خود
بنشاند و دیده براه انتظار فرزندان نهاده میگفت مطلع من منتظرم که یار از راه رسد
جان مژده دهم که یار ناگاه رسد ✽ انجا فرزندان یعقوب شب در سر مه بودند خواب بر
ایشان غلبه کرد یهودا در خواب غنوده و چون دید که برادران در خواب اند فرصت غنیمت
یافت و بر سر چاه رفت و آواز داد که یا اخی یوسف ای برادر من یوسف حیٌّ انتَ ام میتٌ
آیا مرده یا زنده یوسف گفت تو کیستی که حال بیچارگان می پرسی و از غریبان و بیکسان یاد
نمائی گفت منم برادر تو یهودا ای جان برادر حال تو چیست یوسف گریان شد گفت ای برادر
حال کسی که از کنار مهر پدر جدا بود و در تنگ چاه در صد و خوف و تنها باشد تن برهنه
و لب تشنه و شکم گرسنه و دل خسته نه مونسی و نه یاری و نه همدمی و نه غمگساری و نه
در روی زمین از زندگان خبری و نه از زیر زمین از مردگان اثری چون باشد یهودا
از درد دل یوسف در خروش آمد و بر غریبی و خوردی و تنهائی وی بگریست یوسف از قعر
چاه آواز داد که ای برادر وقت وصیت است نه هنگام تعزیت یهودا گفت هیچ وصیتی
داری گفت ای برادر وصیت من آنست که چون نماز شام با برادران بخانه روی از بیکسی
من اندیشه کنی و در وقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آرید و چون جامهٔ نو پوشید
از برهنگی من یاد کنید بیت چو در میان مراد آورید دست امید ✽ ز عهد صحبت من در میانه
یاد آرید ✽ چه شبهه است این وصیت بوصیت شاه کربلا که در نوبت آخر که بمیدان میرفت
فرزند ارجمند خود امام زین العابدین را طلبید و در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر وای
یتیم پدر وای غریب پدر بعد از آن بضالی امت جدم و دوستان پدر و مادرم بگو که
حسین شما را سلام میرساند و فرمود که ای یاران و هواداران من هرجا که آواز غریبی
و بیکسی شنوید از غریبی و بیکسی من یاد آرید و هر وقت که شهیدی را نام برید شهادت
مرا بخاطر آورید و چون شربتی آب نوشید از تشنگی و جگر تفتیدهٔ من و خشکی لب و زبان
من فراموش مکنید شعر چو آب خوش خورید بحسرت کنید یاد ✽ از سوز سینه و جگر

خون چکان من ✽ از جوی دیدهٔ چشمهٔ خونین روان کنید ✽ از بهر آب دادن سرو روان
من ✽ زد آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین ✽ اندم که فرقه دید بخون طیلسان من ✽ القصه یهودا
از سوز آن وصیت خروش برکشید و آن مردی بود بلند آواز بود و آواز او بگوش برادران
رسید برجستند و بر اثر او روان شدند چون برسیدند دیدند که یهودا بر سر چاه نشسته
میگرید برادران گفتند ای یهودا چرا میگریی گفت بر حال این غریب بیچاره و یتیم آواره میگریم
چگونه نگریم شعر آنم از دیده روانست و خیال قد او ✽ همچو سرو است بر آن آب روان پیوسته ✽
زلفش از دست بدادیم و دل ما خون بچکید ✽ گوئی از زلف رگی بود بجان پیوسته ✽ برادران یهودا
را ملامت کردند و سنگی بر سر چاه نهادند و روی بکنعان آوردند و پیراهن یوسف بخون گوسفندی
آلوده ساختند و با خود بردند نماز دیگر بود که بحوالی پشته رسیدند که یعقوب بر آن بالا
بود و یعقوب دیده براه انتظار نهاده بود که ناگاه گروهی در آن صحرا پیدا شدند یعقوب دختر
را گفت که این چه گروه باشند گفت عجب نیست که برادران من می آیند گفت نیک ملاحظه
کن که ایشان اند یازده نیاورد تا که بیت لرزه بر اعضای وی افتاد یعقوب پرسید که ای دختر
ترا چه شد گفت ای پدر برادران می آیند اما یوسف با ایشان نیست یعقوب از استماع این
خبر آهی سوزناک از جگر برکشید گفت ایشان را آواز ده تا بر بالای این پشته بر آیند که
پدر پیر گریان شما را میطلبد فرزندان چون دانستند که پدر آنجاست از بطن وادی دست
زدند و گریبان چون صبح کاذب چاک کردند و چون خروس سحری خروش دروغ بر آوردند
که واحبیباه وا یوسفاه یا اخاه یعقوب گفت این چه نوحه و این چه فریاد است که می آید
و این چه صیحه است که رگ جان میخراشد و این چه شور است که از تاثیر آن آتش حسرت
در کانون سینه می افروزد و این چه خروش است که از سبب استماع آن آب از دیده می
دود شعر موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی ✽ میرسد در گوشم از هر سو صدای ماتمی ✽
اهل عالم را ندانم چه حال افتاده است ✽ اینقدر دانم که در هم رفته کار عالمی ✽ دنیا
گوش فرا داشت و از مضمون فریاد برادران حضرت یعقوب را خبر داد از مقارن این استماع
آن پیر حقیر از پای در افتاد و بیهوش شد دنیا نعره زد که ای برادران بشتابید تا پدر
یابید که حال او دگرگون شد عنان اختیار از کف او بیرون شد ایشان شتاب کنان
برسیدند و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان بر آمد رومال دویدو سر پدر

در کنار نهاد و دست بر دهان مبارکش برد اثر نفس ندید خروش برکشید یهودا گفت ای برا
دران چه بود که با خود کردید و پدر را ضایع ساختید و برادر را بچاه انداختید و زبان ملامت
خلق بر خود دراز کردید و درهای تعرض آشنا و بیگانه بر روی خود باز کردید و پرده خود بدست
خود دریدید و رشته پیوند خویش به تیغ قطیعت بریدی نوحه زنان و فریادکنان پدر را بر
داشتند و بخانه بردند یعقوب ع همچنان بیهوش بود تا صبح صادق دمید و نسیم سحرگاهی از
مهب لطف الهی بوزید یعقوب چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو اینان پیراهن خون آلود یوسف
را در دست گرفته حدیث گرگ در میان آوردند باز یعقوب ع بیهوش شد دختر نیز بر سر
بالین پدر آمد گریان گریان دست بر فرق مبارک او نهاد و ویلاه و امصیبتاه برکشید و قطره
آب از دیده دختر بر چهره یعقوب چکید دیده باز کرد و گفت أنا أین من کجایم گفتند در منزل
کرامت و مقر سعادت خود در میان فرزندان و عترت خود گفت یوسف من کجاست گفتند
همه فرزندان دیگر هستند مطلع گل و شکوفه همه هست و یار نیست چه سود بت شکرلب
من در کنار نیست چه سود القصه یعقوب ع از فراق یوسف چندان آه کرد که همه شبانان بفریاد
آمدند و میگفتند الهی یوسف را باز ده یا یعقوب را خاموش گردان یا ما را اجازت ده که
بدین دیار دیم و بموافقت یعقوب گریه کنیم هر بامداد یعقوب بصحرا بیرون آمدی و بر حوالی کنعان
میگشتی و میگفتی یا بنی ای فرزند دلبند من یا قرة عینی ای نور دیده مرمد دیده من یا ثمرة
فوادی ای میوه باغ دل پر داغ من یا قطعة کبدی ای گوشه جگر خون شده من فی ای جب
طرحوک آیا ترا در کدام چاه انداختند بای سیف قتلوک آیا ترا بکدام تیغ هلاک ساختند الله
فی ای بحر غرقوک آیا ترا بکدام دریا غرقاب کنند الله بای ارض دفنوک در کدام بقعه از زمین
برای دفن تو قبر کندند الله سر گشته در راه وادیها میگشت و آب حسرت از دیده میبارید و دود
که آتش در گنبد افلاک زدی و میزاری که جبرئیل در رسید که ای یعقوب ابکیت بکاءک
الملائکة فرشتگان آسمانرا بگریه خود بگریانیدی و مقدسان ملا اعلا را بناله در آوردی یعقوب
جواب داد که ای جبرئیل چکنم و نگریم بیت آه در دل آورده دارم چون ننالم آه آه جان غم فرسوده
دارم چون نگریم زار زار القصه یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که چشمش سفید
شد چنانچه حق سبحانه فرموده وابیضت عیناه من الحزن واخبار آمده که امام زین العابدین حسین
ابن علی بعد از واقعه کربلا بسیار میگریست گفتند یا ابن رسول الله بسیار میگریی و ما از بسیار
گریه

گریه شما سیر شدیم گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب پیغمبر خدا بود و دوازده پسر
داشت یکی از ایشان از نظر او غایب شد چندان بگریست که چشم او خلل پذیر شد مرا که در
پیش نظر پدر بزرگوار با برادران و اعمام و پسر عمان و خویشان و دوستان و متعلقان شهید کرده
باشند چگونه نگریم در فراق یک کس آن مقدار گریه واقع است در مفارقت هفتاد و دو تن
شهدا حال چگونه باشد مثنوی بیدرد فراق در جهان کیست بگو بدتر ز فراق در جهان چیست
بگو ما را گویند که در فراقش مگری آن کیست که در فراق نگریست بگو ذکر ابتلای یوسف
ذل بندگی بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران خبر شده بیامدند و در روی
آویختند که این بنده خانه زاده ماست و از ما گریخته بود او را اینجا یافتیم و بعد از گفت و
گوی بسیار بهفده درم قلبش بفروختند بشرط آنکه غل در گردنش نهند و دو پایش زنجیر کنند
که گریز پا است و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلام سرکش است تا رام گردد
یوسف از برادران میدید و سخنان غضب آمیز ایشان میشنید سامان سخن گفتن نی و قوت
از گفتن نی بیت این طرفه که با تو گه سازِ جنگت نی رنگ توان نمودنی و از نهفتن مالک
که یوسف را خریده بود بکسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بر غل و زنجیر
افتاد فغان بر داشت مالک گفت ای غلام اضطراب مکن بندگان گریز پای را از غل و زنجیر چاره
نیست یوسف فرمود که من نه ازین غل و زنجیر بفغان آمدم از آن حالت یاد کردم که حضرت
ملک تعالی جل جلاله زبانیه دوزخ را فرماید که بگیرید این بنده عاصی را و غل بر گردن او
نهید که گردن از طوق خدمت ما پیچیده است و پایش در زنجیر کشید که قدم از دایره
فرمان ما بیرون نهاده است مالک ازین گفتار متحیر شد آهسته بدو گفت ای غلام من
ترا در نظر خواجگان تو بند میکنم دل خوش دار که چون از ایشان دور گذریم بند از پای و غل
از گردن تو بردارم پس در حضور برادران مطلع ز آهن بند بر سیمش نهادند بگردن طوق
تسلیمش نهادند پلاسی کهنه اش پوشانیدند و انواع وعید و تهدیدش شنوانیدند فرزندان
یعقوب خاطر جمع کردند و روی بکنعان نهادند یوسف دیگر باره گریه آغاز کرد مالک گفت ای
غلام چرا اضطراب مینمائی و در صبر و سکون بر خود نمیگشائی گفت ای مالک تحمل فراق
ندارم مرا دستوری ده تا بروم وقت رفتن کان خود را به بینم و ایشانرا بدرود کنم مالک
گفت ای غلام من از ایشان اثر مهر و محبتی نسبت بتو مشاهده نکردم جز نفرت و وحشت

از توجه بزی دیگر از ایشان دریافته ام توجه و رغبت بدین غلام مینمائی گفت اگر ایشان از
من نفرت داشتند مرا بدیشان رغبت است و اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشان را دوست
میدارم تو گواهی نما و ایشان را بگوی تا توقف کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته باشید
که این غلام میخواهد از شما بحلی طلبد و یوسف را دستوری داد که برو و خواجگانت را وداع
کن یوسف زنجیر کشان نزدیک برادران آمد و گفت ای عزیزان هرچه گوئید تحمل کردم و توقع
دارم که در وقت گریه پدرم را تسلی دهید و بهر نوع که توانید مراعات او بجای آرید و من
غریب مبتلا از یاد مگذارید یهودا بگریه در آمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت جان برادر
مردانه باش و کار خود با خدا حواله کن پس شتر آوردند و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بر بالای
شتر افکندند و غلامی زشت روی درشت خوی را بروی موکل ساختند و کاروان بجانب
مصر روان شد یوسف از عقب نگاه میکرد و میگفت ای پدر بدرود باش و معذورم دار
که برنج غریبی و ذل بندگی گرفتارم ای خواهر از من فراموش مکن که من شفقتهای دلسوزت
را یاد دارم کاروانیان شب همه شب میراندند سحری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف
در نگریست قبر مادر خود را دید بی اختیار خود را از بالای شتر بر قبر مادر افکند از تربت
عهد کودکی یاد کرد مهر و شفقت مادری بخاطر آورد قطرات عبرات باران نیسان بر رخسار ارغوانی
میریختن گرفت آواز داد که یا اماه ای مادر مهربان [illegible] سر از خاک بردار و پرده خاک
از پیش نظر دور کن **وانظر الی ابنک** و نگاه کن که بحال فرزند دلبند خود **انا ابنک المقتول**
منم پسر تو که [illegible] نهاده اند و اسیر وار پلاس پوشانیده اند و دست و پایم بزنجیر بسته
بتهمت بندگی مرا فروخته اند دل پدر پیرم بآتش هجران من سوخته از گور راحیل آوازی بر
آمد که یا ولداه و قرة عیناه ای فرزند پسندیده و ای نور هر دو دیده اکنون همی بیدار کردانید
غم مرا و زدت ضربی و افزون ساخته اند و مرا ای فرزند ناز پرور غمان مرا بیدار کردی و جانم
به تیغ درد افگار کردی **فاصبر** پس از پی صبر کن **ان الله مع الصابرین** بدرستی که باری و
مددکاری ما صحرای با صابرانست در وقت ورود سهام بلا سپر صبر در روی کش تا علم ظفر
بر میدان مراد بر توانی افراشت **شعر** صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند * چونکه کنی صبر زپی
ظفر آید * بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر * باز یکی روزگار چون شکر آید * اما چون روز روشن
شد غلامی که موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف را بر شتر ندید باز پس دوید او را یافت دید
کبر

که بر قبری زاری میکریست آن بیرحم جفا کار از روی قهر طپانچه بر روی عزیز یوسف زد
که رخسار نازکش از زخم آن طپانچه بشکافت روی مبارکش خراشیده و خون آلوده شده
پس گفت ای غلام که خواجگانت راست میگفتند که تو گریز پائی یوسف هیچ نگفت اما چنان
بدرد بنالید که غلغله در صوامع ملکوت و ولوله در مجامع جبروت افتاد فی الحال تندبادی
بدید آمد و گرد و غبار برخاست صاعقه بی ابر در هوا پیدا شد خروش رعد و سوز
برق بی سحاب ظاهر گشت کاروانیان گفتند ما خود درین فرودی گناه تازه نمی بینیم که موجب
این عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیامد که این محنت بشومی معاملت منست که این
ساعت طپانچه بر روی غلام عبری زدم و او آب در دیده بگردانید و بدرد دل ناله کرد مقارن
این حال این صورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب این ادب چه بود گفت او خود را از
شتر انداخته بود و داعیه گریختن داشت مالک فرمود که این نامعقول مینماید که کسی با غل
و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف آمد و گفت ایجوان قصد گریختن داری گفت ای مالک
من سر ستیز و پای گریز ندارم بخاک مادرم رسیدم صبر و تحمل از من رمیده شد و رشته طاقتم
به تیغ اضطراب بریده گشت مادرم هرگز اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم
رسید با داغ بندگی بر رخ جگر گوشه او خواهند کشید چون قبر وی دیدم بی اختیار خود
را از بالای شتر در انداختم غم دل با او میگفتم قصه غصه خود بر وی میخواندم که این
غلام بیامد و بی جهتی طپانچه بر روی من زد تقصیر نکردم همین بود که آهی از دل پر درد
بر آوردم کاروانیان بگریه در آمدند آغاز تضرع و زاری کردند که ایجوان عالیشان این گرد
که بر انگیخته فرو نشان یوسف بهوا نگریست و لب بجنبانید فی الحال باد بیارامید و هوا صاف
شد مالک که این حال مشاهده کرد در زمان بفرمود تا غل از گردن و بند از دست و پای
یوسف بر داشتند و جامهای نیکو پوشانیدند بر راحله تیز رو نشاندند یوسف قبر مادر
دید تحمل نداشت و از گریه و زاری هیچ دقیقه فرو نگذاشت آیا مخدرات حجره رسالت
و معظمات حجله ولایت در دشت کربلا چون سرهای بی تن شهدا بر سر نیزه دیده باشند
و تنهای بی سر ایشان بخاک و خون آغشته مشاهده کرده باشند حالات گریه و زاری و ناله
و بیقراری ایشان چگونه بوده باشد **آورده اند** که بعد از شهادت **امام حسین ع** و اولاد
و اصحاب وی عمر سعد بفرمود تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای ایشان بر خاک

میدان بگذاشتند و حکم کرد تا حرم حسین و خواهران و دختران را بدان حرب گاه بکشند
ببرند چون خاتونان تتق عصمت و پرده‌گیان سرادق طهارت و عفت بمیدان حرب رسیدند
و آن تنهای بی‌سر را دیدند بی اختیار ناله بر داشتند و لوای افغان بجانب قبهٔ خضرا بر
افراشتند و زینب که خواهر امام حسین و دختر فاطمه زهرا بود فریاد بر کشید که وا محمداه
ای جد بزرگوار وای سید نامدار هذا حسینک بالعرا این حسین تست که در این صحرا سرش
باز بریده اند و پردهٔ حرمتش را بدست وقاحت دریده مرمل بالدماء این نور دیدهٔ تست
که بدن مبارکش که بر کنار تو پرورش یافته بود در خاک و خون افتاده مقطع الاعضاء این
ریحانهٔ باغ نبوتست که اعضای او را پاره پاره ساخته اند واویلاه از گفتار زینب
همه لشکریان بگریستند و سرشک خون از دیده‌ها میباریدند ای عزیز دشمنان تو بر حال
شهدا و رنج آل عبا گریه می‌آمد اگر دوستان و محبان در ماتم و مصیبت ایشان بگریند هیچ
عجیب و غریب نیست شعر در عترت نبی مصطفی گریستن ۞ لایق بود و در این ره از ما گریستن ۞
ای دوستان فغان بکشید آه سوزناک ۞ کامد زمان نوحه و بیداد گریستن ۞ پیران با وقار و
جوانان مصر را ۞ لازم بود چو ابر بهار گریستن ۞ محض صفاست زهره جبینان عصر را ۞
در ماتم خدیجهٔ کبری گریستن ۞ عین صفاست مقنعه داران عهد را ۞ بر فوت نور دیدهٔ زهرا
گریستن ۞ حوران ز بهر فاطمه آغاز کرده اند ۞ بر غرفهای جنت ماوی گریستن ۞ مادر نبود و جده
بدرود ماتمش ۞ باید بجای آن همه ما را گریستن ۞ بی ناله و خروش مباشید یک نفس ۞
نافع چرا شوید به تنها گریستن ۞ ابتلای دیگر مر یوسف را با وجود درد هجران و رنج زندان
بود در وقتی که عزیز مصر یوسف را بخرید و زلیخا پای بند دام بلای عشق او شد هر چند حیله
انگیخت نتوانست که یوسف را مقید نفس و هوا کرداند و زنان و مردان مصر زبان ملامت بر
زلیخا بگشادند چون عشق او مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن همه دبدبه شوق
و طنطنهٔ عشق چون کار بتهمت رسید با آنکه خود گناه کار بود تهمت بیوسف حواله کرد
و گفت از من عیبی نبوده و عیب از جانب یوسف ظهور نموده و بدین پسند نکرد و گفت بزندانش
کنم تا حکایت تهمت و شکایت ملامت از من دفع شود آیا نمیدانست که ملامت نمک خوان
عاشقانست مطلع این کوی ملامت و سیلاب بلا ۞ کو مرد ملامتی و درین کوی در آ القصه
چون زبان مردم در عرض زلیخا دراز شد و از هر جانب در ملامت بروی باز شد آهنگر را
بخواند

بخواند و گفت بندی گران بیار و سلسلهٔ محکم ترتیب کن تا بر دست و پای این عبری نهم و
روزی چندش در زندان گوشمال دهم آهنگر را که نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفت
بیلکه او خود نیست طاقت بند گران و رنج زندان ندارد زلیخا بانگ بر وی زد که تو رحم بر وی مکن
بر زندانیان و حضرتیست آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد و بر دست و پای یوسف نهاد زلیخا
فرمود که او را با بند و سلسله بر ستوری نشانید و در بازار مصر بگردانید و منادی زنید
که هر که در حرم عزیز خیانت کند سزای او اینست و خود جامهٔ مجهول پوشیده بیامد
و بر سر راه یوسف بایستاد تا او چه خواهد گفت تا او را بر مرکب سوار کردند دست بر گردن
بسته و بند گران بر پای نهاده یوسف بنالید که الهی تو از شرح حال آگاهی از غم بد به بانالهٔ و
تعالم را از جفای برادران در غربت شر کردانم و بر سر بادی گرفتار بند و زندانم جز استعانت
بحضرت تو چاره نمیدانم شعر بزرگوار خدایا اسیر و حیرانم ۞ شکسته حال و دل آزرده و
پریشانم ۞ غریب باش که یاری ز کس نمی بینم ۞ تو چاره ساز که من چارهٔ نمیدانم ۞ بیا و کاه ته
آورده ام رخ امید ۞ بفضل خویش که نومید وا مکردانم ۞ جبرئیل آمد که ای یوسف از بند
و زنجیر غم مخور سلسله بند دست و شیر آن بگردن فریب بست زینهار که از تنگنای حبس
اندیشه نکنی و از جفای قید اندوه مخوری که نزول در زوایای سجن موجب طراوت ریاحین
ریاض دولت خواهد بود چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب میکند و مشک
از فراز بینکی نافه شمامهٔ عطر میابد شعر تنگنای گوشهٔ زندان ترا میفزاید رتبهٔ عز
و شرف ۞ قیمت گوهر از آن باشد که او ۞ پرورش یابد بزندان صدف ۞ اما ای یوسف زلیخا آمده
و بر در ایستاده نو شته تا نظاره کند که تو چگونه جزع خواهی کرد و کرا برای خلاص خود
شفیع خواهی آورد زنهار ای یوسف تا روی ترش نکنی و گره بر ابروی ترشی و صراو پیش بنیادی
و جبین و راست و پیش و پس شکوی خندان باش و تبسم کنان و خود را بدان سیاد که تو از گلستان
بزندان میروند و تبسم کنان تا من او زندان را بر تو چنان کنم که از هزار گلستان بسلام آستان
خانهٔ زندان تو آیند بیت مخور غم اگر جا بزندان کنی ۞ زر وی خود آن را گلستان کنی ۞ چون یوسف را
اندر سرای عزیز بجانب بازار بردند صد هزار مرد و زن به نظارهٔ جمال او بیرون آمدند مردان
سنگ بر سینه میزدند و زنان روی بناخن میخراشیدند حسودش از اهل مصر بر آمده بود یکی
میگفت مظلوم است و بیچاره یکی میگفت مجرم است و آواره یکی نعره میزد که آه از دم این

غریب کنعانی یکی ناله میکرد که دریغ از این اسیر زندانی ان فریاد میکرد که این چه بیرحمی
و دل آزاری است آن طعنه میزد که این چه بیداد و ستمکاری است کردنی واکه دست حوران
زنیاروی بوای حایل او در حسرت است با طوق چکاره دستی واکه کردن دلبران مشکین
موی در آرزوی ان مقید قید حیرت است به بند و زنجیر چه نسبت هر که نظر بر جمال یوسف
افتادی فی الحال دیوانه و شیفته عشق گشتی و دل از دست بدادی و بزبان حال بدین نغمه مترنم
گشتی مطلع بزنجیر انچه میدادی یار قیب ان سرو دلجو را ؛ مرا زنجیر میباید که من دیوانه ام او را ؛
راوی گوید که چون یوسف در برابر زلیخا رسید بر زبان منادی جاری شد که هذا غلام من
کنعانی این غلام مبتلا کنعانی عبری زبانی والعزیز علیه غضبان و عزیز مصر بر و خشمناک است
و آواز جبرئیل آمد که ای یوسف جواب منادی باز ده و بگو هذا اخفّ من غضب الرحمن این خواری
بهتر است از غضب ربانی و معصیة الدیان و این نافرمانی خوب تو باشد از عصیان سبحانی
و دخول النیران و رسیدن باتش سوزان و سرابیل القطران و پوشیدن لباس قطران تا ما
بکمال قدرت او آن ترا بکشی زلیخا رسانیم و هیچکس دیگر از اهل مصر نشنوند حضرت یوسف
جواب داد زلیخا شنید و بر خود بپیچید و بر خواست و بخانه باز آمد و پیغام فرستاد بامیر
زندان که این غلام را در جای تنگ و تیره باز دار و آب و نان از وی باز گیر یوسف را بزندان
آوردند هفت سال در زندان بماند شب و روز میگریست تا بحدی که زندانیان بر تنگ
آمدند گفتند ای غلام بروز گریه میکنی و شب خاموش میباش تا ما را آرامشی باشد
یا شب میگری و روز بیارام تا ما را آسایشی بود زلیخا را ازین حال آگاهی دادند بفرمود
تا در زندان موضعی خالی کردند و دریچه بر شارع عام ساختند و حکم کرد تا یوسف را در پیش
ان روزنه بنشانند تا بدیدن مردم مشغول شود و گریه نکند و زندانیان را ازاری بدید
آید قضا را روزنه بر شارع کنعان واقع شده بود چون شب شدی یوسف در پیش
ان روزنه بنشستی و آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان
حال از حاله یعقوب پرسیدی و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی
بیت بیا نظاره کن ای باد حال زار مرا ؛ و حال زار خبر دار ساز یار مرا ؛ شبی نشسته
بود و دیده بر راه انتظار نهاده ناگاه شبحی در راه پدید آمد و آنچنان بود که اعرابی بر شتر
سوار میخواست که براه بادیه رود شتر سر از وی در کشید و بطرف زندان میرفت اعرابی
اورا

اورا میزد و مهار او بر میپیچید و او تمکین نمیکرد القصه اعرابی بتنگ آمد پیاده شد
شتر زمام از دست او در کشید و بسوی دیوار زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف
آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای سمن چمن خوبی و ای گلبن
گلشن یعقوبی از کنعان بمصر آمده بودم و حالا از مصر بکنعان میروم بدان پدر محنت زده
هیچ پیغامی داری و برای پدر فراق دیده الم کشیده خبری میفرستی یوسف چون نام پدر
و ذکر کنعان شنید خروش و فریاد بر داشت و زار زار بگریست مطلع باز باد صبح بوی
گلستان میاورد ؛ عندلیبان قفس را در فغان میاورد ؛ ناگاه اعرابی از پی شتر برسید با
عصای کشیده و خواست که بر شتر زند زمین او را بگرفت تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند یوسف
آواز داد که یا اخا العرب زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من ایستاده ام و زمین
خود مرا نمیگذارد توجه میپرسی گفت ای نجی از کجا میایی گفت از کنعان یوسف پرسید
که شتر تو در کدام چراگاه میبود گفت در مرعی آل یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان
چشیده یوسف فرمود که بزمین کنعان هیچ درختی دانی که او را دوازده شاخ بوده یکی از ان
شاخها شکسته شده و اکنون چند سالست تا بیخ آن درخت در فراق شاخ خود مینالد و
اصل آن شجره در آرزوی فرع خود روزگار میگذراند اعرابی گفت این که تو میگویی صورت
حال یعقوب پیغمبر است که دوازده پسر داشت یکی از آن دوازده غایب شد و او مدتیست
که در فراق او میگرید و میزارد و بر سر چهار راه خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده هر
که از ان راه گذر میکند در حال گمشده خود میپرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمیدهد
شعر ز یار گمشده خود نشان نمی یابم ؛ دلم بشد ز کف و دلستان نمی یابم ؛ مرا بجان بچکار
آید ای مسلمانان ؛ چرا نچه میطلبم در جهان نمی یابم ؛ یوسف را از استماع این خبر درد بر
درد افزود و گفت ای اعرابی از اینجا عزم کجا داری گفت ببادیه میروم که متاعی مناسب
آنجا خریده ام انرا بفروشم و بعد از آن بکنعان روم یوسف فرمود که درین معامله چند سود
طمع داری گفت صد درم یوسف گفت با تو قرار بنودهم که بیست هزار درهم ارزد هم از اینجا
باز گرد و بکنعان رو و چون شب در آید بدان بیت الاحزان رو و بگو ای پیغمبر خدای من رسول
غریبان و مهجوران و زندانیان و بیکسانم در انوقت که درد تو بغایت رسیده باشد و سوز فراق
به نهایت انجامیده دست تضرع بحضرت بی نیاز بر دار و ما را بدعا یاد آر و چنانچه ما از تو

فراموش نکرده ایم تو نیز از ما فراموش مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت مادر و دستور بی
نام گفتش نیست امّا در روی من نگاه کن وصفت و حیله من بر ورق دل ثبت کن و حرف
حرف از صفت رنگ و موی من بر صفحهٔ خیال رقم زن و از این علامت آن پیر صاحب کرامت را
خبری نمای و اگر از خالی که بر رخسارهٔ راست داشته ام خبر پرسد بگو آن مظلوم و محروم گفت
که آن نقطه بوده و هکذا و آب دیده افتاده بود از بس که در فراق تو مصرع خون جگرم زد بلا بر
رخ پالوده آن خال محو شد مصرع حال من اینست و خواهد بود حالا اینچنین ای اعرابی سلام
من غریب و پیام من اسیر بدان پیر برسان ترا از شادی که بدل او رسد برکت بسیار روی خواهد
نمود ای اعرابی چون بجنت کدهٔ یعقوب رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغا
و هنگام دنیا فرو نشیند و نفس حیوانی رخت حواس از بساط استیناس برچیند و یعقوب
از درد خویش فارغ گردد تو بدر کلبه او رو و بگو اَلسَّلامُ عَلَيْكَ أيُّهَا المغموم سلام بر تو باد
ای خورندهٔ غمهای دمادم من الغریب المهموم از غریب مبتلای هم و غم و بگو آن مظلوم میگوید
تا از خدمت تو محروم بوده ام از گریه و ناله نیاسوده ام و تا جمال ترا نه بینم بر بساط راحت و آسایش
و فراغت ننشینم ای اعرابی بیا و این یاقوت قیمتی از من بستان و از یعقوب دعائی که خواهی
درخواه که دعای آن پیر دردمند بر درگاه خداوند مستجابست اعرابی گفت ای جوان چگونه
پیش تو آیم که مرا زمین گرفته است یوسف گفت اندیشه زود شتن از دل بیرون کن تا زمین
ترا رها کند و این شتر را بجان که او مرا از حال آن مکروب بیت الاحزان خبردار گردانید
و مرا از من بیخبر گردانید مطلع گفتم خبر تو پرسم از باد صبا؛ تا بوی تو بود بیخبر کرد مرا؛ اعرابی
گفت خود را از زود شتر در گذرانیدم فی الحال پایش از زمین بر آمد تو دو یوسف دوید و هو
از شعاع روی شانهای که می بایست همه بدید و یاقوت از دست مبارکش فرا گرفته راه
کنعان برگرفت یوسف از عقب اعرابی مینگریست و زار میگریست و میگفت يا لَيْتَ راحِلَ
لَمْ تَلِدْني كَأنَّني مرا راحل ترا دیدی تا دل من در ورطهٔ چنین غمی نیفتادی بیت چون ببینم خواست
بود مرا غم کانیکه؛ هرگز نبودمی و ز مادر نزادمی؛ پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری
از شب بگذشت بدر بیت الاحزان آمد و گفت اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا نبيّ الله یعقوب از آن ندا
راحتی بدل رسید و از خانه بیرون دوید و گفت عَلَيْكَ السَّلام یا عبد الله چه کسی و از
کجا میآیی گفت پیغام آورده ام مطلع مرحبا قاصد فرخ پی فرخنده پیام؛ خبر مقدم چه

خبر

خبر یار کجا راه کدام؛ رسول کیستی و پیام که داری گفت من رسول غریبانم و پیک مهجوران
و قاصد زندانیانم از مصر میآیم و تمام قصه باز گفت یعقوب چون آن حکایت استماع نمود
فریاد برآورد که اگر تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبانم و اگر تو سفیر مهجورانی من
نیز سوختهٔ آتش هجرانم و اگر تو فرستادهٔ زندانیانی من نیز ساکن بیت الاحزانم ای اعرابی
مژده دادی که از آن بوی وصال بمشام میرسد و خبری آوردی که عقدهٔ گره حسرت از دل
میگشاید مژدگانی چه میخواهی گفت یا نبیّ الله آنچه مقصود بود از وی یافته ام از تو توقع
دعائی دارم یعقوب گفت الٰهی سکرات مرگ بر این بنده آسان گردان شتر اعرابی بفریاد آمد
که سبب این پیغام من بوده ام و اعرابی را بدر زندان من راه نمودم و در گذاردن این رسالت
را نیز شرکتی هست طمع دعا میدارم یعقوب فرمود که الٰهی این شتر را ناقه ساز از ناقهای بهشت
اعرابی گفت ای برگزیدهٔ خدای آن غریب زندانی را نیز دعائی کن گفت اللّهم اطلق عنه خدا
یا او را از آن بند خلاصی ده و صله با قاربه و او را بخویشان او برسان و کرامت فرمای ای
عزیز پیوستن بخویشان پیرایه راحت و جدا ماندن از ایشان سرمایهٔ حسرت بگی در
حال شهید کربلا نظر کن که یکیک از اقربا و دوستانش در نظر شریف وی شربت هلاک
چشیدند و رشتهٔ صحبت به تیغ مفارقت میبریدند تا وقتی که آنحضرت غریب تنها در میان
کرب و بلا بماند از هر طرف که نگاه میکرد نه یاری میدید و نه دلداری نه مونسی میافت
و نه غمگساری از یاران ارجمند و برادران دلبند و خویشان مهربان و فرزندان دلستان
یاد میکرد و آه سوزناک از سینهٔ گرم بر میآورد و بر رفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن
خود حسرت میخورد شعر هزار حیف که یاران همنشین رفتند؛ دریغ از آنکه حریفان نا
زنین رفتند؛ بباغ عمر شکفتند چند روزه چو گل؛ و زین چمن بدر روی های آتشین رفتند
نهال سعادت صاحب دلان که با غم و درد؛ نزیستند و چه رفتند هم برین رفتند؛ آورده اند
که چون امام حسین تنها ماند مناجات کرد که شعر الٰهی حیرت مهموماً فریداً؛ قتیل الطف
مهموماً وحیداً؛ خدایا مانده ام تنها و سرگردان بکار خود؛ بحسرت کشته دور از یار و
دیار خود؛ اهل بیت رسالت و معظمات حجرات طهارت و حجلات چون سخن شاهزاده
شنیدند و تنهائی و بیکسی و غریبی و حیرانی او را دیدند دود محنت از دلهای ایشان بر آمد
و آتش غم در جان آن پاکیزگان افتاد دختر امام حسین چهره بخون دل میآلود که یا ابتاه

خواهرش خانهٔ حسرت بدست حیرت چاک میزد که وا اخاه حرم محترمش مینالید
که دریغا که گل رخسار این گلبن گلشن ولایت از شاخسار حیات فرو خواهد ریخت فرزند
دلبندش زین العابدین میزارید که افسوس که دست روزگار عذار غبار یتیمی بر فرق من خواهد
بیخت زمانهٔ جفا پیشه را با وجود قساوت بر حال آن مظلومان رحم می آمد وجهان سخت
دل را با آن همه بی رحمی بر آن محرومان دل میسوخت فلک بزبان حیرت میگفت مطلع وا
حسرتا که رشتهٔ دولت گسسته شد؛ پشت امل ز بار مصیبت شکسته شد؛ زمین
از روی نیاز ناله میکرد بیت غوغا نگر که دهر ستمکار میکند؛ بیداد بین که عالم غدار
میکند؛ حضرت امام حسین اهل بیت را تسلی میداد و صبر میفرمود که کلید نجاتست
مطلع ای که هستی از حوادث در حرج؛ صبر کن والصبر مفتاح الفرج؛ اشارت کرد الی
موسی کلیم و گریختن او از فرعون لئیم و آزارها یافتن از قوم خویش و شنیدن سخنان
ناملایم از گروهش اشتهاری تمام دارد و فرار شاهزاده حسین از جفای حکام شام و مهجور
ماندن از زیارت جد بزرگوار خود علیه الصلاة والسلام و سرگردانی در صحرای کربلا
و مبتلا شدن او ببیوفائی امت بانواع کرب و بلا در محل خود ازین کتاب رقم تحریر و سمت
تسطیر خواهند یافت مصرع هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد؛ دیگر از پیغمبران علی نبینا
وعلیهم السلام بلیهٔ ایوب مشهور است و صبر او بر آن بلا در همه زبانها مذکور است آری
لشکر نعمت که در رسد درگاه بیگانگان طلبد تا فرود آید و طلیعهٔ سپاه محنت که بیاید زاویهٔ
آشنایان جوید و در انجا نزول فرماید ای دنیا داران شمارا نعمت و سود در خور است
ای دوست داران و هواداران شمارا محنت و شور خوشتر است در یکی از کتب سماوی
مذکور است که ای فرزند آدم بدانید که آسمان خزینهٔ فرشتگانست و بهشت خزانهٔ
حور و غلمانست و دریا جای درهای آبدار است کوه معدن گوهرهای باقیمت و مقدار است
سینهای احرار مخزن اسرار قدم است دلهای دوستان من خزینهٔ اندوه و غمست در بلا
شکستگی است و من دل شکسته را دوست دارم که انا عند المنکسرة قلوبهم در محنت
هجوم اندوه است و من اندوهناکانرا بمقام محنت فرود آرم که ان الله یحب کل قلب حزین
شعر هرکه دارد راه در درد دواه؛ سوز او بر حال او باشد گواه؛ گر دوای وصل او
میبایدت؛ درد خواه و درد خواه و درد خواه؛ ایوب صبور علی نبینا و علیه السلام پیش از محنت

چهل سال در نعمت بسر برده دوازده پسر و سه دختر داشت و چهارصد غلام شبان و سار
بان در تصرف وی بودند هر یک با رمهٔ گوسفندان و قطار شتر چهل باغ و بوستان بودش
همه با درختان و سیب میوه دار روزی جبرئیل امین نزد وی آمد که ای ایوب حق تعالی
شد که در نعمت میکنی رای حالا حکم شده است که حال تو منقلب شود نعمت بمحنت مبدل
گردد و توانگری بدرویشی بیاید تن درستی رخت بر بندد بیماری در ملک وجودت
خیمه زند ایوب فرمود که باکی نیست چون رضای دوست اینست ما تن بقضا در دادیم
هرچه از دوست رسد چون مطلوب اوست بغایت غایت زیبا و نیکوست مطلع پیکان
آبدار که آید ز دست دوست؛ بر عاشقان سوخته باران رحمتست؛ ایوب مدتی منتظر
بلا میبود تا روزی نماز بامداد گذارده بود و پشت بمحراب نبوت نهاده حاضران مجلس را
موعظه میفرمود که ناگاه فریادی از در مسجد بر آمد و حضر شبانان از در درآمد که ای
ایوب سیلی از کوه در آمد و تمامی رمها را بدریا فرو راند شبان درین حکایت بود که یکی
از ساربانان در رسید که یا نبی الله سمومی پیدا شد که آتش بر کوه زدی صحرا ساختی
و آتش بر خویش شید و زید ی تو یا کردی بر شتران وزید و همه را هلاک کرد باغبان بیامد
جامه چاک کرده که ای ایوب صاعقه پدید آمد و تمام درختان بسوخت ایوب این سخنان
میشنود و ذکر حق تعالی بر زبان میراند که اتابک فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنان
و نوحه کنان که ای پیغمبر خدای یازده پسر و دختر در خانهٔ برادر مهمان بودند سقف
خانه بر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهان و بعضی را کاسه در دست فرو گرفت
و همه را غبار ممات بر چهرهٔ حیات نشست حریف ناله و گریه خواست که برو استیلا
یابد ایوب خود را دریافت و بسجده در افتاد و گفت باکی نیست چون او را دارم همه چیز
دارم بیت اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی؛ چون ترا دارم همه دارم دیگرم هیچ نباید؛
چون مال و منال و فرزندان رفتند انواع بیماری و بلا روی بوی نهاد تا در خبر آمده
که چهار هزار کرم در بدن مبارک وی جای گرفتند و اعضای شریف او را میخوردند
دزدان بلا شبیخون آورده رخنه در قالب دیوار وی افکندند و جز دل و زبان هیچ
عضوی دیگر بسلامت نماند کرمان آهنگ دل و زبان کردند ایوب فریاد بر آورد که
رب انی مسنی الضر بدوستی که مرا رنج میرسد گفتا این لشکر کو سر طلسم جسم من

من میکنند صبر میکردم اکنون قصد خانه محبت وخانهٔ معرفت تو دارند که دلست وی
خواهند که از اناراج کنند وزبان را که دست افزار مناجات است داعیه کرده اند که از
گفت وگوی برطرف سازند رحمتی فرما وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ وتو مهربان تر مهربانی
مطلع دل مجروح مهر تست وزبان جای ثنا • وی هر دو از ان تست رحمی فرما حق
سبحانه وتعالی جواب ایوب بخشید وانچه از وی گرفته بود باضعاف ان بوی ارزانی داشت
ای عزیز چهار هزار کرم در نهاد ایوب بود و بو الم آن صبر مینمود شاه کربلا ابیز بیست ودو
هزار تیغ بران ونیزهٔ جان ستان وحربهٔ جان شکار وتیر سینه گذار حواله وجود باجود ش
کرده بودند همان سپر صبر در روی کشید وزره شکیبائی پوشید ننالید واز هیچکس استغاثه
نکرد وپناه جز بحضرت الله نبود مناجات میکرد که رَبِّ احْكُمْ خدایا حکم کن بینی وبین
قومی میان من وقوم من فَكَذَّبُونِي وَخَذَلُونِي که ایشان یعنی کوفیان با من دروغ گفتند
که بیا ومن بسخن ایشان آمدم پس مرا فرو گذاشتند وحرمت جدم مصطفی وپدرم مرتضی
ومادرم فاطمهٔ زهرا نگاه نداشتند می بینم که سپر وقاحت وشوخ چشمی در پیش روی
آورده اند وشمشیر قطیعت وبی رحمی حوالهٔ سینهٔ بی کینهٔ ما کرده اند از بیوفائی کوفیان
بیت چندان قدح درد چشیدم که مپرس • واز بیحیائی شامیان چندان الم وغصه کشیدم
که مپرس • حالا بجز صبر چاره ندارم وکار خود را با الله تعالی میگذارم بیت من نگویم جز
بحق حال دل افگار خود • کار از ان اوست با او میگذارم کار خود • واز جملهٔ انبیاء ابتلای
يَحْيَىٰ وَزَكَرِيَّا اشتهاری تمام دارد آورده اند که چون زکریا با حق سبحانه وتعالی مناجات
کرد که الهی ضعف من قوت گرفت وسستی پیری بر من مستولی شد فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ
پس ببخش مرا از نزدیک خود فرزندی که تو او را دوست داری واو ترا دوست دارد حق
سبحانه وتعالی او را فرزندی داد نام او یحیی ویحیی بغایت خداترس بود وحق تعالی
او را در کودکی علم وحکمت ارزانی فرمود آورده اند که در وقتی که او سه ساله بود
کودکان محله بدر خانهٔ زکریا میرفتند وآواز میدادند که ای یحیی از خانه بیرون آی
تا بازی کنیم از درون خانه آواز میداد که مَا لِلَّعِبِ خُلِقْنَا ما برای بازی آفریده نشده
ایم وبجهة لهو ولعب بدین عالم نیامده ایم ویحیی را رقت قلبی ورقت قصی وخداترسی
بمرتبهٔ بود که چون از احوال قیامت خبری استماع کردی فی الحال دلش مضطرب شدی

ومرغ ووحش در اهتزاز آمدی از ابا سحابه بلاسی قناعت نموده واز طعام نانهای خشک
بسند کرده • قطعه • از بی شوق وذکر حق مسازید • درد عالم دل وزبانی بس • وز طعام ولباس
اهل جهان • کهنه دلقی ونیم نانی بس • در چهار سالگی تورات را حفظ کرده بود ودر ده
سالگی بر جملهٔ احکام شرع وقوف یافته باچندین زینت وچنین قدر ومنزلت چندان
گریسته بود که گوشت وپوست از رخسارهٔ مبارکش فرو ریخته همین رگ وپی واستخوان
مانده بود پس مادرش از سر شفقت دو پارهٔ پشمینه بر محراب دیدهٔ وی نهاده بود هر لحظه
از آب دو اشک وی پشمینه دی و بان با جای نهادی روزی یاد پدرش گفت الهی فرزندی
خواستم که سرور سینهٔ من باشد این فرزند از سینهٔ من سرور بیرون برد دلبندی
طلب کردم که دلم را از وی شادی بود این جگر گوشه داغ غم بر جانم نهاده دیگر تحمل گریه
ونالهٔ او ندارم خطاب رسید که تو از من فرزند ولی طلبیدی وصفت اولیاء گریستن
ونالیدن و بار محنت کشیدن باشد آن روز که بساط محنت بگستردند وعلم شوق در عالم عشق
برپای کردند همه را دلها واحشاها را آتش در زدند وتخم حسرت وناامیدی در زمین
دل انبیا واولیا ورا هروان راه خدا بپاشیدند وبآب اندوه وباران بلا پرورش دادند
بنای راه محبت بر ضربت قهر است وغذای محبان وعاشقان شربت زهر ای زکریا هنوز
کجائی باش تا ببینی تیغ جفا بر حلق نازنین نهند وترا از فرق تا قدم باره ستم بدو نیم باز
برند میان همت دربند وبلا را بقدم رضا استقبال نمای وباد درد مادر ساخته دیگر
نام درمان مبر شعر چون خدا دل خسته ودرد میخواهد زتو • خسته دارم هم مساز
درد دا درمان مکن • آتش او هر زمان جانی دگر بخشد ترا • با چنین آتش حدیث چشمهٔ
حیوان مکن • القصه چون خوف یحیی بمرتبهٔ بود که در مجلسی که حاضر بودی زکریا از عقوبات الهی کلمه
نگفتی وجز شرح آثار رحمت نامتناهی نکردی چه یحیی را قوت استماع آیات خوف ووعید
دنیائی نبود واگر از ان باب شمهٔ شنیدی از گریه بهلاکت نزدیک رسیدی روزی زکریا
بالای منبر برآمد واز چپ وراست نگاه کرد یحیی را ندید ویحیی خود در پس ستونی نشسته
بود وگلیمی در خود پیچیده چون یحیی بنظر وی در نیامد سخن از وعید الهی در افکند
وگفت در دوزخ کوهیست از آتش نام آن غضبان هیچکس از انجا نگذرد مگر بگریستن از
خوف خدای یحیی که این کلمه شنید برجست وگلیم از دوش بیفکند وقدم از مسجد بیرون

نهاد و فریاد میکرد که الویل لمن دخل غضبان وای بر آنکس که غضبان جای وی باشد و این
کوه نشان ماوای وی بود نعره میزد و ناله میکرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود
آمد بخانه رفت مادر یحیی را گفت من ندانستم که پسرت در مسجد است و یکنیمه از وعید
بیان کردم او سر و پا برهنه از مسجد بیرون رفت و شنودم که رو بصحرا نهاده است بیا تا از
پی او برویم مبادا که از بیخودی در جایی افتد پس پدر و مادر از عقب پسر روان شدند
و سه شبانه روز کوه و دشت و صحرا بقدم طلب به پیمودند هیچ جا اثر یحیی ندیدند و
خبر او نشنیدند بیت ای گلبن حدیقه جانها کجا شدی ٭ پنهان ز چشم بلبل بیدل چرا
شدی ٭ صباح روز چهارم به شبانی رسیدند و پرسیدند که از یحیی هیچ خبر داری گفت
پی او را چه افتاده است گفتند از خوف خدای سر و پا برهنه از شهر بیرون آمده است
و امروز سه شبانه روز است که او را میطلبیم و هیچ خبری از وی نیافته ایم شبان گفت من هم
او را ندیده ام اما سه شب است که ازین کوه ناله و زاری بیرون میآید که گوسفندان من
بسبب آن ناله از چرا باز میمانند و گوش بر آن ناله نهاده آب از چشم میبارند مطلع ز سوز
فرقت یار انچنان بنالم زار ٭ که هر که بشنود آن ناله در خروش آید ٭ زکریا گفت این نشان
ناله یحیی است پدر و مادر روی بدان طرف نهادند مادر زودتر رسید یحیی را دید در
گوشه بسجده در افتاده و چندان گریسته که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شده مادر
بنشست و سر یحیی از میان خاک و گل برداشت و بر کنار نهاد یحیی چشم برهم داشت خیال
کرد که ملک الموت است که بقبض روح وی آمده گفت ای عزرائیل پدر و مادر پیر دارم چندان
امانم ده که از ایشان بحلی حاصل کنم و خشنودی ایشان بدست آرم مادرش در خروش
آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست مادر تست یحیی دیده باز کرد مادر را دید برجست
و خواست که بگریزد مادرش پستان مبارک بر دست گرفت و گفت ای یحیی بحرمت شیری
که ازین پستان خورده که با من بخانه آیی درین حالت زکریا نیز برسید و بمبالغه تمام
یحیی را بخانه آوردند و سه شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده بود قدری آش عدس
بختند یحیی مقداری تناول نمود و میل خواب کرد در خواب دید که آینده بیامد و گفت ای
یحیی مگر غضبان فراموش کردی که سیر خوردی و بخفتی یحیی بیدار شد برجست و باز روی
بصحرا نهاد و یحیی معصوم در مدت عمر خطایی نکرده بود و اندیشهٔ گناهی بخاطر نیاورده

و با وجود

و با وجود این حال از خوف ذو الجلال مصرع از موی بچو موئی شد و از ناله چو نالی ٭ آورده اند
که روز عرض اکبر دو بار منادی کنند چنانچه همهٔ اهل محشر بشنوند نوبت اول ندا زنند که
ای معشر پیش دیده ها بگشائید و نظاره کنید تا به بینید این بندهٔ ما را که هرگز گناه نکرده است
و نه اندیشیده مردمان نگاه کنند یحیی را بدبینند که میگذرد و گنه کاران همه از خجالت سر
در پیش افکنند و دیگر باره ندا زنند که یا اهل المحشر غضوا ابصارکم ای اهل محشر دیده ها فرو
خوابانید هم مردان و هم زنان که دختر رسول خدای میگذرد و علما گفته اند حکمت در آنست
که زنان چشم بر هم نهند نه آنست که ایشان نامحرم اند اما سبب آنست که فاطمهٔ زهرا بر صفتی
بعرصات در آید که هیچکس را طاقت دیدن آن نباشد پیراهن زهر آلود حسن بر دوش راست
افکنده باشد و پیراهن خون آلود حسین بر دوش چپ و عمامهٔ خون آلود علی در دست گرفته
روی بعرش آورده چنان بدرد بخروشد که ملائکه بناله در آیند انبیا از کرسیها در افتند
حوران بهشت گریه آغاز کنند و فاطمه دست در قایمهٔ از قوایم عرش زند و گوید الهی داد
من بده و بفریاد من برس جبرئیل خروش کنان پیش سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آید که
یا رسول الله فاطمه بزیر عرش آمده با خرقهٔ خون آلوده و جامهٔ زهر آلوده و دریای قهار برا
نزدیکست که در موج در آرد اگر نیایی خطری عظیم است سید عالم از منبر فرود آمده بزیر عرش
آید و گوید ای فاطمه وای نور دیده وای فرزند پسندیده ای دوست پدر وای عزیز پدر امروز
روز فریاد رسیدنست نه روز فریاد کشیدن امروز روز نواختن است نه روز گداختن
است امروز روز برداشتن است نه روز فرو گذاشتن من مظلومان را شفاعت میکنم و تو
ظالمان را شکایت میکنی فاطمه گوید ای پدر چکنم پیراهن خون آلود حسین می بینم جگرم میسوزد و
دواعهٔ زهر آلود حسن می نگرم دلم کباب میشود سید فرماید که ای دختر پیراهن خون آلود
بردار و بگو خدایا بحق خون بناحق ریختهٔ حسین که هر که فرزندم را دوست داشته و تخم
محبت ایشان در مزرعهٔ دل بکاشته و از واقعهٔ ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان
بگریسته گناه او را بمن بخش بیا جان پدر که به نزدیک تو روی هزار هزار درویش مفلس
و عاصی بیکس دل بچادر ما بسته اند و در انتظار ما نشسته آنجا روی نه جامهٔ خون آلود
در دست گیر تا من گیسوی خاک آلود بر کف نهم تو با دل خسته ناله میکن تا من بدندان تکته
شفاعت کنم تا بود که ارحم الراحمین بر بیچارگان و گنه کاران امت من رحمت کند شعر

از کرم عذر گناه عاصیان خواهد بحشر؛ هیچ امت را از ایشان عذر خواهی کس ندید؛ جرمان
آرند سوی درگهش روی امید؛ زانکه در عالم ازین بهتر پناهی کس ندید؛ اما قتل یحیی ع
سبب آن بود که ملک آن زمان را زنی بود و آن زن از شوهر دیگر دختری داشت بغایت جمیله
و خود پیر شده بود میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک درین باب با یحیی مشاورت
کرد یحیی فرمود که آن دختر بر تو حرامست ملک ترک این معنی کرد و آن زانیه فاجره ازین
صورت برنجید و صبر کرد تا روزی که ملک مست و بیخود بود دختر را بر آراسته در نظر
او بجلوه آورد ملک قصد دختر کرد زنش گفت این صورت میسر نشود تا یحیی را نکشی که
شیربهای دختر من سر یحیی است ملک بکشتن یحیی اشارت کرد علمای وقت را خبر شد
گفتند اگر قطره خون یحیی بر زمین ریزد دیگر گیاه نروید ملک امر کرد تا سرش را در طشت
برند و آن خون را در جائی ریزند پس کسان را بطلب یحیی فرستادند و کسی از مقربان ملک
گفت که پدرش مستجاب الدعوتست اول او را باید بقتل رسانید تا بر کشتن فرزند خود
دعای بد نکند ملک حکم کرد که برین موجب عمل کنید چاکران ملک بخانه زکریا در آمدند
پدر و پسر در نماز بودند یحیی را از پهلوی وی بکشیدند و ببستند و قصد زکریا کردند او
از پیش ایشان فرار کرد جمعی در عقب او روان شدند و گروهی یحیی را بدر قصر ملک بردند
آنجا که در قفای زکریا بودند بوی نزدیک رسیدند زکریا بیطاقت شد در آن موضع درختی
بود اشارت بدان درخت کرد شکافته شد و زکریا بدرون وی در آمد ابلیس لعین گوشه
ردای زکریا گرفت و بیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند و ابلیس
علیه اللعنه را بصورت پیری دیدند از و پرسیدند که بدین صفت مردی پیش ما برفت
کجا شد ابلیس ایشان را دلالت کرد بوی و گفت آن مرد درین درخت است و گوشه ردا
بنشان بدیشان نمود و گفتند ای پیر چه تدبیر او را از میان درخت بیرون آریم گفت او را
چرا بیرون میآرید گفتند برای آنکه هلاک کنیم شیطان گفت هم اینجا نیز هلاک میتوان کرد
و تعلیم داد تا اره دو سر ساختند و بر سر درخت نهادند خواستند که بدو نیم ببرند از سرادقات
غیبی ندائی بزکریا رسید که هان تا نالی و آهی نکنی که نامت از جریده صابران محو کنیم
دشمنانت از سرای وجود بیرون کنند و مادر حجره شهودت نگذاریم پس چون اره بفرق
زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خون من بر سر کوی همت محبت تو میریزند مطلع

بجرم عشق تو ما را اگر کشند چه باک؛ هزار شکر که باری شهید عشق توایم؛ صبر کرد و آهی
نزد در آن وقت که او را بدو نیم میبریدند اگر کسی از و سوال کردی که چه میخواهی از اجزاء
و ذرات وی نعرات عشق بر آمدی که آن میخواهم که تا قیامت این اره میرانند و بدو پاره میبرند
و دیگر باره پیوند میکنند آری هر که لذت بلا را دریابد از هیچ محنتی و مشقتی روی نتابد
شعر در بلا لذتیست پنهانی؛ تا چشیده کسی کجا داند؛ وانکه او لذت بلا دریافت؛ درد را
بهتر از دوا داند؛ اما چون یحیی را نزدیک ملک بردند چون بدر بارگاه رسیدند فرمان در رسید
که هم در بیرون بقتل رسانید و سر او را بیارید آن سنگین دلان جفاکار یحیی معصوم مظلوم
را بیاوردند و سر مبارک او در طشتی بریدند و خونی که در طشت جمع شد در چاهی ریختند
آن خون در آن چاه بجوش آمد حق سبحانه و تعالی بخت النصر بابلی را با ططرس رومی برایشان
بگماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت تا خون یحیی از جوش فرو نشست در
شواهد مذکور است از امام زین العابدین ع که نقل کرده که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی
فرو نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین حسین ذکر یحیی بن زکریا کرده باشد یکروز
فرمود که از خواری دنیا است که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام بزنی زانیه از
بنی اسرائیل هدیه فرستادند و سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است
که وی گفت که برسول صلی الله علیه و آله و سلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد
هزار کس را کشتیم برای فرزند تو دو باره هفتاد هزار کس را خواهیم کشت و در روایتی
دیگر هست که برای خون جگر گوشه رسول علیه الصلوة والسلام هفتاد بار هفتاد هزار
کس را بکشیم و چنین بود آنچه مختار بن ابی عبیده ثقفی و مسیب ابن قعقاع خزاعی و ابراهیم
اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند و هر یک از ایشان چندین شامی و کوفی را از
یزیدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوة والدولت ابو مسلم مروزی چندین مروانی را هلاک
کرد و دعوه استیصال از تخمه مروانیان بر آورد و حضرت خاقانی صاحب قرانی قطب
السلطنت والدنیا والدین تیمور گورکان که جد اعلی حضرت سلطنت پناهی مرشدی
است بطریقه انتقام با اهالی شام صورتی پیش برد که رقم آن بر صفحه روزگار سالهای
بسیار مسطور خواهد بود چنانچه از تاریخ آنحضرت مذکورست و این شاهزاده
عالی مقدار را نیز خلدت دولته همت بلند و همت ارجمند بر همان انتقام مصروفست

وعنان عنایت بصوب دفع جمعی از بقیه و تتمه ظلمه معطوفست مصرع مجبش بادش
این دولت بتوفیق خداوندی و در عنوان الرضا خبری ایراد فرموده که مضمونش شعر
از آنکه مهدی آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم ذریه قتله بقتل خواهد رسانید پس
هنوز انتقام این خون باقیست تا خروج حضرت مهدی ای عزیزان دلهای اهل ایمان از
خیال آن خون بناحق ریخته دردی دارد که جز گریه ایراد واجبی نیست و سینهٔ دوستان
از اندیشهٔ این واقعه هایله جراحتی یافته که جز ناله از امرهم شفائی ندارد بیت
این چه زخمست که جز ناله ندارد مرهم ؛ این چه دردست که جز گریه ندارد درمان ؛
اَعظَمَ اللهُ اُجُورَنا بِمُصابِنا بِالحُسَین ورزقنا شفاعة جده محمد سید الکونین علیه وآله
وسلم باب دویم در جفای قریش کفار با حضرت سید ابرار
علیه صلوة ملک الجبار و شهادت حمزه و جعفر طیار حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم میفرماید که اِنَّ عِظَمَ الجَزاءِ مَعَ عِظَمِ البَلاءِ بدرستی که بزرگی جزا مرتب بر بزرگی
بلاست هر کرا بلای او عظیم تر تحفهٔ جزای او جسیم تر هر که را جگر از زخم تیغ عنا ریشتر
مرهم جراحتش از دار الشفاء عطا بیشتر ای عزیز یکی از نظرات عواطف ربانی و فتوحات
مواهب سبحانی آنست که بنده را بشرف محبت خود بنوازد و پرتو التفات او مطلع یُحِبُّهُم
بر دل بیغل وی اندازد و نشانه دوستی او بنده ابتلاست بصنوف بلیات و امتحان بضروب
محن و از و یات یحیی معاذ رازی قدس سره در مناجات خود میگفت الهی هر که از اهل دنیا
کسی را دوست دارد خواهد که او را نوازش نماید و ابواب نعمت و راحت بروی وی
بگشاید و تو هر که را دوست داری خواهی که بانواع بلا و ابتلا بسازی و بآتش محنت و عنا
بگدازی باران مشقت بروبارانی و غبار عسرت و ملال بر فرق احوال وی افشانی هاتفی
آواز داد که ندا فتد که نصیب دوستان ما آتش جان سوزست و بهره عبادت ما از محان
قضا ناوک دلدوز هر که را دوست داریم عساکر نوایب و مصایب بروی گماریم تا روی توجه
او از مخلوق بر گرداند و بسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت ما شود محرم خلوة خانه
اسرار کبریا شود چون از ساغر محنتش جرعه دهیم فی الحال نام ولایت بر و نهیم شعر
ما بلا بر کسی عطا نکنیم ؛ تا که نامش ز اولیا نکنیم ؛ این بلا گوهر خزانهٔ ماست ؛ ما بهر کس
کهر عطا نکنیم ؛ پس بباید دانست که محنت از روی محض راحتست و نکبت بدین وجه

عین

عین دولت درویشی فرموده بیت رنج گنج آمد که رحمتها در وست ؛ مغز تازه شد
چو بخراشید پوست ؛ ظاهرا کار تو ویران میکند ؛ لیک خار را گلستان میکند ؛ پس
ریاضت را بجان شو مشتری ؛ بر بلاها جمله بنه تا جان بری ؛ در بعضی کتب سماوی آمده
که ای آدمی چون راه بلا بر تو گشاده شود و اسباب رنج و محنت برای تو آماده گردد فقر
عینا پس روشن پیار چشم خود را و شادمان شو که آن طریق انبیاست که بتو مینمایند
و ابواب فتوح اولیاست که برای تو سلوک میکشایند و چون محقق شد که سوال سبیل
بلا صفت انبیا و حرفت اولیاست و هر چند بلا بزرگترست عطا بیشتر است این نکته نیز
تحقیق باید کرد که از جملهٔ انبیا هیچ بنی آدم آن مقدار جفا نکشید که حضرت مصطفی صلی
الله علیه وآله وسلم کشیده و از زمرهٔ اصفیا هیچ صفی را آن محنت و بلا نرسید که پیغمبر
ما را رسید اگر خرقه میپوشید بر آن بخیهٔ فقری بود و اگر لقمه مینوشید در آن تعبیه
زهری بود زبان حال مصطفوی باشارت مَا اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثلَ مَا اُوذِیتُ ندا میکند بیت
کانچه ما دیدیم از جور و جفاها کس ندید ؛ وانچه ما خوردیم از زهر بلاها کس نخورد ؛
آن نه بلا بود که زکریا را باره بدو پاره بریدند و آن نه محنت بود که یحیی را به تیغ سر
بر داشتند بلا و محنت اینست که بر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم ساختند
زمام مهمات ایشان بدست اهتمام ما باز دارند معصیت امت را بر دامن شفاعت
ما بستند امر شد وَمِنَ اللَّیلِ فَتَهَجَّد شبها بر خیز و سخن مفلسان امت بعرض رسان
بعوض خفتگان فراش غفلت تو بیداری کش و بجای غافلان عشرت خانهٔ راحت تو
اشک از دیدها بیار اکنون کار کاملان ما را میباید کرد و عذر مجرمان ما را میباید خواست
از یک طرف کار دوستان میباید ساخت و از یکجانب آزار دشمنان میباید کشید گاه
ما را بر مسند قاب قوسین نشانند و گاه بآستانهٔ جفای ابو جهل فرستند گاه بشیر و نذیر
و سراج و منیر لقب دهند گاه شاعر و ساحر و مجنون نام نهند قلعهٔ خیبر بدست یکی از ملا
زمان ما بگشایند گاه دندان ما بسنگ ناکسان بشکنند این همه را برای آنست تا بر
عالمیان روشن گردد که درین راه دریاهای بلا در موج است آتشهای عناد در اشتعال
است اگر کسی بر که این راه دارد در آید و اگر نه زحمت خود دور دارد شعر راه عشق
او که اکسیر بلاست ؛ درد بر درد و فنا اندر فناست ؛ فانی مطلق شود از خویشتن ؛

هر دلی کو طالب این کیمیاست ۞ اول تحفهٔ بلائی که بدان حضرت فرستادند آن بود که پدرش
را از پیش بر داشتند تا نازِ پدر نه بیند و بر کنار او مهر نه نشیند هنوز آنحضرت در شکم مادر
بود که پدرش وفات کرد داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند و در خبر آمده که در آن وقت ملائکه
او را یتیم خواندند و بر در یتیمی او اشک از دیدها افشاندند بیت کو یتیمی چنانکه او
تعظیم ۞ بیش باشد بهای در یتیم ۞ حق تعالی با ملائکه خطاب فرمود که اگر چه حبیب من
یتیم است اما من حافظ و ولی و کارساز و وکیل ویم شما بر و صلوات فرستید و او را مبارک
دانید و چون سید عالم بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد دوباره سمت یتیمی را
بر آنحضرت کشیدند مطلع چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او ۞ زانکه خرد فزون نهد
در یتیم را بها آورده اند که چون آنحضرت شش ساله شد مادرش او را بمدینه برد بزیارت
پدرش عبد الله که آنجا وفات یافته بود و در وقت مراجعت بابوا رسید مادرش بیمار شد
روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر بالین وی نشسته در روی وی مینگریست و بر تنهائی
و غربت و بیکسی میگریست بیت سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خود ۞ با که گویم
حال تنها ماندن دشوار خود ۞ آمنه خاتون بیهوش بود ناگاه بهوش باز آمد و بر روی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم نگریست دیدهٔ اشک آلود او را دید و آه درد آلود او را شنید
بیتی چند برای فرزند دلبند خود خواند و این ابیات از آنجمله است شعر بارک الله
فیک من غلام ۞ ان صح ما ابصرت فی المنام ۞ فانت مبعوث الی الانام ۞ من عند ذی الجلال و
الاکرام ۞ یعنی خدا برکت دهد ترا ای پسر و اگر آنچه من در خواب دیده ام در بارهٔ تو واز
هاتف غیبی شنیده ام راست و درست است پس تو پیغمبر خدائی بر انگیخته بسوی آدمیان
از نزدیک خداوند جهان بعد از آن گفت ای پسر هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی
پذیرنده هر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد نهایت کار او آنست که حنجر اصل او
بخنجر اجل بریده شود و هر که در محفل دنیا کاس شربت با حلاوت حیات چشید غایت
ختم او همان است که زهر مرارت ممات بچشد شعر درین سرای مصیبت که غیر ماتم
نیست ۞ دلی کجاست که زیر شکنجهٔ غم نیست ۞ لباس عمر نکو گو نیست لیک چه سود که آستین
بقاش از دوام معلم نیست ۞ اما ای پسر اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از
صحیفهٔ روزگار محو نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زادم و ساختم نیکو کاره
بلوکار

یادگار گذاشتم ۞ شعر زنده است کسی که از تبارش ۞ ماند خلفی بیادگارش ۞ مرویست که چون
آمنه خاتون وفات کرد آواز جن شنیدند که بر وی میگریستند و میگفتند مطلع نبکی
الفتاة البرة الامینه ۞ ام رسول الله ذی السکینه ۞ ماهی گریم بهر این زن نیکو شعار ۞ مادر
پیغمبر دین پرور صاحب وقار ۞ و چون آنحضرت هشت ساله شد جدش عبد المطلب که کافل
مهم وی بود وفات کرد او را بعمش ابو طالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی
میکرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را بخواست و در چهل سالگی وحی بدو فرود
آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوة کرد و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال انواع
بی ادبی و سفاهت و اصناف ضرر و مشقت دید و کشید او را در میان دو همسایه خانه
داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابو لهب و یکی عقبة بن ابی معیط در زلال الصفا
آورده که در اول حال آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم دو جار جابر بود و دو خلیلهٔ
منابر دو خود بین خود کامه و دو بد نام سیاه نامه دو همسایهٔ گران سایه دو زبان کار
بی سرمایه شب و روز در ایذای وی کوشیدندی انواع ارواث و الواث بیاوردندی
و در رهگذار آن پاکیزه پراکنده کردی تا شاید که دامن پاک او بدانها آلوده گردد و در
بعضی تفاسیر آمده که ام جمیل که زن ابو لهب بود روزها پشتهای خار جمع کردی و
بشب آوردی و بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ریختی تا خاری در دامنش
آویزد یا در پای مبارکش خلد آنحضرة که بنماز بیرون آمدی آنها را از سر راه برگرفتی
و بطریق ملایمت گفتی این چه نوع همسایگی است که با من میکنید مصرع چون گل شگفته
بود رخ دلستان او ۞ میریختند در ره او خار و با هم ۞ طارق عبد الله گوید در بدو اسلام
بسوق مجاز رفتم در یکی از بازارهای عرب مردی دیدم حلهٔ سرخ پوشیده و بزبان
فصیح و بیان صلیح میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگوئید که کلمهٔ شهادت تا رست
کاری یابید و یکی را دیدم بر پی او میرفت و میگفت سخن او مشنوید که او دروغ گویست
و سنگ بر وی می انداخت چنانکه پاشنه و کعب او را خونین کرده بودند من پرسیدم
که اینها چه کسانند یکی گفت آن جوان که لباس سرخ دارد محمد قریشیست که خلق
را بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه در عقب او سنگ بر وی میاندازد و تکذیب
میکند عم وی ابو لهب است و اکثر صنادید قریش با ابو لهب درین قضیه متفق بودند

وهر کس که در موسم وغیر موسم بمکه آمدی اورا از صحبت آنحضرت تحذیر میکردند
واز مکالمه باوی تنفیر مینمودند وسخنان مختلف درباب آنحضرة میگفتند گاه ویرا بسحر
نسبت میدادند وگاهی شاعر میگفتند زمانی منسوب بکهانت میداشتند ووقتی نام
مجنون بروی مینهادند وسید رسل ازین اقوال غبار ملال برخاطر بنشست وحضرت
ذالجلال برای تسلی دل کامل او آیتها میفرستاد مضمونش آنکه هیچ پیغمبری بقومی نفرستادیم
الا که معاندان قوم او وا ساحر ودیوانه گفتند وان پیغمبران برجفای قوم تحمل مینمودند
وطریق مصابرت بقدم اجتهاد مینمودند فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ پس تو هم شکیبائی ورز
چنانچه رسل اولو العزم ورزیدند پس هر چند اضرار وایذا از آن قوم معاندان حضرة
میرسید ثبات قدم میورزید ومصابرت نموده ترک دعوت نمیفرمود بیت از ثبات
خودم این نکته خوش آمد که بجور بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم ودر روضة
الاحباب آورده اند که عروه بن زبیر از عبد الله بن عمر عاص پرسید که از آن ایذاها
که تو دیدی که قریش به پیغمبر رسانیدند کدام زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش
در حجر جمع شده بودند ومن انجا حاضر بودم که سخن وی در میان آوردند وگفتند
ندیدیم ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که مینمائیم برانچه این
مرد یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم بما میرسد عاقلان ما را سفیه شمرد وپدران
ما را دشنام داد وما را عیب گفت وجماعت ما را متفرق ساخت وسب الهه ما نمود
وبا این همه ویرا گذاشته ایم وهیچ نمیگوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلعم
بحرم درآمد واستیلام رکن بجای آورد وبطواف خانه مشغول شد وچون در اثنای
طواف بر ایشان بگذشت ویرا بنا سزا التعرض رسانیدند وسخن سخت گفتند چنانچه
من اثر کراهیت از روی حضرت مشاهده کردم ودر طواف دویم وسیم نیز مثل
آن گفتند ونوبت سیم آن سرور بایستاد وفرمود که بشنوید ای گروه قریش بخدای
که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که آورده ام برای شما ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید
ومتابعت من ننمائید همچو گوسفند تیغ بر گلوی شما خواهم نهاد وشما را بخواهم کشت
پندارید که از چنگ من رایگان بیرون خواهید شد چون حضرة این سخن بگفت گوئیا
گلوی همه ایشان بگرفت ولرزه بر اعضای ایشان افتاد بعد از آن بتملق درآمدند و

الکس

الکس که پیش ازین در سب وطعن از همه زیادت ویرا تسکین داد به بهترین کلامی ونرم
ترین سخنی ومیگفت یا ابا القاسم باز گرد وبراه خود برو وبخدا که تو جهول نیستی یعنی
در کار خود دانائی وهر چه میکنی از روی دانش است پس رسول صلی الله علیه وآله
وسلم باز گشت وطواف خود تمام کرد روزی دیگر همان جماعت در همان محل جمع شدند
ومن با ایشان بودم بعضی گفتند آن همه که دیروز طعن وسب محمد صلی الله علیه وآله
وسلم نمودیم چون برما ظاهر شد وما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت وخاموش شدیم
چنانچه گوئیا زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت ویرا در
یابیم دانیم که باوی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم پیدا شد وطواف خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند از غایت غبن وغیظ که
داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند وگفتند توئی که در حق ما وبتان ما سخنان
میگوئی فرمود که آری منم که انها گفتم ومیگویم مردی را دیدم که گوشهٔ ردای آنحضرت را
گرفت ودر گردن آنحضرت پیچید چنانچه راه نفس بروی تنگ شد ابو بکر صدیق حاضر
بود فریاد برآورد ودر گریه افتاد ومیگفت آیا میکشید مردی را که میگوید پروردگار من
الله است ومعجزهای روشن بشما مینماید آن قوم دست از پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم برداشتند وروی بابو بکر نهادند ومحاسن ویرا گرفته چندان بروی زدند که سرش
شکسته شد القصه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مثل این جفاها دید
وبدین نوع عناها میکشید ومیدانست که بلا ارتکاب شکیبائی را سبب کلیت ورنج
وعنا مباشرت مصابرت را موجب اصلی وبر ادی حضیض عضیض وا باقدام صبر پیمودند
مبیح زواید فواید ثوابست ودر بوادی بلا پای وا با ثبات قدم ورزیدن مثمر عواید افزا
بدرگاه رب الارباب ولله فی ضمن البلایا لطایف بیت بر غصه نهادن دو تنها وشادیهاست
بسی مراد که در زیر نامرادیهاست ابن عباس آورده که قریش اتفاق کردند برآنکه
این بار که محمد را بدبینیم او را زنده نگذاریم وهیچ وجه دست از قتل او باز نداریم فاطمه
را خبر شد بخدمت پدر درآمد وقطرات عبرات بر صفحات وجنات روان کرده مصرع بر چهرهٔ
خویش اشک گلگون میریخت خون جگرش ز دیده بیرون میریخت حضرت که فاطمه را
گریان دید فرمود که ای جان پدر ترا چه چیز بگریه آورده است وموجب گریستن چه چیز

شده است فاطمه گفت ای ابتاه ای پدر بزرگوار إنَّ القَوْمَ عَزَمُوا عَلَى أَنْ يَقْتُلُوكَ بَدَرِستی
که قوم عزم جزم کرده اند بر کشتن تو و هر کس نصیب خود از خون تو با خود تخمین نموده اند
و هر کس که مرا دید با من این سخن جگرسوز اظهار نمود حضرت فرمود که پاک مدار قدری
آب بیار تا وضو سازم که سلاح مؤمن است در پوشم و زره عصمت نماز است تا در بر افکنم
پس وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد آن گروه از هیبت او چشم نگشادند
بلکه از مهابت او دیده بر هم نهادند خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم قبضه سنگ
ریزه بر گرفت و در روی ایشان افکند و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت باد روی های
شما بر هیچکس از آن سنگ ریزها نیامد الا که در روز بدر کشته شد و همچنان در جنگ
بنار الله الموقدة رفت و در روز القامیشمه ابوجهل و عقبه و شیبه و ابی امیه
و عمارة را دعای بد کرد و هر کجه را در آن دعا نام برد همه کشته شدند در روز بدر
بر دست انصار دین هلاک کشتند و قصه جباران کربلا هم چنین بود که از آن پنج و
دو هزار شامی و کوفی با حسین و اصحاب او حرب کردند کس نبود که در آن سال ببلائی
و بعقوبتی معاقب نگشت و چون سال بر آمد در روز عاشورا در آمد از آن لشکر گراه
یک کس زنده نمانده بود چه اینها مقاتله نمودند و چه اینها که سیاهی لشکر بودند و چگونه
چنین نباشد که امام حسین نور دیده مصطفی و فرزند پسندیده مرتضی و جگر گوشه
بتول عذرا و برادر با جان برابر امام حسن رضا بود و در کنز الغرایب از ابو جعفر همدانی
نقل کرده است از ابو عبد الله قاضی بصره که آشنائی را نابینا دیدم گفتم تو پیش از این
بینا بودی و دیدهای نور روشن بود چشم ترا چه رسید و سبب نابینائی تو چه شد
گفت ایها القاضی من در آن لشکر ابن زیاد بودم بکربلا چون واقعه هایله واقع شد و
بوطن خود باز گشتم شبی نماز خفتن بگذاردم و تکیه کردم خواب بر من غلبه کرد در واقعه
دیدم که یکی بیامد و گفت اجابت کن رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم من در
عقب او روان شدم تا بخدمت آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه رسیدم دیدم
در مسجدی پیش محراب نشسته است ندانستم که مسجد الحضرت است یا مسجدی دیگر
و بر یمین و یسار اصحاب کبار نشسته اند و بر حوالی ایشان مردم بسیار ایستاده حضرة
امام حسین را دیدم در پیش آنحضرت بزانو در آمده جامه خون آلود پوشیده و آهسته با

خود

خود سخنی میگوید و یکیک از کشندگان حسین و اولاد و اخوان و اقربا و اصحابش را
میآرند و حضرت رسالت از روی غضب میفرماید اِضْرِبُوهُ بِالسَّيْفِ وَاَحْرِقُوهُ بِالنَّارِ
او را بشمشیر بزنید و بآتش بسوزید پس شمشیر بر ایشان میزنند و چون شمشیر بر یکی
زدندی آتش بجستی و در روی افتادی تا بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر بر وی
بزدندی من چون آن حال مشاهده کردم بترسیدم و از جفای خود بر جستم و نزدیک حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم دویدم گفتم السَّلَامُ عَلَيْكَ یا رسول الله آنحضرت
نظری از روی هیبت بر من انداخت و جواب سلام باز نداد و ساعتی نیک درنگ کرد و
گفت یا عدو الله حرمت مرا فرو گذاشتی و ادب من نگاه نداشتی و عترت مرا بکشتی و از
رسالت من یاد نکردی و از غضب من نه اندیشیدی گفتم یا رسول الله بخدای که
شمشیر در روی هیچ یک از حسین و اصحاب او نکشیدم و به نیزه طعنه بر هیچکس نزدم
و تیر در لشکرگاه وی نه انداختم همین بود که در لشکر خصم بودم و نظاره میکردم
فرمود که راست میگوئی شمشیر نزدی و نیزه نرسانیدی و تیر نیفکندی و لکن کثرت
السواد سیاهی لشکر بودی و تکثیر سواد عسکر خصمان من و دی بیا نزدیک من چون
پیشتر رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدیک وی نهاده گفت این خون جگر گوشه منست
پس میلی از آن بر داشت و در چشم من کشید از هول بیدار شدم نابینا بودم قاضی
گفت ای ناکس این عقوبت دنیی است و که داند فردای قیامت با تو چه خواهند
کرد شعر بروز واقعه ای ظالم خدا نا ترس ❊ بیا به بین که چها کرده بجای حسین ❊
خدا است حاکم و عادل دعوی گرست پیغمبر ❊ چگونه میدهی انصاف ما جزای حسین ❊
روا بود که بخاک و بخون کنی غرقه ❊ رخ منور و گیسوی مشکسای حسین ❊ آمدیم بر بقیه
ابتلای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم محمد اسحق رحمة الله گوید که کفار
بسبب حمایت ابوطالب بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دست نداشتند و
کبار صحابه را نیز بواسطه قوم و قبیله ایشان ایذا نمی توانستند کرد پس هر جا غریبی
فقیری که او را قبیله و عشیره نبود میدیدند بتعذیب وی اشتغال میکردند بعضی
را بگرسنگی و تشنگی عذاب کردندی و بعضی را زره پوشانیده در آفتاب باز داشتندی
و بزدندی که بیائید از دین محمد برگردید و از جمله امیه بن خلف بلال حبشی را

هر روز بیطحای مکه بزدندی و او را برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدی و سنگ
بر آفتاب گرم شده بر سینهٔ وی نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات عزی
ایمان آر بلال گفتی احد احد خدای یکتا را میپرستم و هم چنین صهیب و خباب و عمار
بن فهیره و اشباه ایشان را بانواع عقوبت تعذیب مینمودند و آن فارسان میدان دین
و راه روان طریق یقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال مینمودند و میگفتند بلا عطاست
پس از عطانا الیدین خطاست مجاهده ابدان صیقل آینه جانست و خرابی آب و گل سبب
معموری خانهٔ دل مطلع هر رنج که از حضرت جانان آید ؛ زنگ غم از آینهٔ جان بز
داید ؛ که راه سلامتش به بند دلیکن ؛ صد در زکرامت برخش بگشاید ؛ القصه کار
بدان کشید و مهم بدان انجامید که دست بقتل مومنان برگشادند و خون عمار پدر
و مادر عمار یاسر را بباد هلاکت بردادند بضرورت جمعی کثیر از اصحاب باشارت
حضرت سید احباب صلوات الله و سلامه علیه بجانب حبشه هجرت نمودند و چون
یاران رسول کم شدند کفار در آزار آنحضرت بیش سعی کردند روزی سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم بجانب مقبره حجون میرفت گذرش بر جمعی صنادید عرب
واقع شد چون ابوجهل و عدی بن حمرا و امثال ایشان که بر سر راه نشسته بودند چون
خواجهٔ عالم را دیدند بایذای او برخاستند و از سخنان ناخوش هیچ باقی نگذاشتند
آنحضرت بحکم وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا سر مبارک در پیش انداخت
بی مجادله و مقاوله از ایشان بگذشت و در موضعی از گورستان ملول و عزوه بنشست
و ابوجهل بیامد و چنانچه بقول قبیح آنحضرترا آزرده بود بفعل شنیع بز متصدی آزار
او شد چنانچه بعضی از زن و مرد بران مطلع شدند و در آن محل عم او حمزه در شکار
بود قضارا سه روز در کوه و صحرا گشته و شکاری بدست نیاورده گرسنه و تشنه
و خشم آلود بدروازهٔ مکه در آمد کنیزک عبدالله جدعان در و نگریست گفت ای
حمزه ترا شکار بچه کار آید و ابن عار را بگجا بری سخن متغیر شد و لی مجال استفسار
نداشت بخانه خود آمد و طعام طلبید زنش سفره بینداخت و طعامی حاضر ساخت
حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید گفت چرا میگریی جواب داد که یا ابا عماره چگونه
نگریم که یتیمی از یتیمان شما بلکه رضیعی را از رضیعان شما کسی این جفا روا دارند
که بانو

که بانو ر دیدهٔ هاشم و سرور سینهٔ عبد المطلب واقع شد حمزه گفت روشن تر بگو
گفت چگونه انچه ابوجهل علیه اللعنه با برادر زادهٔ تو عمل کرد حمزه گفت چه حال
عارض شد و چه صورت وقوع پذیرفت ام عماره گفت ای سید ابوجهل با جمعی از سفها
او را گرفتند و چندان بزدند که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه رخسارش را
که آفتاب از رشک آن میسوزد بر زمین مالیدند حمزه گفت و او بلا عمش ابوطالب کجا
بود گفت بشعب خود رفته گوسفند میچرانید و از این حال خبر نداشت گفت ابولهب
آنجا نبود گفت آن سخت دل بی حاصل آنجا نشسته بود و میگفت بزنید و بکشید این ساحر
کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچو پروانه که بر گرد شمع گردد در حوالی
آنحضرت میگردید و فریاد میکرد که رحم کنید بر سید خود و کسی از آن بدبختان
بسخن وی التفات نمیکرد حمزه زار زار بگریست و با آنکه سه روز طعام و شراب نخورده
بود از سر سفره برخاست و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساخته ام تا غایتی که
آزار این فرزند برادر خود انتقام نکشم پس بطلب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روان شد در مسجد الحرام نشان دادند چون بحرم در آمد آنحضرترا دید در پیش
خانه کعبه نشسته و سر مبارک بر زانو نهاده حمزه نزدیک وی آمد و گفت السلام علیک
یا ابن اخی ای برادر زاده من اینک عم تو آمده تا داد تو از دشمن بستاند حضرت سرشک
گوهر از دیدهٔ صدف فرو ریخت و آه سرد از دل پر درد بر آورد و گفت بیکسی را که
نه پدر دارد و نه برادر و نه عم دارد و نه یار و یاور و نه مونسی و نه مددکاری
نه محرمی نه غمگساری نه ناصری نه مددکاری شعر آه کاندر زمانه محرمی نیست
هیچکس را ز حال من خبر نیست ؛ دم شمار مرا زدن دشوار در و ؛ که کسم غمگسار و همدم
نیست ؛ دردمندی و غصه بسیار است ؛ هیچ چیز از بلا مرا کم نیست حمزه گریان شد
سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند من برای نصرت تو آمده ام حضرت فرمود
که ای عم بحق آن خدایی که مرا برسالت بخلق فرستاده است که اگر بشمشیر آبدار
دمار از مشرکان خاکسار بر آری و برای حمایت من مقاتله نمایی تا خود را بجوی
بیالایی ترا از درگاه حق سبحانه و تعالی جز دوری نیفزاید و از آن غبار به کار زار
هیچ نگشاید مگر بوحدانیت حق و رسالت من اقرار کنی ای عم اگر میخواهی که را شب

لطفي و همي و مرهم راحتي بر جراحت دل ريش من نهي بكو اشهد لا اله الا الله محمداً
رسول الله عليّاً ولي الله حمزه كفت اي جان عم اكر من اين كلمه بكويم تو خوشدل مي
شوي كفت آري رضاي من وخشنودي خداي وابسته بدين كلمه است حمزه كلمهٔ
شهادت بر زبان راند وبعد ازان از مسجد بيرون آمد بانتقام ابوجهل روان شد چون
بدر خانهٔ ابوجهل رسيد وي نشسته بود وجمعي از اشراف عرب باوي بودند وكماني
در دست حمزه بود بي محابا بر سر ابوجهل زد چنانچه سرش بشكافت وخون روان شد
وكفت تو محمد را چرا دشنام ميدهي وايذا ميكني يكي از آن قوم برخاست كه يا اباعماره
غضب آلوده ساعتي صبر كن تا در آخر پشيمان نشوي حمزه كفت چرا پشيمان شوم من
كواهي ميدهم كه خدا يكيست ومحمد صلى الله عليه وآله وسلم رسول اوست بحق واز اين
ملت باز نميكردم واز اين قول روي نميكردانم مطلع كشاد خويش چو در راه عشق مي
يابم ؛ بهيچ حال از اين راه رو نمي تابم ؛ اهل قريش كه اين سخن شنودند در غم وملال افتا
دند ودين را قوتي واسلام را عزتي پديد آمد ودر همين اوقات عمر فاروق شرف اسلام
دريافت وآن صورت نيز مدد تقويت وتمشيت مسلمانان شد اما چون كفار ديدند
كه اسلام روز بروز قوت ميكيرد وكار آنحضرت رونقي مي پذيرد بغي وحسد ايشان
زياده شد وداعيهٔ هلاك آنحضرت نموده با ابوطالب مجادله بسيار كردند وهمه را
بر محاربه ومقاتله قرار دادند ابوطالب بنو هاشم وبنو المطلب را جمع كرد ودر محافظت
آنسرور اتفاق نمودند موحدان وغير ايشان هرچه بودند الا ابولهب با ايشان
متفق شد وبعد ما كه اين قوم حريف قتال قريش نبودند بشعب ابوطالب درآمدند
با كوچ وبنه خود وحضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم پاسباني مينمودند و
قريش عهد كردند كه با آن طايفه مخالطه ومناكحه نكنند وهيچ چيز بديشان نفروشند
واز ايشان نخرند واكر كسي از شعب بجهة مهمي بيرون آمدي اورا بزدندي وايذا
كردندي ودر موسم هر كه بيرون مي آمدند نميكذاشتند كه كسي چيزي بديشان
فروشند سه سال برين منوال در آن شعب كرفتار بودند تا كار باضطرار رسيد
وشبها از كريه وزاري اطفال وضعفاي اهل شعب مردم مكه در خواب نمي رفتند
وبعد از سه سال كه حق سبحانه وتعالى ايشانرا خلاصي داد از شعب بيرون آمدند

بعد از هشت ماه و بيست و يك روز ابوطالب وفات يافت وحضرت از فوت او بسيار
ملول ومحزون كشت بعد ازان بسه روز يا بكاه و پنج روز خديجه كبرى در كذشت
ودر خبرست كه سيد عالم صلى الله عليه وآله وسلم در وقت رحلت خديجه بحجرهٔ طاهرهٔ
او درآمد خديجه از شدت مرض شكايت نمود خواجه بكريست واو را دعاي خير كفت
وفرمود كه اي خديجه بهشت مشتاق ديدار تست خديجه كفت يا رسول الله من
از مرك باك ندارم ولي بر مفارقت از صحبت تو حسرت ميخورم بيت ز مرك باك ندارم
ولي ازان ترسم ؛ كه من بميرم وتو جان ديكري باشي ؛ يا رسول الله من از دختران خود
خاطر جمع كرده ام كه هر كدام سامانى وخانمانى دارند اما فاطمه من هنوز مرافقتي
ندارد او را بتو ميسپارم وتوقع ميدارم كه دست شفقت از سر او برنداري ومهم او را
بخود متكفل شده بديكري نكذاري حضرت بحضور وي فاطمه را طلبيد ودر بر كرفت وكفت
فاطمه پارهٔ جگر منست اما فاطمه چون مادر بزركوار را در سكرات ديد فرياد بر كشيد
وروي در روي مادر ميماليد وزار زار در مفارقت وي ميناليد وچكونه كسي از
فراق ناله نكند واز سوز هجران نعرهٔ بي خودانه نزند كه مفارقت دوستان بناي صبر
را بر مي اندازد ودود مهاجرت ياران روزكار بازماندكانرا تيره ميسازد شعر روز
ما را ساخت چون شب تيره آنماه از فراق ؛ چند سوزيم از فراق آه از فراق آه از فراق ؛
اي چند از آه ناله ما كه هر شب ميرود آب چشم ما بماهي آه تا ماه از فراق در كتاب مستطاب
ابو بكر وراق مذكور است كه چون خديجه خاتون را عمر بپايان رسيد ودانست كه وقت
رحيل است سيد عالم صلعم را فرمود كه يا رسول الله دمي بنشين من بنشين تا ديدار آخرين
تو بينم وذوق لقاي ترا توشهٔ راه آخرت سازم وبزبان نياز وداع آخرين عرض كنم
حضرت بنشست وي بنشست خديجه كفت يا رسول الله عمر در خدمت تو بسر بردم وحالا
پيك اجل آمد ومن ميروم ملتمس من آنست كه در قيامت مرا باز جوئي وپيش من
با حق سبحانه وتعالى نكوئي ومرا در خواست كني ومهم من بشفاعت راست كني وديكر اكر
در خدمت تقصيري از من در وجود آمده باشد عفو فرمائي ومرا بحل كني وديكر فاطمه
من خردست وبي مادر ماند وبرا نيكو داري انكاه كفت كلمهٔ ديكر است با تو نميتوانم
كفت با فاطمه بكويم بعرض شما رسانند سيد عالم صلعم كريان از سر بالين وي برخاست

و فاطمه آمد پیش مادر بنشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوی که مادرم
میگوید که چون من در گذرم ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر خود می
انداختی کفن من کنی باشد که به برکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد
و این سخن بعرض رسانید مهتر گریان شد و ردا بفاطمه داد که ببرد و بمادرت بنمای
ناول وی خویش شود فی الحال جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدای تعالی ترا سلام
میرساند و میگوید تو ردای خود نگهدار که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد کفن
وی بر کرم ماست ما او را بلباس کرم خود پوشیده کردانیم و از بهشت پاکیزه سرشت کفن
وی بفرستیم و اگر این نقل بصحت رسد ارسال کفن او از بهشت یکی از خصایص وی
باشد و بوفات او حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم بغایت متألم شد شعر
جان در عنا بماند که آرام دل نماند ؛ دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت ؛ اکنون چه
حاصل از قفس تنگ روزگار ؛ کان طوطی شکرشکن از بوستان برفت آورده اند که بعد
از فوت ابوطالب و فوت خدیجه قریش دست طغیان از آستین عدوان بیرون کردند و
هرچه از جفا میتوانستند نسبت بسید عالم صلعم بجا میآوردند و مهم بدان رسید که آن
حضرت در مکه نتوانست بود بجانب طایف رفت و از آنجا نیز از جفای سفهای قوم آزاری
عظیم یافته باز بمکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکه جفای اهل
ضلال کشید تا امر الهی بهجرت در رسید چون بمدینه تشریف فرمود آنجا نیز یهودان
کمر عداوت بر بستند و منافقان در کمینگاه حیله و کید نشستند و مشرکان و عبدهٔ
اصنام در صدد محاربه و مقاتله اهل اسلام در آمدند و حرب اول که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم در آن حاضر بوده غزوهٔ بدر است و در آن غزا اهل بیت آن
حضرت پسر عم وی عبید بن حارث بن عبد المطلب شربت شهادت چشید و او مردی
کهن سال بود او را شیخ المهاجرین میگفتند و حضرت او را بسیار دوست میداشت و
اول کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای او لوا بدست مبارک خود
بست او بود صورت شهادت او چنانست که چون هر دو لشکر بر سر چاه بدر صف
کشیدند و علمها برپا کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و صد اسپ و هفتصد
شتر در میان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند

اکثر

اکثر ایشان بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسپ و شش زره و هشت شمشیر
بعد از تسویه صفین سه کس از کفار بمیان میدان در آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه
بن ربیعه دویم شیبه برادر او سیم ولید پسر عتبه و از اسلام سه جوان انصاری
در برابر ایشان رفتند پرسیدند شما چه کسانید گفتند ما انصاریم مبارزان قریش
گفتند ما را با شما کاری نیست و ابنای اعمام خود میطلبیم و یکی از ایشان ندا کرد که یا
محمد از اکفای ما برای ما بیرون فرست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که ای عبیده ای حمزه ای علی شما بمیدان ایشان روید این سه مردانه و این شجاع
فرزانه بمیدان آن سه بی دین بیگانه در آمدند و عبیده که مردی پیر بود در مقابله
عتبه رفت که او هم سال یافته بود و حمزه میانه سال بود غنیم شیبه شد که او
نیز در سن کهولت بود و امیر المؤمنین علی ع که جوان بود در مقابل ولید آمد که نو
خاسته و جوان بود علی و حمزه هر دو غنیم خود را بقتل رسانیدند و عبیده و عتبه یک
دیگر مجروح کردند عتبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش بشکافت و مغز بیرون
آمد و عبیده از پای در افتاد حمزه و علی که چنان دیدند روی بعتبه آوردند و بر وی
تیغ بگذرانیدند و عبیده را برداشته بنظر سید انور رسانیدند و مغز از ساق
وی بیرون میریخت و عبیده بی هوش بود چون دیده باز کرد چشمش بر جمال خواجهٔ عالم
صلی الله علیه و آله و سلم افتاد گفت یا رسول الله الست شهیدا آیا من شهید هستم
حضرت گفت که بلی تو از شهدائی و سود فتق سعد الی عبیده گفت اگر ابوطالب زنده
بودی انصاف دادی که من احقم بانچه در نظم آورده بیت و نسلمه حتی نصرع حوله
و نذهل عن ابنائنا و الحلائل مضمون بیت راجع بآنست که ما در سلامت پیغمبر و
محافظت او از آفتها بکوشیم تا وقتی که هلاک کرده شویم بر گرداگرد او و غافل شویم و فرامش
کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدای وی سازیم آورده
اند که حضرت او را تصدیق کرد و دعا گفت و بوقت مراجعت از بدر در منزل روحا
بدار القرار انتقال فرمود رضوان الله علیه و شهید دویم از اهل البیت حمزه بود که
در حرب احد مرتبهٔ شهادت یافت و غزوهٔ احد اجمال بران وجه بود که مشرکان
بعد از جنگ بدر بکینه اهل اسلام کمر بسته خواستند که جهت صنادید و اشراف

ایشان که کشته شده بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند تا سه هزار مرد که هفتصد
از ایشان زره‌پوش بود و دویست اسپ و سه هزار شتر در میان ایشان بود بمدینه
آمده در احد لشکرگاه زدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با هفتصد
مرد در مقابلهٔ ایشان بایستاد بر وجهی که کوه احد در قفا و مدینه در پیش روی و کوه
عینین بر یسار ایشان واقع شد و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان
از آنجا کمین کرده بر سر لشکر اسلام آیند حضرت ص عبد الله جبیر را با پنجاه تیرانداز
آنجا فرو داشت و مقرر کرد که شکاف کوه را نگاه دارند و نگذارند که کسی از مشرکان
بدان راه در آید و فرمود که شما بهیچ وجه از جای خود نجنبید و این مرکز را از دست
مدهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویهٔ صفوف و بر افراشتن
الویهٔ علم‌دار قریش طلحة بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارز خواست حضرت امیر المؤمنین
علی ع بمبارزت بیرون رفته تیغ بر فرق وی زد که تا بفرقش رسید و هلاک شد برا
درش بمیدان آمد بر دست حمزه کشته شد القصه علمداران قریش هلاک شدند
و علم کفر نگونسار شد و مسلمانان غلبه کرده کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند
و بغنیمت گرفتن مشغول شدند چون نگاهبانان شکاف عینین فرار کفار و اخذ کفار
غنیمت دیدند مرکز را گذاشته روی بلشکرگاه نهادند هرچند عبد الله جبیر مبالغه
کرد که خلاف امر رسول خدا میکنید نشنیدند و ابن جبیر با ده کس چند آنجا بایستاد
و کفار چون آن موضع را خالی دیدند روی بدان صوب نهادند ابن جبیر را با یاران شهید
کردند و از عقب لشکر اسلام در آمده صف ایشان را از هم بپاشیدند و شآمت مخالفت
پیغمبر ص که از آن قوم واقع شد شکست بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده
بودند روی بمعرکه نهادند و اهل اسلام را در میان گرفتند و در این حال لشکر اسلام به
قسم شدند قسمی بهزیمت رفتند بحوالی مدینه تا بشهر در آمدند و قسمی از ملازمت
آنحضرت مفارقت ننمودند چون مرتضی علی و سعد وقاص و طلحه و قسمی سراسیمه
و حیران در آن میان میگشتند و برخی از ایشان بسعادت شهادت فایز شدند و برخی آخر
بخدمت خواجهٔ عالم شتافتند در روضة الاحباب فرموده که منقولست که در روز احد
چون مسلمانان روی بهزیمت نهادند حضرت رسول را تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک شد

و در آن حال بنگریست علی را دید که در پهلوی وی ایستاده است گفت ای علی چونست
که بدیگران ملحق نشدی گفت یا رسول الله ألي بك أسوة بدرستی که مرا بتو اقتداست مقتدی
از نزدیک مقتدا کجا رود شعر جان دهد عاشق و از کوچهٔ جانان نرود بلبل سوخته هم
ز گلستان نرود صفت عاشق صادق بحقیقت آنست که گرش سر برود از سر پیمان نرود
ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود که ای علی مرا ازین جمع نگاهدار علی فی الحال
متوجه آن قوم شد و دمار از روزگارشان بر آورده همه را متفرق گردانید و بعضی را
بدوزخ فرستاد جماعتی دیگر پیدا شدند بنی بولی اشارت کرد مهم آن گروه نیز کفایت
شد در آن حال جبرئیل با پیغمبر ص گفت این کمال مواسات و جوانمردیست که علی به
جای میآورد حضرت فرمود که إنه مني وأنا منه بدرستی که علی از من است و من از ویم
جبرئیل گفت وأنا منكما و من از شما هر دوام و شنیدند که گوینده غیبی میگفت لا فتى
إلا علي لا سيف إلا ذو الفقار ودرج در روح الله روح مؤلفه درین محل ذکر کرده که بی
شبیه تصدیق غایبی وی شایبه تصور فرمائی که سلطان اولیا علی مرتضی را کسب
این دولت عظمی و درک این سعادت کبری و نزول درین مرتبه اسنی و عروج برین مقصد
اقصی ببرکت اتصال بافضل اصفیا و بواسطهٔ انتما باکمل اتقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم حاصل شده کما قال الناظم واقعد اجادوا فيما افادت آن کو بمرتبهٔ
لا فتی رسیده از دولت متابعت مصطفی رسیده آن پردلی که بر سر اعدا بذو الفقار محو
کلیم بود که با اژدها رسیده با مهر او ز تفرقه دل خلاص یافته زر گشت کار قلب چو با
کیمیا رسید آورده‌اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند برانکه رسول
خدا را ص بقتل آرند ابن شهاب ابن قمئه و ابن حمید و عتبه ابی وقاص پس درین محل
که اشرار غلبه کرده و ابرار مغلوب شده هر یک بگوشه افتاده بودند و حضرت رسالت صلوات
الله و سلامه علیه معدودی چند در موضعی ایستاده بود آن سنگدلان سخت دل سید
از روی احسب المرام دست جرأت از آستین وقاحت بدر آوردند و آن سنگها حواله آن معدن
جواهر رسالت و جلالت کردند ابن قمئه سنگی چند حواله آنحضرت کرد و یکی از آن بر آینه
نورانی پیشانی آنحضرت که محراب قلوب متوجهان حرم صدق و صفاست و طاق ابروی
دلجوی آن کعبهٔ حلم و وفا آمد و بغایت مجروح گشت چنانچه خون روان شد قطرات بر

محاسن مبارک وی فرو آمد و حضرت آنرا بردای اطهر خویش پاک میساخت و نمیگذاشت
که بر زمین چکد و میفرمود که اگر یک قطرهٔ ازین خون بر زمین افتد هر آینه عذاب از آسمان
بر اهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت زد و انواع جروح ساخت و ابن ابی
وقاص سنگ بر لب و دندان مبارک آنحضرت زد چنانچه لب لطیفش بشکافت و هر آینه آن
پنواع خارستان حسد که بسنگ کینه رطب تازهٔ نخل جویبار قدس را خسته کردانید نهال
عملش در روز جزا ثمرهٔ إِنَّ شَجَرَتَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ بار ور خواهد بود بیت آن سنگ دل که
سنگ جفا بر لبت فکند ❊ جز خار خار زار دلجش نیست حاصلی و هم از اثر ضرب آن سنگ
دندان رباعیه وی از طرف شیب شکسته شد و یکی از آن گوهرهای شب چراغ که ماه را
داغ سیاه آتش سودای صفای آن در دل است از درج یاقوتی بیرون افتاد و از جبایی آن
در دو که بر تختهٔ خاک در هیچ شماری نبود کسری بدان عقد صحیح در راه یافت شعر
داشت از دُر دهانش درجی پر ❊ و ندان درج درج سی و دو در ❊ بود عقد صحیح لیک
در آن ❊ کسری افکند سنگ بد گهران ❊ گویا سنگ خشک مغز را بجهة دفع سودا مفرحی در کار
بود که بجهة تمام در شاهوار میکشت و یاقوت رمانی میسود مطلع کی شدی آن سنگ
مفرح کرای ❊ گر نشدی در شکن لعل سای ❊ یا آن سخت دل سیاه چهره میخواست که چون
عقیق یمنی درخشان گردد از شعشعهٔ سهیل تابانش اقتباس رنگی مینمود شعر بود
لعلش سهیل رخشنده ❊ سنگ را رنگ لعل بخشنده ❊ چون سهیلش رفیق سنگ آمد ❊ سنگ
در دم عقیق رنگ آمد ❊ درین محل که آنحضرت را چند بن جراحت رسید ابن قمیئه شمشیری
حوالهٔ آنحضرت کرد سید عالم ص از شمشیر او احتراز نموده در مغاکی افتاد و رخسار آفتاب
آثار هم از نظر ابرار و اشرار نهان گشت روز روشن بر دیدهٔ دوستان چون شب مظلم تیره
و چشم روزگار از مشاهدهٔ آزار آثار چشم زخم اغیار خیره شد مطلع ناله دلها به
ثریا رسید ❊ موجها سیل بدریا رسید ❊ ابن قمیئه ملعون پنداشت که خورشید شرح
یقین حامیه فنا غروب کرد و ماه اوج کمال بغروب فوت و زوال متواری شد قوم خود
را مژده داد که کار محمد را بساختم و دل از غم او پرداختم ابلیس از زبان او فرا گرفته
آواز داد الا ان محمدا قد قتل بدانید بدوستی که محمد کشته شد آواز ابلیس بمدینه
رسید و یک لحظه این خبر دلسوز میان دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک
ازین

ازین خبر شادمان شده بگرفتن غنیمت مشغول شدند و سید عالم صلی الله علیه و آله
وسلم بعد از زمانی از آن مغاک بر آمد و بجانب شعب توجه نمود و بوخی اصحاب بوی پیوستند
و درین غزوه حمزه جرعهٔ از جام شهادت چشید و بروضهٔ زاهرهٔ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ رسید
و صورت شهادت حمزه رضوان الله علیه بر آن وجه بود که جبیر بن مطعم که مهتر زادهٔ
مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی او را وحشی گفتندی مردی مبارز
و دلیر و کربز بود و پیوسته بزوبین جنگ کردی چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند
جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانستهٔ که مسلمانان در روز بدر عم من طعمة بن
عدی را چه زاری و خواری کشتند و من یک عم داشتم و حالا محمد دو عم دارد حمزه و عباس
خود در مکه و حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و عیال
و اقربا دلشاد گردانم وحشی اتمام آن کار در عهدهٔ اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود
و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرتی بکمال داشت پدر او عتبه هم روز بدر در چاه هلاک
افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر محمد را بزبان بزوبین آری و بقتل رسانی جواب گفتن
پدر من باز دهی کاری که ترا باشد بحصول یابد و من ترا ترتیب بر ناهل کنم و منقول است
که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی گفت پدر من در بدر کشته شده و در لشکری که
عزیمت محاربه با ایشان داریم سه کس را پیش کفو پدر خود نمیدانم محمد و علی و حمزه اگر
یکی از ایشان سه تن را مقتول سازی من ترا بشادی و آزادی برسانم وحشی جواب
داد که بر قتل محمد قادر نیستم که اصحاب در محافظت او یک جهتند و اما حمزه بخدای
کعبه که اگر او را در خواب یابم از هیبت و سطوت او او را بیدار نتوانم کرد اما چون
علی نورسیده است و کار زار نادیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید که بر وی حربه توانم
انداخت پس وحشی بشادی آزادی و بوعدهٔ هند و خیال ترتیب دختر حارث عزم کشتن
یکی ازین شیر بیشهٔ اسلام درست کرد و چون روز حرب بکمین گاه ترصد در آمد نفیضی
تمام بجای آورد دید که سرداران مهاجر و جان بازان انصار در ملازمت سید انبیا
از انجا نومید شده بجست و جوی علی در آمد دید که سوار میدان لا فتی و هژبر ایوان
هل اتی در حرب مهارتی تمام دارد از جوانب و اطراف خود بر خبر است دانست که بر وی
دست ندارد باز گشت و بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزه چون شیر مست بمیان

قوم در آمد و صفوف لشکر قریش بر هم میزد و در روایتی هست که حمزه در آن روز بهر دستی
شمشیری داشت و بهر دو دست حرب کنان از دو جانب کارزار چیزی میزد و میگذاشت بسطوت
شجاعت دست بردی مینمود که اگر سام نریمان زنده بودی بمشاهده او از پای در افتادی
و اگر رستم دستان ملاحظه پای داری و دستکاری او نمودی بوسه بر نعل سمندش دادی
شعر تا چنین شاهسواری سوی میدان آورد ــ از سر چستی و چالاکی اگر قصدش کند بد
می کوی فلک در خم چوگان آورد ــ سالها لعب نماید فلک چوگان قد اتفاقا به سباع بن عبد
العزی رسید وی تعلل او را بمقر سقر فرستاد و رجز گویان مبارز طلبید از جماعت قریش
هیچکس در برابر وی در نیامد حمزه در غضب رفت و بی تحاشی خود را در جمعی انداخت
و بضرب شمشیر آبدار اینان را امثال اشیاء و متفرق ساخت و کف بر لب آورده پروای
حفظه اطراف نداشت و وحشی در کمین گاه نشسته فرصتی میطلبید که ناگاه مرکبش پس
در آمد و روایتی آنست که پیاده بود پایش بکشته بر آمد و بر پشت افتاد و شکمش برهنه شد
وحشی از کمین گاه زوبین بر داشت و بسوی وی انداخت بر عانه اش آمد که از طرفی
دیگر بیرون شد حمزه برخواست و بسوی کمین گاه توجه نمود تا بنگرد که این زخم که زده است
نتوانست رفتن بروی افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه شهادت بر زبان راند
و جان سید شهدا بعالم بالا رفت و وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند بیامد
و بحربه که داشت شکم وی را بشکافت و جگرش بیرون آورد و بنزدیک هند برد و گفت
که اینک جگر حمزه قاتل پدرت هند آنرا فرا گرفت و در دهان برد و بخایید و بینداخت
و پیرایه و زیوری که در دست و پای داشت بوی بخشید و گفت چون بمکه رسم
ده دینار زر سرخ بدهم پس پرسید که حمزه را کجا کشتی بمن بنما. وحشی او را آورد
تا بر حمزه رسیدند هند کارد بر کشید و گوش و بینی و بعضی دیگر اعضای وی بیرون آورد
و ببرید و در رشته کشیده با خود ببرد و آن بزرگوار را مثله کرده در میان خاک و خون
بگذاشت شعر در خاک و خون فتاده روا کی بود تنی ــ کو در غزا بدشمن دین کارزار کرد
جانها فدای عم محمد که در احد ــ جان را برای دین الهی نثار کرد آورده اند که آوازه قتل آن
حضرت بمدینه رسید هیچ زنی قریشی و هاشمیه نماند که نگریستند و مخدرات
حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پس حجره ایستاده بود یکی از منهزمان

لشکر

لشکر میگذشت فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود پرسد باز
شرم داشت یکی از مردم محله او هزیمتی پرسید که خبر چیست گفت چه میپرسی
بیت احوال درون خانه گفتن نتوان ــ خون بود در آستانه پی بین و مپرس ــ فاطمه را از
مضمون این سخن دود از سینه مبارک او بر آمد و بدماغ رسید سیل اشک از دیده اش
روان شد و در اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر رسید و میگفت ای
مسلمانان خدای مزد دهد شما را بشهادت پیغمبر شما فاطمه که این خبر استماع فرمود
بیهوش شد جماعتی زنان که انجا حاضر بودند آب بر روی فاطمه زدند تا بهوش آمد و فریاد
بر کشید که یا ابتاه یا حبیباه پس چادر عصمت بر سر افکند و از دروازه مدینه بیرون
آمد عایشه و صفیه و ام ایمن و جمعی دیگر زنان اتفاق نموده روی بکوه احد روان شدند
راوی گوید که فاطمه آهی میزد که هیچ احدی را قوت استماع آن نبود و ناله میکرد که
هیچکس را طاقت شنیدن آن نداشت مطلع این چه آهست که تا اوج ثریا برود ــ کوه
اگر بشنود این ناله ام از جا برود ــ فاطمه هر دو قدم که میرفت می افتاد نه قوت راه رفتن
و نه روی توقف داشت ناگاه زنی از بنی دینار برسید و گفت ای دختر خیر البشر به
کجا میروی گفت میخواهم پیش پدر روم اما قوت رفتار ندارم زن گفت ای سید النسا
تو هم انجا ساکن باش تا من بروم و برای تو خبری بیاورم که اگر پدر بزرگوارت ترا
بدین حال ببیند و تحمل نتواند کرد فاطمه در سایه دیواری قرار گرفت اما دلش بی
قرار بود حالت این غم و سوزش چنین الم محنت زده اند که بدست هجران عزیزی گرفتار
شده باشد بیت انرا که غمی چون غم من نیست چه داند ــ کز دست غمش دل بچسان می
کند داند ــ پس فاطمه فرمود که ای عورت چون چشمت بر جمال جهان آرای پدرم افتد
سلام و نیاز من برسان و حال من بدین سان که مشاهده میکنی عرض ده و بوقت فرصت
بگو مطلع ای آفتاب من که شدی غایب از نظر ــ آیا شب فراق مرا کی شود سحر ــ ای نور
چشم عالم و چشم و چراغ من ــ بگشای چشم رحمت و بر حال من نگر ــ نالم چو فاخته
و بادم بود بدست ــ سوزم چو شمع در غم و دودم رود بسر ــ آن زن برفت و حضرت فاطمه
قطرات حسرات بر رخسار میبارید و پدر را دمادم میگفت ای پدر مرا بغربت آوردی و دود
غریبی داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای دریغا مادرم خدیجه زنده بودی تا در بیکسی و یتیمی

هرادوا کردی و زخم نهانی و غریبی مرا مرهمی ترتیب نمودی انجا فاطمه در ناله و از انجانب
زن دنیانیه روی بلشکرگاه نهاد میبد و بید و هر کرا میدید خبر سید عالم صلی الله علیه و
آله و سلم میپرسید و او را برادر و پدر و پسر هر سه در ملازمت پیغمبر صلوات الله و سلامه
علیه بلشکرگاه رسید کشته دید افتاده نگاه کرد برادرش بود شهید شده و انجا بخاک و
خون آغشته دید چشم برهم نهاد و بگذشت و باخود میگفت حرام است بر من دیدن روی
او تا روی پیغمبر را صلعم نه بینم چون قدری دیگر برفت پدر را دید جان داده و برخاک
افتاده از وی نیز درگذشت بعد از ان پسرش بنظرش در آمد هنوز رمقی از حیات داشت
چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار تو بودم زمانی
پیش من بنشین و ساعتی در بوم آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو به بینم بیت
دم جان دادنست و شربت دیدار میباید ۞ اگرچه بر تو دشوارست باری بر من آسان کن
زن گفت ای عزیز مادر وای شهید مادر مادر فراق تو کی یابد و بر آتش اشتیاق
تو بریان اما دختر رسول خدای را صلی الله علیه و آله و سلم جائی نشانیده ام و بتفحص حال
پدر پیش آمده ام و من هنوز از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم خبر ندارم فاطمه انتظار
میبرد معذور دار که فوت نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد
در محلی رسید که سید عالم صلعم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه
گرد اگرد آنحضرت صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
افتاد و گفت یا رسول الله پدر و پسر و برادر و جد و قبیله و تمامی عشیره ام فدای تو باد
سلام فاطمه آورده ام و حالت او بحضرت تو عرض میکنم حضرت فرمود تو او را کجا گذاشتی
زن تمامی قصه را شرح داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای زن زود باز گرد و
بشارت حیات من بدو رسانی و بی انتظارش نکنی و من آن زن بازگشت و مژده سلامت
خواجه بفاطمه رسانید و گفت بخدای که پدرت را دیدم ایستاده و علم بر سر او بداشته
فاطمه فرمود که مرا به پدر رسان و مژدگانی از من بستان زن او را پیش گرفته باحد
آورد و چون حضرت فاطمه را دید پیش او باز رفت و او را در کنار گرفت و فاطمه دیبا
بگریست حضرت او را تسلی میداد و بنواخت پس فاطمه گفت ای پدر من این زن را مژدگانی
قبول کرده ام سید عالم صلعم از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا
رسول الله

رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیرد و از من فراموش نکند
فرمود که یا رسول الله گواه باش که من فردای او پای در بهشت ننهم آن زن ارشاد وی
بگریست و گفت یا رسول الله دستوری فرمای که باز بسر کشتگان خود روم که بیکس
اند حضرت او را اجازت داد و روی باصحاب کرد که ما فعل عمی آیا چه کرده است عم من
حمزه و حال او چگونه است و چرا او را نه بینم حارث بن صمه از نزد آن سرور روان شد
تا خبر حمزه بیارد برفت و دیر می آمد علی مرتضی از عقب او رفت و بحارث رسید در
زمانی که او بر بالین حمزه ایستاده بود چون امیر المؤمنین علی حمزه را بدان حال دید در
گریه آمد و به نزد پیغمبر آمد و او را از آن خبردار گردانید مطلع آه این چه خبر بود که
دلها همه خون شد ۞ جانها همه سوخت دیدها جیحون شد ۞ سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم بنفس نفیس خود برخاست و بیامد و بر سر بالین حمزه بایستاد و عم بزرگوار
خود را کشته دید و مثله کرده بسیار اندوهناک شد و بگریه در آمد و حمزه را بسیار دوست
میداشت زیرا که هم عم وی بود و هم برادر رضاعی و درین محل صفیه عمه آنحضرت که خواهر
حمزه بود از دور پیدا شد پیغمبر با پسر وی زبیر فرمود که برو و والده ات را باز گردان تا این
جانب نیاید و برادر خود را بدین حال نه بیند که شاید طاقت نیارد و زیادت از حد جزع کند
زبیر پیش مادر باز رفت و گفت کجایی ای خاطر رسول خدای چنان میخواهد که تو بازگردی
صفیه گفت ای پسر شنوده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته و میدانم این بلا
و محنت در راه بجهت رضای خدا پیش آمده اما میخواهم که تا او را به بینم شاید که خدا اجر این صبر
دهد و بدولت رضای او برسم زبیر آمد و سخن مادر بعرض پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم رسانید حضرت زبیر را دستوری داد تا آمد و برادر را دید استرجاع نموده و بجهة وی از حق
سبحانه و تعالی آمرزش طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست رسول صلعم از گریه او بگریه
در آمد و فاطمه هم میگریست حضرت رسول صلعم فرمود که لَن أُصَابَ بِمِثْلِكَ أَبَدًا هرگز مصیبت
زده بمثل تو نخواهد شد یعنی مصیبت هیچکس نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود و مقررست
که در مصیبتی چنین جز بکا و آه بظهور نرسد و جز گریه و ناله نشاید شعر هنگام چنین
مصیبت ای دل ۞ کو ناله و آه و بیقراری ۞ ای دیده اشک بار خونین ۞ از بهر کدام روز
داری ۞ پس پیغمبر صلعم فاطمه و صفیه را گفت بشارت باد شما را که جبرئیل آمد و میگوید حمزه

و او را میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشتند و در بعضی روایات آمده
که حضرت رسول صلعم بر شهدای احد نماز گذارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که می آوردند
پیش حمزه می نهادند و نماز میگذاردند تا در آن روز هفتاد بار بر حمزه نماز گذارد و در نور
الائمه خوارزمی آورده که حمزه شهید دویم بود از اهل بیت و حسین شهید آخر از خا
ندان همانا که سید عالم صلعم خبر کرده بود که هفتاد کس را با حضرت حسین شهید کنند و
کس نباشد که بر آن شهیدان غریب یکس نماز گذارد و حضرت پیش صلوات الله و سلامه علیه
هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای شهدای کربلا یعنی تا حق
سبحانه و تعالی ثواب آن نماز را بارواح شهدا رساند بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان
خود از حد و شمار بیرونست و از حیز حساب افزون در خبر آمده که چون شهید از پای
در افتد حور العین از کنار خود برای سر او بالین آماده کرده باشد **شعر** وقت غزا تیغ
زنان غیور ✤ جان که کنند از تن مردانه دور ✤ نی زنی دخل زیادت کنند ✤ گر زنی اعدای
شهادت کنند ✤ لاجرم آن تیغ که بر سر خورند شربتی از چشمه کوثر خورند **راوی گوید**
که پیغمبر صلعم فرمود که حمزه را همچنان با جامه خونین دفن کردند و از احد باز گشتند بمدینه
آمد از اکثر خانها آواز گریه زنان شنید الا از خانه حمزه فرمود اما حمزه لا بواکی له ها
هنا حمزه را درین شهر زنانی که بروی گریه کنند نیست یعنی او غریبست و غریبان را در
غربت کسی که بر ایشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان بگرید کم می باشد حال
غریبان عجیب است و هر جا المیت نصیب غریبست گفته اند دو وقت دو کس را موجب
حزنست اول بامداد مر یتیم را که از خواب برخیزد و جمال پدر نه بیند و نماز شام غریب
را که از هر طرف نگرد آشنائی بنظر وی در نیاید **شعر** نماز شام غریبان چو گریه آغازم ✤
بمویهای غریبانه قصه پردازم ✤ بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار ✤ که از جهان ره و
رسم سفر براندازم ✤ **آورده اند** که یکی از پیغمبران عزرائیل را پرسیدند که ای قابض ارواح
چندین داغ بر جگر آدمیان مینهی و این همه شربت تلخ بعالمیان میدهی هرگز بر کسی رحم
میکنی عزرائیل گفت ای پیغمبر خدا خدای تعالی رحم از دل من نزع کرده است مرا در قبض روح
بر هیچکس رحم نیست الا بر آن غریب مسکین جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت که خواهم
امانت روح از وی استرداد کنم بهجهٔ مطالبه در دامن جانش زنم آن بیچاره بداند که

چه پیش

چه پیش وی آمده دو چپ و راست نظر کند نه زن بیند نه فرزند نه خویش و یار مشاهده
نماید نه پیوند نه پدر و مادر که با ایشان غم دل گوید نه برادر و خواهری که با ایشان ضمیر
خود بگوید شفیقی نه که یتیم خود را بدو سفارش نماید دوستی و مهربانی نه که وصیتی بجای
آرد در آن ساعت آب حسرت در دیده وی بگردد و قطره چند باران ندامت از سحاب چشم
وی بچکد مرا در آن حال بر وی رحم آید و روح او بمدارا قبض کنم **شعر** هر شب برود ز سینه
آرام غریب ✤ و ز شربت غم تلخ شود کام غریب ✤ گویند رحوک بتر نیست غمی ✤ مشک نیست
گران بتر بود شام غریب ✤ القصه چون انصار شنیدند که حضرت فرمود که حمزه درین
شهر غریبست و گریندگان ندارد بخانهای خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه
حمزه عم رسول خدای صلعم روید و بر وی بگریید و بعد از آن بر خانه خویش باز آیید و بر کشتگان
خود بگریید زنان انصار هم بخانه حمزه آمدند و تا قریب نیم شب بر وی میگریستند و سید
عالم صلعم بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که
این چه آوازاست گفتند زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که خدا خشنود
باد از شما ای عزیز در قصه کربلا هم بین ملاحظه کن که امام حسین و اولاد و اصحاب وی
غریب بودند و در آن بادیه کسی نبود که بر ایشان بگرید لاجرم آسمان بر ایشان بگریست اما
محیی السنه در تفسیر معالم التنزیل از سدی رحمة الله نقل کرده که چون امام حسین را
شهید کردند آسمان بگریست و گریه او سرخی اطراف اوست و در تفسیر ثعلبی آورده که محمد
بن سیرین رحمة الله فرمود که پیش از قتل امام حسین حمرتی که حالا از شفق مشهور می
گردد نبود و بعد از قتل امام حسین ظهور نموده و درین باب گفته اند **مطلع** این سرخی شفق
که برین چرخ بیوفاست ✤ هر شام عکس خون شهیدان کربلاست ✤ و در شواهد مذکور است
که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک مروان بودند ولید پسر عبد الملک پرسید
که کدام از شما داند که در روز قتل امام حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری
رحمة الله فرمود که چنین بمن رسیده است که در آن روز هیچ سنگی را در مسجد اقصی و حوالی
او بر نداشتند مگر که در زیر آن خون تازه یافتند و از دیگری میآرند که چون امام حسین ع
شهید شد از آسمان خون بباریدی و هر چیز که بود ما را بود پر خون شد و آسمان چند روز
در چشم ما خون بسته مینمود و در عیون الرضا در حدیث ریان بن شبیب مذکور است که

سلطان علي ابن موسى الرضا عليه الصلوة والسلام باو گفت يا ابن شبيب وقتي كه جدم را
شهيد كردند آسمان خون بباريد و توالي احمر از اطراف او بجانب او رسيد يا ابن شبيب بدانكه
كه چهار هزار فرشته براي نصرت او از محيط افلاك بر خاك فرود آمدند در جنگ
دستوري نيافتند بر سر روضهٔ مقدس آنحضرت قرار گرفته با موي ژوليده و روي
گرد آلود ميگريند و ميباشند تا روز قيامت شعر اندرين ماتم ملايك دم بدم بگريسته *
جن و انس و علوي و سفلي زغم بگريسته * كرسي از جا رفته و سدره در افتاده زپا * عرش
تا الان گشته و لوح و قلم بگريسته * مهر عالم تاب با سوز جگر تا ابد زار * چرخ گردون هر زمان
با اشك خم بگريسته * زين عزا بهر رضاي خواجهٔ ركن و مقام * ناله كرده زمزم و بيت الحرام
بگريسته * حور و عين بهر رضاي فاطمه در باغ خلد * بر شهيد باديه با صد الم بگريسته *
و شهيد سيم از شهداي اهل بيت جعفر بن ابي طالب بود برادر مرتضى علي و او در اول
حال با جماعتي از صحابه بحبشه هجرت كرد و نجاشي ملك حبشه بر دست او مسلمان شد
و از حبشه بيرون آمد و در روز فتح خيبر بخدمت حضرت پيغمبر ص رسيد و آنحضرت بغايت
شادمان شد و فرمود كه نميدانم بكدام يك ازين امور شادمان ترم بقدوم جعفر يا فتح خيبر
و حضرت او را بسيار دوست داشتي و در بارهٔ او فرموده كه أَشْبَهْتَ خَلْقِي وخلقي يعني تو مشابه
منست در صورت و سيرت و اين نهايت شرفست در وصف شهادت وي آورده كه در سال
هشتم از هجرت كه آنحضرت لشكر نام زد فرمود بحرب شرحبيل غساني فرستاد جعفر نيز در آن
سريه بود و چون بموته رسيدند و آن موضعيست نزديك بلقان از ولايت شام با لشكر
كفر روي بروي افتادند سريهٔ حضرت رسالت ص سه هزار بودند و لشكر شرحبيل صد
هزار سوار و پياده بلكه ازين عدد نيز زياده مبارزان معركهٔ جهاد و يكجهتان پاك طينت
پاكيزه اعتقاد از بسياري دشمن انديشه نكرده دست اعتصام در دامن توكل استوار
داشتند و پاي ثبات در ركاب وقار آورده عنان اختيار بقبضهٔ مشيت آفريدگار گذاشتند
بيت در دست ما چو نيست عنان ارادتي * بگذاشتيم تا كرم او چه ميكند * مردانه وار
روي بكارزار كفار آوردند و در اثناي قتال زيد بن حارثه رضي الله عنه شهيد
شد جعفر ابي طالب علم برداشت و از مركب پياده شد اسب او را پي كردند و اول اسپي
كه در اسلام پي كردند آن بود انكه بكارزار مشغول شد ضربتي بر دست راستش زدند

چنانچه

چنانچه از تن وي جدا شد علم را بدست چپ گرفت آن دست نيز بيفكندند
علم را بيازوي خود نگاه داشت مردي از روميان او را زخمي زد كه از پاي در آمد و در
صحاح اخبار وارد شده كه حق تعالى پيغمبر خويش را صلى الله عليه و آله و سلم بر احوال
اهل موته اطلاع داد و زمين را مرفوع گردانيد تا معركه محاربه ايشان را ديد و ياران را خبر
داد از اهل موته و فرمود كه زيد بن حارثه علم برداشت و شربت شهادت چشيد پس
جعفر ابي طالب رايت فرا گرفت و بمرتبهٔ شهادت رسيد و پس از آن ابن رواحه لوا بر
داشته جرعهٔ فنا نوشيد اين سخن ميفرمود و قطرات آب از ديدهٔ مباركش ميباريد و
فرمود كه جعفر به بهشت در آمد و حق تعالى دو بال از ياقوت سرخ بعوض دو دست
او كه انداخته بودند بوي ارزاني داشت كه هر جا كه ميخواهد طيران مينمايد و از مرتضى
منقولست كه رسول خداي صلى الله عليه و آله و سلم فرمود كه جعفر را ديدم در بهشت چون
مثال ملكي كه پرواز ميكرد و آورده اند كه ويرا بخواب ديدند كه در جنت با مرغان بهشتي
پرواز ميكند هر جا كه ميخواهد ميرود ازين جهة ويرا جعفر طيار گفتند و مرتضى علي ع
در شعري چنين فرموده شعر وَجَعْفَرُ الَّذِي يُضْحِي وَيُمْسِي * يَطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ أُمِّي * يعني
ان جعفر كه بامداد و شبانگاه با ملايكه طيران ميكند پسر مادر منست يعني برادر منست و در
بعضي از قصص آورده اند كه جعفر را دران جنگ پنجاه زخم رسيده بود در طرف پيش او همين
كه در معركه نيفتاده هيچكس از ان كافران بواسطهٔ هيبتي و سطوتي كه از و مشاهده ميرفت
گرد او نرفتند تا سر مبارك ويرا ببريدند جمله حمله كردند و او را به نيزه از زمين در ربودند
و درين محل سيد عالم ص در مدينه بر منبر بود و رفع حجاب شد آن معركه را مشاهده مي
كرد همين كه جعفر را به نيزه از زمين برداشتند روي مبارك بآسمان كرد و گفت الهي
پسر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه در همان ساعت او را دو بال بخشيد تا از سر نيزهٔ كافران
پرواز نمود بروضهٔ فردوس پريد و ازينست كه او را جعفر طيار گويند و هر گاه كه عبد الله
عمر تحيت پسر وي بجاي آوردي گفتي اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ ذَا الْجَنَاحَيْنِ منقولست كه حضرة
رسول صلى الله عليه و آله و سلم بعد از مشاهدهٔ حال جعفر بخانهٔ وي آمد اسماي عميس
را كه زن جعفر بود طلبيد و پرسيد كه كودكان جعفر كجا اند ايشان را نزد من آر ايشان را به
نزد وي آوردند ببوسيد و در بر ايشان گرفت و بر كنار خود نشانيد و آب از ديدهٔ آنحضرت

میجید اسما گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان مینوازی که یتیمان را نوازند
و با ایشان معامله میکنی که بابی پدران کنند مگر از جعفر خبری آمده است و او را جای
افتاده حضرت فرمود که آری او را شهید ساخته اند اسما از غایت بیخودی فریاد کرد و زنان
بروی جمع شدند و آغاز گریه و زاری کردند رسول ص ایشانرا تسلی داد و صبر فرمود
آورده اند که حضرت صلوات الله وسلامه علیه از انجا برخواست و با چشم پر آب بمنزل
فاطمه تشریف آوردند دید که فاطمه میگرید و میگوید یا عماه که پیغمبر ص فرمود علی مثل
جعفر فلیبک الباکیة یعنی که اگر بنده بگرید بر مثل جعفر بگرید شعر جیران شده ام که
در غمت چون کریم ٭ از ابر بهار باری افزون گریم ٭ گویند ز بهار دیگران گرید آب ٭ لیکن من
خسته جگر خون گریم ٭ و از عبد الله جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که آنحضرت
بخانه ما آمد و تعزیت پدر ما رسانید و دست بر سر من و سر برادرم فرود آورد و بوسه
بر روی من نهاد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر می
شد فرمود بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریت
وی به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان بجای آری و بعد از سه روز باز بخانه
ایشان رفت و فرزندان جعفر را بنواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید تا سر ایشانرا
بتراشید امام محمد بن جعفر بعم من ابی طالب شبیهست و اما عون بن جعفر در خلق
بدید پدر میماند و دعای خیر در شان عبد الله بتقدیم رسانید آورده اند که مادر ایشان
میگریست و بر یتیمی ایشان فریاد میکرد و از بیکسی ایشان مینالید حضرت رسول ص
فرمود العیلة تخافین علیهم وانا ولیهم فی الدنیا والآخرة آیا میترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه یار و مددکار
والی کار ایشان منم در دنیا و آخرت و جعفر را هفت پسر بود و بزرگ ایشان که عون و محمد
اصغر بودند در کربلا با پسر عم خود امام حسین شربت شهادت نوشیدند چنانچه بعد
ازین در واقعهٔ جانسوز غم اندوز کربلا که سبب بکا و موجب اندوه و عناست مذکور
خواهد شد بیت سوراخ میشود دل ما چون کل حسین ٭ انجا که ذکر واقعهٔ کربلا رود ٭
آخر روا بود که ز سنگین دلان شام ٭ بر اهل بیت این همه جور و جفا رود ٭ و دیگر ابتلای
آنحضرت بوفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم در مدینه بسال هشتم از هجرت در ذی
الحجه متولد شد از ماریهٔ قبطیه و قابلهٔ او سلمی آزادکرده رسول خدا ص بود شوهر خود

ابو رافع

ابو رافع را خبر دار کرد انید که ماریه پسری آورد و ابو رافع بشارت بحضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و آن سرور بمژدگانی آن خبر بنده با بو رافع بخشید و هم در
آن شب ابراهیم نام نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیك یا ابا ابراهیم و حضرت بدین سبب
شادمان گشت و دایه برای وی مقرر فرمود و ابراهیم قریب یکسال و نیم بزیست و در سال
دهم از هجرت وفات یافت و پیغمبر ص از موت وی بسیار گریان و اندوهناک شد و بصحت رسیده
که چون خبر بتو د آنحضرت آوردند که ابراهیم در سکراتست آن سرور ترود دایهٔ وی
آمد و عبد الرحمن عوف همراه پیغمبر بود ص ابراهیم در کنار مادر بود حضرت وی را فرا گرفت
و در کنار خویش آورد و چون بدان حالش بدید اشک از چشم مبارکش روان شد
عبد الرحمن عوف گفت یا رسول الله تو نیز میگریی نه نهی کرده بودی از گریه بر میت
حضرت فرمود که پسر عوف نهی کرده ام از روی و موی کندن و جامه پاره کردن و طپانچه
بر رخساره زدن اما آب چشم اثر رحمتست و هر که رحم نکند بر وی رحم نکنند بر وانگاه
فرمود که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امر یست حق و وعده صدق و آخر ما عنقریب
باول ملحق خواهد شدن هر آینه که بر تو بیشتر ازین حزین میشدیم انگه فرمود که
العین تدمع دیده اشک سیارد والقلب یحزن و دل اندوهناک میشود ولا نقول الا
ما یرضی ربنا و نمیگوییم سخن مگر انچه پسندد پروردگار ما وانا بفراقك یا ابراهیم لمحزونون
و ما بفراق تو ای ابراهیم هر آینه اندوهناکیم و چگونه کسی در فراق جگرگوشهٔ خود اندوه
ناک نشود چه او جزویست از والدین و در قطع جزوی هر آینه کل را ملال رسد بیت دل
ز پیوند کسان برداشتن آسان بود ٭ لیکن از پیوند جان خود بریدن مشکلست ٭ در شواهد
النبوة و دیگر کتب مذکور است که روزی رسول ص حضرت امام حسین را بر ران راست
خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل ع فرود آمد و گفت یا حبیب الله
خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستد اکنون
تو اختیار کن هر کدام که خواهی تا خدای تعالی با جوار رحمت خود برد رسول ص فرمود
که اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم دل امیر المؤمنین علی ملول
شود و هم جگر فاطمه ریش گردد و هم برادرش حسن را اندوه رسد و اگر ابراهیم برود
بیشتر الم بر جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز

ابراهیم وفات کرد هرگاه که حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمدی وی را
بوسه دادی وگفتی مرحبا بکسی که فرزند خود ابراهیم را فدای وی کردم پس با چنین
کس چنان خوار بجا کردن چگونه روا باشد در کنز الغرایب آورده که روزی شاهزاده
حسین پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود میخواست که بخانه رود و باران میبارید
حضرت در حسین نگریست او را ملول دید فرمود که ای جان جد چرا ملولی گفت
دلم بجانب برادر و مادر میکشد و آرزوی دیدار ایشان دارم و باران مرا از رفتن باز
میدارد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود تا باران باز ایستاد و حضرت
حسین بخانه باز رفت آنحضرت صَلَوٰاتُ اللهِ وسلامه علیه قطرات باران بر سر جگر
گوشهٔ خود روا نمیداشت تیر باران زهر آلوده بر وجود نازنین او چگونه روا بود
شعر گلبرگ سینهٔ وی از آسیب خار تیر ماننده جیب غنچه شد چاک ای دریغ
از خاک سرو ناز بر آید کشیده قد سرو قدش فرو شده در خاک ای دریغ دیدند
غرقه خون رخ او را ملایکه گفتند در صوامع افلاک ای دریغ ای دریغ و درد تا
قیامت در میان ماتم زدگان این امت باقی خواهد بود و هر سال که ماه عاشورا در
آید مصیبت داران امام حسین را درد بر درد خواهد فزود و حق سبحانه وتعالی
غم دوستانرا بسبب شادی آخرت کرد تا روح مقدس شاهزاده و سایر شهدا از ما خشنود
باد مناجات یا رب نظر لطف عطا کن ما را داریم دل خسته دوا کن ما را هرچند
گنه کار و پریشان حالیم در کار شهید کربلا کن ما را باب ۳ سیم
در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل صَلَوٰات المُرسلین وآله اجمعین بر خاطر
زاکیهٔ عقلای عالم و ضمایر صافیهٔ فضلای بنی آدم وضوحی تمام و ظهوری لا کلام دارد
که لباس حیات آدمیان مستعار است و اساس عمر ایشان بغایت ناپایدار لیالی و ایام
منازل مسافران راه دور و دراز عقبات و شهور و اعوام مراحل گذرندگان بادیه
خونخوار دنیا نشیب و فراز است ساحت ربع مسکون منهل خداع است و مهد [illegible]
فلک نیلگون منزل وداع بساط بسیط گیتی دامگاه فنا است نه آرامگاه بقا خارع غرور
است نه موانع سرور قنطرهٔ عبور است نه منظرهٔ حبور مخاف فرار است نه موافق قرار
مسکن بوار است نه اماکن مسار منزلهای بقاع او مراحل گذرست مستحسنات رباع

او منازل

او منازل سفر است شعر کنج امان نیست درین خاکدان مغز وفا نیست درین استخوان
انچه درین مایده خورکیست کاسهٔ آلوده و دست شست هر که ازو خورد دهانش بدوخت
وانکه ازو گفت زبانش بسوخت ای عزیز گل این جهان رفیق خار است و ملس قرین خمار
گنجش جز رنج پیوسته عیشش بطیش باز بسته راحتش با زحمت همخانه محبتش با محنت در
یک کاشانه نوبتش با کربت آمیخته سرورش با مضرت در آویخته نوشش لطفش با نیش
قهر است اثر تریاقش با اثر زهر است وفاقش باتفاق هم و ثاقت تلاقیش را با فراق اتفاق
است عشرتش بی حسرت وجود نگیرد فرحش بی ترح وقوع نپذیرد شعر جهان از مرگ خالی
بر نزد خار نیست خزانی از پی هر نو بهار نیست وصال غنچه بی خار جفا نیست چراغ
لاله بی باد فنا نیست جهان کو گنج دارد مار با اوست و گر خرما نماید خار با اوست گر
از وی لطف جوی قهر یابی و گر تریاک خواهی زهر یابی نه سروی در چمن بینم نه شمشاد
که او از ارهٔ دهر است آزاد کدام سرو سهی در چمن وجود بالا کشید که بارهٔ فوات سر
شاخش را بر خاک هلاک نینداختند و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت
که به تبر ممات بیخ او را منقطع نساختند بیت کدامین سرو را دادی بلندی که با
زمینش خم نکرد از دردمندی هر که از دروازهٔ عدم قدم در فضای صحرای وجود نهاد
بی شبهه او را وخته فنا بیرون باید رفت و هر که رخت آمال و امانی بکشور زندگانی
کشید بالضرورة متاع جان بیدل را بمقاضی اجل باید سپرد مطلع آن کیست که دل نهاد و
فارغ بنشست پنداشت که مهلتی و تاخیری هست گو خیمه مزن که خیمه می باید کند
گو بار منه که رخت میباید بست هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا ندای دل گرای کل
مخلوقٍ سیموت بگوش هوش عالمیان فرو خوانند و هر صبحگاه اعیان بارگاه قدر صدای
منفعت انتمای کُلُّ مَن ذوقٍ سَیَفوت باستماع جهانیان رسانند یعنی هر آفریده شده زود
باشد که بمیرد هر روزی خورنده اندک زمانی راست فوت فنا پذیرد پس ای خفت
گان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین است ای مستانه شبانه هشیار گردید که
رجوع ما بحضرت رب العالمین است ای مغرور شدگان بسرور ایام زندگانی گوش
به خود دارید که هر کمالی را زوالی در عقب است ای مسرور گشتگان به نیل امانی
هوش بتن آرید که ایام حیات را زمان ممات در قفاست بیت که منیهد قدم اندر

سراي كون وفساد كه باد روي براه عدم نمي‌آيد هيچ خانه ديده كه از روزنهٔ او دود مرگ
بر نيايد وهيچ ايوان شنيده كه شرفه شرف او بقصر اجل از پاي در نيايد وهيچ محلي و حيلتي
بوده كه آيت لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ برو بخوانده اند وهيچ مجمعي دست داده كه آوازه هَذَا فِرَاقُ
بَيْنِي وَبَيْنِكَ بدان نرسانيده اند بل رحيل كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ بر چهرهٔ اداني واقاصي
كشيده اند وغبار كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بر مفارق اسافل واعالي فشانده اند همه را بار فوات
كشيد نيست وجمله را شربت فنا چشيدني خاقان واميران وسلطانان ووزير ومفتي و
دبير وغنا وفقير وصغير وكبير وجوان وپير وعالم وجاهل وفاضل وعامل وعاقل وغافل
وهشيار ومست وناقص وكامل وقايم وقاعد وهابط وصاعد وخفته وبيدار وقوي
وضعيف ووضيع وشريف وموحد وملحد ومقر وجاحد وفاسق وزاهد وكاهل همه در قبضهٔ
اين بلا وچنگال اين عنا بر ابر اند مطلع در بارگاه حشر چه سلطان چه بينوا بر آستان مرگ
چه دربان چه پادشاه اگر درين جهان كسي را حيات ابدي ميسر وبقاي سرمدي
متصور بودي آن خلعت باقيمت بر قامت استقامت انبيا ورسل كه هاديان مسالك
وسبل اند راست آمدي واگر اجل كسي را مهلت دادي وباب بقا بر روي كسي كشادي
بايستي كه سيد انبيا وسند اصفيا كه منشور كرامت بغايتش بطغراي انا سيد ولد
آدم موشح بودي وفرمان عاليشان مناقب بي نهايتش بتوقيع رفيع وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ
وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ موقع وموشح جام فوات ننوشيدي وجامهٔ ممات نپوشيدي حق سبحانه
وتعالى جهة تسلي اين امت عالي همت رقم موت بر صحيفهٔ شريفهٔ حياتش كشيد كه
إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ وبواسطهٔ دفع توهم بقا در دنيا ندا اين خطاب مستطاب به
گوش هوش رسانيده كه وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ يعني ما نداديم ومقرر نكرديم
هيچ بشر را پيش از تو رتبهٔ جاويد بودن در دنيا تمامي انبيا واذكيا واوليا واصفيا و
غير ايشان اگر پيش از تو بوده اند شربت مرگ چشانيده ايم ونداي قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ
الْمَوْتِ بديشان شنوانيده أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ آيا اگر تو بميري اين ديگران كه هستند
باقي خواهند ماند في‌ني كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ هر نفسي چشنده مرگست شعر گير د
قرار در رحم خاك عاقبت هر نطفه كه آمده از صلب آدم است كاخ فلك پست زنگ
گذشتگان ليكن كسي كه گوش كند اين صدا كم است پس ارباب مصايب وذرايا واصحاب

نوايب

نوايب وبلايا اگر در واقعهٔ هايله انتقال سيد المرسلين وحادثهٔ نازله فوت وارتحال
خاتم النبيين عليه افضل الصلوة من المصلين بر اجبي تامل نمايد دل وجان درد مند
وروح وروان مستمند ايشان باصبر وراضي وبا اطمينان وتسلي همنشين گردد والبته
مرگ وخوف فنا بر ايشان آسان شود عربية ولو كان انسان يدوم بقاؤه لما مات خير
المرسلين محمد شعر اندیشه زمرگ مصطفى بايد كرد شادي وطرب جمله رها بايد
كرد چون سيد هر دو كون جاويد نماند ما را طمع خام چرا بايد كرد اي عزيزان چون
ايام غم انجام عاشورا شود محل ماتم وبجاست اگر دو سه كلمهٔ از وفات حضرت سيد كا
ينات عليه افضل الصلوات بزبان قلم بر صحيفهٔ بيان سمت تحرير يابد دور نمي‌نمايد
آورده اند كه در سال دهم از هجرت كه آنحضرت حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه
در ساعت عرفات اين آية فرود آمد الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ امروز دين شما را براي
شما كامل كردانيدم وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي ونعمتهاي خود را بر شما تمام ساختم پيغمبر را
صلى الله عليه وآله وسلم از مضمون اين آيت رايحهٔ انتقال بروضهٔ دار الوصال بمشام
جان رسيد چه هر چيز كه رقم كمال بر وكشيده شد آفت وزوال در عقب دارد
بيت چو آفتاب بنصف النهار يافت كمال مقرر است كه رو مينهد بصوب زوال
آورده اند كه در عرفات در آن اوقات خطبهٔ كه ميخواند فرمود كه فرا گيريد از من
مناسك حج خود را كه شايد نه بينم شما را بعد از اين سال ومنقول است كه در خطبه
روز عرفه فرمود كه شما از من پرسيده خواهيد شد يعني فرداي قيامت از شما
خواهند پرسيد كه محمد چگونه زندگاني كرد با شما شما چه در جواب خواهيد گفت
گفتند گواهي خواهيم داد كه اداي رسالت وامانت كردي وانچه شرط ارشاد ونصيحت
بود بجاي آوردي پس آنحضرت انگشت سبابهٔ خود را بجانب آسمان برداشت وبسوي
زمين فرود آورد وگفت اللَّهُمَّ اشْهَدْ يعني بار خدايا گواه باش وبعد از آنكه از حج
مراجعت فرمود در اثناي طريق بمنزلي فرود آمد كه آنرا غدير خم ميگفتند ودر نواحي
جحفه واقعست جبرئيل از حضرت رب جليل در رسيد كه اي پيغمبر خداي ترا سلام
ميرساند كه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ
وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ يعني برسان اي پيغمبر انچيزي كه فرود آمده بتو از پروردگار

تو اگر نرسانی پس چنان باشد که هیچ بلاغت رسالت مانکرده باشی و خدای ترا نگاه دارد از مردمان آیا این چه رسالت بود از معبود که از تمام رسالت پیغمبر تو بیان فرمود این رسالت نبود الا بیان خلافت و امر امامت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در انجامان پیشین در اول وقت ادا فرمود چنانچه در احادیث صحیحه در جامع الاخبار بیان فرموده بفرمود تا آن مردم که پیش رفته بودند باز پس گردانیدند و او این آیه فرمودند تا که آنها که در عقب بودند برسیدند و فرمود تا منبری نصب کردند از پالان شتر بالا رفت و امیر المؤمنین علی را با خود برد و بر پای ایستاد خطبه بلیغ بیان فرمود و بعد از آن روی بیاران کرد و گفت اَلَسْتُ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ قَالُوْا بَلٰی قَالَ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ آیا من نیستم سزاوارتر بمؤمنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله هم چنین است که میفرمائی و تو اولی از ما بما ئی پس گفت مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و در روایتی آمده است که فرمود که خداوند تعالی مولای منست و من مولای جمیع مؤمنانم بعد از آن دست مرتضی علی علیه السلام بگرفت و فرمود که هر که من مولای اویم پس علی ابن ابی طالب مولای اوست پس از آن بخ دعا در شان مرتضی علی علیه السلام بتقدیم رسانید گفت اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ و فرو گذار هر که علی را فرو گذارد وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ و یاری ده هر که علی را یاری دهد وَاَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ مَا كَانَ و حق را با او دار هر جا که باشد و در روایت که فاروق برخاست و دست مرتضی علی عَلَیْهِ السَّلَامُ گرفت و گفت بَخٍ بَخٍ لَكَ یا ابن ابی طالب نیکو بخ و خوشی باد ترا ای پسر ابو طالب اَصْبَحْتَ مَوْلَایَ وَمَوْلَا كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ بامداد کردی ای مولای من و مولای همه مؤمنین و مؤمنات در این محل این سه بیت از روضة الاحباب که امیر سید جمال الدین محدث تصنیف نموده اینجا نقل افتاده شعر روا از برای مردین خویش ناجی ساز ٭ زخاک پای جوانمرد والمن والاه ٭ ز دل عداوت او دور کن نا نخوری ٭ زتیغ لفظ بنی نخم عادمن عاداه گواه پاکی اصلت ولایت

ولای شاهی دان که بر کمال معالیش هل اتی است گواه و برفت نقل این حدیث در درج الدرر آورده که از فحوای این خبر معتبر معلوم میشود که دوستی مهر سپهر لافتی یعنی علی مرتضی در کمال ایمان دخلی تمام دارد و بغض او عیاذاً بالله تخصیص را در سلسلها لیکان شما ورد و الحمری که شعر هر کرا هست با علی کینه ٭ در سخن حاجت درازی نیست ٭ دو و ستش آستین پدرش و امن مادرش نمازی نیست و در روایتی آمده است که همین وقت در غدیر خم فرموده که گویا مرا بعالم بقا خوانند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از یکی بزرگتر است قرآن وَاَهْلُ الْبَیْتِ من به بینید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجای خواهید آورد و آن دو امر است که از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر که بمن رسند بزرگی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امت را بحوض کوثر وعده میداده و بعضی از این امت جگر گوشگان اینرا گرسنه و تشنه بشربت زهر و ضربت قهر هلاک کردند شعر ای بجای تو تن وفا کرده ٭ تو مکافات آن جفا کرده ٭ بوده بیگانه و ترا با حق ٭ بنصیحت من آشنا کرده ٭ من ترا چون بحشر تشنه شوی ٭ وعده شربت صفا کرده ٭ در مکافات تو حسین مرا ٭ تشنه آب مبتلا کرده ٭ آن حسینی که جبرئیل او را ٭ هر کجا دیده مرحبا کرده ٭ فاطمه از برای تربیتش ٭ هر سحر گاه دعا کرده ٭ در مقتل نور الائمه آورده که وقتی حضرت امام حسین ع با کودکان در محله از محلات مدینه بازی میکرد خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از گوشه در آمد و قصد کرد تا حسین را بگیرد و حسین در میان کودکان میگریخت و خواجه عالم ع از پی او میتاخت و او خود را بچپ و راست می انداخت حضرت فرمود حسینا این چه گریز بائیست گفت شاه منیکروزم ترا بجست و جوی میآرم معشوق که از جوینده بو میگریزد نه فکر گریز میکند بلکه عاشق را در طلب خود تیز میکند القصه خواجه او را بگرفت و تنگش در کنار گرفت و دست دعا بر آورد که اَللّٰهُمَّ اُحِبُّهُ فَاَحِبَّهُ بار خدایا من حسین را دوست میدارم تو هم او را دوست دار در آن ساعت از عالم غیب پیام رسید که ای حبیب من این جگر گوشه تو بر تابه گرم کربلا بریان خواهد شد و آب از این ریحانه گلشن نبوت باز خواهند برد و کاه ما تشنه را دوست دارند و در راه ما

رخساره بخون آلوده طلبند و قربان ما سوکند بر رهای بوبلغ عجبان خورند لاجرم اورا
و پدر و برادر او را با سعادت شهادت بدرگاه ما خواهند آمد حضرت علي بحربن و حسن
بزهر بق و حسین بتیغ بی شمر آن یکی را ضربت تیغ بلا بر فرق سر شوان دکو دا شربت زهر
عناد و کام دل و دیگری با حلق تشنه خون در تیغ آبدار خاک دشت کربلا از خون با آتش
کشته گل آورده اند که در ایام منا در حجة الوداع سوره کریمه اذا جاء نصر الله والفتح
فرود آمد حضرت با جبرئیل گفت ای برادر گویا مرا خبردار میکردانند که ازین عالم
میباید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله وللآخرة خیر لک من الاولی هر آینه عالم
بقا بهتر است ترا از دار فنا آنحضرة بعد از نزول این سوره در کار آخرت بیشتر جد و جهد
میفرمود و کلمات سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی وتب علی انک انت التواب الرحیم
تکرار مینمود گفتند یا رسول الله چونست که این کلمات بسیار میگویی فرمود که بدانید
و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و در گریه شد گفتند ای سید و سرور و ای مهتر
و چرا از موت میگریی و بتحقیق میدانی که آمرزیده است حق سبحانه و تعالی گذشته
و آینده ترا فرمود که کجا است هول اطلاع بر فوت و تنگی قبر و تاریکی لحد و احوال قیامت
یعنی این همه میباید دید و میباید کشید و مقرر است که برای ارشاد و تنبیه ها یلا
میفرموده اگرنه آنحضرت ازین خطرات ایمن و سالم بود منقولست که چون سید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم از فحوای سوره فتح و مضمون آیت الیوم اکملت لکم دینکم
خبردار شد ازین عالم بی ثبات سریع الزوال دریافت و شعشعه آفتاب رب الارباب
و ذوق مراجعت بوطن اصلی و حسن المآب از مطلع ارجعی الی ربک بر نفس مقدس او
تافت بیکماه پیش از آنکه وفات کند خواص اصحاب را بخانه عایشه طلبید و چون نظر
مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمه چشم مبارک بگشاد و همانا که آن
گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بوده بر یاران که ایشان تحمل بار هجران و طاقت
وداع آن جاه و جهان چگونه توانند بود شعر وداع یار و دیار ار چو بگذرد بخیال
شود منازل از آب دیده مالامال سیان آتش سوزنده ممکنست آرام ولی در آتش
هجران قرار و صبر محال پس از پرس اهتمام تمام بجهت حضار مجلس بساط دعا بگسترانید و
فرمود مرحبا بکم فراخی عیش و دوام نعمت و کمال جمعیت بشما واصل باد وحیاکم الله با
السلام

السلام و تحیت گوید خدای شما را سلام که دلیل سلامت و وسیله کرامتست جمعکم
الله جمع داراد خدای شما را و از تفرقه محفوظ سازاد رحمکم الله رحمت کناد خدا
بر شما را و مهربانی درباره شما پاینده داراد حفظکم الله حفظکم شما را از آفات
و مخافات نگهداراد جبرکم الله و شکستگیهای شما را بپیوند درستی مبدل کناد
نصرکم الله در همه احوال یاری و نصرت دهاد رفعکم الله منزلت شما را
رفیع گرداناد وفقکم الله توفیق رفیق روزگار شما سازاد قبلکم الله شما را شرف
قبول داراد هداکم الله شما را بر راه هدایت بداراد آواکم الله در کنف لطف و
پناه فضل خود جای دهاد وقیکم الله نگهدارنده حمایت کننده شما باد سلمکم الله
از هرچه نباید و نشاید بسلامت داراد رزقکم الله از خزانه افضال بی زوال
شما را روزی دهاد وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و ترسکاری از حضرت
باری و شما را بخدای میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میگردانم و میترسانم
شما را از عقاب رب الارباب بدرستی که من از نذیر مبینم میباید که طریق
کبر و علو بر بندید کان خدا غلو ننمائید و در بلاد فتنه و عدوان نکنانید که حق تعالی
فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم او را آماده کرده ایم برای کسانی که نخواهند تکبر و
سربلندی در زمین و نه تباهی و طغیان و عاقبت پسندیده مر متقیان راست استخبار
ازین کلمات با برکات چنان مفهوم شد که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم یاران را
وداع میفرماید و این همه مبالغه بواسطه قرب سفر آخرت مینماید گفتند یا رسول
الله وقت رحلت تو کی خواهد بود و اجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که
هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن است بخدا و وصول بسدرة المنتهی و جنت
المأوی و رفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل تو که بجای آرد و بدان وظیفه که قیام
نماید فرمود که مردان اهل البیت من انکس که بمن نزدیکتر است گفتند در چه جامه
ترا کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید با جامهای مصری یا
حلهای یمنی یا جامهای سفید گفتند یا رسول الله که بر تو نماز گذارد جواب داد که
انکس که بمن نزدیکتر است و همه در گریه افتادند حضور نیز بگریه در آمد و گفت صبر
کنید و جزع منمائید رحمت خدای بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و شما را از موت

پیغمبر جزای خیر دهاد و چون مرا بشوئید و کفن کنید همچنان بر جنازه در این خانه
بر کنار قبر بگذارید و همه بیرون روید و بپائید که اول کسی که بر من نماز گذارد
دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل آنگه اسرافیل و بعد از ایشان ملک الموت
با گروهی انبوه از ملایکه پس از ایشان شما فوج فوج در آیید و بر من نماز گذارید
و ابتدا بنماز بر من مردان اهل البیت کنند بعد از ایشان زنان اهل بیت آنگاه سایر
اصحاب گفتند یا رسول الله که شما را در قبر در آرد فرمود که اهل بیت طیبین با گروهی
از ملایکه مقربین که ایشان شما را بینند و شما ایشانرا نه بینید پس حاضران را اخیر
یاد کرد و گفت سلام من برسانید بدان جماعت از یاران من که غایبند و هر کس
که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را بسلام از من مخصوص سازید و تحف
تحیت همه را بنوازید وَفَّقَنَا اللهُ وَإِيَّاكُمْ بِمَنِّهِ روزی که زتو سلام باشد ما را آنروز
فلک غلام باشد ما را آنچه بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم ص مترصد میبود که آیا
کی باشد که ایام فانی این جهانی بانجام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت جلال احدیت
مژدهٔ فادخلی فی عبادی پیغام رسد تا در شب چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر
در سال یازدهم از هجرت بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود گویند ابو موهبه در آن شب
ملازم آنحضرت بود ابو موهبه گوید آنحضرت بجهت مقبرهٔ بقیع زمانی طویل استغفار
نمود و چندان دعاء خیر کرد برایشان که من آرزو بردم که کاش من اهل آن گورستان
بودمی تا شرف آن دعا دریافتمی آنگاه روی بمن کرد و گفت ای ابو موهبه خزاین دنیا را بر
من عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم تا قیامت و بعد از آن
به بهشت روم و بلقای پروردگار مشرف شوم گفتم یا رسول پدر و مادرم فدای تو
باد خزاین دنیا بقا تا دار دبهشت را اختیار کن فرمود که بتحقیق لقای پروردگار خود و بهشت
را اختیار کردم و منقولست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم شبی مامور شد که برود
به بقیع و جهت اهل آن مقبره استغفار کند حضرت چنان کرد و باز گشت و در خواب شد
بار دیگر باوی گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش نمود و
باز آمد و باستراحت مشغول گشت باوی گفتند برو و برای احد دعا کن حضرت با احد
رفت و در شان شهدای احد دعای خیر بتقدیم رسانید و روایتی هست که بر شهدا نماز
گذارد

گذارد و بعد از هشت سال که از واقعهٔ احد گذشته بود مراد آنست که ایشانرا
دعای خیر کرد و آمرزش طلبید و در این اوقات گویی وداع احیا و اموات میفرمود
و روزی دیگر مر آن حضرت را صداع طاری گشت سر خود را بعصابه بربست و آنروز
نوبت میمونه بود و چون مرض اشتداد یافت زوجات مطهرات همه انجا جمع شدند
حضرت فرمود که أَيْنَ أَنَا غَدًا من فردا کجا خواهم بود و این سخن را مکرر میساخت
فاطمه با امهات مومنان گفت که پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم مشقت خواهد
رسید که هر روز بخانه یکی از شما تردد کند همه بر یک خانه راضی بشوید ایشان
بر خانه عایشه راضی گشتند پس آنحضرت از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر
دوش علی و دستی بر دوش فضل بن عباس نهاده پای مبارک در زمین میکشید تا بحجرهٔ
عایشه آمدند و در آنجا بستر مرض بینداخت و سایر زوجات آن سرور انجا بخدمت
وی قیام مینمودند و مرض ایشان روی بشدت و صعوبت نهاد و تب عظیم طاری شد
عبد الله مسعود گوید که در آمدم به نزد رسول ص در حالتی که تب داشت دست بر
وی نهادم چنان گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت
گرم داری فرمود که آری بدرستی که تب من چنانست که دو مرد را از شما تب گیرد
گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود آری بخدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی
بر روی زمین نبود که ابتلائی از مرض و غیر آن بدو رسد الا آنکه حق تعالی گناهان
وی را بریزاند از وی چنانکه درخت برگهای خود را بریزاند و منقولست از ابو سعید
خدری که گفت در آمدیم نزد حضرت رسول ص قطیفه بر خود پوشیده بود و حرارت
تب وی را از بالای قطیفه در مییافتیم و دست ما تحمل آن نداشت که بواسطهٔ تب بدن
آن سرور رسانیم از روی تعجب سبحان الله میگفتیم فرمود هیچ احدی را ابتلای او بیشتر
از انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان مضاعفست مرض ایشان نیز مضاعفست بعضی
ایشانرا حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدی که از ملبوس نادر بودی
بغیر یک قبا که شب و روز همان پوشیدی و فرح انبیا به بلا زیاده بودی از فرح
شما بعطا آری محبان راه و مقربان درگاه را زخمی که از دوست رسد عین رحمت
و المی که برای دوست کشند عین کرم شعر المی کز برای دوست کشم راحت جان

مبتلای منست * زخم او مرهمست بر دل من * درد او شربت دوای منست * و در همین
باب گفته اند رباعی من خار غمش بصد گلستان ندهم * خاک قدمش بآب حیوان ندهم *
دردی که مرا در غم او حاصل شد * آن درد بصد هزار درمان ندهم * مادر بشیر البرایا
گوید که بر رسول ص در آمدم در مرض الموت و تبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول
الله هرگز بر هیچکس مثل این تب گرم که بر بدن تست نیافته ام فرمود برای آن چنین
است که اجر ما مضاعف است ای ام البرایا مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم
میگویند مرض این حضرت ذات الجنب است فرمود که سزاوار لطف و کرم الهی نیست
که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند چه آن زحمت از همزات شیطانست و شیطان را
بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من اثر آن گوشت زهر آلودست که با پدر تو در خیبر
خوردیم و هر چند وقت الم آن بر من تازه میشود و این زمان وقت انقطاع رگ حیاتست
و گویا حکمت در آن بوده که پیغمبر را ص از مرتبه شهادت نصیبی باشد در روح الارواح
آورده که عجب سریست معدن فتوت با ضغنه نبوت قرین شد دو در شاهوار پدید
آمد که یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ هر یکی میراث پدری بر داشتند پدر بزرگتر
حضرت مصطفی بود صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وآله وسلم باثر زهر از عالم رحلت فرمود و پدر دیگر
علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه بسفر آخرت نمود حسن هم فرزند بزرگتر بود باتفاق
مصطفی ص شربت زهر چشید امام حسین فرزند دیگر بود بموافقت مرتضی الم زخم تیغ
کشید و هنوز ضرر آن زهر بهیچ تریاقی مندفع نگشته و قرنها بر آمد و هنوز آن تیغ
و امو هی بلید نیامده دیدهای دردمندان از اثر آن زهر گریانست و سینهای مستمندان
از اثر آن بریان شعر چون چراغ دیدهٔ زهرا بکشتندش بزهر * زهره را دل بر چراغ
دیدهٔ زهرا بسوخت * چون روان کردند خون از قرة العین رسول * چشم عیسی خون ببارید
و دل موسی بسوخت * آورده اند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چهار روز
بیمار بود و در آن ایام قضایا محقق گشته و ما بعضی از آنها از کتاب روضة الاحباب
و غیر آن اینجا آوردیم اول آنست که بصحت رسیده از عایشه که گفت ندیدم من هیچ
احدی را مانند تر برسول خدای ص از فاطمهٔ زهرا از حسن سیرت و استقامت منظر و
سکینه و وقار در قیام و قعود چون فاطمه بر پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه در آمدی

آن سرور برخواستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را ببوسیدی و بر جای خود بنشاندی
و حضرت چون بخانه وی رفتی او نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی در آن
خستگی فرستاد و فاطمه را بخواند و چون بیامد فرمود که مَرْحَبًا يَا بِنْتِي و او را بپهلوی
خود بنشاند و بعد از ترتیب ضوابط تفقد و تهذیب روابط تعهد و تمهید قواعد معاطفه
و تشیید مبانی ملاطفه با او سخن بطریق مساره فرمود فاطمه گریان شد باز وی بر
سبیل نجوی سخن گفت این نوبت فرحان و خندان گشت عایشه گفت با فاطمه گفتم ای
دختر خیر البشر ندیدم من هیچ فرح را بدین حزن نزدیکتر مثل امروز شنیدم غمی را
بشادمانی قرین تر از آنچه از تو دیدم فاطمه در آن روز آن سر را با عایشه نگفت اما
بعد از آن گفته بود که نوبت اول با من مساره کرد مضمونش این بود که بدان و آگاه
باش که در سالی از سنوات سابقه جبرئیل امین جهة درس قرآن مبین یک نوبت بعرصه
زمین میآمد و امسال دو نوبت برای ضبط آمده نازل شده گمان نمیبرم مگر آنکه اجل
من نزدیک رسیده و شوق من نیز بعالم قدس بنهایت انجامیده و عنقریب از این منزل
فانی بجوار رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد و صحبت مرا غنیمت شمار و تا میتوانی دست
از دامن وصلم باز مدار که آید روزی که خواهی و نتوانی از استماع آن خبر موحش تألم
بسیار و توجع بیشمار بخاطر من رسید و قطرات عبرات بصفحات وجنات من فرو دوید
چون پدر بزرگوار من مرا بدین حال دید دیگر مرا نزد خود طلبید و بطریق اختفا گفت
ای نور دیده و ای فرزند برگزیده غم مخور که ترا مژدهٔ او زانی دارم و زنگ الم بر آیینهٔ
خاطرت نگذارم یکی آنکه در روضهٔ رضوان سیدهٔ زنان اهل ایمان تو خواهی بود و دیگر
آنکه پیشتر از سایر اهل بیت با من ملاقات خواهی کرد من بیان من آن تریاق بجرع زهر
فراق را بر مذاق وفاق خود شیرین ساختم و بحمد الله سماع آنچه مسرت اثر بهجة تغنم
پرداختم و روایتی هست که حضرت رسول ص فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد
که نیست هیچ زنی از زنان مسلمانان که ذریت او اعظم باشد از ذریت تو پس باید که صبر
تو از باقی زنان کمتر نبود و مفتیم و درین سخن ارشادی بود فاطمه را ایمای بود بآنکه در مفارقت
آن سرور باید که جزع ننماید و صبر کند چه بر خاطر عاطر آنحضرت واضح بود که شکیبائی
از ملاقات و مصاحبت آنحضرت بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود شعر روزیکه چشم

ما از جان آن جدا بود، چندانکه چشم کار کند اشک ما بود، گفتی دلی که فارغ و صابر بود
کراست، ور دور دلبری چو تو اینها کرا بود، و یکی دیگر از قضایا آن که چون مرض آنحضرت
اشتداد یافت فرمود که آب بر من ریزید از هفت مشک سر نا گشوده که از هفت چاه پر
کرده باشند که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم پس بدستوری
که فرموده بود مرتب ساختند و ویرا در طشتی بزرگ نشانیده آب از آن مشکها بروی
ریختند تا وقتی که بدست مبارک اشارت فرمود که بس انچه گفته بودم بجای آوردید
پس ویرا خفتی حاصل شد و بیرون رفت و بار دیگر نماز گذارد و خطبه خواند و بعد
از حمد وثنای خداوند تعالی و استغفار برای شهدای احد فرمود که انصار خاصهٔ من
و محل سر منند بایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشانرا گرامی دارید و از
بدان ایشان درگذرانید مکرر در حدیث احد ورد الله و در روایتی آمده که چون انصار
دیدند که مرض حضرت روز بروز زیادت میگردد در خانهای خود آرام نداشتند
و سراسیمه و حیران گرد مسجد نبوی میگشتند عباس رضوان الله علیه در آمد و
حضرت را از حال انصار اعلام فرمود انگاه فضل بن عباس در آمد و حال انصار بعرض
رسانید پس مرتضی علی بیامد بمثل آن کلمه معروض گردانید حضرت ص دست خود
بر داشت و فرمود که یاران آنحضرت امداد دادند تا بنشست و فرمود که انصار چه
میگویند حضرت امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله میگویند میترسیم که پیغمبر از دنیا
نقل فرمایند و نمیدانیم که حال ما بعد از وی چون شود پس سید عالم ص برخاست
و دستی بر دوش امیر المؤمنین علی و دستی بر دوش فضل انداخت و بمسجد آمد و بر پایهٔ
اول منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود مردم بروی جمع شدند و خطبه
خواند و بعد از حمد وثنا انصار و مهاجر را بیکدیگر سفارش نمود و در باب قریش نیز
سخنان گفت و ذکر آنها بتطویل میکشد روایت کرده اند از فضل بن عباس که گفت رسول
خدای صلوات الله وسلامه علیه در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون
آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را بخواند و فرمود مردم را ندا کن
تا همه جمع شوند که میخواهم ایشانرا وصیت کنم و بگو این آخرین وصیت است مر شمارا
پس بلال بموجب فرموده عمل نمود و در بازارها و محلهای مدینه منادی کرد تا تمام مردم از
خرد

خرد و بزرگ جوان و پیر چون آن ندا شنیدند روی بمسجد نهادند تا وصیت پیغمبر ص
بشنوند پس آنحضرت بمسجد تشریف فرمود و بمنبر بر آمده خطبهٔ بلیغ ادا نمود و گفت ای
گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک رسیده است و گویا میبینم شمارا که از من
جدا شده اید و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید نه تنها بلکه جدا شوید ای
مردمان خدا را هیچ پیغمبری نبوده است که جاوید در دنیا بمانده باشد تا من نیز بمانم و مرا
اشتیاق بلقای الهی دریافته است و در روایتی آمده که گفت ای یاران من من چگونه
پیغمبری بودم شمارا نه جهاد کردم در میان شما و دندان مرا بشکستید و رخسارهٔ مرا
خون آلود ساختید و رنج و بلا کشیدم و از جاهلان قوم خود سفیهها دیدم و از گرسنگی
سنگ بر شکم بستم گفتند بلی یا رسول الله بدرستی که تو در راه خدا صابر بودی و ما را
بحق راه نمودی و از بدیها باز داشتی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد فاضلترین جزای
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شمارا نیز جزای خیر دهاد انگاه گفت
پروردگار من حکم کرده و سوگند خورده که از ظلم هیچ ظالم در نگذرد پس بخدای بر شما
سوگند میدهم که هر کس که من ویرا زده باشم باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر
ستمی نموده و قصوری بعرض وی رسانیده باشم مکافات آن از من طلب نماید و اگر مالی
وی برده باشم اینک تن من بیاید و حق خود را باز ستاند و نگوید که من میترسم که اگر
قصاص بستانم رسول با من عداوت پیدا کند و بدانکه عداوت از طبیعت من نیست و من
از آن دورم و دوسترین شما بمن آنکس است که اگر حقی بر من داشته باشد استیفای
حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا بخداوند طیب النفس و پاک واصل شوم و چنانچه
گمان میبرم که این یک بار کافی نیست شمارا یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس
را بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و
باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده نمود مردی برخواست و گفت یا رسول الله مرا نزد
تو سه درم است حضرت ص فرمود که ما تکذیب نمیکنیم هیچ قایل را و سوگند نمیدهیم
ولیکن این سه درم بر من از چه ممر است گفت یا رسول الله روزی درویشی مسکینی
بر تو بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی که سه درم بوی ده من بوی دادم و عوض بمن
ندادی حضرت ص روی بفضل بن عباس کرد و گفت سه درم بوی ده در سر انجام

امام شهید اسمعیل خوارزمی رحمة الله و در روضة الاسلام قاضی سدید الدین
حرفتی رحمة الله مذکور است که در آن مجلس عکاشة بن محصن اسدی برخاست و گفت
یا رسول الله کرته آنست که مبالغه کردی درین باب والا من این سخن نگفتمی اما چون تکرار
فرمودی و بسیار مبالغه نمودی درین باب اگرنه کریم نفسی شده باشم بودر سفر تبوک تازیانه
بر آوردی تا بر ناقه غضبا زنی بر کتف من آمد و از آن بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص
آن میطلبم حضرت رسول صلعم فرمود که جزاک الله خیرا یا عکاشه خدای ترا جزای خیر
دهاد ای عکاشه خوب کردید که این خصومت را با قیامت نگذاشتی و من قصاص کشیدن
در دنیا دوستتر میدارم از قصاص آخرت که در آنجا انبیا و اصفیا و شهدا حاضر باشند و
فرشتگان و مقربان درگاه کبریا ناظر ای عکاشه دانستی که این کدام تازیانه بود گفت
آری چوب دستی است ممشوق از خیزران بافته و در دادیم کوفته مانند تازیانه حضرت
فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه است برو و بستان و بیار سلمان میرفت و
ندا میکرد که ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود بدهد پیش از آنکه در قیامت ازو
بستانند چیست انصاف وه امروز که فرصت داری بدهی به از آن بود که بستانند پس
چون بدر حجره فاطمه رسید نعره زد که السلام علیک اهل بیت النبوة فاطمه آواز سلمان
بشناخت گفت ای سلمان کجا بوده گفت ای سیدة النسا پدرت تازیانه ممشوق میطلبد فاطمه
گفت ای سلمان پدرم تب دارد چه سامان برنشستن مرکب دارد سلمان گفت پدرت بر
منبر است و خلق را وداع میکند و ادای حقوق مینماید و میگوید هر کرا برمن حقیست
باید که طلب کند مگر روزی این تازیانه حضرت بر پشت من بر کتف کسی آمده است
حالا آنکس از حضرت قصاص میطلبد فاطمه خروش بر آورد و گفت ای سلمان بخدای
برتو که آنکس را سوگند دهی که برپدر رحم کند که رنجور و ضعیف حالست سلمان باز
گشت و فاطمه فرمود تا حسین و حسن را بخواندند و گفت ای جانان مادر جد شما در مسجد
است و یکی میخواهد که او را تازیانه زند شما بروید تا بعوض جد شما هر یک از شما را صد
تازیانه بزنند که آنحضرت بیمار است و طاقت تازیانه ندارد ایشان روی بمسجد نهادند
اما چون سلمان بیامد و تازیانه بمسجد در آورد فریاد و فغان از صحابه بر آمد حضرت فرمود
ای عکاشه برخیز و تازیانه بردار و چنانچه من زده ام بزن عکاشه تازیانه برداشت

و هر یک

و هر یک از اکابر صحابه نزد عکاشه میآمدند که بعوض یک تازیانه ده تازیانه بر ما زن که
رسول صلعم در نقیست مکن و اندوه ما را زیاده مساز و غبار این ملال بر دل ما و اهل
حضرت ایشان را عذرخواهی میفرمود و میفرمود که قصاص بر من واجبست تازیانه بر شما
زدن مواخذه نباید رسانید بآخر حسن و حسین گریان و خروشان بمجلس در آمدند بار دیگر
از صحابه خروش بر آمد شاهزادگان گفتند ای جد بزرگوار ما شنیدیم که مردی از تو
قصاص میطلبد آمده ایم تا هر یک بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت فرمود که
ای جانان جد تازیانه من زده باشم شما چگونه قصاص کشید ای عکاشه برخیز و قصاص
کن عکاشه گفت یا رسول الله آنروز کتف من برهنه بود آن خواهم که تو نیز کتف مبارک
برهنه کنی حضرت رسول صلعم دست کرد و دراعه حشمت از دوش انگند خروش از ملایکه بر
خواست فغان از صحابه بر آمد اما چون عکاشه را نظر بر کتف آنحضرت افتاد و مهر نبوت به
نظر وی در آمد در جست و آن خاتم مشکین را بوسه داد و روی بر میان دوشانه آنحضرت نهاد
و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود مراد من آن بود که مهر نبوت ترا ببینم و بعضی از اعضای
مبارک ترا مس کنم که شما فرموده بودید که من مس جلدی لن تمسه النار یعنی هر که
پوست بدن مرا مس کند آتش دوزخ او را مس نکند بعد از آن سید عالم صلعم از منبر فرود آمد
و آخرین موعظه که گفت این بود دیگر آنکه چون بیماری آنحضرت روی بازدیاد و اشتداد
نهاد و صدای این معنی که مطلع جانا بغرایب بستان چند بنشاند کس بازای که در غربت
قدر تو ندانند کس از عالم قدس بسمع عالی آن نقطه دایره معالی رسید ناورد جبرئیل بفرمان
حضرت ملک جلیل بیامد و گفت ای سید بدرستی و راستی که پروردگار تو سلام فرستاده
است بر تو و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض خلاص بخشم و اگر خواهی ترا بمیرانم
و مستغرق دریای مغفرت گردانم حضرت صلعم در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود به پروردگار
گار خود باز گذاشتم تا هر چه خواهد فان شاء احیانی وان شاء اقتلنی شعر اگر مرا خلاص
جوئی و گر هلاک خواهی سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی بکسی نمیتوانم که حکایت
فرو گویم همه جانب تو خواهند و توآن کنی که خواهی دیگری دیگر آن بردی که هر روز بلال
حضرت را به اوقات نماز اعلام نمودی و آنحضرت بیرون آمدی و نماز با مردم گذاردی در آخر
مرض سه روز بیرون نتوانست آمد نماز خفتن بود که بلال بدر حجره رسول صلعم آمد

وگفت الصلوة یا رسول الله حضرت رسول ص ثقیل بود طاقت بیرون رفتن نداشت
فرمود که برسانیدی یا بلال لخدایت مزد دهاد بلال اندک زمانی درنگ کرد وگفت
الصلوة یا رسول الله خواجه جامه از خود باز کرد وگفت برسانیدی یا بلال خدای
بر تو رحمت کناد باز بلال زمانی توقف نمود وصدای الصلوة درداد خواجه عالم ص در
غش بود جوابش نداد بلال گفت آه خواجه ترک جماعت کرد از بیماری زحمت پس گریان
روی بمسجد نهاد وگفت واغوثاه وانقطاع رجاه وانکسار ظهراه که بفریاد من رسد
که رشته امید من بریده شد وپشت تمنای من شکسته گشت چه بودی که مرا مادر
نزادی وچون مرا بزاد چه بودی که پیش از این مردی واین حال را بر حبیب ذوالجلال مشاهده
نکردی رباعی یا رب فلک ار جفا نکردی چه شدی ؛ ور یار خودم جدا نکردی چه شدی ؛ چون
آخر کار بیتو میباید زیست ؛ اول بتو آشنا نکردی چه شدی القصه شخصی بنزد بلال
آمد وگفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که امیر المؤمنین علی امامت قوم بجای آورد
بلال بنزد امیر المؤمنین علی آمد وصورت حال باز گفت حضرت امیر المؤمنین علی بر
خواست وچون نظرش بر محراب افتاد وآن محل را از قبله اهل یقین خالی دید نتوانست
که خود را نگاهدارد گریه بروی غلبه کرد وصحابه فریاد بر کشیدند شعر زان روز
که قد تو محراب ندیدم ؛ بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدم ؛ بی روی تو یک لحظه
قراری نگرفتم ؛ بی روی تو در دیده خود خواب ندیدم ؛ در این محل که حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه باهوش آمده بود از فاطمه زهرا پرسید که ای دختر این چه
فریادرست گفت یا رسول الله اصحاب تواند که از غم مفارقت تو میگریند ومینالند
پس علی وفضل بن عباس را طلبید وتکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت ونماز
گذارد دیگر آنکه در بعضی کتب آورده اند که روزی در ایام مرض ام سلمه بر بالین آن
حضرت صلوات الله وسلامه علیه بود حضرت لب مبارک میجنبانید ام سلمه گوید گوش
فرا داشتم که چه میگوید باحق سبحانه مناجات میکرد ومیگفت الهی امت مرا از آتش دوزخ
نجات ده وحساب قیامت بر ایشان آسان گردان من گفتم یا رسول الله شما را چه حال
است فرمود که ای ام سلمه بدرود باش از من که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من
نشنوی ناگاه حضرت مرتضی علی از در درآمد وگفت یا رسول الله واقعه دیدم که زره

پوشیده

پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد ومن بی زره بماندم حضرت ص فرمود که یا علی
آن زره که پناه تو بود من بودم حالا وقت آنست که من در گذرم وتو تنها بمانی ای علی
بعد از من بسی امور مکروهه بتو خواهد رسید باید که تنگدل نشوی وطریق مصابرت
پیش گیری وچون بینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی دیگر آنکه
اول کسی که در آب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه درآمد وگفت یا رسول
الله در خواب دیدم که ورق مصحفی دارم واز آنجا قرآن میخوانم ناگاه آن ورق از نظر
من غایب شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای فرزند دلبند آن ورق منم
که از چشم تو غایب خواهم شد تو از من دور خواهی ماند ودر اثنای این حال حسن و
حسین درآمدند وگفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما در خواب دیدیم که تخته در هوا
میرفت وما در زیر آن تخت سرها برهنه کرده میرفتیم حضرت رسول ص فرمود که جانان
جد آن تخت تابوت منست که بر دارند وشما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده
وگیسوهای مشکین پراکنده میروید ام سلمه ع میگوید که از این واقعات وتعبیر سید
کاینات خروش از اهل بیت بر آمد دیدها از اثر هجران گریان وجانها از شور حرمان
بریان گشت شعر جانها در آتش است که جانان همیرود ؛ سیلاب خون ز دیده گریان
همیرود ؛ یعقوب را ز یوسف خود دور میکند ؛ خضر از کنار چشمه حیوان همیرود ؛ آدم
وداع سایه طوبی همیکند ؛ خاتم برون ز دست سلیمان همیرود ؛ دردا که گوهریست گران
مایه صحبتش ؛ دشوار دست داده وآسان همیرود ؛ دیگر آنکه مرویست که قبل از فوت
آنحضرت بسه روز جبرئیل ع آمد وگفت پروردگار تو ترا سلام میرساند ومرا بتو فرستاد
از جهة اکرام وافضالی خاص بتو وچیزی از تو میپرسد که وی داناتر است بآن میپرسد
که خود را چه گونه مییابی پیغمبر ص فرمود یا امین الله خود را مکروب ومغموم ودردناک
می یابم باز روز دیگر جبرئیل آمد وهمین پرسش نمود وهمین جواب شنید ودر روز سیم
نیز بر همین منوال واقع شد آورده اند که در روز سیم ملک الموت بیامد وملکی دیگر
اسمعیل نام که بر صد هزار ملک حاکم است که هر یک از ایشان بر صد هزار ملک دیگر حاکمند
باوی همراه بود پس جبرئیل گفت یا رسول الله این ملک الموتست بر در ایستاده ودستوری
میطلبد وهرگز از هیچ آدمی پیش از تو بقبض روح وی اذن نطلبیده وبعد از تو نخواهد

طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل دستوری ده تا در آید ملک الموت بعد از آنکه دستوری
یافت در آمد سلام کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده که
فرمان تو بجای آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گوئی باز گردم
حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت ای سید بدرستی که حق تعالی جل جلاله
مشتاق لقای تست پس حضرت صلعم فرمود که ای ملک الموت بکاری که آمده مشغول شو
که من نیز شوق لقای حق سبحانه و تعالی دارم گوئیا از سرادقات غیبی هاتف عالم لاریبی
بگوش هوش آنحضرت فرو میخواند بیت تو باز ذروهٔ نازی مقیم پردهٔ رازی ٭ فراز کاخ جسمانی
مدین فتیمن فانی ٭ فروغ عالم قدسی حریف مجلس انسی ٭ دریغ باشد اگر تو درین مقام
بمانی ٭ و از ابن عباس رضوان الله علیه منقولست که در روز وفات آنحضرت صلعم حق سبحانه
فرمود ملک الموت را که بر زمین رو و نزد حبیب من محمد و به پرهیز از آنکه بی اذن وی
بروی او آئی و از آنکه بی دستوری او قبض روح نمائی ملک الموت با هزار هزار ملک
از اعوان خود همه بر اسبان ابلق سوار جامهای منسوج بدر و زیور باقیمت پوشیده
بدر خانهٔ آنحضرت آمدند و در دست عزرائیل نامهٔ بود از حریر دکار عالمیان پس از
بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیک اهل بیت النبوة و معدن
الرسالة مختلف الملائکة دستوری دهید ما را که از راه دور آمده ایم تا بحجره در آئیم
فاطمه بر بالین رسول بود جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغمبر صلوات الله
و سلامه علیه بحال خود مشغول است بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید نوبت سیم
دستوری خواست بآواز بلند چنانچه هر کس که در آن خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید
حضرت بهوش آمد و دیدهٔ مبارک بگشاد و پرسید که شما را چه میشود فاطمه گفت
یا رسول الله مردی غریب با صورتی مهیب و صورتی عجیب بر بیرون ایستاده اذن
میطلبد سه نوبت عذر خواهی کردم و نمیشنود حضرت فرمود که ای فاطمه دانستی که
او کیست فاطمه گفت خدا و رسول او دانا ترست پیغمبر صلعم فرمود که این شکنندهٔ
لذاتست و قطع کنندهٔ آرزوها و مرادات جدا کنندهٔ جماعات یتیم کنندهٔ فرزندان
است بیوه کنندهٔ زنانست حریفیست که بی کلید در گشاید بی حربه جان رباید اگر در
بروی به بندند از دیوار در آید بهر خانه که در آید دود از آن دودمان بر آید این

ملک الموتست که بقبض روح پدر تو آمده است حرمت آستانهٔ ما نگاه میدارد و اگر
نه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن داب و عادت او نیست در پیش بگشای فاطمه که این
سخن بشنید فریاد بر کشید گفت وا مصیبتاه و اویلاه و اخربت المدینه ای دریغ مدینه خراب
شد که صاحب سکینه از انجام عزم سفر دارد حضرت دست فاطمه را گرفت و او را بسینه
بی کینهٔ خود ضم کرد و زمانی تنگ چشم مبارک خود بر هم نهاد چنانچه گفتند مگر روح
مقدس وی از جسد مطهر مفارقت کرده فاطمه سر فرا پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب
نشنید گریبان کرد گفت ای پدر و جان من فدای تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن با من بگو حضرت
دیده بگشاد و گفت ای دختر من مگری که حملهٔ عرش از گریهٔ تو میگریند و بدست مبارک
اشک از چهرهٔ فاطمه پاک میکرد و او را بشارتها میداد و دلداریها میفرمود و میگفت بار
خدایا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت ای فاطمه چون روح مرا قبض
کنند بگو انا لله و انا الیه راجعون بدرستی که هر انسانی را از هر مصیبتی عوض هست فاطمه گفت
یا رسول الله از تو کدام کس و چه چیز عوض تواند بود بعد از آن چشم بر هم نهاد و فاطمه گفت
واکرب اباه حضرت فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و اندوه بر پدر تو نخواهد بود یعنی
کرب و اندوه این دنیا بواسطهٔ علایق جسمانی میباشد بجهة تعلقات و تفرقهائی که لازم
طبیعت بشریست اکنون چون قطع آن علاقه خواهد شد و انتقال بعالم وصال ملک متعال
دست خواهد داد حسرت و ملال و اندوه و کلال چرا باشد مطلع حرکت که دوست را
رساند بدوست آن کیست که او بجوک شادان نبود آورده اند که درین محل امهات مؤمنات
حاضر شدند ایشانرا بتقوی و طاعت وصیت فرمود انگاه با فاطمه گفت پسرانت را پیش
آر فاطمه کس بطلب حسن و حسین فرستاد تا بتعجیل بیایند ایشان که این خبر شنیدند
گفتند وا ویلاه هرگز ما را بدین شتاب نطلبیده اند تا سبب این طلب چیست شاه
زادگان بر عقب تمام روان شدند چنانچه عمامها از سر ایشان بیفتاد و هر که از ایشان ورود
ایشانرا بدان صفت میدیدند خروش و فغان بر میکشیدند و چون ایشان به نزدیک آن
سرور آمدند سلام کردند و در برابر جد بزرگوار بنشستند و چون حضرت خواجه را
صلی الله علیه و آله و سلم بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زار بگریستند که
از گریهٔ ایشان هر که در آن خانه بود بگریست و چه جای آنست که اهل زمین و آسمان

و جنیان و فرشتگان در مصیبت سید آخر الزمان میزاریدند و در وداع آن محبوب
جان اشک از دیدها میباریدند آیا کدام دلست که تحمل این فراق تواند داشت و کدام
گوش را قوه استماع نام این وداع تواند بود شعر دوستان روز وداع است فغان برگیرید
دل بیکبارگی از جان و جهان برگیرید شمع خود شبی باه سحری بفشانید و ز تف سوز
جگر یاد کو در گیرید آورده اند که امام حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت نهاد
و امام حسین سر خود را بر سینه بی کینه آن سرور نهاد و آنحضرت دیده مبارک گشاده
در ایشان نگاه میکرد و از راه لطف و شفقت بدیشان مینگریست و ایشان را می بوسید
و میبوئید و در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت ایشان را وصیت میفرمود و در مقتل
نور الائمه هست که آنحضرت آهسته میگفت که دریغ از روی و مویهای شما که غبار
یتیمی بر آن می نشیند افسوس از این مویهای شما که بگرد غریبی آلوده میگردد ندانم
تا جفا کاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید
شاهزادگان میگفتند ای جد بزرگوار بیا بوسه که چون روی ما دادی و بالینه ما
را بسینه خود باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد و غمگساری و دلنوازی ما که
کند فاطمه میگفت ای اگر مرا غمی باشد با که گویم و اگر حسن و حسین را المی روی نمی
باید از که طلبند ای مونس غریبان و ای نوازنده یتیمان و ای ملجاء بیکسان و ای
دستگیر بیچارگان ما بر فراق تو چگونه صبر توانیم کرد و بی تو دیدار پر نور مبارکت
چسان توانیم بود شعر در غم آباد جهان بی یار بودن مشکلست غم ز هجر بگذشت بی غم خوار
بودن مشکلست رفت ملک و دل خون گشته را باخود نبرد ای عزیزان بیدل و دل
دار بودن مشکلست راوی گوید که بعضی از خواص اصحاب که بر در حجره حضرت بودند از
گریه امام حسن و امام حسین بگریستند چنانچه آواز گریه ایشان بگوش هوش آن
سرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله نه گناهان گذشته و آینده
تو مغفور گشته و حال آنکه تو از جمیع صغیره و کبیره معصومی موجب گریه چیست فرمود
که انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود
که آیا بعد از من حال ایشان بکجا رسد آنگاه فرمود که بخوانید برای من برادر من
امیر المؤمنین علی را پس حضرت علی بیامد و بر بالین وی نشست حضرت سر خود را

از بستر برداشت امیر در زیر بغل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی خود نهاد و آنسرور
بعضی وصیتها که داشت بوی فرمود و از حضرت مرتضی علی نقل کرده اند که حضرت
هزار باب علم در من آموخت از هر بابی هزار باب دیگر برمن مفتوح شد آورده اند که
چون ملک الموت آمد بر صورت اعرابی و دستوری طلبید و حضرت وقوف یافت اهل
بیت را خبردار کرد اند که اوست فرمود که بگوئید در آید پس عزرائیل در آمد و گفت
السلام علیک ایها النبی بدرستی که خدا تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده که قبض
روح تو نکنم مگر باذن تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت مرا بتو حاجتیست عزرائیل
گفت یا رسول الله چه حاجتست فرمود که آن میخواهم که روح مرا قبض نکنی تا زمانی
که جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم پس حق تعالی امر کرد بمالک دوزخ
که روح مطهر حبیب من محمد را باسمان خواهند آورد آتش دوزخ را فرونشان و
بمیران و وحی کرد برضوان برای روح مقدس صفی من بهشت را آراسته گردان و
بپیغام رسید بحور عین که خود را بیارائید که روح دوست من میرسد و ملایکه ملکوت
و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صفها در صف بایستید که روح
محمد میآید و جبرئیل را فرمان آمد که برو به نزدیک حبیب من محمد و حله ای از سندس
بهشت برای وی ببر جبرئیل گریان گریان بنزد پیغمبر صلعم آمد آن سرور فرمود که ای
دوست من در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بهم تو مشغول
بوده ام و حالا بشارتها آورده ام و خبرها دارم که محبوب و مرضی تست فرمود که آن
کدام بشارتست جبرئیل گفت ان النیران قد اخمدت بدرستی که آتش دوزخ را
فرونشانیده اند والجنان قد زخرفت و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند والحور
العین قد تزینت و حور عینا بزینت و زیور محلا شده والملائکة قد صفت و فرشتگان
صفها برکشیده اند بقدوم روح تو و حله از برای رسیدن روح تو شعر حله قدس برای تو
بیاراسته اند خوش خرامان گذری کن بتماشاگه ناز قدمی پیش نه و قصر فلک
را بفروز نبرقع از رخ فکن و جمله ملک را بنواز حضرت رسول صلعم فرمود که ای برادر
این بشارتها همه نیکست و لیکن مرا خبری گوی که چشم من بدان روشن گردد و دل
من بدان شاد شود جبرئیل گفت بهشت حرامست بر جمیع انبیا و امم ایشان تا زمانی که تو و امت

تو بد انجا در آید حضرت فرمود که مرا مژده دادی تو وخبری ازین عالی تر برسان گفت
یا رسول الله مژده کننده که فردای قیامت در عرصه گاه حسرت وندامت اول کسی که تاج
شفاعت بر فرق همایون وی نهند واول شفیع که منشور مهر اثر الشفاعت در قبول بدست وی
دهند تو باشی حضرت گفت ای سفیر وحی وای مبلغ امر ونهی بشادی من رسان که گرد
ملال از دلم بگشاید وزنگ اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای انبیا
ورسل وای پیشوای مناهج وسبل بیان کن که در غم چیستی ودر فکر کیستی که این خبرها
فرح افزای باید اندوه از دلت برخیزد در جواب داد که ای برادر همواره غم واندیشه
بجهة امت بوده واکنون بیشتر از پیشتر برای ایشان مغموم ومهموم که آیا در دنیا بعد از من
طالبان در معانی در استخراج جواهر زواهر حقایق اخبار اسرار قرآنی بکه رجوع نمایند
وروزه داران ماه مبارک رمضان بمن چگونه روزه گشایند حاجیان بیت الحرام بمن
چسان بپاه میثاق برآیند ودر عقبی سر انجام مهمام وعاقبت کار وکردار ایشان بکجا رسد
جبرئیل گفت ای سید ورسل خوشدل وشادمان باش که حق سبحانه وتعالی امروز
امتان ترا در پناه خود خواهد داشت وفردای قیامت چندان از امت تو بتو خواهد
بخشید که تو راضی شوی بیت نماند بعصیان کسی در گرو که فردا چنین سیدی پیش رو
حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم وچشم من روشن شد ای ملک الموت پیشتر
آی وبانچه مامور شدی قیام نمای ملک الموت روح آن سرور مشغول شد آنحضرت در آن
حالت در سقف خانه میدید ودست خود را بر سینه نهاده میگفت بالرفیق الاعلی که
ناگاه دست مبارکش مایل شد وبعالم وصال ارتحال فرمود شعر رفت آن طاوس عرشی
سوی عرش چون رسید اندر مشامش بوی عرش شاه باز این قفس در هم شکست
رفت وخوش بر ساعد سلطان نشست روایتی آمده که ملک الموت در حضور جبرئیل
روح مطهر آنحضرت را قبض کرد ودر اعلی علیین برد ومیگفت واحمداه یا رسول رب العالمین
واز علی بن ابی طالب ؑ منقولست که من از جانب آسمان میشنودم واحمداه ونعمت
وسیله که چون آن سرور ؑ ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد ندامت وزاری
کرد وگفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار اجاب ربه دعاه اجابت کرد پروردگار که او را
بحضرت خود خواند یا ابتاه ای پدر مهربان من جنة الفردوس ماوای آنکس که جنة الماوی

قرارگاه

قرارگاه اوست یا ابتاه ای پدر عزیز الی جبرئیل ننعاه جبرئیل را بفرست تا من خبر تعزیت
تو با جبرئیل کریم واجر صبر بر مصیبت تو از ملک جلیل جویم وگویند بعد از سیم ؑ کسی
هرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات فرمود بلکه شب وروز گریان بود ودمی
از گریه وزاری نمی آسود شعر کار او فتاده بیتو مرا با گریستن عیب است عیب در غم
تو ناگریستن نالیدنست دائم شب تا بروز کار من وروز تا بشب نالیدنست دائم تو
باگریستن وذکر آن که فاطمه زهرا وبعضی از ازواج طاهرات وجمعی از صحابه در تعزیت
آنحضرت گفته اند زیادت ازین حالی میطلبد ومضمون آن همه دریغ وافسوس وحسرت
وسوز وناله واندوه وحیرتست شعر شعله آتش هجران تو جان میسوزد وز فراق تو
دل پیر وجوان میسوزد این چه دردیست که از وخون جگر میریزد وین چه سوزیست
که زوجان جهان میسوزد شرح این غم چه نویسم که قلم میشکند وصف این حال چه
گویم که زبان میسوزد یکی از اکابر صحابه فرموده که هر چشمی که بر حضرت رسالت بگرید
آتش دوزخ نه بیند واین مخصوص باهل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت اجابت
تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت متاثر ومتحیر شوند واز درد فراق وی بگریند درین
حکم داخل اند زیرا که از فوت آنحضرت متاثر گردند ومتحیر شوند ومصیبت آنحضرت چیست
همه امت وهمه را در مصیبت گریه امری لازم باشد ونبات واشجار وملک وزمین
وزمان وفلک ثابت وسیار وجبال واحجار واندوهگین ومغتم بلکه جن وانس وو
حوش وهوام وسباع وسوام ومرغان هوا وماهیان دریا همه درین تعزیت مشارک
وسهام از گریه وناله محزون ومتالم شعر ای زهجرانت دو چشم خونفشان بگریسته
سینه ودل خون شد وروح روان بگریسته کن فکان چون نالیند وقالب کرده ملام
درعزای تو تمام کن فکان بگریسته نی همین جن وملک در ماتمش گریان شدند بلکه رضوان
نیز در باغ جنان بگریسته خون گری ای دیده هنگام وداع وماتم است جبرئیل اندر
فلک با قدسیان بگریسته آدم ونوح وخلیل وعیسی وموسی همه درعزای سید آخر زمان
بگریسته اهل بیت آندم که گریان گشته بودند زین عزا سنگ خارا بر دل پردردشان
بگریسته عظم الله اجورنا واجورکم بمصابینا آنحضرت رسول ؑ ورزقنا شفاعة
الکبری وادخلنا تحت لوایه الاعظم والله اعلم واحکم باب چهارم

در بعضی از احوال حضرت فاطمه از وقت ولادت تا زمان وفات بباید دانست که
حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم را از خدیجهٔ کبری دو پسر و چهار دختر بوده
از پسران یکی قاسم بود که آنحضرت بدو کنیت کرده ابو القاسم گفتند و دیگر عبد الله که طاهر
وطیب لقب اوست و در زمان اسلام متولد شده اما دختران زینب بود و فاطمه و ام
کلثوم و رقیه و خوردترین همه بقول اشهر فاطمه است و گفته اند رقیه فاطمه اختلاف
و گویند همه فرزندان در زمان حیات آنحضرت وفات یافتند الا که فاطمه در ولادت
فاطمه اختلاف بسیار است بعضی بر آنند که ولادت او در سال سی و پنج بوده بعد از
واقعه قبل به پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد
بن الخشاب در کتاب موالید از امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام نقل کرده که ولا
دت حضرت فاطمه بعد از بعثت بوده به پنج سال و شیخ مفید در روضة الواعظین
آورده اند که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت صلعم فرمود که ای خدیجه
جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختریست فاطمه نام که وی را نسلی باشد پاک و پاکیزه
و با برکت و خجسته اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس باقربای خود فرستاد
از قریش که بیائید و از من کفایت کنید آنکه زنان از یکدیگر کفایت میکنند ایشان
جواب باز دادند که ای خدیجه تو ما را عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و
زن یتیم ابو طالب شدی و در وقتی بر قول کری اختیار کردی ما نمی آئیم و شغل تو
کفایت نمیکنیم خدیجه ازین سخن ملول شد که ناگاه چهار زن برو ظاهر شدند گندم
گون و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم اند خدیجه چون ایشان را دید بترسید
یکی از ایشان گفت اندوه مدار ای خدیجه و ترس را بخود راه مده که خدای تعالی ما
را بتو فرستاده است و ما خواهران توئیم من ساره ام و این دیگر مریم مریم بنت عمران است
و سیم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و اینها رفیق تو خواهند بود در
بهشت و یکی از راست وی بنشست و دیگری از جانب چپ و یکی در پیش روی و دیگری
در عقب و فاطمه متولد شد طاهره مطهره چون بر زمین آمد نوری از وی درخشان
گردید چنانچه خانهای مکه احاطه کرد و شرق و غرب زمین هیچ نماند الا که بدان
نور روشن مطلع بر آسمان رسالت هلالی از نو تافت بیوستان نبوت گلی زنو بشکفت

چمن

چمن دولت احمدی صلعم بتعالی برومند و گلشن سعادت محمدی صلوات الله وسلامه
علیه بغنچهٔ دلبند آراسته شد و ریاحین ریاض عصمت در بساطین قدس
و طهارت به نسیم جمال و شمیم کمال پیراسته گشت بیت تبارک الله ازین اختر
خجسته که گشت ز نور طلعت او برج فضل نورانی مرویست که حق سبحانه دو حور
از بهشت بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت صلعم فرستاد با هر یکی طشتی و ابریقی و در آن ابریق
آب کوثر بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را گرفت و بدان آب بشست
و خرقهٔ سفید بیرون آورد بغایت خوش بوی و وی را در آن خرقه بپیچید و رقعهٔ دیگر
پاکیزه بارایحه طیبه بطریق مقنعه بر سر وی افکند و بگفت بگیر ای خدیجه وی را
پاک و پاکیزه که برکت کرده اند بر وی و نسل وی دیگر زنان نیز تهنیت گفتند خدیجه
وی را فراستد شاد و خندان حضرت رسالت صلعم در آمد و خدیجه فاطمه را در کنار
پدر نهاد حضرت او را فاطمه نام کرد و کنیت او ام محمد است و القابش راضیه و مرضیه
و میمونه و زکیه و بتول و زهرا و وی را فضایل بسیار است و مناقب بیشمار و در
روضة الاحباب آمده که از عایشه پرسیدند که از آدمیان که دوستتر بود بر رسول
گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و به ثبوت پیوسته که روزی حضرت
رسالت صلعم در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که جواب چه
گویند مرتضی علی حاضر بود بخانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز
گفت حضرت فاطمه فرمود که چرا نگفتی که زنان را آن بهتر است که مردان ایشان را نبینند
چون نامحرم باشند نه بینند پس حضرت علی بمجلس حضرت مراجعت نموده این جواب را
بآن سرور بگفت فرمود که تعلیم از که یاد گرفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود که الفاطمة
بضعة منی یعنی او پاره ایست از من و بصحت پیوسته که خدای تعالی خشم گیرد به
خشم فاطمه و خشنود شود بخشنودی او آیا فاطمه از کشندگان فرزندان خود خشم
ناک خواهد بود یا خشنود آن محالست که بتول زهرا از قاتلان اولاد خود خشنود باشد
و بیشک بر ایشان غضب خواهد داشت و غضب فاطمه سبب غضب خداوند است
پس آن ظالما بخشم خدای گرفتار خواهند بود و عذری که درین باب گویند عذر قبول
نخواهند یافت بیت قتل اولاد نبی و انگاه عذر بیشک این عذریست بدتر از گناه

در اخبار آمده است که روزی سید انبیا صلوات الله وسلامه علیه بغزوی رفته
بود و مرتضی علی را باخود برده و حسن و حسین طفل بودند مگر حسین از خانه بیرون
آمده بخرماستانهای مدینه افتاده بود و هر طرف میگشت و درختان را تفرج مینمود
ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه گفتندی آنجا بگذشت و نظرش بر امام حسین افتاد
فی الحال او را بگرفت و بخانه خود برده جائی پنهان ساخت روز بنماز دیگر رسید
و امام حسین پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارکش در خروش
زاری گرید هفتاد بار سیدة النساء بس در حجره آمده بود و بار گشته و کسی پیدا
نشد که او را بطلب امام حسین فرستد آخر روی به امام حسن کرد که ای جانان
مادر برخیز و طلب برادر کن که دل مجروح من در فراق او میسوزد و هر دم شعله
اندوه در کانون سینه بی کینه من می افروزد امام حسن برخواست و از مدینه
بیرون آمد گرد خرماستانها میگشت و میگفت یا حسین بن علی و یا قرة العین النبی
این انت تو کجائی و چرا دل برادر عزیز به برادر خود نمی نمائی مطلع دل ما تمام بردی رخ خود
نمی نمائی ÷ بجان جویم ای جان زکه بر سمت کجائی ÷ امام حسن نعره زنان فریاد میزد
و جواب نمی آمد ناگاه آهوئی پیدا شد فی الحال بر زبان امام حسن جاری گشت
که یا ظبی هل رأیت اخی حسینا ای آهو برادرم حسین را ندیدی آهو بفرمان حضرت
اله و برکت و میمنت محمد رسول الله صلعم بسخن در آمد و گفت ای نور دیده پیغمبر
و سرور سینه زهرا حبیب ترا اخذه صالح بن رقعة الیهودی او را صالح بن رقعه یهودی
گرفته است و اختفاه فی بیته و در خانه خود پنهان کرده این گنج را در ویرانه او جوی و
این جواهر را در خزانه او طلب شاهزاده حسن خرامان خرامان بدر خانه صالح آمد
و آواز داد صالح بیرون آمد امام حسن گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون
آر و بمن سپار و اگرنه مادرم را بگویم تا بیک یا رب سحری از حضرت الهی درخواهد تا
جهودی در روی زمین زنده نماند و پدرم را بگویم تا بزخم تیغ آبدار دمار از یهودیان تا
بکار برآرد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبه اخلاص برکشیده در کمان یکی
یقین پیوند و بهدف قاب قوسین اندازد تا حق سبحانه و تعالی جل جلاله اجابت نموده
تمامت یهودی بیجان شوند صالح از آن گفت و گوی متحیر و در آن جست و جوی متعجب

شده ماند

فرو ماند گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهرهٔ زهرا و روضه خضراء نبوة
خانه داوهٔ رسالت واسطه قلادهٔ عزت و جلالت در صدف عصمت غره چهره علم و حکمت
و نقطه دایرهٔ مناقب و مفاخر لمعه ناصیهٔ محامد و مآثر وجود مبارکش از سبب بهشت
سرشته و قباله او آزادی عاصیان نوشته مادر سادات مجمع سعادات چشم چرخ
ندیده از بهرا و اهل عرصات بتول عذرا فاطمه زهرا شعر رفته بجاروب زلف خاک
دوش حور عین ÷ طرهٔ خوشبوی را کرده از آن مشکبار ÷ انچه دگر در روش داده بجبران
شمیم ÷ روشنی چشم را بوده حواری بکار ÷ در صفت لایزال از پی کسب کمال ÷ خدمت
او خاکدان کرده بجان اختیار ÷ صالح گفت مادر ترا دانستم پدرت کیست گفت پدرم شیر
یزدان و شاه مردان و پدر و شمشیر حرب کشنده در میدان و پدر و نیزه طعنه زننده بر اهل
انکار و عدوان پدرم قبله با مصطفی نماز ادا کرده و شب غار جان خود را برای سید انس
و جان فدا کرده جبرئیل بجوانمردی او از آسمان ندا کرده خدایش علی نام کرده و رسول در
تعظیمش اهتمام کرده سید غالب بحور فلک مواهب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت جدم دریست از صدف شرف
خلیل و میوه ایست از درخت بخت اسمعیل نوریست فروزان از قندیل تجلیل آویخته از فروع
عرش جلیل در مکه نماز خفتن گذارده و در مسجد اقصی سنت ادا کرده در زیر عرش بنماز
وتر قیام نموده حق سبحانه و تعالی بر او سلام فرموده از عرش مجید بکلام رسانیده و بمقام قاب
قوسین رسانیده رسول ثقلین امام عالمین سید کونین نظام دارین مقتدای حرمین
پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین سند بن حسن منم و برادرم حسین مثنوی
سید انبیا پناه رسل ÷ مقصد کن فکان امام سبل ÷ شاه یکه شهنشه مدنی ÷ خواجه شه
نشان فقر و غنی ÷ شاه کونین سرور انجم جیش ÷ مشعل افروز دودمان قریش ÷ شاهزاده
مناقب ادا مینمود و صیقل کلامش غبار کفر از آئینه دل صالح میزدود و آب ندامت از دیده
میبارید و بدیده حیرت در روی حسن مینگریست شعر ای آفتاب عالم جان ماه روی تو صد
دل اسیر سلسلهٔ مشکبوی تو ÷ کردی سخن ادا و صدف وار گوش من ÷ پر در شاهوار شد از
گفت و گوی تو ÷ پس گفت ای جگر گوشه رسول خدا و ای نور دیده علی مرتضی و ای سرور دل
فاطمه زهرا پیش از آنکه برادرت را بتو تسلیم کنم مهر مهر جدت بر ... خود بر نگین دل من

نکار و کلمهٔ شهادت عرضه فرمای تا احکام اسلام را کردن نهم و منقاد فرمان قرآن شوم
امام حسن اسلام برو عرضه کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه درون
رفته دست امام حسین گرفته بیرون آورد و بدست امام حسن داد و طبقی زر سرخ و
سفید بر سر ایشان نثار کرد و امام حسن دست برادر گرفته بخانه باز آمدند و فاطمه را
دل مبارک آرام گرفت بیت رخ نمودی و ظلم را فرجی ردی نمودی آمدی و ز قدمت جان
به تنم باز آمد روز دیگر صالح با هفتاد تن از قوم خود مسلمان شدند بدر خانهٔ حضرت
فاطمه آمدند و آواز شهادت بر کشیدند و صالح محاسن سفید خود در آستانهٔ خانه می
مالید و بسوز سینه و نیاز تمام مینالید و میگفت ای دختر مصطفی بد کردم که فرزند
ترا بیازردم از آن حرکت پشیمان شدم کفر را بگذاشتم و مسلمان شدم از سر گناه من
درگذر حضرت فاطمه بوی پیغام فرستاد که من از حصهٔ خود درگذشتم و نصیب خویش
عفو کردم اما ایشان فرزندان مرتضی اند از و عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی
علی ع از غزو باز آمد صالح امیر را ملازمت کرده صورت حال باز نمود حضرت مرتضی علی
علیه الصلوة والسلام فرمود که ای صالح من خشنود گشتم و از سر گناه تو درگذشتم اما ایشان
ریحان روضهٔ رسالتند و نهال حدیقهٔ جلالتند جگر گوشگان سید عالمند نور دیدهٔ ما
خواجهٔ اولاد آدمند برو به نزد آنحضرت و از و عذر خواه صالح گریه کنان بنزد رسول
خدای صلعم آمد و گفت یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و با جگر گوشهٔ تو
جفا کرد که او را بی اجازت مادر و برادر بخانهٔ بردم و چون واقف شدم فی الحال به برادرش
سپردم اکنون کمر اسلام بر بستم و بر عتبهٔ متابعت شرع نشسته توبه و انابت پیش آوردم
و بر آنچه کرده بودم حسرت بسیار خوردم هیچ روی آن دارد که بر وی رحم کنی و از سر گناه
وی درگذری حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای صالح من از جرم
خود درگذشتم اما ایشان برگزیدگان خدااند اگر وی از تو خشنود گردد زیانهای تو همه
سود گردد صالح بیچاره روی بصحرا نهاد و تضرع و زاری میکرد که خدایا گناه کرده ام و حال
خود را تباه کرده ام و نامهٔ عمل خود را بدین بی ادبی سیاه کرده ام رباعی یا رب بدر تو عذر خواه
آمده ام شکسته بودم و براه آمده ام اکنون ز پی عذر گناه آمده ام بپذیر که با حال تباه
آمده ام آورده اند که هفت شبانه روز میگریست و در صحرا میگشت و ناله و زاری وی

شبها

شبها از فضل ثریا میگذشت روز هشتم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید
که ای سید خدایت سلام میرساند و میفرماید که آن مجروح را باز خوان که ما توبهٔ وی
قبول کردیم و گناهان او را قلم عفو در کشیدیم و نام او در جریدهٔ دوستان ثبت نمودیم عزیز
من درین معنی نظر کن که کافری این مقدار خطا کرد که امام حسین را بخانه برد و پنهان
ساخت نه او را طپانچه زد و نه در روی او سخن سخت گفت بعد از آن از کردهٔ خود پشیمان
شد کفر را بگذاشت و مسلمان شد این همه تضرع بایستی کرد تا حق سبحانه از وی خشنود
گردد آن ستمکاران که جگر گوشهٔ مصطفی و نور دیدهٔ زهرا را جگر او بزهر قهر هفتاد و
دو پاره ساختند و فرزند دلبند مرتضی را به تیغ بیدریغ با هفتاد و دو تن در بوتهٔ
کربلا بآتش کرب و بلا بگداختند تا حال ایشان چه گونه خواهد بود شعر ای کرده به
خونریزی اولاد رسول هیچت آخر ز خداوند جهان شرم نبود هیچ اندیشه نکردی
که رسول ثقلین از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود آه از آندم که کند فاطمه از
جور تو داد مصطفی از تو غضبناک و علی خشم آلود آمدیم باذکر بعضی از مناقب حضرت
فاطمه در اخبار وارد شده که حذیفة بن الیمان رضی الله عنه گفت روزی مادر من
از من پرسید که چند گاه است که پیغمبر را ندیدهٔ گفتم چندین وقت مادر مرا خواری کرد
و دشنام داد گفتم بگذار تا بروم و با آنحضرت نماز شام بگذارم و از برای تو و خود التماس
کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم و با حضرت رسول صلعم نماز شام و خفتن
گذاردم چون از نماز فارغ شد برخواست و متوجه حجرهٔ طاهره شد من هم از عقب وی
روان شدم دیدم که در راه شخصی در پیش آمد و بطریق مساره با وی سخنی گفت
و غایب شد باز آن سرور روان شد و من از پی وی میرفتم آواز پای مرا شنود فرمود که
این کیست گفتم حذیفه است پرسید حاجت تو چیست گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزش
طلبی فرمود غفر الله لک ولامک یعنی خدا بیامرزد ترا و مادر ترا پس گفت این شخص که ترا
در راه پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود که ملکی بود که هرگز پیش از این
بزمین نیامده بود از پروردگار خود دستوری خواسته که بر من سلام کند و بشارت
دهد مرا که فاطمه سیدهٔ زنان بهشت و حسن و حسین سید جوانان بهشت خواهند بود
در حدیث انس مالک رحمة الله علیه آمده که حضرت صلعم فرمود که بس است ترا همین که

از زنان عالمیان یعنی از آنها که بسمت مناقب و معالی آراسته اند مریم بنت عمران و خدیجه
بنت خویلد و فاطمه بنت محمد صلعم و آسیه زن فرعون بنت مزاحم و ابن خالویه در کتاب آل از
امام حسن عسکری نقل میکند که حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را در بهشت متمکن گردانید
ایشان در روضهٔ فردوس میخرامیدند و خود را در غایت عزت احتشام میدیدند وقتی
که آدم با حوا گفت که خدای از تو نیکوتری نیافریده است و کسی بر لوح وجود هیچ کس
رقم زیباتر از تو ننگاشته حق سبحانه وحی کرد بجبرئیل که ایشان را بفردوس اعلی بر چون
آدم و حوا بفردوس اعلی در آمدند نگاه کردند دختری دیدند بر بساطی ظریف از بساطهای
بهشت نشسته و تاجی از نور بر سر و دو گوشواره از نور در گوش داشت و ساحت بهشت
از نور روی وی درخشان گشته مصرع تو رخ نمودی و عالم تمام نور گرفت ❊ آدم گفت ای
جبرئیل وای دوست من این دختر چه کس است بدین زیبائی که ریاض جنان از نور
روی وی چنین نورانی گشته جبرئیل گفت ای آدم این فاطمه است دختر محمد مصطفی صلعم
که از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواهد بود گفت آن تاج چیست بر سر وی گفت
زوج وی علیست گفت آن گوشوارها چیست که در گوش ویست گفت فرزندان وی
حسن و حسین اند آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت
ای آدم ایشان موجود در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال
اند شعر کم خانه بر سر کوی تو ساختیم ❊ آدم هنوز محرم خلد برین نبود ❊ آندم که ما باو
بامامت در آمدیم ❊ جبرئیل بوجز انه رحمت امین نبود کما قال رسول الله صلعم خلقت انا و
علی من نور واحد ان یخلق الله تعالی آدم باربعة الآف و از عایشه بصحت رسیده که
گفت بیرون رفت پیغمبر صلعم و بروی کسائی بود از پشم امام حسن پیش آمد وی را در زیر
آن کسا در آورد و امام حسین بیامد او را نیز جای داد و علی و فاطمه بیامدند ایشان را نیز
در زیر کسائی در آوردند جبرئیل این آیت آورد که قوله تعالی پس گفت انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی جز این نیست که خدا میخواهد
که ببرد از شما رجس را ای اهل البیت و پاکیزه گرداند شما را پاکیزه گردانیدنی و در شان
این چهار کس فرموده انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم مصلح این معنی آنست
که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد

وحضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم پدر بود و از آنحضرت کرامات بسیار منقولست
یکی آنکه در بعضی از کتب آورده اند که روزی حضرت سید عالم صلعم در مسجد الحرام نشسته
بود و پشت بدیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خواتین قریش خرامان در لباس ناز و عیش
و شادان در مقام مفاخرت و طیش بنزد آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد اگرچه بلاد از
تو بیگانه ایم اما در نسب قرابت یگانه و در یک شهر همخانه ایم نمیخواهیم که بکلی سررشته
رحم از تو بریده گردانیم امروز ترتیب عروسی داریم و کار زفافی میسازیم و فلانه را که خویش
تست بفلان کس میدهیم دختر خود فاطمه را بفرست تا در عروسی ما را تماشا کند و رسم
خویشاوندی بجای آرد و بقدم خود منزل ما را رونقی بخشد و محفل ما را زیب و زینتی
ارزانی فرماید خواجه تامل فرمود آنکه سر بر آورد و گفت نیکو باشد شما بروید تا ف
فاطمه را بفرستم ایشان برفتند و حضرت سید عالم صلوات الله و سلامه علیه پیش حضرت
فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که با خلق خلق ورزیم و جفا و آزار دشمنان را
تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را بشکر شکر مقابل سازیم مصرع جنگ باید دید و پندارید صلح ❊
زهر باید خورد و پندارید قند ❊ امروز خاتونان عرب نزد پدر آمده بودند و درخواست
کرده اند که بخانهٔ ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان حاضر گردی و من قبول کرده ام که
ترا بفرستم تو چه میگوئی فاطمه فرمود که حکم مر خدا و رسول او راست من بندهٔ فرمان
و از حکم تو سر پیچیدن نمیتوانم بیت سوار تو جان عزیزی و شاه محترمی ❊ بهرچه حکم کنی بر
وجود من حکمی ❊ ای پدر پیش ماش تو بمجلس بمحفل ایشان میروم اما متحیرم که کدام جامه
بپوشم و بچه لباس ملبس گردم ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند و خود را بالبته
بیاراسته مبادا که چون مرا با جامه و خرقه و چادر کهنه بینند طعنه و طعن پیش آرند
باستهزا و افسوس در من نگرند زن عتبه و دختر شیبه و خواهر ابوجهل بار عنایان
فضول پیشه ولی ادبان کج اندیشه آنجا حاضر اند ای پدر تو لاف و گزاف دختران عرب
را نیکو شناسی حمالة الحطب که خار در راه تو می اندازد و هند زن ابوسفیان که از خبث
شما هیچ کار دیگر نمی پردازد در آن مجلس اند ای پدر بر ضمیر منیر شما روشن است که اینها
همه با آستین آستانهٔ خانهٔ مادر من خدیجه میرفته اند و رسم ملازمت دایم بدر خانهٔ
او میرفته اند امروز جمله با دیبای رومی و خز مصری و برد یمانی و حلهٔ عراقی نشسته باشند

زیورهای بتکلف بربسته تاجهای مکلل بجواهر بر سر نهاده و بر بالشهای زربفت تکیه
زده من با چادری که چند جا از لیف خرما بند بر و نهاده ام و با جامهٔ پشمینه که چند
رقعه بر آستین و گریبان او دوخته ام بدان مجلس در آیم چون مرا ببینند بگویند این دختر
را چه افتاده در عقد مادرش که در روز عقد در گردن داشت خراج مملکتی بود اکنون
دخترش جامهٔ پلاس پوشیده سبب چیست گفت ای پدر ایشانرا دیدهٔ معنی گشاده نیست
که دانند درختی که از بوستان نبوت رسته است و نهالی که از جویبار رسالت سر
بالا کرده بجامهٔ دیبا و زیور زیبا بلکه بتمامی متاع دنیا غرور دنیا فریفته و شیفته نه
شود ایشان همه نظر بصورت دارند و دیدهٔ بصیرت بر جانب معنی نمیگمارند مطلع
وه که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست * آری آری اهل صورت را بمعنی راه نیست *
ای پدر چه بودی که مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشانرا این داعیه پیدا نشدی
و این خیال از خاطر بر تردی اکنون او بجوار رحمت حق پیوسته و من در هجران فراقش
چون عندلیب بر بوی گلزار میزارم و از خار خار خاتونان عرب که بر حضور انفعال
مند در هجران مادر زار زار مینالم شعر هر گه که دلم از غم دلدار بنالد * از ناله زارم
در و دیوار بنالد * عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم * کانرا که فراقیست بناچار بنالد *
فاطمه این میگفت و قطرات حسرت بر رخساره میبارید حضرت رسول صلعم بگریه در
آمد و گفت ای جان پدر ملول مشو و اندوهناک مباش لباسهای خز و زیورهای
مکلل نزد فاطمه قدری و قیمتی ندارد هند تاج بر سر دارد که میداند آنچه کرهید او
مشام جانرا ایذا میکند و طاوس لباس ملمع میپوشد کو میپوش که پای سیاه او را
رسوا میسازد امروز آنها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده اند در چمن تکبر جلوه
میکنند فردا مانند خار بیقیمت هیمهٔ آتش دوزخ خواهند بود خواهر ابوجهل بن جهل
اگر امروز طوق زر در گردن دارد فردا غل آتشین بر گردن خواهد داشت دختر عتبه
اگر در دنیا بر متکای عشرت تکیه میزند در آخرت بر عتبهٔ عتابش باز خواهند داشت
ای دختر ما افتخار بگلیم فقر است که موسی کلیم با گلیم محرم ذروهٔ طور و مقرب قبهٔ
نور شد شعر ما و گلیم فقر که تاری از آن به است * از حلهٔ یمانی و دیبای ششتری *
ما و پلاس عجز که در دیدهٔ خرد * زیباتر از ملابس خز است و عبقری * ایشان درین سخن
بودند.

بودند که جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید و گفت یا رسول الله خدای ترا سلام
میرساند و میفرماید که فاطمه را بگو تا در آن عروسی حاضر شود که آنجا بقدم او امری
عجیب و حالی غریب ظاهر خواهد شد و بعضی از آن زنان صید وی خواهند گشت و به
برکت قدومش از قید کفر خلاص خواهند یافت خواجهٔ عالم صلعم گفت ای جگرگوشهٔ
من اینک آرندهٔ وحی و رسانندهٔ قواعد امر و نهی طاوس ملایکه از آشیانه سدرة المنتهی
رسید و فرمان حضرت ذو الجلال میرساند که فاطمه را بگو تا بدان محل رود فاطمه
فرمود که ای پدر ای سید بشر ای شفیع روز محشر من نافرمانی نمیکردم این اندیشه
پیش من آمده بود که دنیا سرای ماتمست و در سرای ماتم تماشای عروسی عجیب مینماید
این زمان که حکم خداوند در رسید توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عذرا
مقنعهٔ فقر بر سر افکند و چادر عصمت بپوشید از خانهٔ پدر چون خورشید انور
تنهای خادمه و حاجیه روان شد الشمس بجناب السماء فریدة بیت چه غم خورشید
تابانرا اگر تنها رود در ره * چه غم سرو خرامانرا اگر یکتا برون آید آورده اند که حضرت
عزت بحفظ عصمت دامن خاتون او را از نظر خلقان پوشیده میداشت دختران قریش
همه چشم نهاده و خاتونان عرب بجرع گوش گشاده که همین ساعت دختر محمد مصطفی صلی
الله علیه و آله و سلم در آید با خرقهٔ کهنه و مقنعهٔ پشمینه چون حلل و حلل ما ببیند
و لباس و پیرایهٔ ما بنظر وی در آید هر آینه از رشک آن آب اندوه از دیدهٔ وی روان
شود و از حسرت آتش غم در دلش علم زند ایشان درین اندیشه که آواز بر آمد که
اینک حضرت فاطمه در آمد همین که زهرا قدم بر آستانه نهاد چهار دیوار خانه
از شعشعهٔ جمالش چون چشمهٔ خورشید روشن و درخشنده گشت حضرت فاطمه
نه برسم جاهلیت بلکه بطریقهٔ اسلام بر اهل مجلس سلام کرد مصرع کردی سلام و
فرق سلامت بجان رسید * حاضران محفل را از حیرت جمال آنحضرت مجال جواب
نبود اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان خرامان میآید و امن حله که چشم روزگار
چنان جامه ندیده در پا میکشید تاجی مرصع بدر شاهوار و یاقوت آبدار و لعل درخشنده
و فیروزه و زمرد تابنده که دیده از مشاهدهٔ جواهر آن خیره شود بر سر دست برنجن از
زری که کسی در دکان دنیا چنان زر خالص ندیده و دست تصرف هیچ زرگر بدان نرسیده

ودست رشتهاي مروارید از اطراف جامه اش در آویخته زیبائي حله وحلیه او
آب روي همه پیرایها ریخته حوراء بهشت وکنیزکان پاکیزه سرشت درخدمتش
روان شدند یکي شقهٔ چادر مطهرش بدست ادب برداشته تا از غبار زمین آلوده
نکردد یکي دامن مقنعهٔ پاکیزه اش بطریق احترام برکرفته تاکرد بر و ننشیند دیکري
مروحه صفا در دست کرفته او را باد میکرد ویکي مجمرهٔ عود در پیش آورده تا رایحهٔ
آن مشام عالمیان را معطر سازد یکي جهة دفع چشم زخم اعدا اسپند میسوخت دیکري
براي سلامت حال دوستان دعا میکرد بدین عظمت ودبدبه ودارات وکوکبه
حضرت بدانجا در آمد وزبان زنان بدین کلمات مترنم شد شعر تو از هر در که باز
آئي بدین خوبي وزیبائي ٭ دري باشد که از رحمت بروي خلق بکشائي ٭ بزیورها
بیارایند وقتي خوبرویان را ٭ تو سیمین تن چنان خوبي که زیورها بیارائي ٭ ملامت
کوي بیحاصل ترنج از دست نشناسد ٭ در آن ساعت که یوسف جمال از پرده بنمائي ٭
چشم خواتین عرب که بر آن کوهر صدف خلق وادب افتاد دیدهٔ ایشان خیره وآینهٔ
عقل وفهم شان تیره کشت از جاي خود برجسته بایکدیکر میکفتند آیا این دختر کدام
سلطانست وحشمت حرم کدام خاقانست شعر این کیست این کیست این در حلقه
ناکاه آمده ٭ این نور الله است این از نزد الله آمده ٭ این بخت ودولت وانکر وین
لطف ورحمت وانکه ٭ در چادر بد اختران یا رب چو ماه آمده ٭ این کدام خاتونست که
نور چهرهٔ وي آفتاب وماه را غلبه میکند این جامها از کجاست که در خزانه ملوك
عرب چنین لباس نباشد مکر این جامها را چرب دستان مصر وسکندریه بافته
اند وپود وتارش هنرمندان روم وفرنك تافته ایشان ندانستند که آن البسه از
جامه خانه غیب بوده باجامهاي حضرت فاطمه در نظر ایشان اطلس ودیبا نموده
بهره دانستند که حضرت فاطمه است لرزه بر اعضاي ایشان افتاده بنکاه سر بر
پاي حضرت فاطمه کذاشتند ودر هر کوشه سر انفعال در پیش انداختند بیت هر
نازنین که بر سر خوبي وحسن میفروخت ٭ چون تو در آمدي پي کاري دکر کرفت ٭
جمعي کافرات که مدد توفیق از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار نموده آن صورترا
بر سحر حضرت رسالت ص حمل کردند وجماعتي دیکر که انجا قرار داشتند زبان بمدح

خواهي

خواهي کشاده کفتند اي دختر مصطفي ما ترا تکلیف کردیم مبادا که غباري بر خاطر عاطرت
نشسته باشد حکمي فرماي که بدان قیام نمائیم که سبب خشنودي تو کردد از طعامها چه
پیش آوریم از شربتها کدام مهیا سازیم حضرت فاطمه فرمود که خشنودي من بطعام وشراب
کرسنکي صفت من وپدر منست که فرمود اُجُوعُ یومین دو روز کرسنه میباشم وَاَشبَعُ
یَوماً ویکروز سیر میشوم اکر خشنودي من میخواهید واز ان پدر من بلکه رضاي حضرت
ذو المنن قدم از ظلمت شرك کفر بیرون نهاده بفضاي روشنائي فزاي ایمان آئید و
بایکانکي خداوند آشنا شوید از بیکانکي شرك بکذرید جمعي از انها که سخن حضرت
فاطمه شنیدند وانچنان کرامتي معاینه دیدند جامها چاك زده مقنعها از سر در کشیدند
وکلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولي الله بر زبان راندند از قدم مبارك
حضرت فاطمه بدان دولت وسعادت رسیدند بیت آرام دل وزندکي جان زدم اوست ٭
هرجا که نهد پاي سعادت قدم اوست ٭ ودر شواهد النبوة وقوع این صورت را در مدینه
نقل میکند یا همین حکایتست که یك راوي ایجاد انسته ودیکري انجا یا خود کرامتي دیکر
بوده مر حضرت فاطمه را ٭ در خبر است که چون از هجرت حضرت رسالت ص یکسال بر آمد
فاطمه بروایت اهل البیت نه سال بود وبقولي چهارده ساله وبروایتي بیست ساله وغیر
از این نیز کفته اند وبر هر تقدیر در ماه رجب در سال دویم از هجرت یا در ماه صفر از
همان سال یا در ماه رمضان ویرا بحضرت امیر المؤمنین علي دادند ودر باب تزویج حضرت فاطمه
بعلي ع روایات بسیار است وانجا بنقل اشهر از کتب معتبر ایراد کرده میشود مرویست که
هر که از اکابر صحابه حضرت فاطمه را خواستکاري میکرد سید عالم ص اعراض مینمود که در باب
تزویج حضرت فاطمه انتظار وحي میکشم ودر کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمي مذکور است
که خبر کرد مرا حافظ ابو العلاء همداني از اسناد خود از حسین بن علي که روزي رسول صلوات
الله وسلامه علیه در خانهٔ ام سلمه بود رحمة الله علیه که برو فرود آمد ملکي که او را
بیست سر بود وبر هر سري هزار زبان داشت وهر زبانش بلغتي تسبیح وتقدیس میکفت
حق تعالي را که بلغت زباني دیکر نمیمانست وکفت دست او کشاده تر بود از هفت آسمان وهفت
زمین حضرت رسالت ص پنداشت که جبرئیل است کفت اي برادر تو هرکز بدین صورت
نزدیك من نیامدي آن فرشته فرمود که یا رسول الله من جبرئیل نیستم مرا صرصائیل کویند

حق سبحانه وتعالی مرا بحضرت تو فرستاده برای تزویج نور بنور حضرت ص فرمود که جبرئیل
گواه که میباید داد گفت حضرت فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین علی پس حضرت صلوات
الله وسلامه علیه حضرت فاطمه را در حضور وی بمرتضی علی داد بگواهی جبرئیل ومیکائیل
وشیخ زرندی در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس مالک رحمة الله علیه که
گفت من نزد رسول خدای ص نشسته بودم که آثار وحی در بشرهٔ مبارک وی ظاهر شد چون
وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خدای چه پیغام
آورده گفتم یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد چه پیغام آورده فرمود که پیغامش اینست
که إِنَّ اللهَ تَعَالَى يَأْمُرُكَ أَنْ تُزَوِّجَ فاطمه من علی بدرستی که حق تعالی امر میفرماید که فاطمه
را بزنی بعلی ده ای انس برو واشراف واکابر عرب وجماعت انصار را بگو که رسول خدای
شما را میخواند من بموجب فرمودهٔ آنحضرت ص رفتم وان گروه را بخواندم چون جمع شدند حضرت
امیر المؤمنین علی نیز حاضر گشت حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه خطبهٔ بلیغ خواند
مشتمل بر حمد وثنای حضرت حق جل وعلا وترغیب بنکاح انگاه فرمود حق تعالی مرا امر
فرموده که فاطمه را بحضرت علی دهم او را بعلی دادم بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی
ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله ودر روایتی انکه امیر را فرمود تا خطبه بخواند پس
حضرت دعای خیر در شان حضرت امیر المؤمنین علی وفاطمه بتقدیم رسانید وگفت جَمَعَ
اللهُ شَمْلَكُمَا جمع کند خدای پراکندگیهای شما را وَأَسْعَدَ جَدَّكُمَا وبسعادت قرین سازد بخت
شما را وَبَارَكَ عَلَيْكُمَا وبرکت دهد شما را وَأَخْرَجَ مِنْكُمَا كَثِيرًا طَيِّبًا واز شما هر دو بیرون
آرد ذریهٔ بسیار واولاد بسیار همه پاک وپاکیزه روزگار ودر کتاب مناقب خوارزمی در این
باب حدیث طویل واقع شده خلاصه همه انکه جبرئیل ع نزدیک حضرت رسالت ص آمد
وقدری از سنبل وقرنفل بهشت بیاورد ورسول خدای را داد وحضرت آنرا ستد وببوسید
وگفت ای جبرئیل سبب آوردن این سنبل وقرنفل چیست جبرئیل حضرت رسول ص را جواب
داد که حضرت حق سبحانه وتعالی وحی کرد به بهشت که خود را بیارای پس بهشت آراسته
شد وفرمود که درخت طوبی که بار بردار واز حلل حکم شد تا حور العین خود را بیا
راستند وملائکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند وانجا منبر بیست
از نور که آدم عَلَى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ السَّلَامُ بر وی خطبه خوانده در روز عرض آسمان بر ملائکه

وامر

وامر الهی براحیل که یکی از ملائکه حجاب بارگاه ربوبیت است رسید که بر آن منبر بالا رود
وخطبه خواند در میان همه ملائکه شیرین کلام تر از وی نیست پس راحیل بر آن منبر بر آمد
حق تعالی را بانواع محامد ستایش فرمود چنانکه اهل آسمان ها فرحان ومسرور گشتند
پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیب مرا بعلی پس راحیل عقد کرد وملائکه
گواه شدند وکاتبان دیوان قضا این مهم را بر جبین وتیره ثبت نمودند انگاه جبرئیل قطعهٔ
حریر بحضرت رسالت پناه ص نمود که این صورت در وصلهٔ حریر نوشته شد بفرمان
خدای بر تو عرض کردم ومن این را بخاتم مشک مهر خواهم کرد وبرضوان خازن جنت خواهم
سپرد وچون عقد باتمام رسید اشجار فردوس سنبل وقرنفل نثار کردند ومن بتحفه
قدری برای شما آوردم آنکه حکم شد که درخت طوبی انچه برداشته بود نثار کند وطوبی
آن حلها را نثار کرد وحور العین برداشتند وبدان مفاخرت میکنند تا قیامت ونقل است
که درخت طوبی رقعها نثار کرد بعدد دوستداران اهل بیت از زمان آنحضرت تا قیامت
ودر رقعه نام یکی از دوستداران اهل بیت نوشته از مردان وزنان وهر ملکی که حاضر
بوده از آن یک رقعه برداشته ونگاه میدارد تا در قیامت آن رقعه را بدان کس دهد
که نام او در انجا مذکور است ومضمون رقعه این باشد که فلان یا فلانه از آتش دوزخ آزا
دند واین از برکت حضرت فاطمه ومیمنت علیست شعر دوستان را رسد براه نجات دشمنان
خوار وماندهٔ در درکات دوست شو تا بموجب دلخواه فیض یابی ز ذو المن والاه بگذر
از دشمنی که ناگاه بخوری زخم عاد من عاداه پس جبرئیل فرمود که حق تعالی میفرماید
که تزویج کن تو هم در زمین حضرت فاطمه را بعلی چنانچه در آسمان تزویج واقع شده
پس سید عالم ص حضرت فاطمه را بعلی داد وام سلمه را گفت دختر مرا بخانهٔ امیر المؤمنین
علی برو وسپار وبا او بگو که تعجیل نکند تا من بیایم وایشان را بایکدیگر به بینم وچون
نماز خفتن بگذارد کوزهٔ آب برداشت ونزد ایشان آمد وآب دهن مبارک در انجا انداخت
ومعوذتین ودیگر ادعیه بر آن خواند انگاه فرمود با امیر المؤمنین علی از این آب بیاشا
ووضو ساز وبا فاطمه گفت تو هم بیاشام ووضو بساز ودر روایتی انکه مقداری از آن آب
بر سر فاطمه ومیان هر دو پستان وی پاشید وگفت اللَّهُمَّ إِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ
الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بار خدایا به پناه تو در میآرم او را وفرزندان او را از شر دور رانده یعنی ابلیس

انگاه مقداری دیگر از آن آب بر سر امیر المؤمنین علی و میان هر دو شانهٔ وی بپاشید
و همان دعا گفت در بارهٔ وی انگه فرمود اللهم انهما منی بار خدایا این هر دو از منند
وانا منهما و من نیز از ایشان ام اللهم ای بار خدای کما اذهبت عنا الرجس چنانچه رجس
را از من ببردی فطهرنی و مرا پاک و پاکیزه کردانیدی فطهرهما پس ایشان هر دو را پاک
ساز انگاه فرمود برخیزید و بجای خواب خود روید که خدای تعالی میان شما الفت
دهاد و در نسل شما برکت کناد و خود برخواست تا از خانه بیرون رود حضرت فاطمه
در گریه افتاد حضرت رسالت صلعم فرمود که ای دختر من چه چیز ترا در گریه میآورد
و بتحقیق من ترا بکسی دادم که اسلام وی از همه بیش و حلم وی از همه بیش و خلق وی
از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی از همه زیادتست و در روایتی آنست که چون
خدای صلعم بکای فاطمه را مشاهده نمود بطریق ملاطفت فرمود که ای جان پدر در حق تو
تقصیر نکردم کسی را شوهر تو کردانیدم که بهترین اهل بیت منست و سوگند میخورم
بخدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که ترا بکسی داده ام که سید ست در دنیا
و آخرت و مفهوم ست که گریهٔ فاطمه از جهت آن بوده که از خدمت پدر مهجور می افتد
نچنانچه جمعی خیال پنداشتند که گریهٔ او از آن بود که حضرت امیر المؤمنین علی مال و
متاعی چندان نداشت حضرت فاطمه دامن همت از دنیا در کشیده بود و از پدر همه
مراسم و قواعد فقر دیده و شنیده و میدانست که پدر بزرگوار او را فخر و مباهات
بفقر است شعر مژدهٔ الفقر فخری در طریق موافقت ٭ هست از بهر تسلی دل ارباب
فقر ٭ میوهٔ مقصود بار آرد بگلزار مراد ٭ هر نهال دل که دارد تازگی از آب فقر ٭ در اخبار
آمده است که جهاز حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اساس البیت دو جامه بوده بود و دو
بازوبند نقره و قطیفه که تمام بدن را بپوشید و قدحی و یک آسیا دست و آبی دیگری
و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی از کتان مصطبر که حشو یکی از لیف خرما
بود و حشو دیگری از تراشهٔ سختیان بوده و چهار عدد بالش که دو تا از آن بپشم و دو
دیگر بلیف خرما پر کرده بودند اما از ابو نصر طاوسی رحمة الله در کتاب سنن الجامع
اللطائف البساتین آورده که یکی از منافقان مدینه حضرت مرتضی علی علیه السلام را در
خواستن حضرت فاطمه ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین

مبارزان

مبارزان عربی چرا زنی خواستی که چاشتش بشام نمیرسد اگر دختر مرا بخواستیی من چنان
ساختمی که از در خانه من تا در خانهٔ تو شش در شتر بودی پر از جهاز دختر من امیر المؤمنین
علی علیه الصلوة والسلام فرمود که این کار بتقدیر است نه بتدبیر الحکم لله العلی الکبیر
ما را نظر بر مال و متاع دنیای غدار نیست و مقصود ما جز رضاء حضرت پروردگار نیست
تفاخر ما را بما لست نه اموال و مباهات ما بکردار هست نه بدرم و دینار قطعه همت ما را
نظر بدرم و دینار نیست ٭ مقصد و مقصود ما جز تو دیدار نیست ٭ چون رضای
خدا را بحکم قضا ظاهر ساخت در سوش ندا کردند ای علی سر بردار تا قدرت خدا بینی و جهاز
دختر حضرت مصطفی و قدر و حرمت فاطمه زهرا بینی حضرت علی سر مبارک بالا کرد
از زیر خود تا عرش عظیم حجاب نهادید در نور دیده و در زیر عرش میدانی وسیع در نظرش
آمد که تمام آن میدان پر از نافهای بهشت پر بار ایستاده و بار ایشان همه در و گوهر و مشک
و عنبر و برسر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلامی چون سرو
خرامان ندا میکردند که هذا جهاز فاطمه بنت محمد این جهاز فاطمه دختر محمد است ٭
و حضرت مرتضی علی علیه السلام از مشاهدهٔ آن حال خوشوقت شد و روی از منافق بگردانید
و بحجره آمد که فاطمه را خبر دهد خود پیش از آن فاطمه را خبر داده بودند چون امیر بخانه
در آمد فاطمه گفت یا علی تو میگویی یا من بگویم حضرت امیر المؤمنین علی گفت تو بگو حضرت
فاطمه فرمود که اگر سرزنش منافقان شنیدی اما جهاز ما بعین عیان دیدی شعر ما اگر
چشم از نعیم این جهان بر دوختیم ٭ دولت باقی و ملک جاودانی آن ماست ٭ بی سر و سامان
مبین ما را که در ملک دو کون ٭ هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست ٭ در معراج
آورده که روزی حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که سلیمان پیغمبر
علی نبینا وعلیه السلام برای دختر خود جهاز ترتیب کرده بود بسیار نیکو بود و برای داماد
تاجی ساخته بهفصد گوهر بکلل و مرصع کردانیده حضرت مرتضی علی علیه السلام این
خبر را از سید بشر شنیده بخانه آمد پیش حضرت فاطمه تقریر کرد حضرت فاطمه را در
خاطر گذشت که شاید که حضرت امیر المؤمنین علی را بر ضمیر منیر گذرد که سلیمان پیغمبر
بزرگوار بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از وی بزرگوارتر و عالیمقدارتر است
دختر آن پیغمبر را آن همه جهاز و سرمایه و دختر این پیغمبر چنین تاجدار و بی سرمایه

آن داماد را تاج بدان مشابه و این داماد را احتیاج بدین مرتبه تا اندرین قضیه خدا را
چه حکمت است حضرت فاطمه این سر را در دل مبارک نگاه داشت و با هیچکس آشکار
نکرد تا وقتی که مدتی گذشت شبی حضرت مرتضی علی او را در واقعه دید در صدر بهشت
بر تختی مکلل بجواهر نشسته و حوران و غلمان بر حوالی تخت او برای خدمت او کمر بسته
و دختری در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال با زیورهای شایسته و پیرا
یهای بایسته دو طبق بجهت نثار بر دست گرفته در پیش سریر ایستاده و منتظر
آنکه در وی نظر کند حضرت امیر المؤمنین علی پرسید که ای فاطمه این دختر کیست
گفت دختر سلیمان پیغمبرست که حق تعالی او را بخدمت من باز داشته آنروز که
حکایت جهاز او از زبان پدرم نقل کردی اندیشه او در خاطر من خطور کرد امروز
او را در پایه خدمت من از برای اعزاز و حرمت من تعیین کرده‌اند و عوض تاجی که
حضرت سلیمان برای داماد خود ترتیب داده بود لوای الحمد برای تو مقرر شد و لوای
الحمد علمیست حضرت علیست که خاصه حضرت رسالت ص و ارتفاع آن لوا مقدار هزار
ساله راهست قبضهٔ آن از فضهٔ بیضاست و سنان او را از یاقوت احمر و زنجیره
او از زمرد اخضر و او را سه ذوابه است یکی در مشرق و یکی در مغرب و سیم در مکه
و بر هر شقهٔ سطری نوشته بر یکی بسم الله الرحمن الرحیم و بر دیگری الحمد لله رب
العالمین و بر سیم نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله این لوا در فضای
عرصات حاضر کردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی رسول حرمی سید عرب خواجه
هاشمی رهنمای تمامی پیشوای حرمی محمد بن عبد الله سید المرسلین و خاتم النبیین خواجه
پیش آید و آن لوای مبارک بدست گیرد بعد از آن تمام انبیا از آدم تا عیسی ع با جمیع شهیدان
و صدیقان و صالحان و کافهٔ مؤمنان از اهل عرفان و ایقان در زیر آن لوا جمع شوند
چنانچه فرمود آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة آدم و من دونه تحت اللوا آمده
چون لوا علم افراخته پس تاجی از نور بیارایند و بر فرق سلطان انس و جان نهند و لباس
حریر اخضر در بدن مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند تا شه سوار میدان
اسری بعبده سوار شود و برای هر یک از انبیا نیز براقی و حله و تاج بیارایند و آن گروه
سوار روی به بهشت آرند و چون حضرت رسول ص سوار گردد علم بدست حضرت
مرتضی علی

مرتضی علی دهد و پیش پیش میرود و گفته‌اند آن لوا بهیات تاجی باشد بر سر حضرت
علی و بر سر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج داماد سلیمان پیغمبر که بحضور
فاطمه از روی تعجب تقریر میکردی مصرع به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا شیخ نجم الدین
نسفی رحمة الله علیه در تفسیر فاتحهٔ خویش آورده اند که روزی پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم بخانهٔ حضرت فاطمه آمد دید که حضرة فاطمه ملول و محزون نشسته وی
گوید از وی پرسید که چرا میگریی و بچه جهة اندوه ناکی حضرت فاطمه گفت یا
رسول الله بر سبیل حکایت نه بطریق شکایت میگویم سه روز است که در منزل
ما طعام نیست و حسن و حسین بطاقت شده از غایت جوع میگریستند مرا از گریهٔ
ایشان گریه آمد و حضرت علی هم میگریست و ما از شما پنهان میداشتیم و امروز
از حسن و حسین سخنی شنیدم که طاقت من طاق شد میگفتند آیا هیچ کودکی اینچنین
گرسنه باشد که مائیم جهان بر چشم من تاریک شد ای پدر چگونه اگر بنده با خدا
وند خود خواهد که در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد سید عالم ص فرمود که
بلی ای فرزند خداوند تعالی گستاخی بندگان را دوست میدارد فاطمه بخانه درون
رفت و دو رکعت نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دستها بر داشته بزبان نیاز
مناجات آغاز کرد و گفت خدایا تو میدانی که زنان را بعد از پیغمبران قوت و قدر منزلت
اگر حضرت ترا پدر مرا سری هست که بقوت است عند ربی و یطعمنی و یسقین تحمل
گرسنگی داریم را طاقت آن سر نیست یا رب طاقت ده یا از این اندوه راحت بخش این بگفت
و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله بر خیز حضرة فرمود که چه بوده گفت
نالهٔ فاطمه فرشتگان را در خروش آورده او را دریاب خواجهٔ عالم ص بیامد و فاطمه
را بیهوش افتاده دید بنشست و سر مبارک وی را از زمین برداشته در کنار گرفت
رایحهٔ گیسوی مشکبار حضرت ص بمشام فاطمه رسید باهوش آمد برخواست و سر
در پیش افکنده بایستاد حضرت دست مبارک خود بر سینهٔ وی نهاد و گفت خدایا
وی را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد از این دعا تا من بودم هرگز گرسنه
نشدم ای عزیز نه پنداری که ایشان را اگر دنیا بایستی بدیشان ندادندی اما ایشان
باختیار خود طریق ریاضت سلوک میداشتند تا شان ابیت عند ربی بظهور رسد

والا دعای آنحضرت و اهل بیتش بدرگاه الهی مستجاب بود و در معارج النبوة آورده که روزی
حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ فاطمه درآمد و پرسید که ای دختر
چگونه میگذرانی گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد با پدر فرزندان من امروز سه
روز است که خود و فرزندان من از طعام دنیی نچشیده ایم بلکه بوی از مطعومات
نشنیده حضرت دست مبارک برآورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد واهل بیته
کما انزلت علی مریم بنت عمران خدایا روزی فرست بر محمد و اهل بیت وی چنانچه فرو
فرستادی بر مریم بنت عمران بعد از آن فرمود که ای فاطمه در مخدع خود درآی و
نگاه کن که چه بینی فاطمه روان شد و حسن و حسین از عقب مادر دویدند کاسه
دیدند مکلل بجواهر و در آن کاسه ثرید و قطعهٔ گوشت پخته بر بالای آن نهاده و از
وی بوی دمید بر مثال بوی مشک فاطمه کاسه را بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار
خود نهاد حضرت پیغمبر صلعم فرمود که کلوا باسم الله حتی بخورید بنام خدای محمد صلعم پس
نبی و داماد و دختر و هر دو سبط پیغمبر از آن طعام تناول فرمودند و در روایتی آمده
که هفت شبانه روز آن طعام بر آن منوال در آنخانه نهاده بود و در این مدت اهل بیت
سید انام چاشت و شام از آن مینوشیدند و تغذیه میکردند روزی شاهزاده حسن از
آن خانه بیرون آمد لقمهٔ از آن گوشت در دست داشت زنی یهودی آنرا بدید پس گفت
ای اهل البیت جوع شمارا این گوشت از کجا رسید امام حسن فرمود که این از عالم غیب
بما حواله کرده اند یهودیه درخواست کرد که این نواله را حواله من کن از آنجا که کرم
جبلی شاهزاده بود دست دراز کرد تا آن لقمه بدان زن دهد او را از دست وی در ربودند
و کاسه را نیز از خانه ببالا بردند و حضرت رسول صلعم فرمود که اگر اظهار این معنی
نمیشد تا مدت حیات این طعام انقطاع نمییافت و در بعضی از تفاسیر آمده که روزی حضرت
رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه بخانهٔ فاطمه آمد فرمود که ای نور دیده هیچ در
خانهٔ تو هست که پدرت سه روز است که طعام نخورده و در حجرات طاهره هم هیچ نبود
حضرت فاطمه گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقعست حضرت از آنجا بیرون
آمد حضرت فاطمه آغاز دعا کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دل مرا از بند اندوه
پدرم بازرهان مقارن دعای حضرت فاطمه کسی بر در حجره نعره زد خادمهٔ فاطمه بیرون

رفت

رفت کسی را دید که هرگز ندیده بود و دو تا نان و مقداری گوشت بوی داد که این هدیه
است نزدیک حضرت فاطمه رسان چون خادمه آن تحفه درآورد و نزدیک فاطمه
نهاد بتول عذرا اسباب مهیای مهیا دید از او در حقنه نهاد و سرش بپوشید و امام
حسن را طلب کرد و گفت برو و طلب پدر مرا کن و در روایتی آمده که حقنه خالی نزدیک
حضرت فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید که بخاری از آن حقنه بر می آید نیک نظر نمود
انرا مملو دید از طعام سر آنرا بپوشید و حسن را بنزد آنحضرت فرستاد شاهزاده حسن از
عقب سید عالم صلعم روان شد و باندک زمانی خواجهٔ کونین حجرهٔ مادر سبطین را به نور
حضور وافر السرور آرایش تمام داد بیت دمید صبح سعادت که یار باز آمد زهی مبارک
که آن غمگسار باز آمد چون حضرت پیغمبر علیه صلوات الملک الاکبر بر مسند حشمت قرار گرفت
حقنهٔ طعام پیش آورد و برسم خدمت بایستاد همین که انگشت ماه شکاف آفتاب بدر مصاف
سرپوش از روی حقنهٔ طعام برداشت ظرفی بود پر از نانهای ظریف و مملو از گوشتهای
لذیذ لطیف فاطمه از مشاهدهٔ آن حال متحیر شده دانست که وقوع آن صورت جز برکت الهی
و میمنت حضرت رسالت نیست وظایف حمد احدی جل و عم بره و مراسم درود احمدی صلعم
و کرمه لدیه و عظیم بتقدیم خواجه عالم بدین عبادت زیبا برسید که انی لک هذا ای
فاطمه این از کجا بتو رسید عندلیب زبان زهرای بتول علی الفور بر شاخسار قبول
بترنم این جواب ملهم شد که هو من عند الله این از نزدیک خداوند است ان الله یرزق
من یشاء بغیر حساب بدرستی که خدا روزی میدهد هرکرا میخواهد از خزانهٔ غیب
بشمار از جهة کثرت بعد از استماع این کلام گلرخسار سید انام از شادی افروخته شد
که سپاس مر خدای را که از راه فضیلت ترا ستیدهٔ زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند
گردانید که هرگاه حضرت الله او را روزی فرستادی و زکریا از وی پرسیدی که این از کجاست
همین جواب دادی که هو من عند الله پس رسول خدای صلعم فرمود که علی و حسن و حسین را
حاضر گردانید و مجموع آن سابقهٔ مبارک تناول نموده و سیر شده نصیب هر یک از ازواج طاهرات
فرستادند مزادی کرید تمامی اهل بیت و متعلقان از آن خوردنی بحظوظ کامله محظوظ شدند
و هنوز از آن حقنه از طعام مملو بود پس حضرت فاطمه همسایگان را نیز بانعام وافیه بهره مند
گردانید و فایدهٔ آن طعام باغلب خاص و عام رسید شعر آن مقدم مبارک سلطان کاینات

اضعاف اینچنین بر کنها غریب نیست و نزد دل مبارک زهرا و مرتضی این صورت از وقوع
بدیرد عجیب نیست و چون فضایل بتول عذرا و مناقب فاطمه زهرا ع نه محیطیست که
پایان دارد و کناره بتحریر و تقریر وا است نمی آید شمهٔ از وفات آنحضرت اشتغال کنم و از آن
قصه مشتمل بر غصه دو سه کلمه بیان نمایم راویان صادق الروایه و مخبران ظاهر الدرایه
آورده اند که چون عکس را الم مفارقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چنان دریافته
بود که حضرت فاطمه را در آن زمان که حضرت رسالت ص درگذشت فزعی در مدینه افتاد
آسمان بگریه و زمین بلرزه درآمد ناله بریان بگوش آدمیان رسید و فغان ملایکه از
ذروهٔ عرش مجید برگذشت اهل مدینه را از مردان و زنان جگر ازین غصه چاک
شد و دل از وقوع این قصه غرقه خوناب گشت المفراق سید عالم ص اساس طرب از
دل مردم برانداخت و مشرب صافی اهلبیت را بخس و خاشاک اندوه و تعب مکدر ساخت
شعر آن سرو خوش خرام چرا در چمن نماند بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند یعقوب
وار دیدهٔ نرگس سفید شد از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند درین محل حضرت مرتضی
علی نزدیک فاطمه ع آمد که ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامتست اگر خواهی
تا من از تو خشنود باشم آواز خود کسی را مشنوان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب
درآید انگاه بسر تربت آنحضرت ص برو و زیارت کن فاطمه انچنان کرد و چون شب در
آمد و مردم بیارامیدند و مسجد خالی شد حضرت علی بخانه آمد فاطمه را دید بیهوش
افتاده زمانی صبر کرد تا با هوش آمد و چون چشمش بر حضرت مرتضی علی ع افتاد گفت
یا ابا الحسن از شب چه وقتست گفت ثلثی یا بیشتر گذشته گفت اکنون دستوری هست
تا بیرون آیم حضرت علی گفت بیرون آی اما باواز بلند مگری فاطمه خواست که بر پای
خیزد بیفتاد حضرت امیر دستش گرفت و بر روضهٔ مقدسه آورد فاطمه را چون
نظر بر آن منهل منور و مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت مالک التراب ای گوهر پاک ترا
با حفرهٔ خاک چکار مطلع در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ آفتاب بزوال آمد
ناگاه دریغ پس خود را بر تربت پدر انگند و روی در خاک میمالید و می نالید و زبان
حالش بدین مقال مترنم بود شعر زین مصیبت بغم دل در جهان یکجان کجاست در همه
روی زمین یک دل بی طوفان کجاست عالمی همچون سکندر در سیاهی مانده اند ذره نمای
خضر

خضر کان چشمهٔ حیوان کجاست حضرت علی گفت ای فاطمه چندین مگری که هیچکس
را ازین گریزی نیست فاطمه گفت ای پسر عم ملامتم مکن که درد فراق صحبت خصوصا
مفارقت چنین پدری و از قصیده که فاطمه در مرثیه پدر گفت یک بیت اینست شعر
صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا یعنی بر من ریخته اند چندان
مصیبت که اگر آن بر روزها ریختندی همه از اندوه چون شب تیره شدی و نقلی آنست
که فاطمه چون بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضهٔ از خاک آن حضرت برداشت و بر چشمهای
مبارک خود نهاد و گریه آغاز کرد شعر نو بهار من کجا شد آن گل سیراب کو میتوان دیدن
بخوابش ای دریغا خواب کو گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن گریه را صد وجه دارم
خنده را اسباب کو و چنین راوی گوید که فاطمه را کسی بعد از وفات پدر خندان ندید
بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریهٔ او بمرتبهٔ رسیده بود که اهل
مدینه از آن بتنگ آمدند و گفتند ای دختر مصطفی بروز بگری و بشب بیارام تا ما را هم
آرامشی باشد یا بشب گریه کن و بروز خاموش تا ما را آسایشی باشد حضرت فاطمه بعد
از آن بمقابر شهدا رفتی و چندان که خواستی بگریستی و از امام جعفر صادق ع
نقل کرده اند که گویند گان در عالم پنج تن بوده اند که کسی زیاده از ایشان گریه نکرده سه تن
از پیغمبران بوده اند و دو تن از اهل بیت اما از انبیا اول آدم که در فراق بهشت چندان
بگریست که دو رود در رخسار وی پیدا شد دوم یعقوب که چندان گریه کرد که چشمش
سفید شد سیم یوسف که در زندان شب و روز گریستی تا همه اهل زندان بتنگ آمدند
و بزلیخا پیغام فرستادند زلیخا فرمود تا غرفهٔ علاحده برای او ترتیب کردند تا آنجا میرفت
و میگریست و آواز او بزندانیان نمیرسید اما اهل بیت یکی حضرت فاطمه بود که در فراق
پدر چندان بگریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند که ای فاطمه لَقَدْ آذَيْتِنَا بِبُكَائِكِ
بدرستی که ما را رنج میرسانی به بسیاری گریه خود حضرت بتول بمقام شهدا میرفت و می
گریست دوم امام زین العابدین علی بن حسین بود که بعد از واقعهٔ کربلا چهل سال بگریست
و هیچ بار طعامی پیش وی نیاوردندی که چندان نگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش
غرق شدی و آنحضرت را غلامی بود مفلح نام روزی گفت یا ابن رسول الله چند میگریی
میترسم که از گریه هلاک شوی فرمود که ای مفلح چکنم هرگاه که بر اندیشم از صحرای کربلا

که پدرم را با برادرانم و عمانم و جماعتی از خویشان و گروهی از دوستانم که در حضور من شهید کردند نمیتوانم که خود را از گریه نگاه دارم و اگر بقدر ماندوهی که بر دل منست بکریم هیچ احدی را طاقت مشاهده آن نباشد **شعر** گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی
مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی ؛ صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا تا بهر یک خویشتن
بر خویشتن بگریستی ؛ دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون ؛ تا بدیدی حال من بر حال من
بگریستی ؛ انچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدی ؛ هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی ؛
آورده اند که چون دو ماه و نیم و بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی شش روز از وفات
سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات بگذشت حضرت فاطمه را هیچ رنجی نبود
و جز غم فراق پدر هیچ المی نداشت روزی حضرت مرتضی علی ع بحجره فاطمه در آمد حضرت
فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده نانان پزد و مقداری گل ترمیساخت تا سر فرزندان بشوید
و سازجامه شستن اولاد امجاد بزرگوار عالیمقدار خود میکرد حضرت امیر از آن حال
متعجب شده از روی تحیر گفت ای مخدومه دو جهان و معصومه آخر الزمان ای حبه
دو یحیی و ای مریم دو عیسی ای بلقیس حجره تقدیس و جلال و ای السیده عالم تکمیل و کمال
ای زهرای مرضیه و ای حورای انسیه ای مادر درد و مظلوم و ای دختر یک معصوم ای
عروس کرجهان و ای خاتون جمله اعزان و ای سیاره قبول و ای ستاره جلوه گاه رسول
ای بضعه احمدی و ای بضاعت محمدی **شعر** یا زهره الزهرا و فی افق العلی ؛ للدرة البیضا
فی صدف التهلی ؛ ای نور درج نبوت گوهر عالم فروز ؛ وی نور برج ولایت زهره روشن
جبین ؛ ای بر نعت مریم ثانی که مهد عفت ؛ از ترفع جای دارد بر سر چرخ برین ؛ ای
نهال روضه عصمت که هست از رتق قدر ؛ سایه جاهت پناه قاصرات الطرف عین ؛
ریشه از مغز عصمت شعارت آمده ؛ حور پاره گلشن فردوس را حبل المتین ؛ ای چراغ اهل
بیت مصطفی ای فاطمه ؛ مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین ؛ درین مدت هرگز از تو مشاهده
نکرده ام که در یک روز دو کار دنیائی پیش گرفته باشی امروز می بینم که بسه کار اشتغال
مینمائی درین چه حکمت حضرت فاطمه که این سخن استماع نمود قطرات عبرات از دیده ببارید
و گفت ای تاجدار سوره هل اتی و ای شهسوار عرصه لا فتی ای خطیب منبر سلونی و ای
وارث مرتبه هارونی ای طراز حله صفا و ای راز دار حضرت مصطفی ای شرینه شریعت

و کشتی لجه طریقت ای شکوفه باغ ابو طالب و ای نواخته قلب اسد الله الغالب **شعر** ای
ولی سائل والمن والاله ؛ وای عدو سوز عادمن عاداه ؛ کاتب نقش خانه تنزیل ؛ خازن گنج نامه
تاویل ؛ مهر و همنشین زمین و زمین معدن جوهر حسین و حسن هذا فراق بینی و بینک دولت
وصال بسر آمد و نوبت فراق در آمد روز مواصلت بآخر رسید شب مهاجرت روی
نمود **شعر** هنگام وداع و فراقست امروز ؛ یاد در فراق اتفاقست امروز ؛ ای دیده جمال
یار دیدی یک چند ؛ خوش باش که نوبت فراقست امروز ؛ ای علی دوش پدرم را بخواب
دیدم بر سر بالین من ایستاده هر طرف نگاه میکرد و چنانچه کویی منتظر کسیست فریاد بر کشیدم
که یا ابتاه در کجائی که از فراق تو دلم سوخته و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه من
انجایم و انتظار میبرم گفتم یا رسول الله منتظر کیستی فرمود که منتظر تو ای فاطمه زمان
فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت نماند و قتست که قفس تن در هم شکنی و دل
از علایق بدینی بر کنی و خیمه از مضایق سفلی بفضای عالم علوی زنی و روی از زندان
محنت آباد دنیا ببوستان عشرت فزای عقبی آری ای فاطمه بیا که تا نمیآئی غریبم گفتم
ای پدر تیز آرزومند لقای توام و هوای مستمنای آن بوده که بدولت دیدار تو برسم
حضرت رسول ص فرمود که پس بشتاب ای فاطمه تا فردا شب نزد من باشی من از خواب
در آمدم و اشتیاق آن ملاقات بر من غلبه کرد میدانم که در آخر این روز یا در اول شب
آینده رحلت خواهم نان از برای آن میپزم که فردا تو بمصیبت من مشغول باشی فرزندان
من گرسنه نمانند جامه فرزندان بجهت آن میشویم که تدانم بعد از من جامه فرزندان
من که شوید و رضا بجای دل یتیمان من که جوید میخواهم که سر فرزندان شانه کنم که معلوم
نیست که پس از من غبار از موی ایشان که بیفشاند فاطمه او غباری که بر موی ایشان نشیند
اند وهناک بود آیا اگر بدیدی موهای دلاویز عنبر بیز ایشان بخاک آلوده و رویهای دلکش
آفتاب وش ایشان در خون آغشته چگونه تحمل کردی و چه سان طاقت آن مشاهده داشتی
شعر موی گرد آلوده و رخسار پر خون حسین ؛ گر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا ؛ انچنان
بگریستی کز ناله های زار او ؛ ساکنان آسمان بگریستندی بر ملا ؛ اما چون امیر از فاطمه سخن
فراق شنید آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت بر نیا
سوده ام و از جراحت رحلت آنحضرت نفر سوده ام اینک نوبت مفارقت تو هم رسید و داغی

دیگر بر بالای آن داغ پدید آمد **بیت** هر دم زمانه داغ غم بر جگر نهد ؛ یک داغ نیک نا
شده داغ دگر نهد ؛ هر داغ کاو ساد قدری رو به بهتری ؛ آن داغ را اگذارد و داغی دگر نهد ؛
فاطمه فرمود که ای علی در آن مصیبت صبر کردی و درین تعزیت نیز شکیبائی پیش آر و زمانی
غایب مشو که تسم بشمار افتاده است و وعده دیدار بدار القرار این میگفت و جامه
شاهزادگان تر میکرد و در رخساره مبارک ایشان نظر میکرد و آه حسرت از دل بر میکشید
و آب اندوه از دیده میبارید و میگفت کاشکی بدانستمی که بعد از من با شما چه خواهد
رفت و سر انجام کار شما بکجا خواهد رسید حسن و حسین از سخنان مادر بگریه در آمدند
حضرت فاطمه فرمود که ای جانان مادر زمانی بگورستان بقیع روید و مادر خود را
دعا کنید ایشان برفتند و فاطمه بر بستر تکیه زد و حضرت علی را گفت بنشین که وقت
وداعست حضرت علی گفت آه و احسرتاه **بیت** دلها کباب میشود از آتش وداع ؛ یارب که
بر فتد ز جهان رسم انقطاع ؛ آری وداع یاران با موت احمر در مقام مساوات است و با ذبح
اکبر در مرتبه موازات پس مرتضی علی بنشست و فاطمه اسمای بنت عمیس را طلبید و
گفت طعامی مهیا ساز که فرزندان من چون باز آیند تناول نمایند و چون بخانه در آیند
ایشان را در فلان موضع بنشان و طعام پیش ایشان بر تا بخورند و مگذار که بنزد من آیند
و مرا بدین حال مشاهده نمایند و چون زمانی بر آمد شاهزادگان بیامدند اسما پیش
ایشان باز آمد و در آن موضع که حضرت فاطمه فرموده بود ایشان را بنشانید و طعام حاضر
کرد شاهزادگان فرمودند که ای اسما هرگز دیدی که بی مادر طعام خورده باشیم این
چه معنی دارد که ما را از هم جدا میسازی اسما فرمود که مادر شما اندکی ملالی دارد طعام
تناول کنید گفتند ای اسما مادر ما را بی مادر طعام گوارا نیست چون خواستند بحجره در آمدند
و برا دیدند تکیه فرموده و مرتضی علی بر سر وی نشسته چون مادر ایشان را بدید گفت
ای علی یک زمان ایشان را بسر روضه پدرم فرست تا با خدای و اتة کو بیند و نیاز عرضه دارند
حضرت علی فرمود که جانان بد بزیارت جد خویش روید که مادر شما رنجورست فا دمی
بیا ساید ایشان بیرون رفتند پس فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر و سر مرا در کنار گیر
که از عمر چندانی نمانده **مطلع** بیمار غمت را نفس باز پس است این ؛ پاس نفسش دار که آخر
نفس است این ؛ حضرت مرتضی علی علیه السلام فرمود که ای فاطمه سر اقوت شنیدن

این مقال و طاقت دیدن این حال نیست فاطمه فرمود گفت یا علی راهی پیش آمده که به
ضرورت میباید رفت و غمی در دل جوش زده که بهر حال میباید گفت دمی بنشین و سخن
من گوش کن و شربت فراق مرا بنا کام نوش کن **رباعی** بنشین شکر از دلم غمی بر داری ؛ یا آن
سر آتشم دمی بر داری ؛ جانم ز فراق بعدم خواهد شد ؛ هان تا برو داعش تنگ بر دارای ؛
حضرت مرتضی علی بنشست و سر فاطمه در بر کنار گرفت فاطمه دیده مبارک فرا کرد تا
گاه باران غم و سیلاب دیده پر نم حضرت امیر قطرها بر گلزار رخسار فاطمه باریدن آغاز
کرد فاطمه دیده باز کرد حضرت امیر المؤمنین علی را گریان دید گفت ای علی وقت وصیت
است نه هنگام تعزیت حضرت امیر المؤمنین علی گفت **یا سیده النسا** چه وصیت داری فاطمه
فرمود که چهار وصیت دارم **اول** آنکه اگر از من نسبت بتو صورتی صادر شده که غبار
ملالی بر خاطر ظاهر نشسته باشد انواع عفو فرمائی و مرا بحل کنی **حضرت علی علیه السلام**
گفت حاشا درین مدت هرگز بقول و فعل از تو چیزی واقع نشده که موجب آزار دل من
بوده باشد تو همیشه دلدار من بوده نه دل آزار و غمگسار بوده نه آفت روزگار من و
ترا وفادار یافته ام نه جفا کار و بر صفت گل دیده ام نه شوکت خار وصیتی دیگر بفرمای
گفت وصیت **دوم** آنست که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان مرا فرو نگذاری
و دست شفقت از سر ایشان بر نگیری و اگر عذر کستاخی از ایشان صادر شود در پذیری
سیم آنکه مرا بشب دفن کنی تا چنانچه در حال حیات هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالای من
نیفتاده در حین ممات نیز چشم کسی بر جنازه من نیفتد **چهارم** آنکه پای از زیارت من
باز نگیری که من با تو انسی دوام داشته ام و مونس اوقات صبح و شام من تو بوده و حالا
بنا کام از تو دور میمانم **بیت** ای بنا کام مرا از رخ تو مهجوری ؛ خود که باشد که بکام از تو
گزیند دوری ؛ حضرت مرتضی علی که این سخنان شنید فریاد از نهادش بر آمد و بلسان
الحال مضمون این حال با دار سانید **شعر** دلدار ز ما کرانه میطلبد ؛ در کوی فراق خانه
میطلبد ؛ تیر ی زکمان هجر می اندازد ؛ وز سینه ما نشانه میطلبد ؛ آنکه حضرت علی گفت
قبول کردم که بوصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم گوئی فرمائی و وصایائی من بشنو حضرت
فاطمه گفت چه وصیت است گفت **اول** آنکه اگر در خدمت تو تقصیری واقع شده باشد
عفو فرمائی **دوم** چون بروضه پدرت بوسی سلام من برسان و دیده هجران کشیده بوی رسانی

سنیم بدان حضرت شکایتی از من نفرسانی حضرت فاطمه فرمود که حقا در مدت حیات
از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام که موجب شکایت باشد بلکه همه مروت و مردی
و جوانمردی و فتوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام مطلع ای از سر تا پا چو
چشم خویش عین مردمی ۰ چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی ۰ ایشان درین سخن
بودند که بیک ناگاه خروش واویلاه و ناله وامصیبتاه از در حجره بر آمد حسن و حسین
میگفتند ای پدر ای در مدینه علم رسول خدای در حجره بروی ما بگشا ای پدر بزرگوار
ما را بخانه در آر تا دیدار باز پسین مادر خود به بینیم و وداعی بکنیم حضرت علی علیه
السلام خود برخواست و در خانه باز کرد و شاهزادگان را در بر گرفت و نوازش بسیار
نمود و گفت جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا بخواهد رفت
گفتند ای پدر مهربان فرمودی که بروضه جد خود روید همین که بنزدیک روضه رسیدیم
خروشی بگوش ما رسید و آوازی شنیدیم که اینک ابراهیم خلیل میگوید بیمار ما فاطمه
زهرا آمدند اسمعیل ذبیح میگوید شفیعان فردا آمدند اینک محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم میفرماید جگر گوشگان ما آمدند چون بروضه در آمدیم و سلام کردیم
از مرقد حضرت آواز آمد که ای فرزندان من و ای نور دیدگان من باز گردید تا دیدار
باز پسین والده خود دریابید که ما باستقبال مادر شما آمده ایم و جمیع انبیا هم ما باز
گشتیم و بیامدیم پس خود را در آن خانه افکندند که حضرت فاطمه علیها السلام تکیه
داشت و در دست و پای وی افتادند و در زمین میغلطیدند و بزاری تمام مینالیدند
و میگفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما سخن آغاز کن و یتیمان خود را یک نظر
بنواز و از گفتار شکربار خود همه حواله ایشان ساز بیت نظری کن که فراقت دل ما
خون ساخت ۰ سخنی گو که ز هجرت جگر ما بگداخت ۰ چون آواز ایشان بگوش حضرت
فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بگشاد و ایشان را در بر گرفت و گفت ای جانان مادر
و ای مظلومان مادر ندانم که بعد ازین حال شما بکجا رسد و از دشمنان بشما چه جفا
رسد پس دختران را نیز طلبید و به برادران سپرد و همه را دیگر باره بمرتضی علی ع سپرد
و سفارش کرد در روایتی آنست که حضرت علی و حسن و حسین را فرمود که شما بار دیگر
بروضه پدرم روید ایشان برفتند و فاطمه ام سلمه را طلبید و گفت برای من آبی
مهیا

مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمه گوید آب ترتیب نمودم و فاطمه انچه قاعده غسل بود به
جای آورد و گفت هرگز ندیده ام کسی بدان خوبی غسل کند پس حضرت علی فرمود که هر
گز ندیده ام که کسی بدان خوبی غسل کند پس گفت جامهای پاک مرا بیاورید آوردم در
پوشید انگه فرمود که فراش مرا در میان خانه بنه آنجا بنهادم و آنحضرت بیامد و
بدان فراش تکیه گرفت و بر پهلوی راست خسبید روی بقبله و دست مبارک در
زیر رخسار راست نهاد پس اسماء بنت عمیس را طلبید و گفت ای اسماء روزی جبرئیل
علیه السلام نزد پدر من آمد در وقتی که مریض بود و قدری کافور بهشت بجهة حنوط
وی بیاورد پدرم آنرا سه بخش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش دیگر بمن داد و
گفت یک قسم از آن تست و یکی از آن حضرت علی ع ای اسماء آن کافور در فلان موضع
نهاده است آنرا بردار چهل مثقالست بیست مثقال بخش منست مرا بدان حنوط
ساز و باقی که قسم حضرت علیست ع آنرا مضبوط ساز اسما بموجب فرموده آنحضرت عمل
نمود و دیگر باره حضرت فاطمه فرمود که ای اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک
زمانی با خدای خود راز گویم و امیدی که در دل دارم بحضرت قاضی الحاجات باز گویم
اسما بیرون آمد و ساعتی انتظار برد آواز گریه فاطمه شنید بخانه در آمد دید که حضرت
فاطمه میگرید و با حق سبحانه و تعالی مناجات میکند اسما گوید گوش فرا
داشتم میگفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی ص و بشوقی که بدیدار من دارد و بدرد
دل علی مرتضی ع که در مفارقت من مینالد و میزارد و بسوز دل حسن و حسین که در
مصیبت من خواهند داشت و بفزع دختران نارسیده من که در ماتم من هیچ دقیقه
باقی نخواهند گذاشت که بر گنه کاران امت پدر من رحمت کن و از سر گناه عاصیان
بیچاره در گذر درین محل گریه بر اسما غلبه کرد حضرت فاطمه باز نگریست اسما را دید
گفت ترا نگفتم که مرا زمانی تنها بگذار برو و بر بیرون منتظر باش و بعد از یکساعت مرا
بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا که من نزد پروردگار خود رفتم و به پدر بزرگوار خود
ملحق گشتم پس اسما از خانه بیرون آمد زمانی انتظار برد انگه آواز داد که یا قرة العین
رسول هیچ جواب نیامد دیگر باره گفت یا سیدة النسا ابنة المصطفی ندای اجابت نشنید
در آمد و جامه از روی مبارکش در کشید دید که از حجره عنا و کلبه فنا بمحله بقا رحلت

لقا انتقال کرده و وجهه توجه ازین مضیق پر وحشت و ملال بنزهت آباد قرب وصال
آورده اسما در پای در افتاد و روی بر کف پای مبارکش نهاد و میگفت ای بتول عذرا
چون بروضه پدرت رسی از من سلام و نیاز برسان درین محل امام حسن و امام حسین
از در در آمدند و گفتند ای اسما مادر ما چونست اسما را تحمل نماند دست کرد و مقنعه
از سر در کشید شاهزادگان از صورت حال واقف شدند گریان روی بمسجد
نهادند و حضرت علی ع با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز گریه سبطین بگوش مرتضی
رسید دانست که بر فوت مادر میگریند حضرت مرتضی علی ع بیهوش شد صحابه
حیران شده بیامدند و آب بر روی حضرت افشاندند تا باهوش آمدند و پیش
امام حسن و امام حسین باز آمدند که ای مخدوم زادگان شما را چه میشود و چرا گریه
میکنید گفتند چگونه نگرییم و برای چه ننالیم مطلع دل بشد از دست دوست را
بچه جوئیم ۰ نطق فرو بست حال خود بکه گوئیم ۰ درین وقت میزبان حال عزیز زهره
زهرا و بتول عذرا از مهمان خانه قالب شریفش میل دعوت سرای والله یدعوا
الی دار السلام فرمود و هودج روح بزرگوارش بجاذبه ارجعی الی ربک از شاهراه
کل نفس ذائقة الموت بمعموره ساکنان صوامع قدس برین و مقصوره متوطنان مجامع
اعلی علیین بخدمت حضرت خیر المرسلین پیوست مصرع دوست بر دوست رفت یار
بیار ۰ چون اصحاب از صورت حال وقوف یافتند و مراسم گریه و زاری بجای آوردند
و مصیبت حضرت رسالت را ص تازه کردند و حضرت مرتضی علی ع در مرثیه آنحضرت
شعری چند فرموده از آن قسم ابیاتست از جمله شعر لکل اجتماع من خلیلین فرقة
یعنی هر اجتماع میان دو دوست افتراقی در پیست و هر گلی را خار هجری بادی
شعر و کل الذی دون الفراق قلیل ۰ و هر بلائی که باشد بغیر بلای فراق اندکیست و نسبت
بشدت مفارقت از هزار یکی و ان افتقادی فاطمة بعد احمد بدرستی که گم کردن من فاطمه
را بعد از هجرت حضرت رسالت ص دلیل علی ان لا یدوم خلیل ۰ دلیلی ظاهر و علامتی باهر
بر آنکه هیچ دوست در عالم دایم نیست و هیچ قاعده صحبت تا قیام قیامت قایم نیست
بلکه عادت روزگار غدار و سیرت زمانه ناپایدار آنست که پیوسته به تیغ مفارقت
رشته مصاحبت جمیع را انقطاع دهد و داغ فراق بر جگر دوستان قدیمی و مصاحبان
دیرینه

دیرینه نهد شعر فلک را غیر ازین خود نیست کاری ۰ که گرداند جدا یاری ز یاری ۰
بصد جادو ستان بیند هم آوازه ۰ همانند نغمه دوری کند ساز ۰ و بروایت اهل البیت
وفات آنحضرت شب سه شنبه بود سیم ماه مبارک رمضان سنه احدی عشر من
الهجره و در روضه مدفونست باب پنجم در طرفی از اخبار حضرت
مرتضی علی علیه الصلوة و السلام از زمان ولادت تا هنگام شهادت در شواهد
النبوة آورده که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام امام اولست از ائمه اثنی عشر
و شمایل و فضایل وی بسیار از آنست که بتقریر زبان و تحریر بیان استیفای آن توان کرد امام
احمد رحمة الله علیه فرموده است که از هیچ یک صحابه کرام آنقدر فضایل بما نرسید که از
حضرت امیر المؤمنین علی ع رسیده است و ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام فیل بسی
سال در روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ مفید رحمة الله علیه آورده است که در یمن مردی
بود روی توجه بمحراب عبادت آورده و بمدت تقوی و زهادت پشت بر دنیای فانی و متاع
فانی کرده مطلع بکوهی رفته و کنجی گرفته ۰ ز چشم خلق چون گنجی نهفته ۰ نام وی مثرم بن
رعیب المبقام و بزاهد یمن مشهور صد و نود سال از عمر وی گذشته و درین مدت از
طاعت و عبادت نفور و ملول نگشته وقتی مناجات کرد که الهی از بزرگان حرم محترم خود
کسی را بمن نمای تیر دعای بی ریای وی بهدف اجابت رسید و ابو طالب که بسفر یمن رفته
بود بزیارت وی توجه نمود و مثرم چون وی را دید تعظیم تمام کرد و در پهلوی خود بنشاند انگه
استفسار کرد که تو کیستی و از کجائی گفت مردی ام از تهامه مثرم گفت از کدام تهامه گفت
از مکه دیگر پرسید از کدام قبیله گفت از قبیله هاشم بن عبد مناف زاهد دیگر باره
برخواست و سر و روی ابو طالب ببوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه و تعالی دعای من
رد نکرد و مرا مرگ نداد تا یکی از مجاوران حرم شریف خود بمن نمودی پس گفت نام تو چیست
گفت ابو طالب گفت نام پدرت چه بود گفت عبد المطلب زاهد فرمود که شنیده ام که
عبد المطلب را دو نبیره باشد یکی نبی خدا و پدر او را عبد الله نام باشد و دیگری ولی خدا و
پدر او ابو طالب بود و چون نبی خدا سی ساله شود ولی خدا متولد گردد ای ابو طالب آن نبی
بوجود آمده است گفت آری حضرت محمد ص متولد شده و بیست نه سال از عمر وی گذشته است
گفت ای ابو طالب بشارت باد ترا که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیان

و بشراي مؤمنان باشد اي ابوطالب چون بمكه باز روي آن برادرزادهٔ خود را بگو كه
مژده ترا انبيا زمين سبز نيابند بسيار و گواهي ميدهد كه خدا يكيست و بجز او خداي
نيست و تو كه محمدي رسول و نبي بحق و چون پسر تو متولد شود او را ز سلام من
برسان و بگو كه آن پسر كه دوست و هوادار تو بود چنين گفته است كه او وصي پيغمبري
بآنحضرت نبوت تمام كردد و بنبوت ولايت آشكارا شود و او خاتم نبوت باشد و او فاتح
ولايت ابوطالب گفت اي شيخ من حقيقت آنچه ميگوئي بچه دريابم مگر برهان روشن
و دليلي هويدا بمن نمائي مثرم گفت چه خواهي كه از خداي درخواهم تا اجابت فرمايد
و ترا در همين موضع راستي سخن من بروي نمايد ابوطالب نگاه كرد درختي انار بود
بود در آن غار خشك شده گفت خواهم كه مرا ازين درخت خشك انار تازه دهي زاهد
دست بدعا برداشت و گفت الهي اگر آنچه از سر نبي و ولي تو گفتم راست گفتم ما را ازين
درخت انار ده في الحال بقدرت ذو الجلال آن درخت سبز شد و برگ بديد آورد و گلنار
برويد و دو انار لطيف به بست و هم در دم پخته گشت زاهد انارها باز كرده پيش
ابوطالب نهاد و چون بشكافتند دانهاي او چون لعل رماني سرخ ابوطالب دانه چند
از آن تناول نمود و رنگ آن بنطفهٔ طيبه سرايت كرد و سرخي روي مبارك امير از آن
بود القصه ابوطالب شاد و خندان از مجلس زاهد بيرون آمد و چون بمكه رسيد
نطفهٔ حضرت علي عم از صلب وي برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون مدت حمل
بگذشت فاطمه روايت ميكند كه در طواف خانهٔ كعبه بودم كه اثر مخاض برمن ظاهر
گشت در شوط چهارم حضرت رسول صلعم مرا بديد گفت اي مادر ترا چه بوده است
كه رنگت متغير شده است صورت حال بعرض رسانيدم گفت اي فاطمه طواف خانهٔ
كعبه تمام كردي گفتم ني گفت طواف تمام كن اگر آفتي كه دردت زياده كردد در خانهٔ
كعبه رو كه ستر خداست در كتاب ينابيع المصطفي از يزيد بن قعنب نقل ميكند كه من با
عباس بن عبد المطلب و جمعي از بني عبد العزي باز آمده بدبيت الحرام نشسته بودم كه
فاطمه بنت اسد بمسجد درآمد و حال آنكه حامله بود بحضرت علي عم و از حمل وي نه ماه
گذشته بود و بطواف اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و علامت زادن بروي ظاهر شد
و مجال بيرون رفتن از مسجد نماند گفت اي خداوند خانه بحرمت رباني اينخانه كه اين

ولد

ولادت را برمن آسان گردان راوي گويد كه ديدم في الحال كه ديوار گشاده شد و فاطمه
بخانه درون رفت و از چشم ما غايب گشت و ما خواستيم كه بخانه درآئيم ميسر نبود روز
چهارم بيرون آمد و حضرت علي را عم بر دست گرفته امام ابو داود بناكتي آورده كه پيش
از علي و بعد از حضرت علي عم هيچكس را اين شرف نبوده كه وي درخانهٔ كعبه متولد شده باشد
و درين معني گفته اند شعر وَلَدَتْهُ فِي الْحَرَمِ الْمُعَظَّمِ اُمُّهُ ؛ طَابَتْ وَطَابَ وَلِيدُهَا وَالْمَوْلِدُ ؛ گوهر
چو پاك بود و صدف نيز پاك بود ؛ آمد ميانهٔ حرم پاك در وجود ؛ كعبش زفيض كعبه صفا داشت
لاجرم ؛ بر دوش سيد دو جهان جلوها نمود ؛ فاطمه چون با علي از حرم بيرون آمد وي را بخانه
آورده در مهد نهاد و ابوطالب را بشارت داد ابوطالب دليرانه بيامد از پيش تا رخسار
حضرت علي را ببيند علي دست از بند بيرون كشيد و دست پدر را بگرفت و گفته اند روي
وي را بخراشيد در روايتي آنست كه مادر خواست كه پستان در دهان وي نهد نگذاشت
و روي مادر نيز خراشيد ابوطالب گفت اي فاطمه اين پسر را چه نام نهاده كه پنجهٔ او
به پنجهٔ شير ميماند گفت او را بنام پدر خود اسد تسميه كرده ام ابوطالب گفت من او را
زيد نام كردم بنام قصي كه جامع قبايل قريش بود پس فاطمه دست وي را فرو بست و بتجهيز
مشغول شد چون باز نگريست ديد كه بندهاي گهواره را گسيخته و دستها بيرون كرده
اما چون خبر ولادت امير المؤمنين علي بحضرت رسول صلعم رسيد پرسيد كه وي را چه نام
نهاده اند بعرض رسانيدند كه پدر زيد و مادر اسد حضرت صلوات الله وسلامه
عليه فرمود كه نام خوشش علي عالي همت ميبايد نهاد فاطمه كه اين سخن بشنيد گفت
بخدا كه من از هاتفي شنودم كه نامش علي نه اما پنهان ميكردم و روايتي هست كه چون
پدر و مادر در تسميه مجادله ميرفت باتفاق يكديگر شبي بدر حرم آمدند فاطمه روي
بآسمان كرد در حرمي آغاز فرمود كه بيتش اينست شعر بيّن بحكمك المرضي ؛ ماذا ترى
من اسم ذا الصبي ؛ يعني الهي حكم كن آنچه خواهي در نام اين كودك از بام خانه و حرم صدائي
شنود كه كسي ميخواند در جواب ايشان اين بود شعر فاسمه من شامخ علي ؛ علي اشتق
من العلي ؛ پس برين نام قرار دادند بيت كام دهن و زيب دهانست اين نام ؛ آرام دل و
راحت جانست اين نام ؛ آورده اند كه رسول صلعم بخانهٔ ابوطالب آمد نزديك مهد شد تا
حضرت علي را ببيند فاطمه بنت اسد گفت اي فرزند دلبر را نزديك گهواره مبر

كه اين فرزند شير خصلت است روي پدر و چهرهٔ مرا بخراشيد مبادا كه نسبت بنمايد
جراحتي كند سيد عالم صلوات الله وسلامه عليه گفت اي مادر علي با من هرگز اين
شيوه نبود آنگاه فراپيش مهد شد و در روي علي نگريست وي در خواب بود چون رايحهٔ
گيسوي مشكين معنبر آنحضرت صلي الله عليه وآله وسلم بمشام وي رسيد ديده باز كرد
و بزبان حال مضمون اين مقال ادا مينمود مطلع بوي جان ميآيد از باد صبا اين بوچه بوست ؛
مشك را اين حد نباشد نكهت گيسوي اوست ؛ و چون نظر علي بر جمال باكمال سيد كا
ينات عليه افضل الصلوات افتاد در روي مبارك آنحضرت بخنديد بيت اندرين
ساعت كه ديدم نازنين خويش را ؛ يافتم خرم دل اندوهگين خويش را ؛ آنحضرت
وي را از گهواره بيرون آورده و در كنار گرفته روي بروي او نهاد و زبان در دهان
وي كرد و حضرت علي ع مدتي مديد زبان آنحضرت مي مكيد و از رشحات لعاب آب
دهن كه سرچشمهٔ اسرار وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى بود شربت هذا لعاب رسول الله في فمي
ميچشيد و گفته اند نكته در آنكه علي ابوطالب را نگذاشت كه وي را بر دارد آن بود كه
اول دستي مردي كه بوي رسد دست حضرت رسالت ص بوده باشد و آنكه شير مادر
نگرفت بجهة آن بود كه در مبتداي حال آب حيات از سرچشمهٔ دهان سيد دو جهان
بنوشد مطلع مفرحي بجگر خستگان عشق رسان ؛ ز كيمياي سعادت كه در دهان داري ؛
پس رسول ص طشت و آفتابه طلبيد و علي را در طشت نهاد و بدست مبارك خود وي را
مي شست چون جانب راست وي شسته شد علي در طشت بر گرديد بي آنكه كسي وي را
بگرداند حضرت رسول ص كه اين حال مشاهده فرمود بگريست فاطمه گفت اي سيد سبب
اين گريه چيست خواجه فرمود كه گوئيا مي بينم كه اين پسر مرا غسل ميدهد و من هم پيش
وي ميگردم بي آنكه كسي مرا بگرداند در روز اول حضرت علي من او را شستم و در روز
آخر او مرا خواهد شست و چنان بود كه در محلي كه آن سرور صلوات الله وسلامه عليه
از دار الغرور بسراي سرور انتقال فرمود حضرت علي ع مباشر غسل آن سرور بود و چنان
مينمود كه آنحضرت از دستي بدستي ميگرديد و در ينابيع آورده كه آنحضرت تربيت حضرت
امير ميفرمود و پيوسته او را بر ميگرفت و او در كنار و بغل رسول صلعم نيك پرورش
يافت و چون قريب به پنج سالگي رسيد در آن وقت تنگي و بي بركتي در قريش پديد آمده بود

وبجهة

و بجهة خشك سالي بعسرت تمام ميگذرانيدند و ابوطالب عيالمند بود روزي حضرت
رسول ص با عم خود عباس گفت كه تو توانگري و ابوطالب فقير است و عيال بسيار دارد
و مردم ببلاي غلا و قحط درمانده اند مصرع بپيش آي و رحم كن كه محل ترحمست ؛ بيا تا
برويم و هريك فرزندي از وي بستانيم تا سبك بار شود مؤنت او بتخفيف يابد عباس قبول
فرمود و با حضرت رسول ص بخانهٔ ابوطالب آمدند و صورت حال با او باز گفتند جواب
داد كه عقيل را از پسران من بمن بگذاريد و باقي را شما دانيد پس حضرت رسالت ص
حضرت علي را قبول كرد و عباس جعفر را پذيرفت و علي در كفالت حضرت رسول صلي
الله عليه وآله وسلم ميبود تا وقتي كه آنحضرت مبعوث شد بوي ايمان آورد و هم چنان
بملازمت آنحضرت قيام مينمود تا آن هنگام كه فاطمهٔ زهرا را بوي داد و حجره جهت ايشان
تعيين فرمود اما كنيت علي ابو الحسن بود و ابو تراب و اين كنيت او را خوشتر آمدي و در سبب
كنيت حضرت علي بدين لفظ چند قول واقع شده در شواهد آورده كه روزي رسول
صلي الله عليه وآله وسلم بخانهٔ فاطمه آمد حضرت علي ع را در انجا نديد از فاطمه پرسيد
كه پسر عم تو كجاست گفت يا رسول الله ميان من و وي چيزي واقع شد و او خشم كرده
بيرون رفت و نزد من قيلوله نفرمود رسول ص كسي را فرستاد كه به بيند وي كجاست
آن كس آمد و گفت يا رسول الله وي در مسجد در خوابست رسول ص انجا رفت وي را
ديد خفته و رداي وي از دوش وي افتاده و دوش مباركش خاك آلوده شده
حضرت رسول ص آن خاك را بدست مبارك خود از دوش وي دور ميكرد و گفت قم
اَبا تراب و در روضة الاحباب آورده كه در سال دويم از هجرت كه غزوهٔ ذو العشيره واقع
شد پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم حضرت مرتضي علي را ع با بو تراب كنيت نهاد عمار بن
ياسر رحمة الله عليه گويد در غزوهٔ عشيره من و حضرت علي در پاي درخت خرمائي بخواب
رفته بوديم در زمين ريگستان و ريگ در اطراف ما آمده بود حضرت صلوات الله وسلامه
عليه بر بالين ما آمد و ما را بيدار كرد و با حضرت علي گفت قم يا ابا تراب بعد از آن
فرمود كه اي علي ترا خبر دهم كه بدبخت ترين مردمان كيست حضرت امير المؤمنين علي
گفت آري يا رسول الله فرمود كه بدبخت ترين مردمان دو كس اند يكي آنكه ناقهٔ صالح
پيغمبر را عم پي كرد و ديگر آنكه روي ترا و محاسن ترا بخون تو رنگ سازد اين ميگفت و دست

حق پوست وا بر سر و روي وي میکشید و کنیتی دیگر مر ورا ابو ریحانتین است در مناقب
ابن مردویه از جابر انصاري رحمة الله علیه نقل میکند که شنیدم از حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بسه روز پیش از وفات وي که امیر المؤمنین علي را گفت یا ابا الریحانتین
وصیت میکنم ترا بنگاه داشت دو ریحانهٔ من که حسن و حسین اند و بدرستی که نزدیک شد
که دو رکن تو در هم شکنند و از جابر بود و چون حضرت رسول الله صلعم وفات کرد امیر فرمود
که هذا احد رکنی یک رکن من این بود که بر جای نماند و بعد از وفات فاطمه گفت هذا
الرکن الثاني این رکن دویم بود در شکست در اخبار آمده است که حضرت مرتضی علي
علیه السلام فرمود که من محنت بسیار دیدم و مشقت بشمار کشیدم و سخترین بلاها
من سه بود یکي وفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات که هادی راه و پشت
و پناه من بود و چون آنحضرت درگذشت دل من بر آتش حیرت بریان و دیده ام از غایت
حسرت گریان گشت و زبان حال من بدین مقال تکلم نمود مطلع ای همنفسان آه که بی
یار بماندم • در دست غم هجر گرفتار بماندم • آن بحر رسالت چو شد از دیدهٔ من دور • من
با صدف چشم گهربار بماندم • دویم وفات جلیلهٔ خلیلهٔ من یعنی فاطمه که سکون دل پر
غم و روشنی دیدهٔ پر نم و مونس روزگار و یار وفادار غمگزار من بود و بفوت وي جراحت
مصیبت مصطفوی تازه شد و دست فراق داغی دیگر بر بالای داغ نهاد رباعی زینگار
زدست فلک بی بنیاد • هرگز گره کار کسی را نگشاد • هر جا که دلی دید که داغی دارد •
داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد • سیم خبر شهادت جگرگوشهٔ من حسین که حضرت
رسول صلعم مرا از آن خبر داد در شواهد آورده که حضرت مرتضی علي در بعضی از
سفرهای خود بصحرای کربلا رسید و گریان گریان از آنجا بگذشت پس گفت والله
اینست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردهٔ ایشان اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین
علي ع این چه موضعست فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت
درآیند و بعد از آن برفت و هیچکس تاویل سخن وي ندانست تا آن روز واقعهٔ حضرت
امیر المؤمنین حسین ع واقع شد والحق از شرار نیران آن مصیبت قلوب اهل اسلام را
شمع وار در لگن حیرت سوخته است و بوتهٔ حیرت در کانون سینهای امت سید انام
آتش قلق و اضطراب برافروخت شعر شد بساط خرمی طی در جهان زین واقعه • زیر و بالا
شد

شد زمین و آسمان زین واقعه • نیست شبها بر کنار آسمان رنگ شفق • خون همی آید
نچشم دوستان زین واقعه • اما القاب حضرت مرتضی علي علیه الصلوة والسلام بسیار است
چون امیر النحل و بیضة البلد و یعسوب الدین و کرار غیر فرار و اسد الله الغالب علي ابن
ابي طالب ع و امثال این و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را بسیار دوست
میداشت در حرز و سابع از امام احمد رحمة الله علیه مذکور است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم دست امام حسن و امام حسین بگرفت و فرمود که هر که مرا دوست
دارد و این هر دو را و مادر و پدر ایشانرا دوست دارد با من باشد روز قیامت در
درجهٔ من و در فردوس اخبار از معاذ بن جبل رحمة الله نقل کرده که حب علي حسنة
لا تضر معها سیئة و بغض علي سیئة لا تنفع معها حسنة یعنی دوستی حضرت مرتضی
علي علیه الصلوة والسلام حسنه ایست که با آن سیئه ضرر نکند و دشمنی علي سیئه ایست
که با آن حسنه نفع نرساند در خبر آمده است که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود حضرت
علي بیامد حضرت او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد عباس بن عبد
المطلب رحمة الله علیه حاضر بود گفت یا رسول الله این کس را دوست میداری گفت
ای عم نعیم او را دوست میدارم و بسیار دوست میدارم و نمیدانم که کسی او را بیشتر از
من دوست دارد بدرستی که حق سبحانه وتعالی ذریت هر پیغمبری را در صلب وی نهاد
و ذریت مرا در صلب حضرت علي ع ودیعت فرمود امام ترمذی رحمة الله علیه در
سنن آورده که سلمانرا گفتند جهة چه بسیار دوست میداری حضرت علي ع را گفت
من از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنودم که هر که حضرت علي را دوست
دارد پس بدرستی که مرا دوست دارد و هر که حضرت علي ع را دشمن دارد بدرستی
که مرا دشمن دارد و حضرت رسول صلعم درباره او دعا فرمود که خدایا دوست دار هر که
علي را دوست دارد و دشمن دار هر که علي را دشمن دارد و در حدیقه مذکور است شعر
دوستی علي بحق خدای • دست گیرد ترا بهر دو سرای • بهر او گفت مصطفی با آله • کای خداوند
وال من والاه • بغض او موجب زیان کاریست • سبب خواری و نگون ساریست • دشمن او
تو افکند در چاه • هم بیرهنا عاد من عاداه • در شواهد از دلایل امام مستغفری رحمة الله
نقل کرده که یکی از صالحان این امت گفت شب قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است

و همه خلایق را در یکجا نگاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم و از اغادر گشتم ناگاه
دیدم که حضرت رسول صلعم بر کنار حوض کوثر است و امام حسن و امام حسین مردمان
را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهند ندادند پیش حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله ایشانرا بگوی که مرا آب دهند رسول فرمود
که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در همسایهٔ تو کسی هست
که امیر المؤمنین علي را مذمت میکند و بد میگوید و تو ویرا منع نمیکنی گفتم یا رسول
الله من میترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم
کرد رسول صلعم کاردی برهنه بمن داد و فرمود که برو و ویرا بکش من در خواب ویرا
بکشتم و باز گشتم و پیش رسول صلعم آمدم و گفتم که آنچه فرموده بودی کردم پس رسول
صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای حسن ویرا آب ده امیر المؤمنین حسن مرا
آب داد و من کاسه از دست مبارک وی گرفتم و نمیدانم که خوردم یا نه بعد از آن از خواب
بیدار شدم بسیار ترسناک پس وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح
بدمید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را در جامهٔ خواب کشته اند تماشکنان حاکم
آمدند و همسایگانرا بیگناه گرفتند من با خود گفتم سبحان الله این خوابیست که من
دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است برخواستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این
کاریست که من کرده ام و مردم ازین بیگناه اند حاکم گفت وای بر تو این چیست که میگوئی
گفتم آن خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته گناه من چیست و خواب را
باوی حکایت کردم گفت قم جزاک الله خیرا برخیز و برو که تو بیگناهی و قوم نیز بیگناه اند
والحق حاکم راست میگفت که گناه آن ناکس بود که با ابن عم و داماد مصطفی را ناسزا میگفت
مطلع ناسزا هر که گفت و هر که شنید • بسزای جزای خویش رسید • و هم در شواهد
از حضرت امام حسین از عبد الله بن علی بن الحسین علیهم السلام آورده اند که وی فرمود که
ابراهیم بن الهشام المخزومي والي مدینه بود و هر روز جمعه ما را نزدیک منبر جمع می
کرد و خود بر منبر برمیآمد و دربدي امیر المؤمنین علي علیه السلام می افتاد و ناسزا
میگفت در یکي از جمعها آن مقام از مردم پر آمده بود من بپهلوي منبر افتاده در خواب
شدم دیدم قبر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بشکافت و از آنجا مردی
بیرون

بیرون آمد جامهٔ سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندوه کین نمیسازد انچه
این شخص میگوید گفتم بلی یا رسول الله گفت چشمان خود بگشای و ببین که خدای
تعالی جل جلاله باوی چه میکند چون چشم بگشادم وی مذمت حضرت امیر المؤمنین
علي ع میکرد از بالای منبر بیفتاد و هلاک شد و در بعضی روایات آمده که چون چشم
بگشادم از آن ملعون که بر منبر بود شنیدم که میگفت ای علي از من چه میطلبی پس بیفتاد
و هلاک شد شعر فاکسی کز جام بغض مرتضی یکجرعه خورد • دست ساقی قنا زهر
هلاکش میدهد • حال او امروز این زشت فردا در حشر • من نمیدانم که از خشم
آلهی چون رسد • و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را دوست میداشت
حق سبحانه وتعالی جل جلاله نیز او را دوست داشت چنانچه در غزوهٔ خیبر منقولست
که حضرت رسول صلعم فرمود که من فردا این رایت خود را بدست کسی دهم که یحب
الله ورسوله یعنی دوست دارد وی خدا را و رسول او را ویحبه الله ورسوله و دوست
دارد خدا و رسول خدا او را و مرتبه قرب و منزلت امیر المؤمنین علي علیه الصلوة
والسلام بدرگاه الهی جلت عظمته و علت کلمته ازین حدیث معلوم توان کرد که در
روضة الاحباب از جابر بن عبد الله انصاری علیه الرحمة روایت کرده اند که رسول صلعم
در حین محاصرهٔ طایف حضرت امیر المؤمنین علي ابن ابي طالب ع را بطلبید و با او
بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمانی بنجوی آن حضرت با علي امتداد یافت مردمان
گفتند عجب راز دور و دراز با پسر عم خویش گفت رسول صلعم فرمود ما انا نجیته ولکن
الله انتجاه یعنی من بنجوی باوی راز نکردم الله تعالی باوی بنجوی میفرمود و این حدیث
در صحیح نسائی مذکور است و ترمذی نیز آورده که خدای باوی نجوی فرمود یعنی
امر کرده بود مرا که باوی راز گویم و محرمیت و از آلهی نشانهٔ قرب حضرت پادشاهی است
شعر محرم او بوده کعبهٔ جان را • محرم راز گشته سر یزدان را • کاتب نقش نامهٔ تنزیل •
خازن گنج نامهٔ تاویل • هم نبی را وصی و هم داماد • جان بیغمبر از جمالش شاد • اما صفات
حمیده و سمات پسندیدهٔ آنحضرت از قیاس فهم افزون و از حیز ادراک و هم بیرون و شمه
از حقیقت حال و حال حقیقتش بر ضمایر صافیهٔ عقلا و خواطر زاکیهٔ فضلا لایح و
هویدا و واضح و هویداست بیت در شرح حسن او چه تصرف کند کسی • مرآت آفتاب

چه محتاج صیقل است فضایل ذات ساطعة اللوامع ومفاخر صفات لامعة الزواهر آنحضرت در همه ازمان افکاه کضوء النهار ولنور الاشعار قرار یافته پس ایراد واثبات آن ازمقوله تحصیل حاصل مینماید والشمس تکبر عن حلی وعن حللی شعر قدم نهاد قلم تا بقل دشرح وهد ز وصف صورت مدحش زکات معنی واخرد کرفت عنانش کزین سخن بکلذ بماهتاب چه حاجت شب تجلی را اما بحکم لا یدرک کله لا یترک کله وریسه کله ازهرجا آورده میشود وازجمله شرف نسب عالیش ازخبر معتبر علی منی وانا منه معلومست وحسب وافیش ازکلام میمنت انجام انت منی بمنزلة هارون من موسی محقق ومفهوم انا علم او برهمه علمای عالم روشن شده وکیفیت دانش او ازانکه کامل انا مدینة العلم وعلی بابها معین کشته حکیم سنائی فرماید مطلع خواند در دین وملک مختارش هم در علم هم علم دارش ودرشرح تعرف آورده که حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام را امتحان است که کسی پیش ازوی نکفته وبعد ازوی نیز نکفته وآن نیاورده تا بد انجا که روزی بمنبر برآمده بود کفت سلونی عما دون العرش هرچه میپرسید ازمن ما وورای عرش هرچه میپرسید پس بد رستی که درمیان دو پهلوی من علمها بسیارست این لعاب رسول خدا صلعم در دهان من واین آب حیوتیست که رفته کرده است یعنی که چنانچه است مرا حضرت رسول صلعم بخدای که جان من در قبضه قدرت اوست که اکر فرمان رسد مرا که ازتوریت وانجیل وزبور سخن کویم هر آینه من وساده وضع کنم وبران بنشسته خبر دهم بدانچه در آن سه کتاب است وازهر سه کتاب مرا تصدیق نمایند وشك نیست درانکه این علوم درمکتب ادب ازادیب لبیب وعلمك ما لم تکن تعلم در آموخته بود چنانچه خود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم هزار باب ازعلم درمن آموخت که ازهر بابی هزار باب دیکر برمن کشف شد شیخ عطار فرموده نظم نبی در کوش او یك علم در داد وزان اندر دلش صد علم بکشاد چو شهر علم دین پیغمبر آمد در آن شهر بهشتی حیدر آمد از آن آب حیات دل که جان خورد ودست ساقی کوثر توان خورد اما عبادتش بمرتبه بود که شبی ازخلوت وی هزار تکبیر احرام میشنودند وورای تکبیرات فرایض وسنن اما حلم او برین وجه نقل کرده اند که غلام وی درپس دیواری ایستاده بود امیر او را هفتاد بار نعره زده وجواب نداد بار آخر حضرت امیر درعقب دیوار نکاه کرد وبرا بدید کفت ای غلام آواز مرا شنودی

کفت آری فرمود که چرا جواب ندادی کفت خواستم که ترا بخشم آورم کفت من آنکس را بخشم آورم که ترا بدان میداشت که مرا بخشم آوری یعنی شیطان را پس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدای وتا زنده باشم مؤنت تو برمنست واین غایت بردباریست ونهایت نیکو کاری مطلع آراسته بود جانش ازنور علم بر فرق سر مبارکش افسر حلم واز تواضعش حکایت کرده اند که در زمان خلافت که ازتفرقه مغرب تا سمت سمرقند در تصرف وی بوده پیاده در بازار کوفه میکذشت ومردم بمعاملات خود مشغول شده ازمرور وی خبر نداشتند وبر ممر وی انبوهی میکردند وی میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش میشنودند وراه بروی خالی میکردند ودر روایت آمده است که روزی بعضی ازحوایج خانه خریده بود وخود برداشته یکی ازخدام عتبه علیه وی پیش آمد که یا امیر المؤمنین این بار را بمن ده که من بردارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیال آن سزاوارتر است به برداشتن بار ایشان خادم کفت تو خلیفه زمانی وامام مؤمنانی این صورت باحال تو نسبتی ندارد جواب داد که لا ینقص الرجل من کماله ما یحمله الی عیاله ازکمال مرد هیچ کم نکند بدانچه که برای عیال میکشد اما سخاوتش درمرتبه استعداد بر جموع صغار وکبار مخفی نماند وبرهمه چون روز روشن است اما واحدی رحمة الله در اسباب نزول آورده که مرکز دایره مناقب ابو الحسن علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام ازمتاع دنیوی چهار درم داشت درودرم ازخرج لابد خویش باز کرفته در راه رضای حق تعالی برد ودرم ایشان نفقه کرد یکی در ظاهر ویکی در سر ویکی در روز ویکی در شب ظلمانی حق تعالی جل جلاله این آیت فرستاد که الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة الایة وحضرت علی را علیه السلام بتشریف این خدمت تعریف کرد وبتقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه پرسید که ای علی ترا چه برین داشت که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را بیرون ازین چهار درم ندیدم جهت طلب رضای ربانی بجمیع آن طریق التزام نمودم وتمنای انکه یکی ازینها شرف قبول یافته بموقع رضا رسد ومقصود من خشنودی معبود منست که حاصل آید حضرت رسالت صلعم فرمود که یا ابن ابی طالب الا ان ذلك لك ای پس ابو طالب انچه مطلوب تو بود یافتی وبدانچه میجستی واصل شدی وقصه روزه و

ایثار وی واهل بیت وی طعام خود را ازمضمون ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا مستفاد کردد برهمه عالمیان واضحست اما زهادت حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام در ترك دنیا وترتیب اسباب امور عقبی وتوجه بانوار مشاهده حضرت مولی درجه قصوی داشت چنانچه جابر انصاری رحمة الله فرموده که ندیدم در دنیا زاهد تر ازحضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام که مطلقا دیده همت ازمتاع فانی دنیا فرو بسته بود وبرمرصد ریاضت مترصد شهود مجموع ترك فانی کشته در اخبار آمده است که مدت نهایت مدید سه روز متوالی ازنان جو سیر نخوردی وهمیکفت حسبی من الطعام ما یقیم ظهری بس است مرا ازطعام آن مقدار که پشت مرا راست دارد ومرا ازعبادت پروردکار مانع نیاید آورده اند که در زمان خلافت روزی به بیت المال درآمد درآنجا زر ونقره بسیار جمع آمده بود بدانها نکاه کرده زمانی نیك تامل فرموده انکاه کفت یا صفراء ویا بیضاء غرا غیری ای زر زرد رخسار وای نقره سفید عذار غیر مرا غرور دهید وجز مرا فریب دهید که من فریفته جلوه دلفریب وشیفته شیوه شیرین شما نمیشوم وبدرستی که من شما را سه طلاق داده ام که رجعت دران محالست ودست تصرف بدامن شمار نشاید برد ووبال شعر چکونه عشوه دنیی مرا فریب دهد که چون بدیده همت دران نمینکرم چو کرد خرمن من خوشه چین بود پروین مزد که مزرع دنیی به نیم جو نخرم واما زلف عروس دهر نه بست پای مرغ دلم بلانه خال اما کرامات وی ازحد حصر متجاوز است در شواهد آورده که بروایت صحیحه ثابت شده است که چون پای مبارك بر رکاب مینهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد وچون پای دیکرش بر رکاب میرسید قرآن تمام خوانده بود وبروایتی بربالای مرکب راست میاستاد ختم تمام میفرمود وهم در شواهد نقل فرموده که اسمای بنت عمیس ازفاطمه روایت کند که کفت در شبی که حضرت مرتضی علی ع با من زفاف کرد ازوی بترسیدم زیراکه شنیدم که زمین باوی سخن میکفت بامداد آنرا با حضرت رسول صلعم حکایت کردم آنحضرت سجده دراز کرد پس سر برآورد وکفت بشارت باد ترا ای فاطمه بپاکیزکی نسل تو بدرستی که خدای تعالی جل جلاله فضیلت نهاد شوهر ترا برسایر خلایق وزمین را فرمود که باوی بکوید اخبار خود را وانچه برروی زمین خواهد کذشت ازمشرق تا مغرب وهم در آن کتاب مذکور است در وقت توجه بصفین

اصحاب وی بآب محتاج شدند وهرچند ازچپ وراست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر ایشانرا اندکی ازجاده بکردانید دیری ظاهر شد درمیان بیابان جمعی برفتند ازنشا کنان آن دیر سؤال آب کردند کفت ازانجا تا آب ده فرسنك است اصحاب کفتند یا امیر المؤمنین علی ع اجازت ده تا بانجا رویم شاید که پیش ازانکه هیچ قوت نماند بآب رسیم امیر فرمود که حاجت باین نیست وعنان بغله خود را بجانب قبله تافت وبجائی اشارت کرد که انرا بکاوید چون مقداری خاك برداشتند سنکی بزرك پدید آمد که هیچ آلتی بران کار نمیکرد امیر فرمود که این سنك بربالای آبست جهد کنید وآنرا برکنید هرچند اصحاب جمع شدند وجهد کردند نتوانستند که آنرا ازجای بجنبانند چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام آنرا بدید ازمرکب فرود آمد وآستین ازساعد مبارك باز نورد وانکشتان مبارك بزیر آن سنك آورد وزور کرد آن سنك را ازبالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی وشیرین وخنك که در آن سفر بهتر ازآن آب نخورده بودند همه اصحاب آب خوردند وچهارپایانرا سیراب کردند وآن مقدار که خواستند برداشتند پس باز حضرت امیر آن سنك را برداشت وبالای چشمه نهاد وفرمود که ازان خاك بر نیز شد چون راهب آن دیر آن حال را مشاهده کرد ازدیر فرود آمد وپیش حضرت امیر بایستاد وپرسید که تو پیغمبر مرسلی فرمود که نی پس کفت که تو فرشته مقربی کفت نی بعد ازآن کفت تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبر مرسلم محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم راهب کفت دست بیار که مسلمان شوم حضرت مرتضی علی علیه السلام دست بوی داد وبوی براینکفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان علیا ولی الله بعد ازان حضرت امیر ازوی پرسید که سبب چه بود بعد ازان که مدت مدید بردین خود بود امروز ایمان آوردی کفت ای امیر المؤمنین بنای این دیر برای کتن این سنکست وپیش ازمن بسیار کس درین دیر بودند ودر کتب خود دیده ایم وازعلمای خود شنیده ایم که درین موضع چشمه ایست وبربالای آن سنکی است که آنرا اندانند وکندن آنرا نتوانند مکر پیغمبری یا وصی پیغمبر پس چون من دیدم که تو این کار کردی بآرزوی خود رسیدم وآنچه انتظار میبردم یافتم چون حضرت امیر المؤمنین علی ع انرا بشنید چندان بکریست که محاسن مبارك وی ازآب دیده وی تر شد بعد ازان کفت الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا وکنت فی کتبه

مذکوراً سپاس مر خدا را که من نزدیک وی سنیی نبودم و در کتب وی مذکور شد هر
پس آنرا راهب سلام امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانچه شهید شد
و امیر بر وی نماز گذارد و برا دفن کرد و برای وی از خدای تعالی آمرزش طلبید و غیر ازین
کرامتهای ایشان از دایرهٔ شرح و بیان بیرون است اما جلوهٔ جرارتش بر هیچ بینائی مخفی
و سطوت شجاعتش از هیچ دانائی مخفی نیست آنچه در غزوهٔ بدر و احد بتوفیق حضرت ملک
احد او را میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتله با زمرهٔ کفار در آن باب همین نکته
کافیست لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در حرب خندق عمرو بن عبد ود که روی
زمین احزاب بود بیک حمله بر خاک انداخت و مرحب یهودی را در جنگ خیبر بیک ضربت
شمشیر دو نیمه ساخت و برکندن در خیبر اثریست از ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح
دلهای آدمیان مسطور است و بر زبان کافهٔ عالمیان مذکور شعر ای جان سخن ز دست و
دل بوتراب کن * آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن * با هر که آنجناب گرفت انس انس گیر *
و ز هر چه اجتناب نمود اجتناب کن * وصل چراد ربانی اوصاف چنین خواهد بود و چون
مطاوی این اوراق گنجایش تفصیل صفات حضرت مرتضی علی علیه السلام ندارد و مقصد
اصلی از تالیف این کتاب ذکر احوال شهدای اهل البیت است که ذکر خواهد شد
بیت هر چه گفتیم ز اوصاف کمالیت او * هم چنان هیچ نگفتیم که صد چندانست * حال شهادت
ایشان بران وجه بود که چون سریر خلافت متمکن شد واقعهٔ جمل و صفین که تفاصیل
آن در متون تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت و قصهٔ حکمین وجود گرفت چهار هزار کس
از عباد و زهاد گرفته از لشکر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بیرون رفتند و گفتند
لا حکم الا لله و هشت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند و بحرا منزل ساختند ابن کوا را
بدل خود امیر ساختند و این طایفه را خوارج میگویند و حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی
علیه الصلوة و السلام ابن عباس را رحمة الله علیه نزد ایشان فرستاد تا ایشانرا نصیحت
نموده باز آرد بهیچ وجه سخن او را قبول نکردند و گفتند علی بحکمین راضی شد ما از وی برگشتیم
ابن عباس باز آمد حضرت علی ع خود سوار شد نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن
فرمود عمرو بن نوح و حرقوص بن زهیر گفتند یا مرتضی علی علیه الصلوة و السلام گناهی
بزرگ کردهٔ توبه کن و سپاهی ترتیب ده تا بحرب شامیان رویم حضرت امیر گفت من به
حکمین

حکمین راضی نمیشدم و نمیکردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون خود آمده اید و
اعتراض میکنید یکی از خارجیان گفت ما با تو حرب خواهیم کرد علی علیه السلام گفت تا بمن
حرب نکنید من با شما حرب نخواهم کرد القصه ایشان بهر شهری فرستادند و مردم طلب کردند
و نهروانرا موعد ساختند و حضرت امیر خبر ایشان میشنید و التفات نمینمود و لشکر ترتیب
میفرمود که بشام رود بآخر رسید که خوارج فساد میکنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام
مینمایند و میگویند چون حضرت علی علیه السلام بشام رود ما برویم و کوفه را غارت
کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المؤمنین ما را نخست کار خوارج بباید ساخت که اگر ما متوجه
شام شویم مبادا که ایشان خان و مان ما غارت کنند و زن و فرزندان ما را باسیری به برند
حضرت مرتضی علی علیه الصلوة و السلام لشکر ظفر پیکر بجانب ایشان کشید دیگر باره
عبد الله عباس را نزد ایشان فرستاد و مهم بجائی نرسید امیر خود باز به نزد ایشان
رفت و ایشانرا پند داد و از عذاب خدا تخویف نمود هشت هزار کس روی با امیر نهادند
و التوبه التوبه میگفتند و بزاری و نیازمندی میگریستند تا بلشکر اسلام پیوستند
و ابن کوا را که امیر خوارج بود او نیز با ده کس از خواص خود از مذهب خوارج رجوع
کرده نزدیک حضرت مرتضی علی علیه السلام آمد و خوارج عبد الله بن وهب راسبی
و حرقوص بن زهیر را که ذو الثدیه گفتندی امیر خود ساختند و روی بنهروان
نهادند و امیر در عقب ایشان روان شد و حضرت رسول صلعم از حرب علی با این طایفه
خبر داده بود و ایشانرا مارقین خوانده در شواهد آورده که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم حضرت علی را ع خبر داده بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی مارقین از دین
یعنی خوارج که در میان ایشان مخدجی باشد که بجای یکدست وی پارهٔ گوشت بر سر
دوش وی چون پستان زنان و بران گوشت پارهٔ موی چند باشد چون دم مرغ و آن
ذو الثدیه بود سر خوارج و شریک ابن وهب راسبی در امارت ابو [illegible] اصفهانی در دلایل
خود روایت کرده است باسناد درست از ابو سعید خدری رحمة الله علیه که گفت
نزدیک رسول خدای بودم صلی الله علیه و آله و سلم و او چیزی قسمت میکرد [illegible] مردی از بنی
تمیم که او را ذو الخویصره گفتندی بیامد و گفت یا رسول الله هذا عدل حضرت رسول
صلوات الله و سلامه علیه فرمود ویحک کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم فاروق

گفت یا رسول الله مرا دستوری ده درین کس تا گردن او بزنم حضرت صلعم فرمود که ای
فاروق بگذار او را که یارانند که هر یک از شما حقیر شمارد نماز خود را با نماز ایشان و روزهٔ
خود را با روزهٔ ایشان قرآن خوانند و از حنجر گردن تجاوز ننمایند بیرون روند از اسلام
بسرعت همچنانکه تیر از کمان بیرون رود نشان ایشان مردی باشد سیاه و یکی از دو
بازوی وی مثل پستان زنان بیرون آیند بر بهترین فرقه از آدمیان ابو سعید رحمة
الله علیه گفت که گواهی میدهم من که شنودم این سخن را از رسول صلی الله علیه و
آله و سلم و گواهی میدهم که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام کارزار کرد با این گروه
و من با وی بودم پس بفرمود که آن مرد که نشان ایشان بود بجویند و بیارند چنان کردند
و چون حاضر شد نظر کردم بر همان صورت بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم صفت کرده بود مطلع زبان مصطفی معجز نشان بود * خبر از هر چه میداد آنچنان بود *
آورده اند که لشکر امیر در راه نهروان بودند بدیری میگذشتند پیر ترسائی بر بالای دیر بود
نعره زد که ای لشکر اسلام پیشوای خود را بگوئید تا نزدیک من آید خبر بامیر رسانیدند
عنان مرکب بدان طرف مصروف گردانید چون نزدیک آن دیر رسید پیر دیرانی گفت
ای سردار لشکر کجا میروی گفت بجنگ دشمنان دین میروم پیر گفت هم اینجا توقف
کن و لشکر خود را بگوی تا فرود آیند و متوجه دشمنان مشو که این زمان ستارهٔ مسلمانان
در هبوط است و طالع اهل ملت اسلام ضعیف چند روز پیش آی و شکیبائی پیشه گیر
تا آن کوکب هابط روی بصعود نهد و طالع مسلمانان قوت یابد حضرت امیر المؤمنین علی
علیه الصلوة و السلام فرمود تو دعوی علم آسمانی میکنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده
پیر گفت که حقا که من هرگز نام این ستاره نشنوده ام سوالی دیگر کرد پیر جواب آن
ندانست حضرت مرتضی علی ع فرمود که در احوال آسمان وقوفی چندان نداری از حالات
ارض خبری پرسم اینجا که ایستادهٔ در زیر قدم تو چه چیز مدفونست گفت نمیدانم امیر
فرمود ظرفیست بدین عدد دنانیر مسکوکه در وسکهٔ او برین منوالست پیر گفت تو این
سخن از کجا میگوئی گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده و دیگر فرموده
که تو با این قوم حرب کنی و از لشکر تو کم از ده کس کشته نگردد و از لشکر ایشان کم از ده کس
زنده نماند بگریزند و بیرون روند پیر ازین سخنان فرو ماند متحیر بفرمود تا زیر قدم وی
بکاویدند

بکاویدند آن ظرف بیرون آمده و دنانیرهای او بهمان عدد که مرتضی علی علیه السلام
گفته بود بحرفی الحال از دیر بیرون آمد و بدست امیر مسلمان شد و امیر روی بنهروان
آورد با سطوتی تمام و شوکتی لا کلام بیت نصرت برجبین وی و فتح بر یسار * اقبال در رکاب
وی و بخت هم عنان * در شواهد آورده که جندب بن عبد الله الازدی گوید در حرب جمل
و صفین با حضرت علی ع بودم و مرا هیچ شک نبود که حق بجانب او بود اما چون بنهروان
فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت که با ایشان حرب میباید کرد همه زاهدان
و نیک مردان اند کشتن ایشان بس کاری عظیم است بامدادی از میان لشکرگاه بیرون
آمدم و با خود مطهرهٔ آب داشتم جائی نیزهٔ خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بآن
باز نهادم و در سایهٔ آن بنشستم ناگاه مرتضی علی علیه السلام بدان جا رسید پرسید که هیچ
آب همراه داری مطهرهٔ که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من
پنهان شد بعد از آن پیدا آمد وضو ساخته و در سایهٔ آن سپر بنشست ناگاه دیدم که
سواری از حال وی پرسید گفتم یا امیر المؤمنین علی علیه السلام این سوار ترا میجوید
گفت ویرا بخوان پس بخواندم آمد و گفت یا امیر المؤمنین مخالفان از نهروان گذشتند
و آب را بریدند حضرت امیر علیه السلام فرمود که کلا که ایشان گذشته باشند باز
آن سوار گفت و الله که گذشته اند امیر گفت کلا که ایشان نگذشته اند درین سخن
بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشته اند حضرت امیر گفت نگذشتند آن شخص
گفت و الله من نیامدم تا ندیدم رایات ایشانرا بدان جانب امیر فرمود که و الله ایشان
نگذشته اند و جوی گذر ایشان که محل افتادن و جای ریختن خون ایشان آنجاست بعد از
ان برخواست و من نیز برخواستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که
حال این مرد را بشناسم یا اینست که او مدعی است دلیر و هر گونه سخن میگوید یا او
را بینهٔ هست که از خدای تعالی در کار خود یا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی
شنیده است پس گفت بار خدایا با تو عهد کردم اگر به بینم که مخالفان از نهروان گذشته
اند اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند هم چنان بر
محاربه و قتال اهل خلاف ثبات ورزم چون از صفوف بگذشتیم دیدم که رایات ایشان
بحال خود ایستاده است و یک کس از آب نگذشته است ناگاه امیر پس پشت مرا بگرفت

وبجنبانید وکفت ای جندب حقیقت کار بر تو روشن شد کفتم بلی یا امیر المؤمنین علی ع فرمود که بکار مشغول باش بکشتن را از ایشان کشتم پس باد یکری در آویختم من وی را زخمی زدم و او مرا زخمی زد و هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا بر داشتند و ببردند و باخود نیامدم جز آن وقت که محاربه بآخر رسیده بود داوی کوید که چون سپاه شاه مردان که بوقت طعن و ضرب در سپر بازی روی خود را از شمشیر آبدار شتافتند و بهنکام قتال و حرب از روی ارادت بمیدان محاربت و مضاربت مبارزت شتافتند مطلع همه چو کوهر شمشیر غرقه در آهن ٭ دلیر و صف در و رزم آزمای و قلب شکن ٭ با لشکر امیر خوارج که از راه ضلالت خویش را در بادیه طغیان و هاویه عصیان انداخته بودند از غایت آدبار مو بمو صافی انقیاد و اطاعت را بشوایب هر کونه معایب مکدر ساخته یا سر پر خوش از سودای خام با دماغی پر بخار انتقام در مقابله آمده راه مقاتله کشودند مطلع چو ابر و هوا در هم آمیختند ٭ چو باران بخوت فرو ریختند ٭ مخالفان هر مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد و هر قضیه که مقرر نموده بودند منعکس کشت مطلع بر داشتند دل ز امیدی که داشتند ٭ بر بر نداشتند زخمی که کاشتند ٭ لشکر حضرت امیر علیه السلام را از مهب وَاللّٰهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشَاءُ نسیم عنایت بوزید و کل مراد از کلشن فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ بدمید مطلع صبح ظفر از مشرق امید بر آمد ٭ و اصحاب غرض و اشب سو جاسر آمد ٭ از آن چهار هزار کس سه هزار و نهصد و نود و یکتن در عرصه تلف شدند و نه کس کریخته جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و از کشکان حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام نه کس شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت زندکانی از آن دریای خون بساحل سلامت کشیدند امیر فرمود که ذو الندیه را که حضرت رسول ص از وی نشان داده بجویید یکبار بجستند و نیافتند جمع کفتند که شاید که کشته نشده باشد و از معرکه جنک فرار نموده باشد حضرت امیر سوکند خورد که والله که من دروغ نمیکویم و با من دروغ نمیکویند او را کشته می باید شد دیکر بار او را بجستند در زیر چهل کس از کشتکان یافتند بهمان صفت که ولی از حضرت نبی ص نقل کرده پس حضرت مرتضی علی علیه السلام فرمود که کفت که بکوفه روند و خبر فتح ما بکوفیان رسانند ابن ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المؤمنین

علی علیه السلام من بروم و این مژده با اهل کوفه رسانم حضرت امیر فرمود که برو که کار خود خواهی ساخت اهل تاریخ بر آنند که اصل ابن ملجم علیه اللعنه والعذاب از مصر بوده و همراه آن مردمان که بقتل ذی النورین آمده بودند آمده بود و پس از آنکه بکوفه در افتاده در لشکرکاه امیر بود در روایتی آمده که امیر در جستن توجه بحرب خوارج از همه جا مرد طلبیده بود از یمن ده نفر آمده بودند و ابن ملجم با ایشان بود مردی بغایت زشت صورت و مهلکین با هیکلی مهیب بیت ازین ناشسته رویی تیره رایی ٭ دده بد طلعتی ناخوش لقایی ٭ بد اختر مردکی کوژ پشت و روئی ٭ از و کوژ پشت کوئی زشت کویی ٭ اکر چندان رهٔ دوزخ کرفتی ٭ جهنم را بدم در یخ کرفتی ٭ و هر یک از ایشان تحفه و تبرکی نزد امیر میآوردند قبول میفرمود ابن ملجم شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش حضرت امیر المؤمنین علی ع آورد حضرت امیر روی از وی بکردانید و تحفه او در معرض قبول نیفتاد عاقبت ابن ملجم لعین بخلوت پیش امیر آمد و کفت یا امیر المؤمنین علی علیه السلام چکونه است که از یاران و همرهان من تحفه ایشان قبول میکنی و دست رد بر پیشانی من مینهی و اینچنین شمشیر قیمتی که شاید در میان عرب اینچنین نبود از من نمیستانی حضرت امیر فرمود که چکونه این شمشیر را از تو بستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و کفت یا امیر المؤمنین علی ع هیهات هیهات هرکز مباد که این صورت در خیال من کذرد و با این فکر محال در خاطر من خطور کند و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و مسکن کرفته ام و دل از احباب بر داشته محبت این حضرت عالی و بیت نفس دو دست ما سوی از لوح دلم فرو شسته است و سلطان مودت ملازمان این جناب مستطاب در صدد دلم متمکن نشسته بیت حاشا که دلم از تو جدا نتوان شد ٭ یا با کس دیکر آشنا نتوان شد ٭ از مهر تو بکسلد کرا دارد دوست ٭ وز کوی تو بکذرد کجا تواند شد ٭ حضرت امیر فرمود این صورت نیست واقع شدنی و در بن خلاف متصور نیست و امر دیت بودنی و از آن تجاوز ممکن نی و تو غبار وحشت بر آینهٔ الفت خواهی بیخت و از سفاهت و نفاق بباده نافرجام نفاق خواهی کریخت بیت آیین مهر و رسم وفا عادت تو نیست ٭ هرچند شرط عهد کنی باز بشکنی ٭ ابن ملجم لعین کفت یا امیر المؤمنین علی ع اینک

من در پیش تو ایستاده ام بفرمای تا هر دو دستم ببرند و اکر بتحقیق فرموده که از من این صورت واقع خواهد شد حکم کن تا بقصاصم رسانند حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام فرمود که چون ترا قصاص کنم و از تو امری صادر نشده است که مستحق قصاص باشی امّا مخبر صادق مرا خبر داده است و میدانم که قول او راست و سخن او حق است و قولی آمده که ابن ملجم علیه اللعنه از خوارج بود و بوقت توجه آن قوم بنهروان آمده مجال بیرون رفتن نیافته و در لشکر امیر بماند و بر همه تقدیری چون امیر از حرب خوارج فارغ شد متوجه کوفه کشت ابن ملجم لعین اجازت طلبید که از پیش برود و مژده نصرت حضرت امیر المؤمنین علی ع با اهل کوفه رساند اما چون بکوفه رسید کرد بازار و محلات میکشت و باواز بلند خبر فتح امیر با مردم میکفت و مضمون این کلام بمسامع خاص و عام میرسانید شعر خورشید ظفر از افق فتح بر آمد ٭ وز پر تو وی نوبت ظلمت بسر آمد ٭ در آینهٔ تیغ شهنشاه ولایت ٭ رخسار دلارای ظفر جلوه کر آمد ٭ ناکاه کرد محلات میکشت بدر سرایی رسید آواز دف و نی شنید که از خانه بیرون میآید بود در آن خانه بایستاد با خود کفت ساکنان این خانه را ازین منکر نهی کنم و بعذاب آلهی و بعقوبت پادشاهی تخویف نمایم پس نعره زد و اهل خانه را از غنا و سرور منع کرد عجب حالتی که اول کار نهی بود از امر و آخر عملش شرب بود از خمر و سبب آن اختیار کرده صعبترین کاری و زشترین امری را و منشور احوال خود بتوقیع شقاوت ابدی و خسران سرمدی موشح کردانید مطلع ز نفس نابکار و طبع منحوس ٭ بزندان شقاوت ماند محبوس ٭ القصه جمعی عورات دید که از خانه بیرون آمدند جامهای ملون و پیرایهای کوناکون و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیله نام وی قطامه و در عرب بحسن و جمال او نبود چون چشم ابن ملجم بر آن زن افتاد شعله عشق او در کانون سینهٔ پر کینه اش بر افروخت و خرمن صبرش بشرارهٔ برق محبت او بسوخت بیت لشکر کشید عشق و دلم ترک جان کرفت ٭ صبر کریز پای سر اندر جهان کرفت ٭ آخر بدست وقاحت پردهٔ حیا از پیش برداشته نزد قطامه آمد و کفت ای دلارام نازنین از کدام قبیله جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله خوارج بودند و حضرت امیر ع در نهروان جمعی از ایشان بقتل رسانیده بود و پدر و برادران قطامه و ده تن از خویشان او از جمله آن مقتول بودند القصه ابن ملجم لعین کفت اقیم انت ام ذات بعل

یعنی تو بیوه یا شوهر داری کفت شوهر ندارم کفت رغبت میکنی بشوهری که هیچکس ترا بران ملامت نکند و از فتنه او ایمن باشی قطامه کفت دیر کاهست بچنین شوهری محتاجم و نمییابم ابن ملجم کفت اکنون یافتی اجابت کن از آنجا که نسبت جنسیت بود دل قطامه بجانب او مایل شد بیت ذره کاند و همه ارض و سماست ٭ جنس خود را همچو کاه و که رباست ٭ کفت همراه من بیا تا با اولیاء خود مشاورت کنم آن ملعون بان ملعونه برفت تا بدر سرای وی رسید قطامه بمنزل خود در آمد و فرمود تا در سرای را فرو بستند و جامها بجای پوشید و پیرایها بر خود بست بیت تو بی پیرایه دلها ربوده ٭ از کسان دین هم ٭ چو این پیرایه بستی قصد جان بیدلان کردی ٭ پس جلوه کنان ببالای غرفه بر آمد و بکرشمه حسن و جمال و شیوهٔ غنج و دلال ابن ملجم را بیکبار رکی کرفتار خود کردانید و چون دید که تیر عشق بر نشانه آمد آواز کرد و کفت اولیای من رغبت نمیکنند که در عقد نکاح تو در آیم الا بمهر کرانمایه و مشکل که تو از عهدهٔ آن توانی بیرون آمد ابن ملجم لعین کفت تعیین مهر نمای تا در آن تاملی کنم قطامه کفت مهر من سه چیز است یکی آنکه سه هزار درهم نقد ادا کنی دوم کنیزک جمیلهٔ مغنیه بیاری سیم قتل علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام اختیار نمائی پس ابن ملجم لعین علیه اللعنة والعذاب کفت قصهٔ کنیزک و زر را قبول دارم اما کشتن حضرت علی ع کاریست به غایت صعب و یحک ای قطامه که قادر تواند بود بر کشتن علی ع که شهسوار مشرق و مغرب است و شکننده کردن سرکشان عرب است نظم چو او بر کشد ذو الفقار از غلاف ٭ زهیبت فتد لرزه بر کوه قاف ٭ چو در دست او نیزه کردون شود ٭ بلای دلیران کردان شود ٭ قطامه کفت من مال و کنیزک نیز بتو می بخشم اما از سر قتل حضرت علی ع نمیکذرم و تا کینهٔ پدر و برادر از و نمیخواهم آرام ندارم ابن ملجم در ماند آن ملعونه کفت این زمان کار من کشتن حضرت علیست ع اکر وصال من میخواهی این کار را قبول کن و اکر نه پندار که هرکز ندیدی ابن ملجم علیه اللعنه چون این سخن بشنید آتش نفاق او شعله کشید و دیک حمیت جاهلیتش بجوش آمد و کفت والله که سخن حضرت امیر راستست و آنچه مرا میکفت اینک اثر آن پدید آمد کوییا که من بدین شهر نیامدم الا بکشتن حضرت علی علیه السلام پس کفت ای قطامه بدین عزیمت با یستادم و کر قتل

او میان بربستم و اگر یک ضربت که بزنم از من راضی شوی زود این مهم را کفایت
کنم قطامه گفت روا باشد و من نیز جماعتی را طلب کنم که درین کار ترا مددکار باشند
و من بدین مقدار راضی شدم اکنون شمشیر خود بدین سخن نزدیک من بنه تا از شرط
نگذری و زود باز آیی ابن ملجم شمشیر خود بداد و در وجه مت امیر نهاد و در آن
محل اهل کوفه باستقبال رفته بودند و امیر بکوفه در آمد مردمان تهنیت میگفتند و
مبارکباد میکردند شعر لله الحمد که مقصود من در باز آمد مردم چشم جهانی ز سفر
باز آمد لله الحمد که از فضل مسیحا نفسی بتن خسته دلان جان دگر باز آمد اما حضرت
امیر علیه السلام میراند تا بدر مسجد کوفه رسید عنان مرکب باز کشید و پای از رکاب
بیرون کرده پیاده شد و قدم مبارک در مسجد نهاد و دو رکعت تحیت مسجد ادا فرمود
فرزندان امیر و محبان و اشراف و اعیان کوفه همه حاضر بودند حضرت مرتضی علی ع
بیالای منبر بر آمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم خواند و مردمانرا از عقوبت ربانی بترسانید و بمثوبت جاودانی امیدوار
گردانید پس بر جانب راست منبر نگاه کرد امیر المؤمنین حسن را دید گفت
یا بنی کم مضی من شهرنا هذا ازین ماه چند روز گذشته و آن ماه رمضان بود شاه
زاده فرمود که سیزده روز یا امیر المؤمنین علی ع پس بجانب چپ منبر نگریست امیر المؤمنین
حسین را دید فرمود که یا بنی کم بقی من شهرنا هذا ازین ماه چند روز مانده است
گفت هفده روز یا امیر المؤمنین پس حضرت علی ع دست بمحاسن مبارک خود فرود
آورد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کنند بدبخترین امت و
بیتی ادا فرمود که مضمونش اینست که قتل من میخواهد نامردی از قبیلهٔ مراد باشد
و من بوی نیکویی میخواهم آورده اند که چون این سخن بسمع ابن ملجم لعین رسید هیبتی
عظیم بروی غلبه کرد بیامد و در پیش حضرت امیر بایستاد و گفت پناه میبرم بخدای
یا امیر المؤمنین از آنچه بمن گمان میبری از تو درخواست میکنم که بفرمایی تا دستهای مرا
قطع کنند یا مرا بزشت ترین وجهی قتل کنند حضرت امیر فرمود که تا کشته را قتل نتوان کرد
و لیکن رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که کشندهٔ تو از قبیلهٔ مراد باشد
و ترا از بهر مراد خود ضربتی زند و بمراد خود نرسد ابن ملجم لعین همچنان استبعاد
میکرد

میکرد و استبعاد مینمود امیر گفت من ترا از ستری خبر دهم که تو بران مطلع باشی و دایهٔ
تو و هیچ کس دیگر از آن وقوف ندارد بخدای بر تو سوگند که تربیت کنندهٔ تو در طفولیت
زنی جهود بود گفت آری امیر فرمود که روزی آن جهود به از تو در غضب بود گفت
ای بدبخت تر از کسی که ناقهٔ صالح را پی کرد بدتری هم چنین بود گفت آری و سر در پیش
انداخت امیر بگریست چنانچه محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند پس
گفت ای قوم مپندارید که از مرگ میترسم لی فی من همیشه آرزومند مرگ بوده ام
و انتظار شهادت خویش بوده ام شعر مرگ ما را زندگی دیگرست زهر مرگ از شهد
شیرین خوشتراست مرگ سازد مغز را صافی ز پوست تا رساند دوست را نزدیک
دوست اما گریهٔ من برای فرزندان مظلوم و جگرگوشگان محروم منست که حالا بدرد
غریبی مبتلا شوند و بعد از من بسوز یتیمی گرفتار خواهند شد پس فرمود ای حاضران
بغایبان برسانید که چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر ایشان بشما رسد در مصیبت
ایشان بگریید و از حسرت ایشان بنالید که گریهٔ شما بر اولاد من ضایع نخواهد بود پس
ای عزیزان درین ایام غم انجام عاشورا جهد کنید تا قطرهٔ چند آب از دیده ببارید
که آب دیده بندهٔ آتش غضب ربانی را فرو مینشاند هر که درین روزها از سر لذت نفس
خود برخیزد و بماتم فرزندان رسول بنشیند گل اندوه در باغ سینه بشکفاند و میوهٔ ندامت
را بر شاخسار ملامت بنغمه در آرد امید هست که فردا در ریاض بهشت پاکیزه سرشت
ریاحین مرادش از بساطین امید بشکفد و رخسارهٔ خالش بخط نجات و حال رفع درجات
زیب و بها پذیرد شعر هر که امروز از برای آن شهیدان غمخور باشد از اندوه برون
شادی فردای او ای عزیزان یکره از حال حسن یاد آورید کشته تلخ از زهر دشمن
لعل شکرخای او پس براندیشید بر قتل حسین بن علی وز غم اولاد پاک و عترت و آل او
تشنه لب خسته جگر مجروح تن پر غصه دل در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای
او القصه حضرت امیر علیه السلام از منبر فرود آمد و شبی در خانهٔ امام حسن افطار
میکرد و شبی در منزل امام حسین ع و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود گفتند یا امیر
چرا زیاده طعام نمی نوشید فرمود که نزدیک رسید که بدرگاه حق باز گردم میخواهم که
چون امر حق در رسد آلوده نباشم پس ابن ملجم لعنتی همان شب بخانهٔ قطامه رفت و قطامه

وردان یتیمی پیدا کرده بود از قبیلهٔ خود و ابن ملجم نیز با شبیب بن بجرهٔ اشجعی گفته بود
و او را بمعاونت خود بر قتل امیر المؤمنین علی راضی ساخته پس هر سه خارجی در آن شب
بحضور قطامهٔ ملعونه بر قتل حضرت علی علیه السلم راضی ساخته و بیعت کردند ابن
ملجم بفرمود تا شمشیر او را بزهر آب دادند و منتظر فرصت میبودند تا شب نوزدهم رمضان
در آمد امیر همه شب بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود و هر ساعت بمیان
سرای آمدی و در آسمان نگریستی و گفتی صدق رسول الله والله که هرگز رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم دروغ نگفت چه چیز باز میدارد کشندهٔ مرا از کشتن من
و بر همین منوال میگذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود وضو تازه کرد و میان در بست
و در حال میان بستن فرمود که اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا میان را
سخت در بند برای مرگ که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد لا تجزع من الموت اذا حل
بوادیکا و جزع مکن از مرگ چون بوادی فرود آید که رقم خلوص بر صحیفهٔ حال هیچ
مخلوق نکشیده اند و شربت حیات جاودانی هیچ احدی را از موجودات نچشانیده مطلع
آری اساس خانهٔ عمر استوار نیست دار فنا محل ثبات و قرار نیست پس چون امیر
عزیمت بیرون رفتن فرموده بمیان سرای رسید مرغان که در آن خانه بودند پیش
آمدند و فریاد در گرفته دامن آنحضرت گرفته نمیگذاشتند که آنحضرت بیرون رود
دختران حضرت امیر ع خواستند که ایشانرا دور کنند امیر فرمود که دست از ایشان
بدارید که ایشان نوحه کنندگان بر من اند و در روایتی آمده است که فرمود هن صوایح
تتبعها نوایح حالا این فریاد کنندگانند در فراق من و بعد ازین نوحه کنندگانند از پی
در خواهند آمد برای مصیبت من آن شب حضرت امیر علیه السلام در خانهٔ امام حسن
افطار کرده بود امیر این کلمه بگفت شاهزاده فرمود که یا ابتاه این چه فالست که میزنی
و این چه حدیث است که میکنی دلهای ما دردمند و جگرهای ما مستمند کباب
شد گفت ای فرزند این فال نیست اما دلم گواهی میدهد که درین ماه از جملهٔ کشتگان
خواهم بود پس یکیک از فرزندانرا بر سبیل وداع کلمه گفت و گوییا از در و دیوار آواز
الفراق الفراق استماع می افتاد و بزبان حال میگفت نظم رخت بر بستیم و دل بر
داشتیم صحبت دیرینه را بگذاشتیم وقت شد کز غصه و غم وارهیم بر غم و شادی
عالم

عالم پا نهیم تا بکی با درد دل دوران کشیم تا بکی خونابه زین و آن چشیم جلد رحمت بهر ما
آراسته ما درین زندان محنت کاشته پس حضرت امیر ع بمسجد روان شد و میگفت
خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه دهید مؤمن جهاد کننده
را در راه خدا که هرگز غیر معبود یکتا را پرستش نکرده و چون بدر مسجد رسید بانگ
نماز گفت و مردمانرا برای نماز آواز داد و قدم در مسجد نهاد و بنماز ایستاد اما آن
سه خوارج شب همه شب در خانهٔ قطامهٔ ملعونه شراب خورده بودند و در آن وقت
مست خواب افتاده چون قطامه آواز بانگ نماز امیر شنید ابن ملجم لعین را بیدار کرد
و گفت برخیز که وقت رسید و اینک حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام بمسجد
آمد و دم بدمست که مردم روی بمسجد خواهند نهاد زود برو و حاجت من روا کن
و بزودی باز آی و درد فراق خود را بشربت وصال من دوا کن ابن ملجم برخاست
و تیغ زهرآلود خود را بر گرفت و گفت بروم بتن هلاک و بدبخت باز آیم بدیده بینم
آنچه نتوانم دید که من دیروز از حضرت علی ع شنیدم که گفت رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که بدبخترین پیشینیان قدار ابن سالف بود که ناقهٔ صالح را ع
پی کرد و بدبخت ترین پسینیان کشندهٔ امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام خواهد بود
این بگفت و روی بمسجد نهاد و خود را در میان خفتگان انداخت اما حضرت مرتضی علی ع
چون از ادای تحیت مسجد فارغ شد برخاست و گرد مسجد بر آمد خفتگانرا برای نماز
بیدار کرد ابن ملجم لعنتی بروی خفته بود حضرت سر پا نبی بر وی زد که قم وصل یعنی
بیدار شو و نماز کن و از وی درگذشت و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد ابن ملجم
لعین برخاست و دست یار خود را گرفت و گفت برخیز که فرصت غنیمت است فوت
میشود و در تاریخ طبری و بعضی کتب معتبر مذکور است که امیر هنوز بانگ نماز
میگفت که آن سه خارجی بدر مسجد آمدند و شبیب و وردان هر دو بر در مسجد
بنشستند هر یکی از طرفی و گفتند هر دو شمشیر بزنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجای
رسد و ابن ملجم ملعون را گفتند تو بدرون مسجد رو اگر ما را کاری بر نیاید تو کار
خود بکن اما چون امیر از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر بزد بر طاق
در مسجد آمد و بشکست و وردان هم تیغ فرود آورد بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند

ابن ملجم گفت وافضیحتاه همین زمان مردم در رسند ومرا بگیرند شمشیر بکشید و
پیش محراب آمد وحضرت امیر علیه السلام در نماز بود چون سر از سجدهٔ اولی بجای آورد و
همین که سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد قضا را بدان موضع آمد که روز
حرب خندق عمرو بن عبد بدو زخم زده بود چون این ضربت بر آن محل ضربت رسید تا مغز
سر مبارکش شکافته شد وآوازی از امیر بر آمد که فزت ورب الکعبة یعنی باز رستم
وفیروزی یافتم بخدای کعبه ابن ملجم ملعون روسیاه بدبخت که این صدا شنید از مسجد
بیرون گریخت وآوازه در افتاد که قُتل امیر المؤمنین اهل کوفه بیکبار روی بمسجد نهادند
وامام حسن وامام حسین ع که این خبر شنیدند جامه صبر چاک کرده وعمامهٔ شکیبائی
از سر برداشته بمسجد آمدند وپدر بزرگوار خود را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم
او در افتادند وکف پای مبارک او بر دیدهٔ روشن مینهادند وحضرت امیر ع بدست خود
خون سر مبارک خویش فرا میگرفت ودر روی ومحاسن خود میمالید ومیگفت بدین
حالت پیش خدا روم وبدین نوع رسول خدا را ص ببینم وبدین صفت فاطمهٔ زهرا را
ملاقات کنم وبدین صفت عم حمزهٔ سید الشهدا را مشاهده نمایم وبدین صورت دیدار
برادرم جعفر طیار بنظر در آرم حضرت امام حسن وامام حسین میگریستند واعیان
واعاظم کوفه واویلاه وامصیبتاه میگفتند شعر افغان که راحت دل وآرام جان برفت
شاه زمان وقدوهٔ خلق جهان برفت غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف کان مرکز محیط
کرم از میان برفت یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید
که همین ساعت از در در آید ودرین سخن بودند که شبیب وردان که اول او قصد کرده
بود سراسیمه وسرگردان در مسجد در آمد وبرا گفتند مگر تو ضربت زدهٔ خواست که
گوید نه بی اختیار گفت آری مردمان وبرا در روی افکندند ولگد بروی میزدند
تا هلاک شد وابن ملجم لعین مکار وغدار گریخته بسرای ابن عم خود شد وسلاح از تن
ملعون خود باز میکرد که پسر عمش در آمد وبرا مشوش دید گفت مگر قاتل حضرت
مرتضی علی ع تو ئی خواست که گوید لا برزبانش گذشت که نعم پسر عم گریبانش گرفته
کشان کشان بمسجد آورد وقولی آنست که شبیب پسر عمش بمسجد در آورده ودیگر آنکه
چون ابن ملجم لعین بدبخت از مسجد بیرون جسته میرفت یکی از قبیلهٔ همدان بدو

بدو رسید ودید که شمشیر کشیده میرود آن مرد قطیفه که در دست داشت بروی
ابن ملجم علیه اللعنه افکند واو را فرو گرفت ومردم مدد کردند ودست وگردنش
بربسته بمسجد آوردند وحضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام فرزند خود
حضرت امام حسن را فرموده تا با مردم نماز بامداد بگذارد اما چون ابن ملجم را بمسجد در
آوردند وامیر را چشم بروی افتاد گفت یا اخا مراد مگر بد امیری بودم شما را
گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین گفت پس ترا چه برین داشت که فرزندانم را یتیم ساختی
ودر خانهٔ درازکان خاندان من انداختی نه من با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلی اما
واقع شد وکان امر الله قدرا مقدورا حضرت امیر ع فرمود که وبرا بزندان برید
تا من زنده ام از مطعومات ومشروبات هرچه من میخورم وبرا نیز همان دهید و
خورش از وی باز مگیرید پس اگر من بزیم هرچه رای من بران قرار گیرد بجا آرم و
اگر درگذرم او را یک ضربت بیش مزنید که مرا یک ضربت زیاده نزده است پس حضرت
امیر را ع به گلیمی خوابانیدند ویکسر گلیم امام حسن بر دوش گرفت ویکسر دیگر امام
حسین وچون از مسجد بیرون آمدند صبح دمیده بود وجهان روشن شده حضرت
امیر فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید چنان کردند فرمود که والصبح اذا تنفس
ای صبح بدان خدای که بفرمان او بر آمدی وبحکم او نفس زدی که روز قیامت
از تو گواهی در خواهم خواست وباید که چون صادقی براستی گواهی دهی که از آن
روز که با رسول خدای ص در اول جوانی نماز گذارده ام در فرایض الهی را ترک
نکرده ام امروز هرگز تو مرا خفته نیافتی ومن ترا تا آمده یافتم انکه سجده کرد وگفت
بار خدایا تو گواه باش وکفی بالله شهیدا که فردای قیامت که صد وبیست وچهار
هزار پیغمبر حاضر باشند وملایکه وصدیقان وشهیدان بعرش عظیم ناظر باشند
گواهی بدهی که از آن ساعت که بدست حبیب وصفی تو ایمان آورده ام تا این زمان
هرچه فرموده بجان قبول کرده ام وهرچه از آن نهی کرده مباشر آن نگشته ام و
خلاف سخن تو وسخن پیغمبر تو نه اندیشیده ام ودر خاطر نگذرانیده ام بزرگان کوفه
که حاضر بودند خروش برآوردند وفغان از کانهٔ کوفیان برآمد شعر دلها تمام
از آتش حسرت کباب شد جانها اسیر سلسلهٔ اضطراب شد لب تشنگان بادیهٔ

اشتیاق را دریای صبر وبحر سلامت سراب شد اما چون حضرت امیر ع را بخانه در
آوردند خروش از دختران فاطمه زهرا وسایر فرزندان امیر بر آمد هنالک واابتاه
واعلیاه از روی زمین ببالای چرخ برین رسید شعر شاید از شور در جهان فکنیم
غلغلی در جهانیان فکنیم رستخیزی ز جان بر انگیزیم گریه بر پیر وبر جوان فکنیم یکیک
از فرزندان امیر میآمدند ودر دست وپای پدر می افتادند وبوسه بر قدم مبارک
او میدادند ومیگفتند ای پدر این چه حالتست که مشاهده میکنیم ای کاشکی مادر
ما فاطمهٔ زهرا زنده بودی تا ما را درین محنت تسلی دادی کاشکی ما در مدینه بر
سر تربت جد خود میبودیم تا درد دل خود بر روضه بشرح باز میگفتیم این چه
حالتست که ما را افتاده غریبی ویتیمی با هم جمع شده راوی گوید که از گریه وزاری
فرزندان امیر آتش حسرت بر افروخته میشد که دلهای حاضران بسوخت وهر
که نالهٔ ایشان میشنید خون از دیده میبارید بیت هرکه را بینم ازین سوز الم
میگرید هرکه را بینم ازین محنت وغم میگرید امیر یکیک از ایشانرا در بر گرفت
وبوسه بر سر وروی ایشان میداد ومیگفت صبر کنید وشکیبائی پیش آرید به
نزدیک جد شما مصطفی وبنزدیک مادر شما فاطمهٔ زهرا میروم ومن درین
شبها حضرت مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دیدم که بآستین مبارک
هر دم غبار از روی من پاک میکرد ومیگفت یا علی انچه بر تو بود بجا آوردی و
این خواب دلالت میکند که نقاب جسم از پیش چهرهٔ روح من بر خواهند داشت
تا جلوه کنان بمنظر قدسیان بر آید بیت حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم خوشا
دمی که ازین چهره پرده برفکنم زمانی بر آمد عمر نعمان جراح را بحجره در آوردند
چون دیدهٔ جراح بر جراحت افتاد عمامه از سر برگرفت وجامه بر تن چاک زد و
گفت واویلاه این شمشیر را بزهر آب داده بودند واین جراحت مرهم پذیر نیست
دریغ چون تو مقتدائی دریغ چون تو پیشوائی دریغ چون تو عالمی دریغ چون تو حاکمی
دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی برای شرح منبری برای ملک نظامی دیگر
باز فریاد از خاندان امیر بر آمد در روایت آمده که پیش از آمدن جراح بسر بالین
امیر ام کلثوم در آنجا رفت که ابن ملجم لعین بدبخت محبوس بود گفت بروای شقی

تو دوام افتادی وامیر را ازین زخم هیچ باک نیست ابن ملجم لعین گفت بروای دختر
وگریه وا ساز کن من آن شمشیر را بهزار دینار خریده بودم وهزار دینار دیگر صرف کرده ام
تا بزهر آب داده اند واگر فرضا این زخم بر همهٔ اهل کوفه واقع شدی یکتن جان نبردی آخر
یک کس با چنین زخمی چکند واین صورت در شب آدینه نوزدهم رمضان واقع شد امیر
در شب یکشنبه بیست ویکم درگذشت ودر آن روز وصیت نامه نوشت وفرزندانرا وداع
فرمود وچون شب یکشنبه در آمد فرمود که ویرا بحجرهٔ خاص بردند وام کلثوم را گفت
یا بنیه اغلق علی ابیک الباب ای دختر من در را بر روی پدر خود فراز کن ام کلثوم
از خانه بیرون آمد ودر فراز کرد وامام حسن وامام حسین بر بیرون بنشستند ناگاه
آواز هاتفی آمد افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی امنا یوم القیمة وشنیدند که هاتف
دیگر جواب داد بل من یاتی امنا یوم القیمه راوی گوید که چون امیر را در آن حجره بردند
ودر فراز کردند ناگاه آواز لا اله الا الله شنیدند شاهزادگان را طاقت نماند در باز
کردند وبدان حجره در آمدند حضرت امیر علیه السلام بجوار ملک کبیر پیوسته بود
ودر شواهد آورده که امیر المؤمنین حسین روایت کرد که چون حضرت امیر وفات
یافت شنیدم که قایلی میگوید که بیرون روید واین بندهٔ خدا را با ما گذارید بیرون
رفتیم از درون خانه آواز آمد که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در
گذشت ووصی او شهید شد ناگاه با نی امت که تواند کرد دیگری گفت هر که سیرت
ایشان ورزد وپی روی ایشان کند چون آواز ساکن شد در آمدیم ویرا دیدیم غسل
داده ودر کفن پیچیده بروی نماز بگذاردیم وروایتی هست که امیر فرموده که چون برو
ازین ادینهٔ خانه لوحی پدید آید مرا بدان لوح خوابانید وبشوئید واز آستانهٔ خانه کفن
وحنوط پدید آید مرا کفن کنید ودر تابوتی نهید وتابوت را در میانهٔ خانه وضع کنید
وفرزندانرا بیارید تا پدر خود را وداع کنند ویکبار امام حسن نماز بر من گذارد ویک
بار امام حسین وچون پیش تابوت از زمین برخیزد پس تابوت بردارید هر جا که سر
تابوت بر زمین آید مرا آنجا بگذارید وبکنید تابوتی از ساج پدید آید مرا انجا دفن کنید
ودر شواهد مذکور است که امیر المؤمنین حسن وحسین را وصیت کرده بود که چون
در گذرم مرا برسر پر نهید وبیرون برید وبه غریین برسانید که آنجا سنگی سفید

خواهید یافت که از آن نور درخشان باشد آنرا بکنید که در انجا کشادگی خواهید یافت
مرا آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت حضرت امیر ع را بشب در همین موضع که حالی نجف
است که مشهور است دفن کردند و قبر مبارک ویرا مستور ساخته با زمین همواره ساختند
و کسی بران مطلع نداشت مگر جمعی از اهل بیت و همچنان پوشیده مانده بود تا در زمان
خلفای بنی عباس روزی هارون الرشید شکارکنان بناحیه غربین رسید آنجا چند
بود آهوان پناه بدانجا برده بودند ایشان صرچرخ و باز برایشان انداختند و سگان بر
ایشان سر دادند باز گشتند و بر آهوان در نیامدند هارون ازان صورت متعجب شد
نفر سوده ناپیری را ازان مردم آن دیار ازین آن معنی پرسیدند پیر گفت از پدران بما
چنین رسیده است که قبر حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام انجاست هارون
ترک شکار کرده آن موضع کرد و زیارت کرد و تا زنده بود هر سال بزیارت آن مقام لازم
الاحترام می آمد القصه چون شاهزادگان حضرت امیر را بشب برداشتند و از کوفه
بیرون بردند و در موضعی که وصیت فرموده بود دفن کردند و بازگشتند جمعی از محبان
و موالیان که خبر یافته از عقب میرفتند چون دیدند که امام حسن و امام حسین باز
گشته می آمدند سرها برهنه کرده در پای ایشان می افتادند و میگفتند ای مخدوم
زادگان حضرت امیر المؤمنین علی را علیه السلام چه کردید و امام المتقین را کجا
گذاشتید صاحب ذو الفقار و کرشاه دلدل سوار کو شعر شهریست پر زحسرو آن
شهریار کو کار دیست پس خراب خداوند کار کو هفت اختر و چهار گهر در مصیبت
اند و اختر تا خلاصه هشت و چهار کو او روز کار دولت و روز امید بود آن روز
خوش کجا شد و آن روز کار کو پس آن جماعت بسیار تاسف خوردند و هرچند در آن
صحرا بگشتند از تربت حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام نشانی نیافتند راوی
گوید که در آنوقت که امام حسن و امام حسین از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند و بدر
شهر کوفه رسیدند از میانه ویرانها آواز ناله زار شنیدند بر اثر ناله برفتند غریبی
نحیفی را دیدند که در آن ویرانه تنها بر خاک افتاده و خشتی در زیر سر نهاده مینالید
و میزارید و اشک حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی که چنین زار مینالی گفت مردی
غریبم و مهجور و عاجز و حزین و رنجور بکار خود درمانده ام و از همه کس باز مانده

نه مادری و نه پدری و نه پیوندی و نه غمخواری گفتند پس تیمار تو که میکند گفت
یکسالست که من درین شهرم هر روز مردی بیامدی و بربالین من بنشستی چون پدر
مشفق مرا تیمار داشتی و چون برادر مهربان غمخوارگی من کردی گفتند نام آنکس میدانی
گفت نمیدانم گفتند هیچ بار از وی پرسیدی گفت آری پرسیدم گفت ترا با نام من چه
کار است من تعهد حال تو از برای خدا میکنم نه از بهر شهرت و ریا میکنم گفتند ای
پیر رنگ روی او چگونه بود گفت من نابینایم ازان نشان نتوانم داد اما دو روز
است که نیامده و تعهد حال من نکرده ندانم تا ویرا چه افتاد گفتند ای پیر هیچ نشانی
از گفتار و کردار او میدانی گفت نشان او آنست که پیوسته تهلیل و تسبیح کردی و چون
آواز تسبیح بر داشتی گوئیا درهای آسمان بگشادندی و صدای تسبیح و تهلیل ملائکه
بگوش من میآمد بلکه از در و دیوار و سنگ و کلوخ ندای تسبیح و تهلیل میشنیدم
و چون نزدیک من بنشستی گفتی مسکین جالس مسکینا درویشی است که با درویش
همنشین شده است غریب جالس غریبا غریبیست که با غریبی مجالست مینماید شاهزا
دگان در هم نگریستند و زار زار بگریستند و گفتند این نشان بابای ماست حضرت
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام پیر گفت آنحضرت را چه شد
که درین سه روز پیدا نیست گفتند بدبختی او را ضربتی زد و از دار غرور بسرای
سرور انتقال فرمود ما حالا از دفن وی میآئیم پیر بعد از استماع این سخن بخروشید
و خود را بر زمین زد و میگفت مرا چه محل آن که حضرت امیر المؤمنین علی ع و وصی
نبی تعهد حال من کند امام حسن و امام حسین آن پیر غریب را تسلی میدادند و
اضطراب بسیار میکرد و میگفت نظم نمیدانم چه کار افتاد ما را که آن دلدار ما را
زار بگذاشت درین ویرانه این پیر حزین را غریب و عاجز و بی یار بگذاشت پس پیر
گفت ای مخدوم زادگان بحق جد بزرگوار شما و بروح مقدس مطهر پدر شما سوگند
بر شما که مرا بر سر قبر حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام برید تا زیارت
وی کنم امام حسن برخواست و دست راست پیر را بگرفت و حضرت امام حسین دست
چپ پیر بگرفت و بیاوردند تا بسر قبر مقدس آنحضرة پیر بر روی قبر در افتاد و زاری
بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این روضه پاک که جان من بستان که طاقت فراق

وی ندارم دعای پیر موافق حکم قضا افتاد فی الحال جان شیرین بر سر روضه امیر النحل بداد
بیت ذره بود بخورشید رسید قطره بود بدریا پیوست حضرت امام حسن و امام
حسین ع بروی بسیار بگریستند و بتجهیز او قیام نمودند و در حوالی آن روضه دفن
نمودند و اشهر روایت آنست که امیر ع در آنوقت شصت و سه سال بود و ازین زیاده و
کم نیز گفته اند اما روزی دیگر حضرت امام حسن علی ع در مسجد کوفه بمنبر برآمد و خطبه
بلیغ ادا نمود و گفت ای مردمان هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند انا ابن البشیر
النذیر منم پسر پیغمبر بشارت دهنده و بیم کننده یعنی محمد مصطفی ص و من فرزند علی
مرتضی ام ع و مادرم فاطمه زهراست جدم شما را براه راست دعوت میکرد و پدرم
شما را بدین خدای میخواند و من نیز شما را بهمان میخوانم پس عبد الله عباس رحمة
الله علیه برخواست و گفت ای مردمان این مرد پسر پیغمبر شما و فرزند امام و
راهبر شماست با وی بیعت کنید و با مامت وی قرار دهید و عهد کنید که از
وی برنگردید همه مردمان گفتند سمعنا و اطعنا شنودیم و فرمان میبریم پس دست
بدادند و بر امیر المؤمنین حسن بیعت کردند انگاه حسن ع کس فرستادند تا آن سگ
ملعون ابن ملجم را بیاوردند و در پیش منبرش بداشتند انگه گفت ای بدبخت ترین امت
این چه بود که کردی و رخنه در دین افکندی ابن ملجم لعین سر برآورد که ای امام
حسن رفتنی رفت و بودنی بود اکنون ناله و افغان چه سود مرا مکش تا حاکم شام
را که دشمن پدر تو بوده و حالا دشمن تست او را بکشم حضرت امام حسن ع او را به
سخن نگذاشت و شمشیر بکشید و نوک شمشیر بر سینه او فرو برد و فرا پشت خود کشید
و ضربتی بر گردن وی زد که سرش ده قدم از تنه دور افتاد و بجهنم رفت آن بدبخت
روسیاه پس مردمان ویرا از مسجد بیرون برده در میان بوریا پیچیدند و آتش در وی
زدند تا بسوخت و شاهزادگان بتعزیت پدر خود مشغول گشتند و مردمان میامدند
و اهل بیت را تعزیت میگفتند مطلع زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب و دامن
گردون زاشک گرم آلایند بخون لیک با حکم قضا جانرا چو بی افتد رجوع مرجع دل نیست جز
انا الیه راجعون باب ششم در فضایل حضرت امام حسن ع و بعضی
از احوال وی از زمان ولادت تا هنگام شهادت در شواهد آورده که وی امام دویم است

از ائمه اثنا عشر و کنیت وی ابو محمد است و لقبش تقی و سید و ولادت وی در مدینه بود
در شب نیمه رمضان سنه ثلاث الهجره جبرئیل ع نام ویرا بجلد به پیش رسول ص آورد
بر قطعه از حریر بهشت و در صحیفه رضویه مسطور است که اسماء بنت عمیس علیها الرحمة
حدیث کرد که من قابله حضرت فاطمه بودم به امام حسن و امام حسین در وقتی که
اختر تابنده وجود امام حسن از برج ولایت طلوع نمود و گوهر درخشنده ذات صافی
صفاتش از درج عظمت و طهارت ظهور فرمود شعر مهی گشت از افق طالع که پیش
طالع سعدش نگر چون تا زمان بست خورشید جهان آرا فلک تا مهد اطفال ملک
وامید هد جنبش بجنبانید ازین ماهی درین گهواره مینا خبر بحضرت رسالت ص
رسید فی الحال بیامد و گفت ای اسماء بیاور فرزند مرا پس من شاهزاده را در خرقه
زرد پیچیده بیاوردم و در کنار آنحضرت نهادم آنحضرة خرقه زرد دور افکند و فرمود
که من نه با شما عهد کرده ام که فرزند او را در خرقه زرد مپیچید من برفتم و خرقه سفید
بیاوردم و امام حسن را برداشته و در آن و کو پیچیده بر کنار حضرت نهادم پس سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم بانگ نماز در گوش راست وی گفت و اقامت در گوش چپ وی
و از حضرة مرتضی علی ع پرسید که ویرا چه نام نهاده حضرت علی ع گفت یا رسول الله ص
من آن نبودم که پیشی گیرم بر شما در تسمیه فرزند اما در خاطرم میگذرانیدم اگر اجازت
دهید او را حرب نام کنم و بروایتی اینست که او را مسمی باسم عم خود گردانم حمزه حضرت
رسول ص فرمود که من هم آن نیستم که سبقت کنم بر حکم خدای خود بنام نهادن او درین
حال جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله ص حضرت علی اعلی ترا سلام میرساند و می
گوید که علی از تو بمنزله هارون است از موسی الا آنکه بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس
این پسر را بنام پسر هارون مسمی گردان پیغمبر ص از جبرئیل پرسید که نام پسر هارون چه
بوده گفت شبر حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای جبرئیل زبان من عربیست
و آن لغت عبریست گفت یعنی شبر بعربی حسن است پس او را حسن نام نهاد و در روز هفتم
عقیقه کرد از وی بدو کبش املح و ازان کبش بقابله داد و سر او را بتراشید و بوزن آن
نقره تصدق فرمود و امام حسن شبیه ترین مردمان برسول ص بود از سینه تا بفرق
سر و از انس ابن مالک رحمة الله علیه منقولست که گفت نبود هیچکس مانند تر برسول

خدای صلوات الله وسلامه علیه از حسن ابن علی مرویست که روزی در مرض آنحضرت فاطمه دست امام حسن و امام حسین بگرفته نزد رسول ص آورد و فرمود که هذان ابناك اینان فرزندان تواند بورثهما شیاء پس ایشان را میراث ده چیزی حضرت فرمود که امام حسن را بهرهٔ سیرت و صورت و نصیب امام حسین جود و شجاعت من و در صحیحین مذکور است که مرفوع به براء بن عازب علیه الرحمة که گفت دیدم که حضرت رسالت ص حسن بن علی ع بر دوش وی بود و آنحضرت میفرمود اللهم انی احبه فاحبه بار خدایا من او را دوست میدارم پس تو نیز وی را دوست دار و در روایتی آنست که او را دوست میدارم کسی را که وی را دوست دارد و از ابو هریره منقولست که هرگز حسن بن علی را ندیدم الا که از شادی اشک از آب از چشم من روان شد بجهة آنکه روزی با حضرت رسول ص در سوق قنقاع رفته بودیم بعد از مراجعت بمسجد در آمدیم حضرت فرمود که لکع را بخوانید زمانی بر آمد امام حسن ع دوان رسید و خود را در کنار آنحضرت افکند و دست بمحاسن مبارک آنحضرت در میآورد و سید عالم ص دهان مبارک در دهان وی مینهاد و میگفت اللهم انی احبه واحب من یحبه شیخ عطار قدس سره در کتاب گل و هرمز آورده **نظم** امامی کو امامت را حسن بود ؛ حسن آمد که جمله حسن ظن بود ؛ همه حسن و همه خلق و همه حلم ؛ همه لطف و همه جود و همه علم ؛ شب از موی سیاهش تیره مانده ؛ قمر و فی ماه روشن خیره مانده ؛ لبش قایم مقام حوض کوثر ؛ که بودی چشمهٔ نوشش پیمبر ؛ چنان نوشی بزهر آلوده کردند ؛ دلش خون و جگر پالوده کردند ؛ ز زهرش چون جگر شد پاره پاره ؛ ز غصه گشت خونین سنگ خاره ؛ و در سنن ترمذی مرفوع با ابن عباس رحمة الله علیه مرویست که حضرت رسول ص امام حسن را بر دوش خود نشانیده بود مردی گفت نعم المرکب لمرکب یا غلام نیکو مرکبیست که سوار شدهٔ ای پسر پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه ونعم الراکب هو یعنی او نیز نیکو سواریست در شواهد آورده که روزی رسول ص بمنبر بر آمد و امام حسن با وی بود گاهی بمردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی و میگفت این پسر من سید است و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث صحیحه در مناقب امام حسن و امام حسین بسیار است و همین یک نکته که هما ریحانتین

من الدنیا

من الدنیا مستبصر و متامل را کافیست حسن و الحسن والحسین سید اشباب اهل الجنة و ...ی فضلی و افی و وافی دارد و ابو علی الفضل بن حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده منقول از ابن عباس رحمة الله علیه که ما نزدیک رسول خدای بودیم ص که حضرة فاطمه بیامد گریان و حضرت فرمود که چه چیز میگریاند ترا گفت یا رسول الله امام حسن و امام حسین از حجره بیرون رفته اند و تا این وقت باز نیامده اند و حضرت علی اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم و نمیدانم که ایشان کجا باشند حضرة رسول ص فرمود که مگری ای فاطمه که خدای تعالی که ایشان را آفریده بدیشان مهربان تر است پس حضرت دست بدعا بر داشت و گفت بار خدایا اگر در بیابانند ایشان را نگاه دار و اگر در دریا اند بسلامت بکنار آر فی الحال جبرئیل ع آمد که یا احمد هیچ غم مخور و اندوه مباش که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایشان حالا در حظیرهٔ بنی النجار اند و حق سبحانه دو فرشته را بدیشان موکل ساخته تا نگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس رحمة الله علیها گوید آنحضرت برپای خواست و ما با او برخواستیم تا بحظیرهٔ بنی النجار رسیدیم امام حسن و امام حسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده خفته بودند و فرشتهٔ یک بال خود فراش ایشان ساخته و بیک بال دیگر ایشان را پوشانیده پس رسول خدای امام حسن را بر داشت و آن فرشته امام حسین را و مردم چنان میدیدند که رسول خدا هر دو را بر داشته ابو ایوب انصاری رحمة الله علیه پیش آمد که یا رسول الله یکی از این دو من بردارم تا سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر از ایشان و هر آینه امروز مشرف سازم ایشان را بچیزی که خدای تعالی شرف ارزانی داشته ایشان را پس خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهة جد و جدة گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که جد ایشان رسول الله و جدهٔ ایشان خدیجه بنت خویلد پس فرمود که خبر دهم شما را به بهترین مردمان بجهة پدر و مادر گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند پدر ایشان علی ابن ابی طالب و مادر ایشان فاطمه بنت محمد ص ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهة خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خال

ایشان قاسم بن رسول الله است و خالهٔ ایشان زینب بنت رسول الله آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمهٔ ایشان ام هانی بنت ابی طالب **مصرع** کجاست در همه عالم بدین شرف نبی ؛ و چه نیکو گفته اند **شعر** هست بر اهل معرفت روشن ؛ حضرت حسین و حسن ؛ آن یکی اختر یست تابنده ؛ و آن دگر گوهر یست رخشنده ؛ آن یکی نور دیدهٔ نبوی ؛ وین دگر شمع جان مرتضوی ؛ روی آن صاف تر ز لمعهٔ بدر ؛ گیسوی این نمونهٔ شب قدر ؛ آن یکی ماه آسمان کمال ؛ وین دگر سرو بوستان جمال ؛ و امیر المؤمنین حسن را فضایل بسیار و مناقب بیشمار است از جمله آنکه روزی با یکی از اولاد زبیر در سفر همراه در نخلستان که درختان او خشک شده بود نزول فرمودند خادمان برای امیر المؤمنین حسن در زیر پای نخلهٔ خشک فرش بینداختند و بر آنجا قرار گرفتند و پسر زبیر نیز در پای نخلهٔ دیگر فرود آمد نزدیک بحضرت امام حسن و گفت زهی کاش برین نخل خرمای تر بودی تا تناول کردمی حضرت امام حسن فرمود که خرمای تر می خواهی زبیر گفت آری شهزاده دست بدعا بر داشت و در زیر لب چیزی گفت که کسی ندانست فی الحال یک نخله سبز شد و برگ بر آورد و خرمای تر بار آورد شتربانی که با ایشان بود گفت و الله که این سحر است حسن بن علی ع گفت این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس بان نخله بالا رفتند و انچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد و انچه در مناقب وی از علم و عبادت است و کرم و جود و غیر اینها از مکارم اخلاق در کتب اکابر مسطور است و بعضی رسید نه بر وجهی است که استقصای آن توان کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض ننموده بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار کرده میشود **شعر** اگر عمری بیارایم سخن را ؛ نشاید نظم من نعت حسن را ؛ سخن کیرم که جز در عدن نیست ؛ سزای وصف اخلاق حسن نیست ؛ سخن گو بگذرد از چرخ اخضر ؛ هنوز از وصف او باشد فروتر ؛ کمالش گرچه نزد ما است ظاهر ؛ زبان ما ز مدح اوست قاصر ؛ دو گیتی را وجودش زیب و زینت ؛ نظیر او اگر جوئی حسین است ؛ **آثار اولی اخبار گوید** که چون حضرة مرتضی علی ع بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود امام حسن بن علی ع بمنبر بر آمد و خطبه

در غایت

در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا کرد و گفت ای مردمان امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه حضرت عزت و واصل بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران در آن شب وفات کرده و عیسی بن مریم را در آن شب عروج بر آسمان اتفاق افتاد و او این امت را بدین خدای دعوت میکرد و من هم امروز بطریق هدی میخوانم القصه مردم با آنحضرت بیعت کردند و اول کسی که دست اعتصام در دامن مبایعت وی زد و قدم اخلاص در راه متابعت او نهاد قیس بن سعد بن انصاری بود و بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت وی رسیدند و خبر شهادت امیر بحاکم شام رسید با شصت هزار مردم بر عزم تسخیر ممالک عراق روان شدند و امام حسن برین اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و بدیر عبد الرحمن نزول فرمود قیس بن سعد را با دوازده هزار نامدار مقدمهٔ لشکر تعین فرمود در چون بساباط مداین رسیدند در آن موضع توقفی واقع شد تا چهارپایان آسوده شوند از توقف شاهزاده جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که او داعیهٔ حرب ندارد و او بارها میفرمود که مرا با کسی منازعتی نیست و امن و سلامت و جمعیت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین نزد من دوستر است از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق پس بدین سبب سپاه بر وی بشوریدند و بسراپردهٔ وی در آمدند هر چه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بر آن نشسته بود از زیر وی کشیدند و ردای وی را از گردنش بیرون کرده بودند و مستوجب عذاب الیم گردیدند که با امام مفترض الطاعة این کار پیش آوردند آنحضرت سوار شد و روی بمداین نهاد و در اثنای راه جراح بن قیس اسدی که در کمین نشسته بود بیکبار بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک آنحضرت زد که تا استخوان برسید اسد بن فضل طائی بایک یار دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را پاره پاره ساختند و آنحضرت رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرموده و جراحان بمعالجهٔ زخم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت و امام حسن ع چون دید که کوفیان با پدرش چه کرده بودند و با وی چه کردند دلش از ایشان سرد شد و با معاویه بشرطی چند که تفاصیل آن طولی دارد صلح فرمود و هر چند

از اطراف وجوانب طرح فتنه انگیزی کردند بجای نرسید واز ملامت مردم اندیشه
نافرموده وهمه را ناشنیده انگاشته باخواص خدام وحشم خود روی بمدینه نهاد در
خبرست که روزی در مدینه علی بن بشیر همدانی باوی گفت یا ابن رسول الله باوالی
شام صلح نیابت کرد امام حسن ع فرمود که خاموش باش ما خازنان گنجهای خدائیم نه
بزر وسیم نه ایم ولیکن بر اسرار علم او ما دانیم انچه غیر از ما آنرا ندانند ومن مصالحه که
کرده ام غرض آن بود که خون دوستان من ریخته نگردد زیرا که اهمال وتهاون ایشان
در قتال دیدم ویقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعه من در معرض تلف آیند وترا
معلومست که اهل کوفه لشکر من بودند وپدر مرا کشتند وبارگاه مرا غارت کردند و
مرا بزخم خنجر مجروح گردانیدند وبخدای سوگند که اگر با تمام جبال واشجار بجنگ او می
رفتم عاقبت این امر مرا با او تفویض میبایست کرد امیر المؤمنین فرمود چنانچه جواب حضرت
جدم ص بران دلالت میکرد ودر شواهد آورده که خدا تعالی جل جلاله ملک بنی امیه
را برسول ص نمود ودید ایشان را که بمنبر وی بالا میروند یکی بعد از یکی این معنی بروی
دشوار آمد خدا تعالی سوره اِنّا اَعطَیناکَ الکَوثَر بوی فرستاد یعنی ترا جوی عطا کردیم
در بهشت که آنرا کوثر گویند ودیگر سوره اِنّا اَنزَلناهُ فی لَیلَةِ القَدر نازل گردانید
وفرمود که لَیلَةُ القَدر بهتر است از هزار ماه ومراد بالف شهر ملک بنی امیه است
راوی گوید که مدت ایشان را حساب کردم هزار ماه بود اما چون از زمان مصالحه
روزی چند منقضی شد مردم نهاد شام صلاح وقت دران دیدند که امام حسن از سر منزل
حیات قدم در بادیه فوات نهد قضیه اسباب اشتغال نمودند واول جمعی را از دزد و
لوابند بصره برانگیختند تا بر طایفه از ملازمان امام حسن ع که در آن بلاد بودند شبیخون
آورده سی وهشت تن را از ایشان بقتل رسانیدند وگروهی که باقی ماندند گریخته
پناه بشاهزاده بردند وچون صورة حال بموقف عرض رسید وآنحضرت را بجد نقض عهد
از اهل شام استشمام نمودند با عبد الله عباس از مدینه متوجه دمشق شدند وهر جا که
میرسید مردم امام حسن را استبشار نموده طریق خدمت مرعی میداشتند تا بشهر موصل
نزول اجلال واقع شد ورئیس موصل تم مختار بود واو را سعد موصلی گفتندی فی الحال
از قدوم امام حسن خبر یافت با نزول وعلوفه بسیار بملازمت شتافت ودر پایه آن
حضرت

حضرت افتاد وخلایق نیاز بعرض رسانید وگفت آیا این چه سعادتیست که مساعد
سعد شد شعر شد بخت نکو مساعد این بیدل گر گشت بوصل وسالت واصل گفتم
که بوصل بتو بسپارم دل اینک من واینک دل واینک موصل بعد از چند روز متوجه
دمشق شد با حاکم آنجا ملاقات فرمود وشکوه که از بس هنگان وعیاران بصره داشت باز
نمود وجوابهای شافی که مرضی خاطر مبارکش بود استماع کرد وباز متوجه مدینه
شد گذارش بر موصل افتاد واو را در موصل دوستی بود که دعوی یکجهتی وهواداری
کردی ولاف فرمان بری ووفاداری زدی امام حسن ع در خانه او نزول کرد وقبل
وصول امام حسن ع او را بمال دنیائی فریب داده بودند وشیشه زهر قاتل بوی فرستاده
بودند تا بوقت فرصت در مطعومی یا مشروبی بخوراند امام حسن را ع وآن بی سعادت
برای حطام فانی نظر از نعیم باقی بر دوخته ودین در دست را در بازار غرور وخسار
بدنیای چند بی ثبات وبی اعتبار بفروخته آن کار را قبول کرده بود چون امام حسن ع
بخانه وی نزول کرد میان خدمتکاری بربسته سه نوبت ازان زهر بوی خورانید
وکارگر نیامد شاهزاده هر بار رنجور میشد وچیزها در خاطر مبارکش میگذشت
وبر بیوفائی میزبان دلایل روشن مشاهده مینمود وبزبان حال این مضمون ادا میکرد
شعر از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند بشنو غریب وار که یک آشنا نماند حرمت
کرانه کرد ووفا از میان برفت زین هر دو دل ببر که در ایام ما نماند چندانکه بنگری
بجهان از سر یقین جز رنج ودرد ومحنت وجور وجفا نماند القصه هر بار که شاه
زاده رنجور شدی دعا فرمودی وخداوند تعالی شفا ارزانی فرمودی میزبان در
ماند بباعث آن قضیه نامه نوشت که من سه بار ویرا زهر داده ام وکارگر نیامد
این نوبت نامه بوی نوشتند ومقداری سم هلاهل فرستاده در نامه ذکر کرد که سعی
کن تا این زهر قدری بوی چشانی که اگر قطره ازین در دریای محیط افتد همه
جانوران آبی بیجان شوند قضا را آورنده نامه بپای درختی از شتر فرود آمد و
طعامی تناول کرد در شکم بود مستولی شد بی خود گردید درین محل گرگی سیاه
گرسنه از بیابان بر آمد واو را هلاک کرد وشتر خواست که بگریزد مهارش به
درختی بپیچید وهمانجا بماند مقارن این حال ملازم امام حسن ع از انجای میآمد

بدین موضع رسید واین حال مشاهده نموده شتر را از درخت باز کرده ومتاع
صاحبش را جست وجوی مینمود این نامه وشیشه زهر بیرون آمد فی الحال بر
داشته بموصل آمد ونامه وشیشه را نزد شاهزاده نهاد آنجناب نامه را مطالعه
کرد وکسی را بران مطلع نکرد تا موجب خجالت میزبان نشود در زیر مصلی نهاد و
بکسی ننمود اما رنگ مبارکش برافروخته وتغیری عظیم در وی پدید آمد وهر چند
حضار مجلس استفسار نمودند که این چه نامه بود واین شیشه چیست امام حسن ع
جواب ایشان نداد وحدیثی از جد بزرگوار خود ص نقل میکرد ومردم را بدان مشغول
میداشت وخود هم بدان مشغول شده بود که سعد حیلی آهسته دست در زیر
مصلی آنجناب کرد ونامه را بیرون آورد وبعد از مطالعه بر خود بلرزید واز
جای برجسته دست وپای امام حسن ع را ببوسید وگفت یا ابن رسول الله مارا
دستوری ده تا ازین میزبان بپرسم که صورة حال چگونه است حضرت امام حسن ع
فرمود که من این عمل نمی پسندم جهة آنکه سبب خجالت وانفعال وی میشود ومن
نمیخواهم که بعد از چندین خدمت که از او واقع شده شرمندگی از جهت من
ببرد سعد درین باب مبالغه از حد گذرانید ولی اجازت امام حسن او
را طلبید وگفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگوی تا چه میپرسی
سعد پرسید که حضرة رسول ص با تو چه جفا کرده است آنکس گفت من بخدمت آن
حضرت نرسیده ام حاشا که از وی جفائی بمن رسیده باشد گفت امیر المؤمنین علی ع ترا
دیدی از وچه رنج کشیده ودرباره تو چه جور از و صادر شده گفت سعادت ملازم
تدیده ام وهرگز غبار ملالی از وی بر خاطر من ننشست سعد گفت پس چرا با فرزند
وجگر گوشه مصطفی ومرتضی اینچنین عداوت مینمائی ومانند این قصدها می اندیشی
اینک خط تو که بشام نوشته که سه بار ویرا زهر دادم وکارگر نیامد وآینک جواب
خط تو وشیشه زهر هلاهل که فرستاده اند آن شخص انکار کرد وگفت معاذ الله
من ازین خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد او را گرفتند ومیزدند تا هلاک شد
وبجهنم رفت وحضرت امام حسن ع رنجور وملالی از موصل بیرون آمد وبمدینه
رفت ووالی مدینه در آنوقت مروان بن حکم بود واو بسیار امام را حرمت داشتی
بظاهر

بظاهر ودقیقه از دقایق خدمتکاری فرو نگذاشتی اما ضمنا در مقام دفع وی بودی
ودر هلاک او میکوشید وتدبیرهای اندیشید تا روزی کنیزکی رومی ایوینیه نام
که در مدینه دلالی کردی وهمه خانها آمد وشد نمودی بمنزل مروان در آمد مروان
از وی پرسید که ایوینیه بخانه حسن بن علی ع آمد وشد میکنی وبا زن او جعده بنت
اشعث آشنائی داری گفت آری واین جعده در مدینه باسما مشهور بود مروان
گفت با تو رازی در میان خواهم نهاد اگر سر مرا نگاهداری وراز مرا آشکار نکنی
هزار دینار ترا بدهم وپنجاه دق مصری برای تو بستانم واینک بیعانه صد دینار
زر ایوینیه چون زر دید ووعده جامه شنید سوگند از غلاظ وشداد خورد
که افشای سر مروان نکند وهر مهمی که او واقف ماید در اتمام آن بجان بکوشد پس
مروان گفت که میخواهم دل اسما را از امام حسن ع بگردانی وگوئی که آوازه حسن
وجمال وطنطنه غنج ودلال تو بشام رسیده است ویزید که پسر حاکم شام است
بر تو عاشق گشته واز غم تو بهلاکت نزدیک رسیده شعر نادیده ترا کسی که نام تو
شنید دل نامزد تو کرد ومهر تو گزید با آنکه غمت صبر وخرد را بفروخت جان و
دل خود بداد ومهر تو خرید واو را بگو که اگر زن یزید علیه اللعنه شوی عراق و
شام در تحت تصرف تو آید وملکه عالم باشی اگر ببینی که اسما سر بدین کار در
آرد مرا خبر ده تا درین کار فکری کنم ایوینیه گفت منت دارم پس از انجا بیرون
آمد وروی بخانه شاهزاده نهاد قضا را امام حسن ع با برادران بمنزل عتیق رفته بودند
وجعده تنها در خانه نشسته بود ایوینیه در آمد واز هر جا سخن در میان آورد وازان
انجا که مکر زنان وتدبیرات فریبنده ایشان باشد سخن را بسر حد مطلوب کشید شعر
زنان زافسون واز افسانه خویش غرور پر زنند نوش صافی از نیش گهی مردم فریبی
از دم گرم همی سازند سنگ خاره را نرم ز تیر رنگ سخن صد رنگ آرند ببید داو
دغا صد نقش بازند وفاداری مجوی از خوی ایشان وفا را نیست ره در کوی ایشان
یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم بصفت ضعف مذکور است
که اِنَّ کَیدَ الشَّیطانِ کانَ ضَعیفاً ومکر زنان بی دین در کلام مبین بسمت عظمت
مسطور که اِنَّ کَیدَکُنَّ عَظیمٌ بیت شیطان رند از عصیان هر لحظه ره مردان در کرد

حیل اما تا کرد زنان باشد از مکر زنان دون بسیار کسی بنای کین جانه در آن باطل
کرده وان نمره زنان باشد القصه ایسونیه بمقدمه افسون آتش فریب را افروخته
و برشته دمدمه وصلة دل اسما را برجانه محبت یزید علیه اللعنه دوخت وقصه
عشق یزید ووعده مملکت وتصرف درخزاین درکوش هوش او فرو خواند اسما هوای
ملک ومال جام دوستی یزید نوش کرد وحق صحبت دیرینه امام حسن ع وحسن معاشرت
فراموش کرد مطلع مباد آکس که از زن بهره جوید که از شوره بیابان کل نروید ایسونیه
چون دید که اسما در دام مکر او درافتاد از انجا بیرون آمد وصورت حال بمروان باز
کفت ومروان دیگر پیغام فرستاد که تا امام حسن بن علی علیه الصلوة والسلام در حیات
است این مهم متمشی نمیتواند شد اسما کفت من طریق دفع او نمیدانم ومجاهره بر بین
صورت اقدام نمودن نمیتوانم القصه قدری زهر بد و فرستاد وآن ملعونه عزیمه قتل
جکرکوشه حضرت مصطفی را باخود تصمیم داد وازان زهر قدری با عسل آمیخته بوی
خورانید ومضمون این سخن بر منصه ظهور بجلوه آمد شعر ای دل قدح زهر مدام
میکش کو بیش ورسد بلا وکر کم میکش چون نیست شکر جام هلاهل مینوش چون
دست نمیدهد فرح غم میکش پس امام حسن ع از خوردن آن عسل رنجور شد وشب
قی میفرمود ودرد شکم میکشید وچون صبح بدمید بسر روضه مقدسه حضرت
رسالت صلعم که دار الشفاء دردمندانست توجه نمود وخود را در عتبه علیه مالید
وشفای کلی یافت بمنزل آمد ودر حق جعده بدکمان شد دیگر در خانه او چیزی نمیخورد
بلکه در خانه مادر قاسم یا از خانه امام حسین ع چاشت وشام او می آوردند تا روزی
در خانه اسما در آمد اسما کفت ای سید از خرما ستانهای علای مدینه قدری
رطب آورده اند اکر میل دارید بیاورم وشاهزاده بخرمای ترمیلی تمام داشت فرمود
که بیار اسما برفت وطبقی رطب آورد بعضی را بزهر آلوده وعلامتی که همین خود
میدانست بران کرد وبعضی را همچنان برحال خود کذاشته چون طبق رطب حاضر شد
امام حسن ع فرمود که ای اسما تو هم در خوردن رطب موافقت کن اسما خرمای بی زهر
نا آلوده میخورد وشاهزاده ملاحظه نانموده از هر دو نوع تناول مینمود تا هفت خرمای
بزهر آلوده نوش فرمود دل مبارکش بهم برآمد ودست از آن باز کشید بخانه برادر
آمد

آمد وبا آن شب تا بروز فریاد میکرد وچون روز شد بسر روضه مطهر رسول
رفت بیت بادشاها در کهت دار الشفای رحمتست دردمندانیم اینجا بهر درمان آمده
باردیگر ببرکت روحانیت جد بزرکوار خود صلوات الله وسلامه علیه شفا یافت
باز کشت وبخانه اسما آمد وکفت ای جعده از دیروز که در خانه تو رطب خورده ام
در خود حالتهای عجب مشاهده میکنم اسما بهم برآمد وکفت ای سید من سر طبق
پوشیده بودم ودر خوردن باشما مشارکت نمودم نمیدانم حال چیست امام حسن ع خشم
آلوده برخواست وازان خانه بیرون آمد وبلسان الحال میکفت شعر پس ناخوش
شیوه روزکاری دارم پس دردم و بسته کار وباری دارم غرقه شده ام میان
کرداب بلا با آنکه من ازجهان کناری دارم پس برادر را طلبید وکفت اعزیزان
دو سالست که من درین شهرم ویکروز تندرست نبوده ام حالا میخواهم که دو سه
روزی بموصل روم وآب وهوا را تبدیل کنم باشد که صحت روی نماید دلم از قید اعلا
باز رسته بیاساید پس با ابن عباس رحمة الله علیه وبعضی از خواص خدام خود روی
بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آنحضرت بموصل شنیدند اولیا مبتهج وانازان
واعادی محزون وکدازان کشتند ودر دمشق نابینائی بود بغایت دشمن اهل بیت چون
شنید که امام حسن ع بموصل آمده باخود کفت این دشمن ودشمن زاده منست ومن
جز بقتل وی راضی نیستم وکس بمن کمان فتنه نمیبرد هیچ به ازان نیست که بموصل روم
وبا او طرح دوستی فکنم وبوقت فرصت کاری که مقدور من باشد بکنم پس سنان
عصائی که داشت بفرمود تا بزهر آب دادند وبر داشته روی بموصل نهاد وچون
برسید بمجلس آمد که امام حسن ع نماز کذاردی واظهار خلوص وعقیدت کرده هر
روز بیامدی ودر عقب امام حسن ع نماز کردی وحدیث وی استماع نمودی وبهای های
بکریستی وپیوسته درین اندیشه بود که آیا کی باشد که من این سنان بعضوی از
اعضای وی رسانیده باشم وآن زهر در بدن وی نفوذ کرده باشد واکر هزار جان
داشته باشد یکی نبرد تا روزی که شاهزاده نماز دیگر کذارده بود از مسجد بیرون آمد
ودر دکانچه در مسجد نشسته پای راست مبارک بر بالای پای چپ مبارک نهاد وبا یاران
بسخن مشغول شد که آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون آمد امام حسن را ع دعا

میکرد وسر عصا بر زمین مینهاد قضارا آن بر پشت پای حضرت امام حسن ع رسید وکور
دریافت که سر عصا بر پشت پای حضرتست بقوت هرچه تمامتر آن سنان را بپای وی فرو
برد امام حسن ع آهی کرد وبیفتاد فی الحال پای مبارکش ورم کرد وخون از سر زخم وی
روان شد عبد الله عباس ویاران کور را بکرفتند تا بر نجانند امام فرمود که دست از وی
بدارید که هم چنانچه بچشم ظاهر کورست بدیده باطن نیز نابیناست ودر روز قیامت نیز کور
مبعوث خواهد بود اما کور را بکذاشتند بشتاب رفتن کرفت واز چشم مردم غایب کشت
وشاهزاده از درد پای آغاز فریاد کرد ومیکفت خواستم که دو سه روزی از محنت
وبلا ومشقت وعنا وقید اعدا وجور اهل جفا برهم خود هرجا که میروم محنت قرینست
ورنج وبلا همنشین رباعی غم بی نبود بمقدم مافدی سبحان الله زهی وفادار غمی امروز
چو خود سوخته میطلبم تا هر دو بدرد دل بنالیم دمی پس جراح را آوردند وچون چشمش
بران زخم افتاد کفت این آهن را بزهر آب داده اند وصاحبش این زخم بقصد زده
کفت یابن رسول الله نکذاشتید تا ما آن کور را بسزا وجزا برسانیم امام فرمود که او خود
مکافات عمل خود خواهد یافت ولا یحیق المکر السیئ الا باهله بیت بدکنش را بروزکار
سپار تا از وی انتقام بستاند القصه جراح مردی دانا بود بمعالجه مشغول کشت وان زهرها
را از عروق شاهزاده بکشید ویاران در طلب آن نابینا بودند واو جائی پنهان شده بود تا چهار
روز بکذشت وصبح پانزدهم بیرون آمد براه دمشق میرفت قضارا عباس بن علی دران محل
متوجه خانه سعد موصلی بود دید که آن کور همان عصا در دست کرفته میرود وچون
چشم عباس بروی افتاد از خشم بلرزید وعصا را از دست وی بستد وچندان بروی
میزد تا پاره پاره کشت پس غلامان را فرمود تا سرش ببریدند وآوازه قتل آن شقی در موصل
افتاد سعد بابرادر زاده خود مختار بیامدند ومقداری هیمه بیاوردند وآن کور را بسوختند
وشاهزاده باز متوجه مدینه شد ودر روایتی آنست که رفت وبوالی آنجا سخنان کفت وبوی
جفاها ثابت کرده باز کشت وبمدینه آمد وهمچنان رنجور بود وبخانه اسما آمد وشد میکرد
دیکربار ایسونیه مقداری زهر الماس سوده وعقدی جواهر از پیش مروان علیه اللعنه بنزد
اسما آورد وآتش او را تیز کردانید وکفت یزید علیه اللعنه از غم تو رنجور است وپیغام
فرستاده که نایره آرزو مندی چنان اشتعال یافته که جز بزلال وصال منطفی نکردد ومواد

اشواق بنوعی در هیجان آمده که جز شربت ملاقات تسکین نیابد بیت شبها که در دهجر تو
ای ماه میکشم تا روز کریه میکنم وآه میکشم زود تر مهمی بسازوازکار امام حسن ع باز
پرداز تا نسیم راحت از کلشن عشرت در وزیدن آید وصبح مراد از افق آرزو دمیدن کیرد
ودولت ملاقات وسعادت مقالات دست دهد بیت ادراک وصال تو که مطلوب منست
بر وفق مراد دل محصل کردد ای اسما جهد کن تا این الماس مقداری در آب باجلاب بوی
دهی که بیشک از دغدغه او بازرهیم اسما چون درج جواهر دید واین کلمات مهرانکیز
شوق آمیز شنید در کار خود فریفته تر کشت بند بر قتل آن امیر کبیر مشغول کردید
اما هرچند میکوشید وحیله می اندیشید فرصت نمییافت ومجال نمیدید زیرا که جهة
او منظری ساخته بودند که شب وروز آنجا بودی تا یکبار در شب آدینه بیست وهشتم
ماه صفر اسما قدری الماس برکرفته روی بدان منظر نهاد وباخود کفت که اکر کسی
مرا ببیند وپرسد کویم مرا بیش ازین طاقت هجران امام حسن ع نمانده بخدمت وی
آمده ام واکر کسی مرا نه بیند کار خود بسازم وباز کردم پس ببالای آن منظر برآمد
ونکاه کرد دید که شاهزاده تکیه کرفته است ودر خواب رفته ودختران وخواهران
بر دامن وی بخفته اند وکنیزکان در پائین پای وی خفته اند وهمه در خواب رفته اند
پس جعده آهسته آهسته بیامد وکوزه آب که بر سر بالین امام حسن ع بود برکرفت
دید که سر کوزه را بر کونی بسته اند ومهر کرده آن الماس بران کوزه ریخت وبانکشت
بلیدش بمالید تا بکوزه فرو شد ومهر را خلل نرسید انکه از منظر فرود آمد وبمنزل
خود رفت وکسی او را ندید اما اندک زمانی امام حسن ع از خواب درآمد وخواهر
خود زینب را آواز کرد وکفت یا اختاه حالی جدم مصطفی وپدرم مرتضی ومادرم
فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو سازم وخود دست فراز کرد
وآن کوزه آب که بر سر بالین وی بود برکرفت نکاه کرد بمهر وی بود دمی درکشید وکفت
آه این چه آب بود که از حلقم تا ناف پاره پاره شد پس کس فرستاد وامام حسین را
بخواند وچون امام حسین بیامد امام حسن بند باز کرد وبرادر را در کنار کرفت و
کفت بدرود باش که دیدار با قیامت افتاد رباعی ما بار فراق بر نهادیم وشدیم صد چشمه
زخون دل کشادیم وشدیم کام دل ما تو بودی اندر عالم ناکام بناکام بدادیم وشدیم

ای برادر حالی جد و پدر و مادر را بخواب دیدم که دست من گرفته بودند و در ریاض
بهشت میگردانیدند و حور و قصور و قصور و انوار القصور بمن مینمودند و جدم میگفت
ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاص یافتی و از رنج اعدا برکران شدی فردا
شب نزد ما خواهی بود بیدار شدم و ازین کوزه آبی بیاشامیدم از حلق تا ناف من درهم
برید امام حسین کوزه برداشت و گفت تا من بنگرم که این چگونه آبیست امام حسن ع کوزه
از دست وی بستد و بر زمین زد تا بشکست و آبها بریخت و آن موضع که آب بدو رسیده
بود بجوش آمد و شاخ شاخ بشکافت انگاه شاهزاده را شکم بدرد آمد و در زمین میغلطید
تا آفتاب بر آمد قی بروی افتاد و طشتی در پیش وی بنهادند و پاره پاره جگر و احشا از
حلق مبارک او بر میآمد و در طشت میافتاد تا هفتاد پاره جگر و بقولی صد و هفتاد
پاره در طشت افتاد ابن حسام فرماید نظم که ریخت سوزن الماس و بوده در قدح حسن
که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن ز درد روده صد و هفتاد پاره شد جگرش همه
ز راه گلو بریخت در کنار حسن ز بونک گونه الماس شد ز زمرد فام مفرح لب یاقوت آبدار حسن
جگر بریخت حسن را چو لاله ز آتش دل ز حسرت جگر خسته نگار حسن ایش که مایه نور پاک
بوده شد بر هوا فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند
جراحت جگر و چشم اشکبار حسن بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم بریخت لاله و نسرین
نو بهار حسن بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو ز موی غالیه بوی بنفشه بار حسن
اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک امام حسن سبز گشت امام حسن پرسید که روی من
بچه رنگ بر آمد گفتند بسبزی میل کرده حضرت امام حسن ع روی بامام حسین ع کرد و گفت
ای برادر حدیث معراج ظاهر شد امام حسین گفت آری و دست در گردن برادر کرد
و روی بر روی وی نهاد و هر دو برادر بگریه در آمدند و خروش از حاضران بر آمد گفتند
یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید امام حسن فرمود که جد ما ص ما را
خبر داد که شب معراج مرا بروضات الجنات در آوردند و منازل و درجات هر کس از
اهل ایمان بمن مینمودند دو کوشک دیدم پهلوی یکدیگر بیک اندازه و بیک قانون یکی
از زمرد سبز که شعاع آن چشم را خیره میکرد و دیگری از یاقوت سرخ که صفای آن
چون شعاع آفتاب جهان تاب لامع و ساطع مینمود و من از رضوان پرسیدم که این
کوشکها

کوشکها از آن کیست گفت یکی از آن امام حسن ع و یکی از آن امام حسین ع گفتم چرا هر دو
بیک رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت فرمود که چرا جواب نمیگوئی جبرئیل گفت
یا رسول الله او شرم میدارد که بگوید قصر سبز از آن امام حسن است ع که او را زهر
دهند و در دم آخر رنگ رویش سبز گردد و کوشک سرخ از آن امام حسین است ع که او را
شهید کنند و در روز آخر رخساره او بخون سرخ شود امام حسن این بگفت و امام حسین
دامنش در بر گرفت و روی بروی هم میمالیدند و بوسه بر جبین یکدیگر میزدند و چنان
بزاری بگریستند که هیچکس را طاقت مشاهده آن نبود حاضران نیز با ایشان
گریه میکردند و در و دیوار در آن گریه موافقت مینمودند و اشجار و احجار چون سحاب
گریان بودند بیت بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ گریه خیزد روز وداع
یاران والحق در مثل این وقایع گریه را منع نتوان کرد و در مانند این مصایب گوینده
را معذور توان داشت و آیا کدام دل را کشیدن این بار گران توانند بود و کدام دیده از
اشک ریزی این مصیبت جانسوز بیرون توانند آمد مثنوی گر بقلم سوزش من چشم
من بگریستی چرخ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی زهر کو تا زهر جام دشمن آوری بیاد
و ز سر حسرت چو زهرا بر حسن بگریستی حال یاقوت لبش کز زهر شد زنگار فام گر بدانستی
عقیق اندر یمن بگریستی لعل اگر آن خورده الماس دیدی بر لبش خون شدی و ز سوز
آن نخز و سن بگریستی زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی مرغ زاری کردی و هم
مرد و زن بگریستی در شواهد مذکور است که در وقت وفات امام حسن برادرش
امام حسین بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بگو گمان داری که ترا زهر داده است
گفت برای آن میپرسی که ویرا بکشی گفت آری گفت که اگر آنکس که باشد که من گمان
میبرم غضب و نکال خدای از همه سختتر است و اگر نباشد دوست ندارم که بیگناهی
را برای من بکشند و حضرت خواجه پارسا قدس سره در فصل الخطاب آورده که امیر
المؤمنین حسن را ع شش بار زهر دادند پنج بار بروی کار نکرد و در بار ششم کارگر
آمد و امام حسین در بالین برادر حاضر شد گفت ای برادر اگر دانی که زهر بتو داده است
مرا خبر ده تا او را اگر کار افتد ما بازی دانیم و او را بجزای خود رسانم گفت پدر ما
حضرت علی ع غماز نبود و مادرم فاطمه زهرا غمازی نکرد و جد ما مصطفی ص غمازی

نفرموده و جده ما خدیجه کبری غمازی نکرده و از اهل بیت ما غماز نبوده اند و از ما غمازی
نیکو ننماید بیت رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم با هیچ کس احوال دل خویش نگفتیم
اما در خبر آمده است که حضرت امام حسن ع اسما را در خلوت طلبید و گفت ای بانوی ناساز
کار من وای یار بیوفای جفاکار من بدانکه گرم و سرد دیدم و فرزندان و برادران از حال
و کردار تو واقف نگردانیدم و پرده از روی کار تو برنداشتم و مهم ترا بامحکمه قیامت
گذاشتم از خدای هیچ شرمت نیامد و از من هیچ آزرمت دامن گیر نشد آخر دوستان
با دوستان این کنند و با همچو من یار وفادار بی سببی و جهتی این چنین کنند شعر
ای یار کسی بی سببی یار کشد و انکه چو منی یار وفادار کشد تو یار منی و دشمن خود
گیرم که کس دشمن خویش را چنین زار کشد پس اسما را از پیش براند و گفت برو که بمراد
نرسی و بمقصود و مطلوبی که داری نیابی پس امام حسین را آواز داد و همه فرزندان
و برادران را طلبید و بتقوی و طاعت وصیت فرمود و نقلی هست که ام کلثوم را گفت ای
خواهر نامدار من و یادگار مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان ام کلثوم
بفرمود تا قاسم را آوردند امام حسن ویرا در بر گرفت و روی بر روی وی نهاد و بهای
های بگریست بعد از آن دست قاسم گرفت و بدست امام حسین ع داد و گفت ای
برادر فلانه دختر ترا نامزد پسر خود قاسم کردم چون وقت آید بوی سپاری و نظر
شفقت و پدری از وی باز نداری پس چون شب شنبه بیست و نهم صفر در آمد حال
بر آنحضرت بگردید و دیده مبارک برهم نهاد و برادران و خواهران و فرزندانش همه
جمع بودند بر سر بالین وی چون پاسی از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت
ای امام حسین برادران و فرزندانرا بتو سفارش میکنم و ترا بخدا میسپارم کلمه شهادت
بزبان مبارک براند و نص وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ نصب العین خاطر عاطر داشته
و رایت وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ بر افراشته دوست بر دوست و فتیار بیار
نظم واحسرتا که سرو روان از چمن برفت یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت از شوق
گیسویش جگر نافه گشت خون و ز هجر رویش آب و رخ نسترن برفت یعقوب وار دیده
نرگس سفید شد کز مصر باغ یوسف گل پیرهن برفت برادران بتجهیز و تکفین وی
قیام نمودند و بر سریر کرامت بسوی بقیع بردند و نزد جده اش فاطمه بنت اسد دفن
کردند

کردند و نقل اصح آنست که آنحضرت وصیت کرده بود که مرا بر جنازه نهاده بروضه جد بزرگوارم
برید و من میدانم که مخالفان نخواهند گذاشت که مرا آنجا دفن کنید زینهار جنگ مکنید مرا
بر گردانید و به بقیع برید بموجب وصیت آنحضرت عمل نمودند چون نزدیک روضه نبوی
رسانیدند جنازه آنحضرت را تیر باران کردند و از انجا بر گردانیدند و در بقیع دفن کردند
و عمر عزیز آنحضرت بقول اصح چهل و هفت سال بود و باندکی زیاده هم گفته اند اما بعد
از مراسم تعزیت مروان حکم با خود اندیشید که امام حسین بن علی ع امور غیوری است
تحمل نخواهد کرد و در پی قاتل برادر خود خواهد بود و اگر اسما را گیرد و اسما از ترس
خود گوید که زهر و الماس مروان حکم فرستاده امام حسین ع خاموش نگردد و بنی
هاشم در خروش آیند و این فتنه بلند گردد که هیچ تدبیر تسکین نتوان داد و آتشی
افروخته شود که بآب دریای محیط فرو نتوانند نشاند پس باسما پیغام فرستاد
که چه نشسته برخیز و ناپایکاوی بگریز که امام حسین در فکر تست و اسما خود
ترسیده بود و از عمل خود پشیمان گردیده اما پشیمانی سود نمیداشت فی الحال بگریخت
و پناه بخانه مروان برد مروان او را با دو غلام و سه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت
که الله الله که این زن را پنهان کنید و زینهار زینهار او را جای فرستید که کسی
نه بیند و نداند که اگر رمزی ازین قصه فاش گردد فتنه خفته باز بیدار شود
و شمشیرهای در نیام آرمیده از غلاف بیرون آید پس از آن باید کرد که اسما این
راز را آشکار نکند و پنهانی ما را بر ملا نیفکند اما چون نامه و اسما بدمشق رسید
و خبر تعزیت شاهزاده پیش از آن رسیده بود والی شام امر نموده تا درگاهها در بستند
و در دروازه شهر سیاه کردند و خود با همه اعیان و اعاظم ولایت سیاه پوشیدند و تعزیت
بزرگانه سه شبانه روز بداشت پس از آن اسما را طلبید و از کیفیت احوال باز
پرسید در ایستاد و هرچه کرده بود از اول زهر در طعام کردن تا آخر الماس در آب
افکندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را بمحبت خشنودی تو و محبت یزید علیه
اللعنه چگونه بکشتم و خشم خدا و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم حاکم دمشق
گفت لعنت خدای بر تو باد از خدای شرم نداشتی و از غضب رسول وی نه اندیشیدی
و بر گیسوی نافه بافته عنبر نثار وی رحم نکردی و از رخسار چون ماه وی و از روی

سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردی تو چه لایق مصاحبت یزید باشی تو آخر با جگر گوشه
رسول صلعم این نوع معامله کردی معلوم است که با یزید جفاکنی **شعر** جز جور و جفا
نباید از تو جز نعل خطا نباید از تو از تو طلب وفا محال است البته وفا نیاید از تو
آن بیدولت بخت برگشته سر در پیش افکند و از روی کار مصاحبت امام حسن
بر اندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملایمت و محاملت او یاد آورد و زار زار
بنالید و بگریه در آمد والی شام فرمود که اکنون که خود را در دوزخ افکندی
خدا و رسول را بیازردی گریه میکن تا چشمت از گریستن نابینا گردد **راوی گوید**
سه شبانه روز میگریست نه آب خورد و نه نان و میگفت وای بر من که دین از
دست بدادم و دنیا بخود بدست نیامد و نفرین شاهزاده اثر کرد و **قد خسر الدنیا
والاخرة ذلک هو الخسران المبین** برشحه حال من گشت **مصرع** ازین غصه کرخون
بگریم رواست بعد از سه روز چهار کس را فرمود تا او را در دم اسپ بسته میزدند
و میبردند و حکم شد که او را بجزیره فیل بردند و دست و پایش بر بسته در دریا
انداختند چون بیک فرسخی جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و بادی غبار آمیز ظاهر
شده او را در ربود و بدان جزیره افکند و دیگر کسی از و نشان نداد **مصرع** او را که
چنان کند چنین آید پیش **بیت** هر که دین را بهر دنیای دنی از دست داد
ماند از دولت دنیا و دین با ... **هشتم در مناقب امام
حسین علیه السلام و بعضی از احوال عمر او و بعد از وفات برادر در شواهد آورده**
که وی امام سیم است از ائمه اثنا عشر از ائمه اهل البیت و **ابو الائمه** است و کنیت او
ابو عبد الله و لقب وی زکی و شهید و سید و سبط و ولادتش در مدینه بود روز
سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه بود سنه اربع من الهجرة و گویند
مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد که زیسته
باشد بجز وی و **یحیی بن زکریا** و میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه با امام
حسین پنجاه روز بوده است پس شاهزاده حسین بهفت ماه و بیست روز از برادر
بزرگوار خود خورد بود و در وقتی که آن نهال حدیقه ولایت با ولادت سعادت بر طرف
جویبار **الولد سر لابیه** بالا کشید و آن غنچه چمن هدایت بنسیم ربانی در گلشن

عصمت و طهارت جاودانی بنسیم **هب لی من لدنک ولیا** بشکفت و رایح ارتیاح بر جان
پاک مرتضی او زید و بتابش فرح و ابتهاج بدل جگر گوشه مصطفی رسید **شعر**
طلوع کرد بتایید حق ز برج جلال مهی خجسته رخ و اختری مبارک فال از ین نهال
شرف تازه گشت گلشن دین چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال مژده قدومش
بحضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات رسید بخانه حضرت فاطمه
تشریف آورد و اسماء بنت عمیس او را در خرقه سفید پیچیده بر کنار آنحضرت نهاد
وی در گوش راست و اقامت در گوش چپ وی گفت و
فرمود که یا علی این پسر را چه نام نهاده گفت مرا جرات نبود آنکه بر حضرت شما
سبقت کنم بنام او نبود اما در خاطر میگذشت که او را حرب نام کنم و قولی آنست
که او را بنام برادر خود جعفر مسمی کردانم حضرت فرمود که من نیز در تسمیه
او بر حق سبحانه و تعالی سبقت نمیکنم مقارن این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا رسول
الله آن پسر را بنام یک پسر هارون بنی علیه السلام مسمی گردانید این پسر را هم باید که بنام
دیگر پسر او باشد حضرت پرسید که پسر دوم هارون چه نام داشت گفت شبیر
گفت ای جبرئیل این لغت عبریست و مرا حق سبحانه و تعالی لسان عربی مبین کرامت
کرده چگونه فرزند خود را بلغتی دیگر نام نهم جبرئیل فرمود که یا رسول الله یعنی
شبیر بلغت عربی حسین است پس آنحضرت او را امام حسین علیه السلام نام نهاد و در روز
هفتم عقیقه کرد از وی بد و گوسفند چنانچه از برادرش کرده بود و بفرمود تا سرش
بتراشیدند و بوزن آن نقره تصدق فرمود **آورده اند** که چون امام حسین علیه السلام متولد
شد حق سبحانه و تعالی جبرئیل را بفرستاد و گفت برو تو و جیب مرا تهنیت برسان
و بعد از آن خبر ده او را بقتل حسین و تعزیت آن بوی رسان چون جبرئیل بیامد امام
حسین علیه السلام بر کنار رسول صلعم بود و آنحضرت بوسه بر حلق او میداد پس جبرئیل
تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن کرد حضرت سوال کرد که سبب تهنیت
معلومست موجب تعزیت چیست جبرئیل گفت یا رسول الله این موضع از حلق این
پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر به تیغ جفا
مجروح خواهند کردانید و شمه از واقعه کربلا بگوش خواجه رسانید حضرت

مصطفی صلعم گریان شد حضرت مرتضی علی علیه السلام حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب
گریه شما چیست آنحضرت خبر جبرئیل را باوی باز گفت و حضرت علی را علیه السلام نیز سیلاب
خون از فواره دیده بجوشیدن گرفت و هم چنان گریان و دریغ گویان بحجره فاطمه در آمد
فاطمه حضرت علی را علیه السلام گریان دید گفت ای پسر عم و ای سرور دل پر غم امروز روز شادی
و بهجت است نه روز اندوه و محنت این گریه اگر از شادیست بفرمای و اگر از غمست
موجب چیست اظهار نمای مرتضی علی علیه السلام فرمود که ای فاطمه گریه من از غم حسین
است که پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل میدهد حضرت فاطمه که
این سخن استماع فرمود خروش بر آورد و چادر عصمت بر سر افکند بحجره پدر آمد
و فریاد بر کشید که ای پدر حضرت علی علیه السلام اخبار داد که شما از قول جبرئیل چنین
تقریر فرموده اید که جمعی از جفاکاران امت و بیرحمان دون همت حلق نورانی حسین
را علیه السلام که بوسه گاه شماست بتیغ جفا مجروح کردانند حضرت فرمود که
آری جبرئیل چنین گفت فاطمه ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که
در طفولیت بروی چنین ظلمی برود خواجه فرمود که ای فاطمه این صورت در کودکی
و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من و نه
امیر المومنین علی باشد و نه برادرش امام حسن علیه السلام فاطمه دیگر بار زار زار بگریست
که ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای بیکس مادر چون در آن زمان که پدر
و مادر نباشند که باشد که بمصیبت تو قیام نماید و شرایط تعزیت تو که بجا آرد کاشکی
من زنده بودمی تا اقامت مراسم مصیبت تو نمودمی **راوی گوید** که هاتفی آواز داد که
ماتم او را مصیبت زدگان آخر الزمان خواهند داشت که هر سالی چون آن موسم در
آید که وی را شهید کرده باشند ایشان تعزیت وی را تازه کردانند و بشرط مصیبت او بجای
آورند و اشک ندامت از دیده ببارند و آه جگر سوز از سینه بر کشند زین مصیبت
داغها بر سینه سوزان ماست زین عزا صد شعله غم بر دل بریان ماست شیخ مفید
آورده که در وقتی که جبرئیل بتهنیت ولادت امام حسین علیه السلام میآمد فرشته دید بر روی
زمین افتاده و زار زار مینالد جبرئیل نزد وی آمد و او را بشناخت که از ملایکه
آسمان سیم بود مقدم هفتاد هزار ملک و فطرس نام داشت جبرئیل گفت ای فطرس

این چه حالست که بر تو مشاهده میکنم گفت ای روح الامین حق سبحانه و تعالی جل
جلاله مرا کاری فرموده و اندک تهاونی در آن از من واقع شد بر فور غضب در آمد و پر و
بال من بسوخت در روز بر مسند عزت بودم و امروز در خاکذلت افتاده **بیت** دیروز کیمیا
شد بر بیانی من امروز کسی نیست بر سوایی من ای جبرئیل تو بکجا میروی گفت مرا بدان
سید عالم صلعم فرستاده اند بجهة تهنیت مولودی که او را واقع شده فطرس بنالید که چه
شود که مرا با خود بیوی شاید که آنحضرت مرا شفاعت کند و پر و بال من بمن باز رسد
و بمقام خود روم جبرئیل او را همراه خود ببرد و بعد از ادای تحیت و تهنیت واقعه
او را بعرض رسانید و در آن محل امام حسین علیه السلام بر کنار رسول صلعم آنحضرت فرمود که فطرس
را بیار و بگو که خود را در حسین من بمال فطرس بیامد و خود را در وجود مبارک
حسین مالید و پر و بال با اقبال یافت پرواز نمود و بصومعه عبادت خود باز رفت
و بعد از شهادت امام حسین علیه السلام چون بر آن قضیه مطلع شد گفت الهی چه بودی که مرا اجازت
شدی تا بار فیقان خود بزمین رفتمی و با دشمنان وی حرب کردمی خطاب رسید که اگر آن
صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع تواند بروید و بر سر قبر وی ملازم
شوید و صبح و شام بر وی گریه کنید و ثواب گریه خود بدان کسانی که در مصیبت وی گریند ببخشید
و فطرس فرود آمد بزمین کربلا و بدانچه او را فرموده اند مشغولست **بیت** زین واقعه
دیده ملک گریانست زین غم دل مهر بر فلک بریانست در شواهد آورده اند که امام حسین
را علیه السلام جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و پر تو رخسار و عبوری راه بردندی
و وی را از سینه تا پا مشابهتی بود بحضرت مصطفی صلعم و امام حسن علیه السلام از فرق تا سینه مانند
بود بآنحضرت در سنن ترمذی بروایت یعلی بن مره رحمة الله علیه مذکور است که شنیدم
از حضرت رسول صلعم که میفرمود که حسین از منست و من از حسینم خدای دوست دارد
انکس را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط و آنحضرت صلوات الله و
سلامه علیه امام حسین را بسیار دوست میداشت و انکس که دوست دارد حسین را
من او را دوست دارم چنانچه در اخبار آمده است که روزی حضرت رسول صلعم با جمعی
از یاران در کوچه میگذشت جماعتی کودکان بازی میکردند آنحضرت فرا رفت و از
میانه آن کودکی را بر گرفت و بر پیشانی او بوسه داد و او را بر کنار نشاند بر نجا از

یاران گفتند یا رسول الله ما این کودک را که بدولت نوازش سرافراز شد نمیدانیم
که این کیست و حالش چیست گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که من روزی دیدم که
این کودک با حسین بازی میکرد و خاک قدم او را میگرفت و بر چشم خود میمالید من
از آن روز باز او را دوست دارم و فردا شفیع وی باشم و مادر وی خواهم بود حکیم
آلهی فرماید شعر پس مصطفی امام حسین که چو او نبی نبود در کونین مصطفی مورا
کشیده بدوش مرتضی پرورش داده در آغوش عقل چون بنده عهد و پیمانش بوده جبرئیل مهد
جنبانش شیخ کمال الدین ابن الخشاب رحمة الله آورده و در شواهد نیز هست که روزی
امام حسن و امام حسین ع پیش حضرت رسول ص کشتی میگرفتند و حضرت فاطمه نیز آنجا
حاضر بود رسول ص مر حسن را فرمود که بگیر حسین را حضرت فاطمه فرمود که یا رسول
الله بزرگتر را میگویی که بگیر خوردتر را آنحضرت گفت که اینک جبرئیل حسین را می
گوید که حسن را بگیر در عیون اخبار الرضا از امام حسین ع روایت میکند که روزی بنزد
جد بزرگوار خود رفتم و ابی بن کعب علیه الرحمة نزدیک وی نشسته بود حضرت رسول ص
مرا گفت مرحبا بک یا ابا عبد الله و یا زین السموات و الارض یعنی خوش آمدی ای آرایش
آسمانها و زمین ابی بن کعب گفت یا رسول الله کسی جز تو آرایش زمین و آسمان تواند بود
حضرت فرمود که ای ابی بدان خدای که مرا براستی فرستاده است به پیغمبری که حسین بن علی ع
در آسمانها بزرگتر از آنست که در زمین و او را بر یمین عرش مصباح هدی و سفینهٔ
نجات نوشته اند و در تتمهٔ این حدیث صفت اولاد حسین و اسما و ادعیهٔ ایشانست
و ابن الخشاب باسناد خود از ابی عوانه نقل میکند که حضرت رسول ص فرمود که امام
حسن و امام حسین ع دو گوشوارهٔ عرش اند و در آن محل که حضرت عزت تعالی شانه بهشت
را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود در بهشت گفت یا رب
لم جعلتنی مسکن المساکین ای پروردگار من چرا مرا مسکن مساکین ساختی و منزل درویشان
گردانیدی ندا رسید آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته گردانم بحسن و حسین بهشت
بدین صورت بخترکرد و مباهات نموده گفت رضیت رضیت خشنود شدم و خرسند
گشتم اگر بهشت است ارکان آن آراسته بحسن و حسین است اگر عرش مجید است
گوشوارهٔ آن حسن و حسین است اگر دل مؤمن است روشنی آن بدولت حسن و حسین

بر

یکی از علمای امت فرموده بیت سبطی رسول الله سلامی ستوری وحبهما فی حبة القلب
نظم بهر دو سبط نبی هست دیده ام روشن هوای هر دو شمع جان گیرد دل من دو در
درج کرامت دو بدر برج کمال دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین مالک منابع
این و ملک ثنا گر آن جهان منور از آن و زمین مزین از این در کنز الغرایب آورده که
اعرابی بحضرت رسالت ص آمد و گفت یا رسول الله آهو بچه صید کرده ام و هدیه به
حضرت تو آورده ام حضرت رسول ص قبول فرمود ناگاه حسن بن علی ع بمجلس در آمد
و آهو بچه را دید بدان میل کرد خواجهٔ عالم ص بدان میل آهو بره را بحسن داد زمانی بر
آمد حسین پیدا شد دید که برادرش آهو بره دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر
آهو را از کجا آوردی گفت جد بمن داده امام حسین ع در مسجد دوید و گفت یا جداه برادر
را آهو بچه دادی و مرا ندادی این سخن آغاز میکرد و رسول خدا صلوات الله و سلامه
علیه او را دلداری میداد و در تسلی خاطر او میکوشید تا کار بگریستن افتاد امام حسین
خواست که بگرید ناگاه غریوی در مسجد بر آمد نگاه کردند ماده آهویی دیدند که به
تعجیل میآمد و بچه با خود داشت بعجلو بر و میزد و او را میدوانید تا پیش آنحضرت رسید
و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و بخدمت شما آورد و
یکی با من ماند بدو خرسند شدم و حالا او را شیر میدادم ندا شنیدم و سیل که بزودی
بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم ص برسان که امام حسین در پیش وی
ایستاده است و برای آهو بره میخواهد که بگرید و ملائکه بجهت نظارهٔ او سر از صوامع
عبادت بیرون کرده اند و اگر او بگرید همه مقربان بگریه و فریاد میآیند بشتاب
پیش از آنکه اشک بر رخسارهٔ مبارک او روان شود این بره خود را برای وی برسان یا
رسول الله مسافتی دور قطع کرده ام و گویا که زمین در نوردیده ام تا من زود بسید
و بحمد الله که هنوز اشک بروی وی فرو نیامده است خروش از صحابه بر آمد و رسول
آن آهو را دعا گفت و حسین آن آهو بره را پیش کرده همراه برادر بحجره در آمدند و شوق
واقعهٔ محشر و حکایت حضرت فاطمه رسید ای عزیز ملائکهٔ مقربین و رسول رب العالمین
نمیخواستند که اشک بر چهرهٔ امام حسین روان گردد آیا احوال آنها که قطرات خون
از فرق مبارکش بر رخسارهٔ وی روان ساختند چگونه خواهد بود شعر رخ که بر سه

که شاه انبیا باشد بخاک و خون شهید بنهان کجا روا باشد کسی که چشمهٔ کوثر عطای جد ویست
بدشت کرب و بلا تشنه کی روا باشد روا بود که جگر گوشهٔ رسول خدا فتاده غرقه بخون
سوز نوحه جدا باشد اخلاق ستوده و اوصاف پسندیدهٔ امام حسین ع نه در آن مرتبه است
که به ستیاری قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن توان گشت و بیان نمودی و هم سبک بحوالی
بساط تقریرش توان گذشت نظم خامهٔ وهم هوس کرد که تصویر کند صورت مدحت او
بورق گویائی خردش گفت که آن پایهٔ رفعت گوراست تو بدین فهم کی از عهده برون
میآئی سخاوتش که بازنامهٔ حاتم را طی کرده بود دفاتر روزگار مسطور است و شجاعتش
که داستان رستم را منسوخ ساخته و شمهٔ از آن در محاربهٔ کربلا گذارش خواهد یافت
در جراید اخبار مذکور است که آتش قهرش چون برافروختی بشرارهٔ تیغ برق آثار خرمن عمر
دشمنی خاکسار را صاعقه وار سوختی و آب سرچشمهٔ لطفش چون ترشح نمودی غبار جرایم
و آثار از صحیفهٔ حال هر گنهکار محو فرمودی و در باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم
الدین نسفی رحمة الله حکایتی در تفسیر تیسیر آورده وقتی که معنی این آیه را بیان میکند
که اعدت للمتقین یعنی بهشت آماده کرده شده است برای پرهیزکاران الذین ینفقون
آنان که نفقه میکنند فی السراء و الضراء در آسانی و سختی با توانگری و درویشی
و الکاظمین الغیظ و فرو خورندگان خشم را و العافین عن الناس و عفو کنندگان
از مردمان و الله یحب المحسنین و خدای دوست میدارد نیکوکاران را مضمون این حکایت
راجع است باین که روزی آن نوبادهٔ بوستان ولایت و باکورهٔ حدیقهٔ هدایت سبط
نبی و نخل ولی یعنی حسین بن علی ع با جمعی مهمانان از اشراف عرب عظماء با علم و ادب
بر سر خانی نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش گرم بمجلس در آمد و از غایت دهشت
پایش بحاشیهٔ بساط بر آمد و کاسه بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آشها بر روی
مبارکش فرو ریخت شاهزاده از روی تادیب نه از راه خشم و تعذیب در وی نگریست
خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده بود که ناگاه بزبانش جاری شد که و الکاظمین
الغیظ امام حسین ع فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت و العافین عن الناس امام
حسین ع جواب داد که عفوت کردم خادم تتمهٔ این آیت بر خواند که و الله یحب المحسنین
سبط رسول در مقابلهٔ آن گفت از مال خودت آزاد کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمهٔ

کرم

کرم خود گردانیدم شعر آنکه در روی سیرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود نیکی مردم نه
نکورویی است خوی نکو مایهٔ نیکوییست حسن مجلس از آن خلق و خوی منتخب شد
بر زبان و اندر آن که الله اعلم حیث یجعل رسالته خدای میداند که چه میباید داد
و بکه میباید داد و جناب ولایت انتما خواجهٔ پارسا قدس سره در فصل الخطاب همین
مقدار آورده که آنکسانی که پارهٔ او پیغمبر ص باشند و خدای تعالی جل جلاله در بارهٔ ایشان
گفته انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کی بیان رسد
کان دریا را کناره پیدا نیست و چون مقصود از جمع این اوراق ایراد بعضی از احوال
آن آنحضرت است درین محل بهمین قدر از ذکر محامد و فضایلش اختصار میرود و بعضی دیگر
بجای خود سمت ذکر خواهد یافت آورده اند که چون شاهزاده حسن بن علی ع رخت
زندگانی ازین منزل فانی بنزهت سرای جاودانی کشید بیت آن والی خطهٔ ولایت
گو رفت زین خانه بخانهٔ ازین بهتر رفت والی شام خواست که پسر خود را ولی
عهد گرداند پس از اهل شام و عراق بیعت وی فرستادند و داعیه نمود که اشراف
حجاز نیز درین معنی موافقت نمایند اهل مدینه و مکه در آن توقف نمودند و قضا
یای عجیب در آن محل روی نمود که تفاصیل آن از کتب مبسوط توان دانست القصه
شد که حاکم شام خود بمدینه آمد و مردم مدینه را راضی ساخته در جریدهٔ اهل
بیعت داخل گردانید اما چهار کس ازین صورت ابا نمودند یکی امام حسین علی دویم
عبد الرحمن ابو بکر سیم عبد الله عمر چهارم عبد الله زبیر هر چند از وی عنف و
غلظت کشیدند و بطریق لطف و رفق و ملایمت در آمدند بجایی نرسید و در نقل
اربعه از مدینهٔ طیبه روی بمکه زادها الله تعظیما و تکریما نهادند و والی شام از
عقب ایشان بمکه رفت و آنجا نیز مهم بیعت فیصلی نیافت و احوال بر همین منوال می
بود تا وقتی که والی شام از جام غم انجام کل نفس ذائقة الموت جرعه چشید و رخت
از خاکدان دنیا بدار الجزا کشید مصرع رفت منزل بدیگری پرداخت ارکان دولت
یزید علیه اللعنه بودند اجتماع نمودند و او را بر سریر حکومت نشاندند و ندای امارت
او باستماع خواص و عام اهل عراق و شام رسانیدند درین اثنا جمعی از خواص به سبیل
دولت خواهی گفتند اگر میخواهی که مملکت بر تو قرار گیرد و نعمت حکومت بر تو پایدار

بماند همان حیله بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدر از بیعت تو ابا کرده اند و بلاد
و ایالات تو سر فرو نیاورند هر نوع که توانی به بیعت خود در آور و اگر در مقام عناد
و جدال باشند در دفع ایشان لوازم جد و جهد بتقدیم رسان یزید علیه اللعنه این
سخن را بقبولی تلقی نموده نامه نوشت بولید بن عتبه که در آن ولا والی مدینه بود
مضمون آنکه خلیفه روی زمین عالم فانی را وداع کرده و روی بسرای باقی آورده
و مرا در حال حیات خود خلیفه گردانیده و من از جوانان و اولاد ابو تراب و سفك دماء
شیخ و شاب میسر نمیباید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه
بیعت من ستانی و رفعه دیگر نوشته بود که بدانکه از حسین بن علی ع و عبدالله
عمر و عبد الرحمن ابی بکر و عبدالله زبیر بیعت مرا بستانی و درین باب اهمال ننمائی
که محل تشریف و هنگام تأخیر **مثنوی** فرصت غنیمت است در جهد بر کشای چون
وقت فوت شد نتوان اندران رسید فرصت چو در گذشت و حصل نشد مراد تا
چند پشت دست بدندان توان گزید و اگر از بیعت من ابا نمایند سرهای ایشان را به
دار الملك شام فرست اما چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت گفت
مرا با آل فاطمه چکار و از بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را که دران زمان در مدینه ساکن
بود طلبید و او را بر کاهی حالات مطلع گردانید و در آن باب با وی مشاورت نمود
مروان حکم گفت هر چهار کس را فی الحال حاضر کن و در بیعت تکلیف نمای و اگر متابعت
نمودند فهو المطلوب و الا بتیغ حکم خود سر ایشان را دور کن خصوصاً و طلب امام حسین ع
و ابن زبیر تأخیر جایز مدار و پیش از آنکه خبر مرگ والی شام انتشار یابد به بیعت آن
دو کس خلافت یزید علیه اللعنه را مستحکم گردان ولید کس را بطلب امام حسین ع
و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن میگفتند که فرستاده ولید
گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو تا ما از عقب برسیم فرستاده
بازگشت و عبدالله زبیر از امام حسین ع پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا
میخواند امام حسین گفت بخاطر من میرسد که حاکم شام مرده است چرا که من امشب
در خواب دیدم که منبر وی نگونسار شد و آتش در سرای وی افتاد حالا این خبر رسیده
و میخواهند که از ما بیعت یزید علیه اللعنه بستانند ابن زبیر گفت اگر حال بدین نمط

باشد توجه خواهی کرد امام حسین ع گفت که من میشنودم که او خمار و زنا راست و
ما بقیه آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کسی کنیم ایشان درین سخن
بودند که رسول ولید باز آمد که امیر انتظار شما میکشد امام حسین ع بانگ بر وی زد
که این همه تعجیل چیست اگر هیچکس نیاید من خود میآیم قاصد بازگشته صورت حال با
ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید امام حسین ع عذر خواهد کرد و نخواهد
آمد ولید گفت خاموش که امام حسین ع غدار نیست هر وعده که کند بوفا مقرون
کرده اند **شعر** گر ملکی بر صفت آدمیست او ست که سر تا قدمش مردمیست تاج وفا
بر سر او افسراست افسرش از فرق فلك برتر است **آورده اند** که ولید مرد خدای
ترس بود و حرمت اهل بیت رعایت مینمود چون صفت وفاداری و پاکیزه روزگاری
امام حسین ع باز گفت مروان خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعت نمود
امام حسین ع متوجه منزل خود شد و سی کس از موالیان و غلامان خود مرتب
و مسلح گردانید فرمود که با من بدار الاماره آیید و بر در سرای ولید بنشینید
اگر آواز من بلند بشنوید بی تحاشی در آیید و تا بر شما روشن شود که قصد قتل من
دارند هیچکس را تعرض نرسانید پس آنحضرت عصای رسول خدای ص بدست مبارک
گرفته روان شد تا بخانه ولید رسید پس وصیت گذشته با موالی خود مکرر
ساخته بدرون خانه آمد و ولید و در بد با مروان نشسته چون شاهزاده برسید
تعظیم کردند و امام حسین ع بجای خود قرار گرفت و گفت باعث بر طلب من چبود
ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر تمام در میان آوردند امام حسین ع
جواب داد که مناسب نیست که چون من کسی به پنهانی بیعت کند فردا که این خبر
آشکار گردد و عامه اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده
شود ولید گفت یا ابا عبدالله سخن سنجیده گفتی به سعادت باز گرد و فردا تشریف ارزانی
دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بگذاری دیگر بار بر وی
قادر نشوی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا سرش بردارند امام
حسین ع از روی غضب بمروان نگریست و گفت یا ابن الزرقا اگر از هر باشد که مثل این
حرکت نسبت بمن بخاطر گذراند تو اموسیکنی که سر من بردارند هر که قصد من کند

روی زمین را از خون او رنگ کنم پس با ولید خطاب کرد که تو نمیدانی که من اهل
بیت نبوت و معدن رسالتم و خانه ما محل رحمت و مکان آمد و شد ملائکه است یا یزید
که شراب میخورد و علانیه انواع فسق از وی صادر میگردد چگونه بیعت کنم فردا
که مجلس منعقد گردد و آنچه گفتنی باشد بگویم و به بینم که احق و اولی بخلافت کیست
و چون آواز امام حسین ع بلند شد و مردی که بر در سرای بودند خواستند که
پای در دار الاماره نهاده دست بردی نمایند آنجناب ترك این معنی کرده بتعجیل از خانه
بیرون آمد و موالی خود را از دخول مانع شد بمنزل شریف خویش شتافت مروان
گفت ای امیر سخن من عمل ننمودی و امام حسین ع از دست برفت بخدای سوگند
که دیگر حکم تو بر وی جاری نگردد ولید گفت ویحك یا مروان مرا بکشتن امام حسین ع
میفرمائی والله که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند که من در خون او سعی ننمایم ای
مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشنده امام حسین ع از حسنات خالی باشد
و شخصی که خفت میزان او بدین مثابه بود هر آینه عز و علا **یوم یقوم الحساب** بنظر
رحمت درو ننگرد و او را بعذاب الیم و عقاب عظیم معذب و معاقب گرداند **شعر**
روز جزا کشنده فرزند مصطفی بی شبهه لایق درکات جهنم است پس کور دل کسی
که کند قصد سرو ریاض کو نور چشم سید اولاد آدم است مروان بعد از استماع این
سخنان خاموش شد ولید بطلب عبدالله زبیر فرستاد و او را در آمدن تعلل نمود
تا شب در آمد و با جمعی از خواص خود براهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و کسان
از عقب وی فرستادند و بدو نرسیده بازگشتند و ولید صورت حال به یزید علیه
اللعنه نوشت و جواب رسید که متعرض او بار دیگر دعوت کن و از عبدالله زبیر
دست باز دار که هر جا رود از سخط ما بری خواهد رسید و سر امام حسین ع را
مصحوب جواب نامه بفرستد و بعنایت ما امیدوار باشد که مناسب ارجمند بلند
ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه بولید رسید گفت **لا حول و لا قوة الا بالله**
العلی العظیم اگر یزید علیه اللعنه تمام ربع مسکون بمن دهد من در خون فرزند رسول
خدای سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید علیه اللعنه بمن رسد بالاتر دم **آورده اند**
که ولید بدست محرمی مضمون نامه را نوشته بنزد امام حسین ع فرستاد و پیغام داد

که یابن رسول الله فرمان یزید نامه میرسد و بی در پی پیغام بقتل تو میفرماید و من
درین قضیه حیرانم و در وادی این واقعه سرگردانم **بیت** بحال خویش فرو ماندام و
پریشانم که تا برون شدن از کار خود نمیدانم اما چون امام حسین ع از این صورت
آگاهی یافت صبر فرمود تا شب در آمد و بسر روضه حضرت مصطفی ص رفته سلام
کرد و گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه پس دختر تو منم آنکس که در وقت رحلت
امت را برعایت من وصیت فرمودی و شرف اولاد خود را در نکته **اذکرکم الله فی اهل**
بیتی باز نمودی ایشان فرمان تو **کان لم یکن** انگاشتند و مرا ضایع و محروم و بی جرم و مهجور
بگذاشتند این مجملی بود از بیوفائی جفاکاران که گفتم و چون بانو ملاقات کنم صورت واقع
را بتفصیل باز گویم بسیاری بگریست و بعد از آن بنماز اشتغال نمود و پیش از طلوع صبح
بمنزل خود مراجعت نمود شبی دیگر باز بسر تربت مقدس و مشهد منور معطر آنحضرت
حاضر شد **مصرع** هزار جان گرامی فدای روضه او و بعد از ادای مناجات گریان گریان
سر خود را بر قبر اقدس آن سرور نهاد و بخواب رفت چنان دید که حضرت رسالت ص
با فوجی عظیم از ملائکه حاضر گشت و امام حسین را ع بسینه خود منضم ساخته بر میان
دو چشمش بوسه داد و گفت ای امام حسین ع گوئیا می بینم که عنقریب امت من در کربلا
ترا بکشند و تو در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت
من امیدوار باشند و ایشان در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود ای امام
حسین ع پدر و مادر و برادر تو همه محزون و ملول نزدیک من آمدند و بدیدار تو مشتاق
دارم و تو نیز مصموم واند و هناك پیش من خواهی آمد و ترا در بهشت درجاتیست
که او را بدون شهادت نتوان یافت امیر المؤمنین حسین ع در جواب گفت یا جداه من
بمراجعت دنیائی احتیاجی ندارم مرا بگیر و با خود بقبر اندر آور آنحضرت فرمود که ترا از
رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی امام حسین ع بیدار شد خیال
جمال جد بزرگوارش در نظر و بشارت شهادت و مژده وصول در جات عُلی در گوش بمنزل
شریف خود شتافت و از مدینه دل بر کنده سفر مکه را با خود راست بداشت و اهل بیت
خویش را جمع کرده صورت واقعه بدیشان تقریر نمود اقربا و احبا حزین و اندوهگین گشته
و امام حسین ع شبی بزیارت برادر خود امام حسن ع رفت بمقبره بقیع و برادر را وداع

کرده پس نوبت مادر بزرگوار خود آمد و گفت السلام علیک یا اماه حسین بوداع تو
آمده و این زیارت آخرینست از بالای روضه آوازی شنید و علیک السلام ای مظلوم
مادر و شهید مادر امام حسین ع آنجا زمانی بگریست و وداع فرموده در جوف اللیل
بسوی مشهد مقدس حضرت نبوی ص آمد تا شرط وداع بجای آرد چون سلام کرد و طواف
فرموده و نماز گذارد خواب بر وی غلبه کرده دیگر بار حضرت مصطفی را ص در خواب دید
که بیامد و سر و برادر کنار گرفت امام حسین ع گفت یا رسول الله از جفای امت بیچاره
شده ام و بعض و رب از زیارت تو محروم میمانم و چنان می بینم که دیگر بزیارت تو نخواهم
حضرت فرمود که نزدیک است که بمن رسی و می بینم که تشنه و گرسنه بر خاک کربلا افتاده
تن نازنین تو مجروح شده و سر مبارک از تن جدا گشته ای امام حسین صبر کن و در کار
خود مردانه باش و دیگری نگذرد که تو نیز چون پدر مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل
مادر مهموم خود بمن رسی اما چون بمن رسی با من بر خوان بهشت نشینی و میوه مراد از
نهال عنایت خالق العباد بچینی امام حسین ع روایت میکند که در اثنای انحال دیدم که
روی گلنار حضرت رسالت ص زعفرانی شد و درج سکبار عنبر نثارش پر کرده و فریاد گشت
من بترسیدم و گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر شما پدید آمد گفت ای نور
دیده من وای فرزند چند بخ من این نشانه خاک کربلاست پس امام حسین ع از خواب
در آمد و بشهادت متیقن گشته عزیمت حرم مکه جزم کرد و شب جمعه چهارم شعبان
سنه ستین از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و این
سرگردانی حضرت موسی کلیم الله و فرار از مصر و خوف فرعون و قصد جماعت قبطیان
قطعیان یاد فرموده این آیه میخواند که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظا
لمین پس جمعی از دوستان و هواداران گفتند یا ابن رسول الله از سر تربت جد خود کجا
میروی و ازین روضه بهشت آیین که غیرت خلد برینست چرا میگذری جواب داد که من باختیار
خود غیر و هم بیت بکام عاشق بیدل نکوی یار نرفت کسی ز روضه جنت باختیار نرفت
و کلامی که شاهزاده درین باب میفرمود ترجمه مضمون آن این سه بیت است مثنوی براد
دل خود من ز سر قربانی نیز بی هیچ سفر دان که مقبل نبود گر خزاین سویم از لعل و زبرجد
آرند من بر آن لعل و زبرجد نبود لیکن از جور اعادی چنین جای و مقام باید
کذشت

رفت و گونه بدل خود نبود و در بعضی منازل عبدالله مطیع از مکه میآمد بوی رسید
گفت یا ابن رسول الله بیت کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد فضل حق از همه آفات نگه
دار تو باد بسعادت و سلامت کجا میروی و چه عزیمت داری امام حسین ع فرمود که یا عبد
الله اکنون باری از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده ام و مسکن و وطن را بدرود
کرده ام و دل از صحبت احباب بر داشته روی بحرم ومن دخله کان آمنا آورده ام و
هر روز رنجی و غمی و هر ساعت محنتی و المی بمن میرسد رباعی گردون همه اسباب غم
میسازد وز من بکسی دگر نمی پردازد از خاک در جد خودم دور انداخت چون باد
بگرد عالمم میتازد حالا عزیمت مکه دارم و چون بدانجا رسم آنچه تقاضای وقت
و صلاح روزگار باشد بر آن منوال عمل خواهم کرد عبدالله گفت آثار صحت و سلامت
و انوار رافت و عافیت و کرامت ملازم خادمان این حضرت باد بیت اقبال مطیع و
بخت یار تو باد توفیق رفیق روزگار تو باد مرا خبری بخاطر رسیده اگر دستوری
دهی بذروه عرض رسانم امام حسین ع فرمود که تو دوست منی و سخن دوستان
بسمع قبول اصغا باید نمود بگوی تا بشنوم گفت یا ابن رسول الله تو امروز سرور
عالمی و مهتر و بهتر اولاد آدمی بر در حرم مکه بنشین که اهل مکه دیگری برابر تو اختیار
نکنند و زنهار که بگفتار کوفیان مغرور نشوی و بچاپلوسی ایشان فریب نیابی
که پدر و برادر ترا در آن دیار شربت شهادت چشانیدند و با برادرت وفا نکردند و انواع محنت
بدو رسانیدند و من دانم که ایشان ترا خواهند طلبید و اگر بروی ترا تنها خواهند
گذاشت و طریقه وفا و دوستی و عهد را نگاه نخواهند داشت مصرع که در جبلت این
کوفیان مروت نیست حضرت امام حسین ع سخن وی را تصدیق نموده در باره وی
دعای خیر فرموده وداع نمود و چون منازل و مراحل بیابان بآخر رسید چشمش بر جبال
مکه افتاد هم از حال موسی ع و رسیدن او بمداین یاد کرد و بتلاوت این آیت که ولما
توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل اشتغال فرمود و چون اهل
مکه از قدوم مبارک خبر یافتند اظهار مسرت بطریق استقبال از روی اعزاز و اجلال
بشتافتند و بدیدار عزیزش استبشار نموده اظهار مسرت کردند و بزبان حال نغمه این
مقال بگوش هوش ارباب وجد و حال میرسانیدند نظم دولت وصل تو دایم ز خدا

میجستیم کعبه کوی تو از راه صفا میجستیم هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق دست
بر داشته بودیم و ترا میجستیم و در منزلی که نزول فرمود فوج فوج بملازمتش میرسیدند
و چون خبر رفتن امام حسین ع و ابن زبیر به یزید علیه اللعنه رسید ولید را بتهمت
تقصیر او گرفتن ایشان از امارت عزل کرد و ابن الاشدق را والی ساخت اما والی مکه
سعد بن عاص بود و موذن امام حسین ع هر پنج وقت بانک نماز در غایت بلندی میگفت
و قوم عظیم با وی نماز میگذاردند سعد بترسید که ناگاه مردم از اطراف و جوانب جمع
شوند بهواداری امام حسین ع او را هلاک کنند بگریخت و بمدینه رفت و به یزید
علیه اللعنه مکتوبی نوشت و از آمدن امام حسین ع بمکه و میل مردم بوی اعلام انجا یاد
کرد اما چون اهل کوفه شنودند که حاکم شام وفات کرده است و امام حسین بن علی علیه
الصلوة والسلام از بیعت یزید علیه اللعنه امتناع نموده و چون اقامت وی در مدینه
متعذر بود بمکه مبارکه عظمها الله رفته و آنجا مقیم شده هواداران امیرالمومنین علی
علیه السلام در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و گفتند ای یاران یزید علیه
اللعنه امام حسین ع را به بیعت خود میخواندند و او ابا کرده و بضرورت از وطن خود
جلا کرده و بمکه معظمه رفته است و شما شیعه پدر وی اید بیائید و وی را یاری
دهید تا حق در مرکز خود قرار یابد پس هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب فزاری
و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمد کثیر و عمارة عارب و محمد اشعث و عبد
الرحمن بن حجف و عبدالله عفیف و طارق اعمش و اعمش طارق و مختار ابی عبیده و عمر
سعد و امثال ایشان بدست قاضی شریح سوگند خوردند که در هواداری آل علی تقصیر
ننمایند و امام حسین را ع بامامت بر داشته مال و جان خود فدا کنند پس نامه نوشتند
از روی نیاز مشتمل بر مضمون آنکه فلان و فلان تحیت بغایت و سلام لا کلام میرسانند
و میگویند که پسر دشمن پدرت بی خبر اهل کده بی مشاورت اهل ملت متصدی امر حکومت
گردد و ما که دوستان و شیعه پدر تو ایم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه
داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و انفس و اموال خود را فدای ذات بیبدل
تو گردانیم پس بوجه اقبال متوجه ما شو بفرح و سرور و بهجت و حبور که تو امام سدید
و همام رشیدی و سید مطاعی و خلیفه واجب الاتباعی و حالا پیشوا و حاکم ما نعمان
بشیر است

بشیر است و او مردی ضعیف و حقیر است نه بزرگی از اهل کوفه جمع او میرود و نه
در وبتی سخن او میشنود تنها در قصر امارت نشسته و غیر عید و جمعه در قفا منزل
او بسته اگر شما تشریف قدوم ارزانی میفرمایید ما نعمان را از کوفه بیرون میکنیم
و بالشکر ساخته و پرداخته روی بشام می آریم نظم ز نو رایت دولت افراختن ز ما
لشکری بیکران ساختن سپاهی چو آشفته پیلان مست همه نیزه و گرز و خنجر
بدست چو با تیغ آهنگ خون آورند ز سنگ آب و آتش برون آورند چو تیر از
کمان از کمین افکنند سر آسمان بر زمین افکنند و هر که از غایت سرکشی چون خیمه
پای در دامن اطاعت آنحضرت نگشاید مانند میخ خیمه اش طناب در گردن افکنده
و سر کوفته بزمین فرو بریم و هر که قلم مثال در طریق اخلاص کمر سلامت بر میان
جان نه بندد بسیاهی سپاه ظفر پناه آب سیاه در چشمه چشمش آورده بند از بندش
جدا کنیم شعر آنجا که گردنان جهان سر نهاده‌اند جز تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست
دشمن که بی قتال سوالی اگر کند غیر از زبان تیغ تو اوراجواب نیست القصه مبالغه
بسیار در طی آن طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق جمال با کمال شاهزاده نموده
شعر ای آرزوی دیده دلم در هوای تست جانها اسیر سلسله مشکسای تست ما جان
فدای خنجر تسلیم کرده ایم خواهی بدار و خواه بکش رای رای تست پس آن نامه به
عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله مسمع بکری دادند و ایشان ابلاغ آن بحضرت آنحضرت
فرستادند چون امام حسین ع نامه را مطالعه فرمود با رسولان از لا و نعم هیچ نگفت
و جواب نامه نیز ننوشت و بنا بر آنکه رسولان دیر مراجعت مینمودند اشراف
کوفه بشر بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبید ارحبی را بطلب امام حسین ع فرستادند
و مصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب بود که عظمای آن دیار ارسال نموده بودند نور
الایمة خوارزمی آورده که اهل کوفه صد و بیست نامه بحسین علی ع فرستادند و هیچ
کدام را جواب ننوشت کوفیان دیگر بار هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را
با مکاتیب بسیار بمکه روان کردند و بعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی و عروة
قیس و عمرو بن الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اختیاری و اقتداری تمام داشتند باتفاق نامه
نوشته در صحبت سعید بن عبدالله الثقفی بجانب مکه فرستادند و این طایفه از

بی یکدیگر بتقبیل عتبهٔ علیه ولایت پناهی سرافراز کشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین همه مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود ابو المفاخر رازی در مقتل که نوشته بیتی چند از منظومات خود از قبل اهل کوفه آورده بود و بیت اول آن اینست
شعر هیچ راحتی نیست ما را جز وصال روی تو هیچ راحتی نیست ما را جز خم کیسوی تو بو
عد و بکشا کمین وز دوستان نصرت طلب ای نحاده حق تعالی فتح در بازوی تو اما چون
او رسایل و رسل و رسایل کوفیان بسر حد افراط رسید حضرت امیر المؤمنین حسین ع در جواب
ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار محبت و منطوی
بر آثار مودت شما بود وقت بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما اله بفید و من حاضر شد
و نهایت انتظار شما که برای ملاقات من است معلوم کشت بدانید که من در اسعاف
مطلوب و انجاح مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم
خود مسلم بن عقیل را بآن سوی فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند
اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی
متوجه آنجانب شوم و بر شما باد که مسلم را یاری دهید و جانب او فرو مکذارید آنگاه
که بکتاب خدای عمل نمائید و عالم و عادل باشید با حاکی که مصدر فسق و ظلم بود برابر
نیست آورده اند که عبد الله عباس با امام حسین ع ملاقات کرد و در باب مردم کوفه
سخنان کفت امام حسین ع فرمود که ای پسر عباس تو میدانی که من پسر دختر رسول خدایم
ابن عباس کفت اَللّٰهُمَّ نَعَم من هیچکس را جز تو در عرصهٔ عالم پسر دختر رسول خدا نمی
دانم و پسر دختر پیغمبر برادرت بود و تو اکنون بر روی زمین غیر از تو مردی که نبیره پیغمبر
باشد نیست و نصرت و معاونت تو بر امت جد تو فریضه است امام حسین ع فرمود که
یا ابن عباس تو چه میکوئی در حق جماعتی که مرا از خان و مان و منشا و مولد خود بیرون
کنند و از مجاورت جدم ص محروم سازند و قصد کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع
از خوف ایشان قرار نتوانم کرفت ابن عباس این آیت بخواند که یُخَادِعُونَ اللّٰهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ
تا آخر پس کفت یا ابن رسول الله تو از زمرهٔ ابرار و فرقهٔ اخیاری و من کواهی میدهم
که از رسول خدای ص شنودم که میکفت بدان خدای که جان محمد صلوات الله وسلامه
علیه در قبضهٔ قدرت اوست که فرزندم را در میان هیچ قوم نکشند الا ایشان را آنند

کداورا

که او را یاری دهند و ندهند که خدای تعالی میان دلهای ایشان بانفهای ایشان خلاف افکند
ای امام حسین ع هر که امروز از تو اعراض نماید فردا او را در آنجهان هیچ حظی و نصیبی
نباشد امام حسین کفت اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ بار خدایا کواه باش ابن عباس کفت جان من فدای
تو باد سخن تو بدان میماند که از وفات خود مرا خبر میکنی و از واقعهٔ خویشتن مرا آگاه می
کردانی و از من نصرت و معاونت طلب مینمائی بخدای سوکند که اکر در پیش تو شمشیر بزنم
تا هر دو دست من بیفتد هنوز حقی از حقوق تو نکذارده باشم و من حالا توجه مدینه دارم
و تو انیز استدعا مینمایم که بیائی و بوس تربت جد بزرکوار خود ص قرار کیری امام حسین
فرمود که مرا دشمنان کجا کذارند که قرار کیرم و من آنجا اکر توانستمی بود هرکز بیرون نیامدمی
و از نوعتکاه وصول روی محنت خانهٔ فراق ننهادمی شعر بیدلان را نیست ره در عشرت آباد
وصال بعد ازین ما و فراق و کوشه و بیرانهٔ خان و مان کو کشت و یران منکر اقبال دوست
بوس کوی بلا وارم محنت خانهٔ ابن عباس فرمود که ای امام حسین ع چون التماس مارا در
توجه مدینه رد میکنی باری برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید کاذبهٔ ایشان
از حرم محترم بیرون مرو امام حسین ع بمقتضی رای خود عمل نموده در او رسال مسلم عقیل بکوفه
بکجهت کشت و چندانچه عبد الله عباس مبالغه کرد بجائی نرسید چه فایده قضای زمام
خاطر عاطر آنحضرت را با اهل بیت وی بجانبی میکشید که سعادت شهادت در آن منسوب بود
شعر با قضا بر نمیتوان آویخت با قدر بر نمیتوان آمد هر دری کز قدر کشاده شود جز از آن در
نمیتوان آمد امتداد راوی کوید که چون والی مکه کریخته بمدینه رفت و بسوی شام نامه فرستاد
و از آمدن امام حسین ع بمکه و رجوع مردم بوی اخبار نمود یزید علیه اللعنه عرق عداوت
اصلی و فرعی در حرکت آمد تمامی همت و همکی نهمت بر دفع امام حسین ع کماشت و با اهل
رای و تدبیر و در آن باب مشاورت نمود در کنز الغرایب آورده که سبب عداوت یزید علیه اللعنه
با امام حسین ع دو نوع بود صوری و معنوی تناکر ارواح است در روز میثاق و صوری دو نوع
است اصلی و فرعی و در حقیقت فروع تبع اصول باشند و صور که تابع معانی و بواسطهٔ تناکر ارواح
است که اختلاف در میان اشباح بدید آمده و مخلص این سخن آنست که ارواح انبیا و اولیا
و مؤمنان و مصیبان و صالحان مظاهر لطف و رحمت حق اند بر تفاوت درجات ایشان و
ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب حق اند بر اختلاف درکات

ایشان و هر طایفه را توجه باصل خود است که کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلٰی اَصْلِهِ پس ارواحی که مظاهر
لطف اند و تناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیا و اولیا و اهل ایمان بدان مقدار که
بر وفق قرب مناسبت میانه ایشان در روز میثاق معارف واقع شده در بین و بینی میان
اشباح ایشان بدید میآید و بیکدیکر مستانس میشوند و ارواحی که مظاهر قهر اند و مناسبت
قریب میثاقی ندارند اشباح ایشان نیز بمقدار تعارف ارواح تالف و استیناس با یکدیکر هست
که فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ اما چون میانهٔ ارواح انبیا و اتباع ایشان از اهل ایمان و میان
ارواح کفار و اهل بدع و اهوا قرب و مناسبت نبوده لاجرم در روز میثاق بیکدیکر آشنا نشده
اند و بر وفق آن تناکر امروز در میانهٔ ایشان اختلاف بدید آمده که ضد یکدیکر اند وَمَا
تَنَاکَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ و نسبت این اختلاف انچه در طایفه مظهر است بنسبت یکدیکر بظهور
میرسانند و فی المثنوی شعر دوستی و دشمنی در هر نهاد ز اختلاف روز میثاق اوفتاد
چون جهانی کرده در هم بسته شد جنس با جنس اند پیوسته شد نور میان نور و میان
را طالبند زنکیان در زنکیان هم راغبند و آنکه جنس خود نبودند از نخست این زمان در دشمنی
هستند جست و مخالفت کفار با انبیا و اولیا و معاندت اشرار با اخیار و مشاجرت فساق
با صلحا همه از اینجا ناشی شده و آن عداوت همیشه باقی است لاجرم چون یزید علیه اللعنه
بامارت بنشست و قوت کرفت و فرصت یافت با امام حسین ع که ضد او بود کرد انچه کرد
و کفته شد که مخالفت صوری متابع مخالفت معنوی است باز این صوری باو دو نوع بود اصلی
و فرعی اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع بوده و مجمل این قصه چنانست که عبد
مناف چهار پسر داشت و دو پسر او هاشم و عبد الشمس توامان بودند یعنی هر دو بیک شکم متولد
شدند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود و هر چند سعی میکردند جدا نمیشد تا آخر الامر بشمشیر
رویهای ایشان را از یکدیکر جدا کردند این سخن بشخصی از عقلای عرب رسید کفت بایستی که
بچیزی دیکر جدا کردندی چه بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود و
شمشیر مخالفت ایشان با یکدیکر در نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این معنی تحقیق
پذیرفت و انچه میان هاشم و امیه که پسر عبد الشمس بود در باب افتاده واقع شد و هاشم زاده
او را از مکه اخراج فرمود و انچه میان عبد المطلب و حرب از مشاجرت بدید آمد و آنکه میان
ابو سفیان و حضرت رسالت ص از محاربات وقوع یافت و انچه میان معاویهٔ علیه اللعنه و حضرت

رافضي

مرتضی علی ع بظهور رسید و انچه یزید علیه اللعنه والعذاب با امام حسین ع کرد همه نتیجهٔ
آن عداوت صوری اصلی بود و اما عداوت فرعی یزید علیه اللعنه بد و سبب بود یکی آنکه امام
حسین ع از بیعت وی ابا کرد و امتناع نمود و نه در زمان حیات پدرش رقم اطاعت او بر صفحهٔ
حال خود کشید و نه بعد از وفاتش سخن بیعت را بسمع قبول و اجابت شنید دویم آنکه
عبد الله زبیر زنی داشت که در آن عصر بحسن و جمال او نشان نمیدادند و خبر خوبی او به
یزید علیه اللعنه رسید نادیده دلش وابستهٔ محبت او شده بود و پیوسته با خیال او بزبان
حال میکفت بیت بخبر عاشق جمال تو ام لاجرم طالب وصال تو ام القصه انواع حیلها
ساختند و تدبیرها پرداختند تا ابن زبیر بیجهتی آن زن را طلاق داد و از شام وکالت نامه
یزید علیه اللعنه بابو موسی اشعری نوشت که مطلقهٔ ابن زبیر را برای وی بخواهد
ابو موسی بحکم وکالت یزید علیه اللعنه بسوی آن خاتون میرفت عبد الله عمر بدو رسید
کفت کجا میروی کفت بسوی مطلقهٔ ابن زبیر میروم تا او را خواستکاری کنم و در خطبهٔ او
وکالتی و اصالتی دارم و ندانم تا کدام را قبول خواهد کرد عبد الله پرسید که وکالت کیست
و معنی اصالت چیست کفت اصالت از آن من اکر قبول کند و وکالت از آن یزید علیه اللعنه
اکر پسندد و راضی شود ابن عمر فرمود که بوکالت من هم سخن کوی و اکر قبول افتد بعقد من
در آر کفت چنین کنم و در راه حضرت امیر المؤمنین حسین ع با موسی رسید و بر آن صورت
اطلاع یافته فرمود که من هم ترا وکالت میدهم تا بجهت من عقد کنی القصه ابو موسی نزد
آن زن آمد و بعد از مراسم تحیت و پوشش سخنان از طریق رمز و کنایت در میان انداخت
خاتون فرمود که کنایت را بکذار و معنی که داری بصریح در میان آر ابو موسی پرده از روی
کار برداشت و کفت چهار کس میتو را غبنند و من آمده ام تا هر کدام را پسندی و راضی شوی
ترا بعقد وی در آرم پرسید که این چهار کس کیانند کفت اول من اکر قبول کنی دویم یزید
علیه اللعنه سیم ابن عمر چهارم امام حسین علی ع است خاتون فرمود که من زنی جوانم
و مال بسیار دارم و مع هذا عبد الله زبیر بی خیانتی مرا طلاق داده است و سبب آن را
ندانستم اکنون مرا انتهابرون مصلحت نیست و میل شوهر ندارم اما تو مردی پیری و سال خورده
و من جوان و نو رسیده و میان ما و تو مناسبتی نیست تا بای طمع از میان بیرون نه تا با تو مشکل
کنم ابو موسی فرمود که انچه در بارهٔ من کفتی راست کفتی و من این سودا از سر بیرون

کردم و از این خیال در گذشتم مصرع شریف خیال تو باندازهٔ من نیست عمر بن گفت این زمان
مرا راهی نما که از این سه کس کدام سزاوارتر اند ابوموسی گفت من عواقب امور ایشان
با تو بگویم هر کرا اختیار کنی تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و بجاه و جلال
میل داری و مطلوب تو استیفای لذات و معاشرت است یزید را علیه اللعنه اختیار کن و اگر جوان
زاهد صوری با حسن و جمال و مشقی میخواهی ابن عمر مناسب است و اگر در دنیا حسن خلق
میطلبی و در آخرت نجات از نیران و وصول بدرجات جنان و هم نشینی فاطمهٔ زهرا و سایر
اهل البیت در روضهٔ رضوان اینک امام حسین ع که از رسول ص شنیدم که فرمود که
هر زنی که در قبالهٔ امام حسین ع در آید و ساعتی او در یابد آتش دوزخ برو حرام گردد
اگر میخواهی که عروس فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ کبری باشی خادم حرم امام حسین ع شو
خاتون زمانی فکر کرد و گفت مال و جاه دنیا فانیست و انچه خدای تعالی مرا عطا کرده تا
آخر عمر من بس است و اگر جوانی و جمال است اینها به پیری زایل میشود اما خدمت
اهل بیت موجب دولت ابدیست و سعادت سرمدی پس ابوموسی او را بحکم و کالت عقد نمود
و آن نیکبخت دنیا و آخرت ملازمت شاهزادهٔ دوجهان اختیار کرد بیت آن بنده که خدمت
او اختیار کرد او را خدای در دو جهان بخت یار کرد و چون این خبر بشام رسید عداوت
امام حسین ع در دل پلید یزید علیه اللعنه زیاده شد و گفت تا چندان مکر و حیله کردیم
تا آن زن از قبالهٔ ابن زبیر بیرون آمد و امام حسین ع او را عقد کرد و حرمت ما نگاه نداشت
و چون این عداوتهای فرعی علاوهٔ عداوتهای اصلی شد کمر هلاکت امام حسین ع بر میان
عزیمت بسته بتدبیرات اشتغال نموده تا آن نهال باغ رسالت در بادیهٔ کربلا
به تشنگی پژمرده گشت و حالا آب از چشمهٔ چشم دوستان میطلبد شعر دایم ز جوی دیدهٔ
ما آب میرود بهر نهال تشنهٔ صحرای کربلا ای دل فغان برار که در ماتم کشته است
شهزادهٔ دو کون بصحرای کربلا

باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل ابی طالب علیه السلام و قتل بعضی از فرزندان او رضوان الله علیهم اجمعین

روایت
از همای هوای سیادت ماه بیضای سیمای سعادت دلیل سبیل شهادت رفیق طریق
وصول بسر منزل حسن و زیادت مقتدای زمرهٔ یجاهدون فی سبیل الله پیشوای فرقهٔ
فاتبعونی یحببکم الله شهسوار معرکهٔ جاهد الکفار صف شکن میدان واعرض عن المشرکین
شاه

شاه ملک سپاه فلک پناه بیت ای حق تو استوده و احمد نهاده نام جان جهان فدای نام تو یا
سید الانام سلطان سریر اصطفا حضرت باصفوت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه
علیه و علی المقربین لدیه و المسلمین الیه که ان العبد اذا سبقت بدرستی که بندهٔ از
بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او من الله از نزدیک خدای منزلة لم یبلغها
بعمله منزلت و مرتبهٔ که بندهٔ بعمل خود بدان رسد یعنی مرتبهٔ شایسته که در ازل
منشور وصول بمنزلتی بزرگ و نزول بدرجهٔ رفیع بنام نامی او نوشته شده باشد
و از فضل الهی و عنایت پادشاهی آنچنان غریقی و کرامتی برای وی مقرر و مقدر گشته
و رفعت آن درجه و عظمت آن مرتبه از آن زیاده بود که بنده باقدام اقدام بر اعمال
ستوده بدان تواند رسید پس بحکمت بالغه ابتلاه الله مبتلا کرد اند خدای تعالی آن بنده
را برای یافتن آن منزله و جهت رسیدن بدان مرتبه فی جسده در تن او یعنی تن او را
بانواع امراض و اعراض و اسقام و آلام گرفتار کرد اند او فی ماله یا ابتلا دهد او را در
مال و منال او که او را عرضهٔ تلف کرد اند و او را محتاج و بی برگ و بینوا سازد او فی ولده
یا امتحان در ولد او باشد یعنی میوهٔ باغ دلش را بخزان فنا از شاخسار زندگانی برزاند
و پرتو چراغ چشمش را بصرصر فوات و هلاک فرو نشاند ثم صبره علی ذلک پس آن بنده را
صابر کرد اند بدین بلیات و توفیق شکیبائی کرامت فرماید بر تحمل این اذیات حتی یبلغه
المنزلة التی سبقت له او را بواسطهٔ صبر بر کشیدن بار این محنتها برساند بدان منزلی که
از حاکم ازلی برای او سبقت گرفته و در دیوان ارادت لم یزلی مقدر و مقرر شده الغرض
منزلتهای رفیع و منصبهای منیع و درجهای بلند و مرتبهای ارجمند تا مزد بلاکشان
بادیهٔ محنت و نامرادان راویهٔ مشقت کرده اند سطع هر بلائی را عطائی در پی است هر
کدورت را صفائی در پی است زیر هر رنج است گنج معتبر خار دیدی چشم بکشا گل نگر
و نه از عبثست که شرارهٔ آتش محنت در خانهای اولیا انداخته اند و بتاب شعلهٔ حسرت
جگر صدیقان را خون ساخته گاهی خود مدعیان معرکهٔ محنت بر سر میدان هیبت بتیغ
غیرت میزنند و گاهی سر سروران ممالک عشق و موحدت بچهار سوی سیاست بدار
میآویزند پس موجه راه وجه عارف آگاه و جویندهٔ قرب این درگاه آنست که هر جا متاع
خواری بیند بجز بداری برخیزد و هر جا که طپانچهٔ بلا پیدا شود رخسارهٔ تسلیم پیش آرد

و هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت بر کشند جان را باستقبال آن فرستد رباعی در دام هوای
تو گرفتار منم غمهای ترا بجان خریدار منم جان بازی عشاق گرت هست هوس انکس
که قدم نهد درین کار منم فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا خوش بشارتی است حسین منصور
عارف مشهور است که روزی در مناجات خود میگفته که خدایا بحق حقیقت تو برتو
سوگند که در خزینهٔ بلا بر من بگشا و چهرهٔ محنتهای گوناگون بمن بنمای خلعت اندوه
در من پوشانی و جرعهٔ غم و ملال بمن نوشانی بلاها را بر من مضاعف گردان و تحفهٔ رنج
و کلال در هر دم و هر قدم بمن رسان دلم را گوی میدان بلیات سازی و بچوگان قهر بهر
طرف که خواهی میاندازی و چون مرا نشانهٔ تیر محن و هدف سهام الم ساخته باشی بمن
نظری فرمائی اگر ذرهٔ از دوستی تو عدول کرده باشد حکم کن که حسین حلاج مرتد طریقت
و در دعوی خود دروغ گفته بخدائی تو که اگر بمقراض ریاضت ذره ذره از اجزای وجود مرا
قطع کنند جز در از دیاد محبت نخواهم کوشید و جز کوس محبت بر سر کوی تمنا فرو نخواهم
کوفت بیت آنجا که منتهای کمال ارادتست هر چند جور بیش محبت زیادتست ضرب الحبیب
زبیب شربت جفای دوست بس شیرین باشد و در روح الارواح آورده که عزیزی بعیادت
درویشی رفت او را دید که بانواع بلاها مبتلا و باصناف محن ممتحن است بر سبیل تسلیه گفت
ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلا صبر نکند درویش گفت غلط کردهٔ محب
صادق نیست هر که از بلای دوست لذت نیابد عاشق آنست که اگر در هر نفسی هزار بلای
گوناگون بدو متوجه شود هر زمان شور عشق و ذوق و وجد در دل او زیاده گردد سطع
هر بلا کز دوست آید راحت است آن بلا را بر دلم صد منت است ای بلاهای تو آرام دلم حاصل
آن درد شد کام دلم درد عشقت را خریدارم بجان منت از درد تو میدارم بجان جانم از
درد غمت شادان شود وز بلایت سینه آبادان شود درد باید چارهٔ درمان ما درد بخشد
سر و سامان ما مرد کان در عشق آن جانان بود درد نبود مایهٔ درمان بود غرض ازین تنبیه
ایراد آنست که شمهٔ از بلاکشی اهل بیت است و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری ایشان عبد الله
مبارک رحمة الله علیه نقل کرده است که وقتی بعزیمت حرم توجه نموده بر توکل میرفتم و تنها
و در بادیه قدم میزدم ناگاه کودکی را دیدم تخمینا در سن ده و یازده سالگی با روی چون ماه و
گیسوی سیاه پیاده و تنها میرفت گفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه نظم
این

این کیست این این کیست این این یوسف ثانیست این یا خضر ربانیست این یا فیض سبحانیست این
زین لطف و رحمت و انکه در ساحت این بادیه خضر است و الیاس این مگر با آب حیوانست
این فرا پیش رفتم و سلام گفتم جواب گفت گفتم تو کیستی گفت عبد الله من بندهٔ خدایم گفتم
از کجا میآئی گفت من الله از نزدیک وی میآیم گفتم کجا میروی گفت الی الله بنزدیک خدا میروم
گفتم چه میطلبی گفت رضاء الله خشنودی خدای میطلبم گفتم زاد و راحلهٔ تو کو گفت زادی
تقوای و توشهٔ من تقوی است و راحلتی رجلای و راحلهٔ من هر دو پای منست گفتم بیابان
بدین خونخواری و تو نوز سیاه بدین خوردی چگونه میگذری جواب داد که هیچکس را دیدهٔ که
بزیارت کسی توجه کند و او مر او را بی بهره و محروم گذارد گفتم تو اگرچه بسال خوردی اما
بمقابل بزرگی نام تو چیست گفت یا ابن المبارک از محنت زدگان روزگار چه میپرسی و از نام ایشان
چه نشان میجوئی شعر منم در محنت مبتلا ناتوانی نه اسپی نه رسمی نه جسمی نه جانی ضعیفی
نحیفی و غشی واحوفی بصورت خفیفی بمعنی گرانی گفتم اگر نام نمیگوئی باری بگو که از کدام قوم
و قبیله آیی سر در انداخت بر کشید و گفت نحن قوم مظلومون ما قوم ستم رسیده گانیم نحن
قوم مطرودون ما گروهی از وطن و مسکن رانده گانیم نحن قوم مقهورون ما طایفه بدست
قهر دشمن در مانده گانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان زیادت کن بیتی چند خواند مضمون اینکه
ما آب دهنده گانیم از حوض کوثر آینده گانرا که توجه بما نمایند و بسعادت و سرور نزدیک ما مستعد
گردند و هیچ نجات نیابد جز بوسیلهٔ ما بدان مراد نرسد و هر که بر دوستی ما زید هرگز بیبهره نماند
و هر که در حق ما غضب کرده باشد روز قیامت در محکمهٔ جزا و عدالت گاه ما وا ویست این بگفت و
از نظر من غایب گشت من بسی تاسف خوردم که ندانستم این کیست چون بمکه رسیدم روزی
در طواف جماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبه از خلایق بر پای ایستاده فراپیش شدم همان
کودک را دیدم که مردمان بر وجمع شده بودند و از مسایل حلال و حرام میپرسیدند و دقایق قرآن
و حدیث استفسار مینمودند و ایشان را جواب میداد و بزبان فصیح و بیان ملیح گره از مشکلات
ایشان میگشاد از یکی پرسیدم که این کیست گفت و یحک این را نمیشناسی این گل است که سنگ ریزهٔ
بطحای مکه او را میشناسد او آدم آل عبا و قرة العین شهید کربلا علی ابن الحسین زین العابدین
است علیه الصلوة و السلام اما عبد الله مبارک که این سخن شنید برفت و دست و پای شاه
زاده را ببوسید و گریه کنان گفت یا ابن رسول الله انچه از مظلومی و مقهوری اهل بیت خود

گفتی و راست گفتی در این امت با هیچ جماعتی آن جفا نرفته که با اهل بیت رسالت روز و شب با رنج
و تعب قرین بودند و مادام با غصه و الم همنشین اگر خرقه پوشیدند در و بخیه قهر بود و اگر لقمه
نوشیدند در و تعبیه زهری بود و بعضی خسته قهر زهر شدند و برخی کشته تیغ بیدریغ گشتند
در عراق و خراسان تا اقصی بلاد ترکستان آثار شاهد مقابر ایشان است در هر دیاری مزار شهریاری
بر هر سر راهی مرقد شاهی بیالای هر پشته از اولاد پیغمبر کشته و از جمله حکایات شهیدان اهل
بیت قصه پر غصه مسلم بن عقیل بن ابی طالب است که پسر عم امیر المؤمنین حسین ع بود و قبل از این
گذشت که چون شاهزاده دید که رسل کوفیان و رسائل ایشان از حد اعتدال متجاوز شد امام
حسین ع در جواب ایشان نوشت که این نامه ایست از حسین بگروهی مؤمنان و مسلمانان اما بعد
نامهای شما رسید و هر چه نوشته بودید بدانستم و گفته بودید که بدین جانب توجه کن که
ما را امام و پیشوائی نیست من حالا پسر عم خود را که بزیور علم و حلم آراسته است و من او را
بجای برادر میدانم و میدارم بدان جانب فرستادم اگر او بمن نامه نویسد و از ترغیب مهتران
شما آگاهی دهد هر چند زودتر بیایم والسلام انگاه مسلم را با گروهی از آنها که از کوفه آمده
بودند روان کرد هنوز یک منزل از مکه قطع ناکرده از دست راست ایشان صیادی در پی آهوئی
بیامد و او را بگرفت و ذبح کرد مسلم چون آن بدید باز گردید و نزد امام حسین ع آمد و گفت
یا ابن رسول الله رفتن من بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین حالی دیده ام و او را بفال
خود نه پسندیدم امام حسین ع گفت یا ابن عم مگر بترسیدی و اگر ترا رغبت نیست من کسی
دیگر را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد من این صورت که دیدم خواستم که بعرض تو
رسانم که و از آن ترسیدم که از حضرت تو دور مانم و اگر نه من چگونه قدم از دایره حکم تو بیرون
نهم و بهیچ وجه از اشارت عالی و فرمان مطاع تو سر نه پیچم شعر منم آن سر که فرمانت بد تیغ
گر زنی هر دم * مرا عید آن زمان باشد که قربان رهت کردم * من اول روز دانستم بهمان خانه
عشقت * که جز خون جگر خوردن غذائی نیست در خوردم * یا ابن رسول الله میل و شوق تمام در کنار
من آنست و ظنه من چنانست که دیگر دیدار مبارکت نخواهم دید باز گشتم تا یکبار دیگر دیده
روشن کنم از روی جهان افروزت پس دست و پای امام حسین ع ببوسید و آغاز وداع کرده
گریان گریان گفت چنان میدانم که این دیدار بازپسین است نظم وداعت میکنم جانا وداع
آخرین از دل * زکویت میروم و ز غصه دارم قصه مشکل * ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری *

بجز

عجب دردیست بیدرمان عجب کاریست بیحاصل * بود حاصل مرادم گر ترا بینم ولی دیدن * چنان
آید ز مهجوری بچون آغشته پا در گل * حضرت امام حسین ع نیز گریان شد و او را در بر کشید و بسیار
بنواخت و وداع کرد مسلم بن عقیل روی براه آورده میگریست و میرفت گفتند ای مسلم از مرگ می
ترسی که میگریی گفت نه که بر مفارقت امام حسین ع میگریم که با او انس گرفته بودم و هرگز
از خدمت او دور نرفته بودم میترسم که دیگرش نه بینم و از بوستان وصلش میوه لقا نچینم
لاجرم شیون میروم و ز سر حسرت بقفا مینگرم خبر از پای ندارم که زمین می سپرم میروم بی
دل و بی یار و یقین میدانم که من بیدل و بی یار نه مرد سفرم پای می پیچم و چون پای سر
می پیچد بار می بندم و زین بار فرو بسته ترم سوز فراق را سوخته داند که بداغ هجران یاری
گرفتار شده باشد و درد فراق را کسی شناسد که در بیمارستان جدائی سر بیالین هلاک
نهاده بود * مطلع نوای درد من مرغی شناسد * که او از بوستانی دور ماندست * چگونه زآتش
حسرت نسوزد * دلی کز دلستانی دور ماندست * القصه مسلم بمدینه شد و در شب پنهان
در آمد و بروضه حضرت پیغمبر ص رفت و نماز و زیارت بگذارد و شرایط طواف بجای آورد و روی
بمنزل خود نهاد و او را دو فرزند خرد سال بود که ایشان را بسیار دوست داشتی و بر مفارقت
ایشان صبر نتوانستی کرد با خود همراه ساخت و سایر اهل و عیال را بدرود کرده دو دلیل بمزد گرفت
تا او را از راه بادیه بکوفه رسانند قضا را دلیلان راه گم کردند و از تشنگی هلاک گشتند و مسلم
با فرزندان با هزار محنت بآب رسیدند اما از آتش هجران امام حسین ع میسوخت شعر هر دم
هر نفس از درد فراقت فریاد * آه اگر نالۀ زارم برساند بتو باد * چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان *
کز فراق تو چنانم که بد اندیش تو باد * اما چون مسلم بکوفه رسید بسرای که بدار المختار مشهور
بود فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و وی نامه حضرت امام حسین ع بر
ایشان خواند و آن جماعت بآواز بلند گریسته فریاد و اشوقاه بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه
بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر بدایره بیعت در آمدند و مسلم
نامه نوشت بامام حسین ع که یا ابن رسول الله اهل کوفه رغبت بسیار مینمایند به بیعت و هجده
هزار مرد جنگی بیعت کرده اند و این کار رونقی تمام دارد و هر گاه که خاطر مبارکت خواهد بدین
صوب توجه فرمایند که حضور ایشان را جای دیگر است مطلع ای خوش آن روز که از لطف
رب العالمین * وصل او روزی شود والله خیر الرازقین * اما نعمان بشیر که از قبل یزید علیه اللعنه

حاکم کوفه بود ازین معنی آگاهی یافته بمسجد جامع رفت و باستحضار کوفیان ندا داد بعد از آن
انعقاد مجلس بمنبر بر آمد گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید آخر نمیدانید که
تهییج فتنه موجب بلا و سبب سفک دماء باشد از خدا بترسید و بر خود رحم کنید و من ابتدا
بمحاربه نمیکنم و خفته را بیدار نمیگردانم و بیدار را نمیترسانم اگر شما از جرایم خود توبه کنید
من شمه عفو را بر شما شعار خود سازم و اگر نه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم تا
کشته شوم یا همه را بکشم القصه نعمان بمجرد تهدید اکتفا نموده و از منبر فرود آمد بدار
الاماره رفت و جمعی از جواسیس یزید علیه اللعنه که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند
و احوال مسلم و میل مردم بوی و بیعت کردن بر امام حسین ع و ضعف نعمان بشیر در وی درج
کردند و این معنی را اندکی ساختند که اگر ترا بکوفه احتیاج داری مردی بهیبت و سیاست
را بامارت کوفه فرست که تواند بدفع دشمنان کمر اجتهاد بر بندد و در تنفیذ اوامر و نواهی
احکام تو بر وجه تقویت نشرن اما چون یزید علیه اللعنه بر مضمون نامه اطلاع یافت
با سرجون رومی که مدبر مملکت و وزیر او بود مشاورت نمود سرجون گفت از عهدۀ این
کار بغیر از عبد الله زیاد کسی دیگر بیرون نیاید و حالا او از قبل تو در بصره حاکم است
صلاح در آن می بینم که منشور ایالت کوفه نیز بنام وی نویسی و فرمان دهی تا از کسان
خود نایبی بر بصره گماشته بکوفه رود و این فتنه را بنشاند یزید علیه اللعنه این را پسندید
و به پسر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه آمده است و بجهت امام حسین ع
بیعت میستاند باید که روی بکوفه آری که امارت آن دیار بتو ارزانی داشتیم و مسلم عقیل را
طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و سرش بنزدیک من فرستی و چون مطلق عذر تو پیش
من مسموع نیست تعجیل نمای و توقف جایز مدار چون مکتوب یزید علیه اللعنه به پسر
زیاد رسید بغایت شادمان شد و بتهیه رفتن بکوفه مشغول گشت و درین اثنا خبر بوی
رسید که امام حسین ع مکاتبات باشراف بصره نوشته است و غلام خود سلیمان نام را فرستاده
و مضمون مکتوب آنست که من شما را باحیاء معالم حق و اماتت مراسم باطل دعوت میکنم
اگر اجابت کنید راه راست یابید شعر هر که او راه راست میطلبد * گو بیا و بجانب ما کن *
آنچه در حدیقه دین نه * روضه قدس را تماشا کن * واینک من بجانب کوفه میروم باید
که هواداران من متوجه آن طرف شوند والسلام چون پسر زیاد برین امر مطلع شد کسان

را

بر گماشت تا سلیمان را پیدا کردند و بوعده و وعید از وی اقرار کشیدند که مکتوب از برای چکسان
آورده پس آن مردمان را طلبید و گفت که رسول امام حسین ع با من گفت که مکتوب
بفلان و فلان آورده ام و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن
متابعت پدر مینمایم و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند
که بدان جانب روم و مسلم عقیل و سایر هواداران امام حسین ع تمامی بقتل رسانم و من
فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید
و اطاعت او بجای آرید و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است
او را با همه کسان او به سیاست رسانم و بآتش قهر و غضب دود از دودمان او بر آورم
شعر بیک سو نهم مهر و آزرم را * بجوش آورم کینه گرم را * اگر کسی کرد و آید درستیز *
من و گردن او و شمشیر تیز * اهل بصره چون این سخن بشنیدند از وعید آن ستمکار
و تهدید او بترسیدند و او فی الحال سلیمان را طلبید و گفت تا بقتل رسانیدند و روز
دیگر از معارف بصره که امام حسین ع بدیشان مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته
روی بکوفه نهاد در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه
رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه در سر بسته طیلسانی
بر روی گذاشته و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افکنده و کیش تیران بر بسته قضیبی
در دست گرفته بر اشتری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان گشت و از راه
بیابان بکوفه در آمد و آن شب ماه تابی روشن میتافت و مردم کوفه شنوده بودند که
امام حسین ع بکوفه خواهد آمد چون آن کوکبه دیدند گمان بردند که امام حسین ع
است فوج فوج میآمدند و رسم تحیت بجای میآوردند و میگفتند مرحبا بک یا ابن
رسول الله آمدی بهترین آمدنی مطلع خیر مقدم ای برویت دیده و اهل مرحبا جنم
جان نور بخشیدی مردم را صفا * عبید الله زیاد جواب سلام ایشان میداد و دیگر سخن
نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان میخائید داوی گوید که چون پسر زیاد بدار الاماره
رسید نعمان بشیر در را فرو بست و بر بام رفت و چون فرو نگریست و آن کوکبه را مشاهده
کرد پنداشت که امام حسین ع است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز که
یزید علیه اللعنه این شهر را بتو نگذارد برو بجای دیگر نزول کن تا فردا بنگریم که چه

بجای انجامد و مردم کوفه نعمانرا دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند پیغمبر
است ۳ آخر مسلم بن عمرو باهلی نعره زد که ای اهل کوفه ابن عبد الله زیاد است و پسر
زیاد طیلسان از سر شوم خود برانداخته سخن میگفت و مردم او را میشناختند و
پراکنده از دار الاماره باز گشتند و نعمان بفرمود تا در کشادند و پسر زیاد بکوشک درون
آمد و دیگر روز بمسجد جامع رفت و اعیان و اشراف کوفه را طلبید و منشور ایالت
خود برایشان خواند و مردم را وعدهای خوب داد و امیدوار کردانید و بیرون دیگر
مجمع ساخت و درین روز قاعدهٔ تهدید را تمهید نموده اهل کوفه را بترسانید اما
چون مسلم عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفی عظیم در دل وی مستولی شد شب
از سرای مختار بیرون آمد و بخانهٔ هانی عروه رفت و گفت ای هانی من درین شهر
غریبم و تو مردم کوفه را امیدی پناه بتو آورده ام تا مرا حمایت کرده از شر دشمن نگاهداری
هانی قبول فرمود و حجرهٔ در حرم خود برای مرتب داشت و گفت بسعادت درای و بیلاست
قرار کیر مطلع رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست
و چون شیعیان را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه بپیش او میآمدند و مسلم بیعت امام
حسین ع از ایشان میستد و با ایشان عهد و میثاق میکرد که به بیعت وفا نموده از غدر
به پرهیزند و آن جماعت سوگند خورده پیمانرا بایمان غلاظ موکد کردانیدند تا زیاده
از بیست هزار مردم به بیعت شاهزاده سرافراز کشتند و در روایتی آنست که تا هشتاد هزار
کس در جریدهٔ بیعت مسطور شده بود مطلع دلیران کرد افکن شیر کیر خونریز و شیران با
جوشن و تیغ و تیر اما پسر زیاد علیه اللعنه در طلب مسلم بود و چندانچه سعی مینمود
بمنزل وی راه نمیبرد آخر بحیلهٔ که او را دو بدو در عقب آن کار رفت و حیلهٔ آن
بود که غلامی داشت معقل نام و بعضی کویند که نام او رویه بود آن روز بتو را
بخواند و سه هزار درم بدو داد و گفت برو با شیعهٔ امیر المؤمنین علی اختلاط کن
و خود را از ایشان بدیشان نمای و بگو که یکی از دوستان امام حسین علی ع منم و مبلغی
زر برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او برید تا دیدار مبارکش ببینم و آن
زر بدست خود تسلیم وی نمایم تا اسب و سلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت کارزار
کند و چون این عمل کنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن تا ترا از مال خود آزاد کردانم و حل

ترا بانواع رعایتها شاد کردانم معقل آن زر را برداشت و از نزد پسر زیاد بیرون آمد و در
مسجد آمد و در تفکر افتاد که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش بر شخصی
افتاد که جامهای سفید پوشیده بود و بسیاری نماز میگذارد و در نماز رعایت مراسم
خضوع و خشوع بجای میآورد با خود گفت که شیعه جامه سفید میپوشند و در نماز
اکثار میکنند غالب آنست که این شخص را از آن طایفه باشد بیت آنرا که نشان عشق بیگانگی
مولاست بر چهرهٔ او چون پیداست پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد
آنگاه نزدیک او رفت و سلام کرد و بنشست در آمد و گفت جُعِلتُ فِداک جان من فدای نثار
تو باد من مردی ام از اهل شام و خدای مالی بر من داده و محبت اهل بیت و مودت دوستان
ایشان در دل من افکنده و سه هزار درم نذر کرده ام که بدان دولتمند دهم که درین شهر
آمده بدعوت امام حسین ع که فرزند پیغمبر است اشتغال مینماید اگر مرا بدو راه نمائی
تا این مال را تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت از همه مردم که درین مسجد اند
چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و فلاح و انوار نجابت
و صلاح در بشرهٔ تو دیدم بخاطرم رسید که تو محبان اهل بیت رسولی آن مرد ساده دل
پاک طینت فرمود که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است
بیا و بخدای عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو
نشان دهم معقل لعنه الله علیه و علی صاحبه سوگند مغلظه خورد که هر سری که بمن
بسپاری در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت امروز برو فردا بمنزل من آئی تا ترا نزد
صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم و خانهٔ خود مرو را نشان داد که روز دیگر معقل لعنه
الله علیه و علی صاحبه بخانه وی رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم بن عقیل برد و صورت
حال تقریر کرد معقل در دست و پای مسلم افتاد و آن درمها نزدیک وی نهاد مسلم فرمود
که مصحف بیارید تا برو سوگند دهم پس مصحف آوردند و معقل سوگند خورد که سر شما را
فاش نکنم و از مکر و حیله و دغا دور باشم پس بیعت کرد و آن روز تا شب در سرای هانی
عروه بود و بر کماهی احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از انجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد آمد و
بر جمیع حالات او را صاحب وقوف کردانید و روز دیگر اسمای بن خارجه و محمد اشعث
بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز شد که

او را نمی بینم گفتند مدتی شد که او بیمار است ابن زیاد گفت میشنوم که درین روزها بهتر شده
و بر در خانهٔ خود مینشیند آیا او را چه چیز مانع است که بسلام ما نمی آید تا مشتاق دیدار ویم
ایشان گفتند ما برویم و اگر سوار تواند شد او را بخدمت شما آریم پس نزد هانی آمدند و
بمبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده روی بدار الاماره نهادند هانی چون نزدیک کوشک رسید
گفت ای یاران خوفی ازین مرد در دل من پیدا شد محمد اشعث و اسمای بن خارجه در
تسکین او کوشیده گفتند این از وسواس شیطانی و هواجس شیطانیست و هانی بتقدیر
ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد ابن زیاد کلمهٔ کنایت آمیز گفت
هانی گفت اَیُّهَا الامیر چه واقعه شده گفت واقعه ازین عظیم تر چه تواند بود که مسلم بن
عقیل را بوطان خود راه داده و خلقی انبوه را به بیعت امام حسین ع در آورده و تصور تو
چنانست که این از کید و غدر تو غافلم هانی انکار این معنی کرد پسر زیاد معقل را طلبید با هانی
گفت که این شخص را میشناسی هانی چون نظر کرد و معقل را دید دانست که وی جاسوس
مکار بوده است نه مخلص دوستدار و ازین جهت آثار انفعال و خجالت در ناصیهٔ او پیدا شد
گفت ای امیر بخدای سوگند که من مسلم را بخانهٔ خود نطلبیده ام و در احداث فتنه سعی ننموده ام
اما او در شبی ناخوانده بخانهٔ من آمد و زینهار خواست مرا حیا مانع آمد که او را نا امید سازم
اکنون سوگند میخورم که مراجعت نموده او را از منزل خود عذر خواهم پسر زیاد علیه اللعنه
گفت هیهات هیهات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت هرگز این نکنم
و در آیین شریعت و طریق مروت چگونه جایز باشد که زینهاری را بدست خصم دهم و قاعدهٔ
وفاداری و عهد و پیمان را بر طرف نهم مطلع صفت عاشق صادق بحقیقت آنست که گرش سر
برود از سر پیمان نرود هرچند پسر زیاد علیه اللعنه و ندیمان او درین باب با هانی سخن گفتند
بجای نرسید و او را در کوشک محبوس کردانید اما اسمای بن خارجه روی به پسر زیاد علیه
اللعنه کرد که ای غدار ناکس ما این مرد را باشارت تو آورده ایم و تو در اول سخنان نکو گفتی
و چون پیش تو آمد خوار کردی و محبوس ساختی و عید قتل میدهی این کردار نا صواب است
که از تو صادر میگردد پسر زیاد علیه اللعنه در غضب شد و بفرمود تا اسما را چندان بزدند
که از حیات مایوس شد و گفت ای هانی خبر مرگ خود بتو میرسانم اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُون
پس ابن زیاد علیه اللعنه بار دیگر هانی را طلبید و گفت ای هانی جان خود را دوست میداری

یا جان مسلم عقیل را هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد و بلکه ای پسر زیاد علیه اللعنه تو امیر
و صاحب اختیاری مسلم را طلب کن تا بیابی از من چه میطلبی گفت من مسلم را جسته ام و در خانهٔ
تو یافتم اکنون بخدای که او را از بهلوی تو بیرون کنم یا خود را فدای وی کنی پس بفرمود تا ویرا
و عقابین آوردند و جامه از تن وی بیرون کردند و هانی هشتاد و نه ساله بود و بصحبت
رسول خدای ص رسیده بود و مدتها با حضرت مرتضی علی ع مصاحب بوده او را بر عقابین
کشیدند و گفتند که مسلم را بیار تا یار رهی هانی جواب داد که بخدای که اگر هر عضوی
که از آن بدن تو باشد با من بکنی و مسلم در زیر قدم من باشد قدم بر ندارم و ترا بدو نشان
ندهم تو ندانسته که ما روز اول که قدم در راه محبت اهل بیت ص نهاده ایم محنتهای عالم را
با خود راست کرده ایم و جانهای خود بر رسم نثار بر طبق اخلاص نهاده بیت ما بر سوای
علم روزی که می افراشتیم بر سر کوی تو اول ماتم خود داشتیم پسر زیاد علیه اللعنه و العذاب
گفت تا او را پانصد تازیانه بزدند و هانی بیخود شد ندیمان درخواست کردند که این پیر
بزرگوار از اصحاب سید مختار است بفرمای تا او را از عقابین فرود آورند چون او را فرود کردند
فی الحال برحمت خدای پیوست و در روایتی آنست که او را پیش باز آورده گردن زدند و نعش را بر دار
کرده بر سر پیش ابن زیاد علیه اللعنه بودند اما چون این خبر بمسلم رسید عرق غضبش در حرکت
آمده هر دو پسر خود را بخانهٔ قاضی شریح فرستاد و بملازمان بفرمود تا ندا کردند که ای دوست
داران اهل بیت همه جمع شوید قریب بیست هزار کس مصلح مجتمع شدند و مسلم سوار شده و
این جماعت در رکاب دولت روان گشته روی بقصر امارت نهادند پسر زیاد علیه اللعنه با طایفهٔ
از اشراف کوفه که در مجلس او بودند با جمعی از ملازمان و لشکریان که داشت در کوشک متحصن
شدند و مسلم با لشکر خود گرداگرد قصر در آمدند بین الفریقین جنگ و جدال دست داده و نزدیک
بدان رسید که قصر را بگیرند ابن زیاد علیه اللعنه بترسید و حکم کرد تا سرداران کوفه مثل کثیر بن
شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی بیام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف
کردند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام دم بدم میرسند و امیر سوگند میخورد که
اگر همچنین بر محاربهٔ خود ثابت باشید روزی که دست یابم بیگناه را بجای گناهکار بگیرم و حاضر
را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان
که این کلمات شنودند خوفی عظیم و هراس بزرگ در دل ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم

وسم بیوفائی پیش آورند و از خدا و رسول او شرم نداشتند و عهد و پیمان ناکرده و انواع
سوگندان را ناخورده انگاشتند و روی بمنازل خود آورده مسلم را تنها بگذاشتند هنوز آفتاب
غروب ناکرده بود که همه برفتند و با مسلم هیچ کس و برروایتی ده کس مانده بودند پس مسلم بازگشت
و برای ادای نماز بمسجد در آمد و چون نماز گذارده از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز رفته
بودند مسلم حیران بماند و گفت این چه حالت که من مشاهده میکنم و این چه صورتست
که معاینه می بینم دوستان را چه شد که روی از راه وفا برتافتند و بقدم بیوفائی در راه غدر
و بی مروتی شتافتند ای دریغ که کوفیان از روش راستی بغرار مرحله دورند و از سلوک
نهج راستی و وفا بهمه نوع ملول و نفورند **شعر** اند اول خود نمائی میکنند ∴ و اندر آخر
بیوفائی میکنند ∴ چون چنین جلدند در بیگانگی ∴ پس چرا آن آشنائی میکنند ∴ پس مسلم سوار
شد بدان نیت که از کوفه بیرون رود ناگاه سعید بن حنف بن قیس بوی رسید و گفت
یا ایها السید بکجا میروی گفت از کوفه بیرون میروم تا در جائی استقامت کنم باشد که جمعی
از شیعیان من بمن پیوندند سعید حنف گفت زینهار زینهار که همه دروازهها را فرو
گرفته اند و راه داران بر سر راهها نشسته ترا میطلبند مسلم گفت پس چگونه کنم گفت
همراه من بیا تا ترا بجائی برم که در پناه گیرند پس مسلم را تا بسرای محمد کثیر برد و او را آواز
داد که اینک مسلم عقیل را آورده ام محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید و دست و پای مسلم
را ببوسید و گفت این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادت که روی نمود **شعر**
کند رفتار بس وقت کشتگان غمت ∴ هزار جان گرامی فدای هر قدمت ∴ تکند سر و قدت برمن
از کرم سایه ∴ مباد از سر من دور سایهٔ کرمت ∴ پس محمد کثیر مسلم را بخانه در آورد و در حرم
نیکو بنشاند و اخرآنت که در زیر زمین خانه داشت وی را انجا پنهان کرد و بواسطهٔ غمازان
آخر این خبر به زیاد علیه اللعنه رسید که مسلم در خانهٔ محمد کثیر است ابن زیاد پسر خود را با
جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را بیاورند و مسلم را در خانه وی بجویند و اگر یابند بدار
الاماره حاضر کنند خالد بیامد و ناگاه بسرای ابن کثیر در آمد و گرفت و او و پسرش را بدست
آورده نزد پدر فرستاد و هرچند در آن خانه طلبیدند از مسلم نشان نیافتند اما چون
پسر زیاد علیه اللعنه چشمش بر محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت کرد و محمد کثیر بانگ بر وی زد که ای
پسر زیاد علیه اللعنه من ترا نمی شناسم پدر ترا بدستم با بوسفیان بستند تو را چه زهره آنست

که با من سفاهت کنی ایشان درین سخن بودند که از گوشهٔ شهر آواز کوس حرب و نالهٔ
نای رزمی بر آمد و آنچنان بود که قوم و قبیلهٔ محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که ابن
زیاد علیه اللعنه او را و پسرش را گرفته همه در سلاح شد و قریب دو هزار کس روی به
کوشک نهادند و غوغای عام با ایشان یار شد کار بر پسر زیاد علیه اللعنه تنگ شد گفت
تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک بردند و بدان قوم نمودند و خیال مردم آن بود که مگر
ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست از جنگ باز داشتند
و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید و پسر را آنجا بگذارد و مردم را تسکین دهد
محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید و بمنزل خویش آمد و از مسلم خبر گرفت
پس حبیب سلیمان بن صرد و مختار بن عبید و ورقاء بن غارب و جمعی از مهتران کوفه
پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین فردا پیرت را از کوشک بیرون آر تا مسلم را بر
داریم و از کوفه بیرون رفته بقبایل عرب بگرویم و لشکر عظیم جمع کرده بملازمت امام حسین
رویم و باتفاق وی که حرب دشمنان بر میان جد و جهد بندیم قصد برین کردند قضا را اول
با مدادی بود که عاصم بن طفیل با ده هزار مرد از شام آمده به پسر زیاد علیه اللعنه پیوست و
او بدان لشکر مستظهر شد محمد کثیر را طلبید و ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند
و محمد کثیر روی بدار الاماره نهاد و خود او با غوغای عام قریب سی چهل هزار مرد کوچها
کرد قصر فرو گرفتند چون محمد کثیر بیامد پسر زیاد روی بوی کرد که بگو جان خود را دوست
میداری یا جان مسلم عقیل را جواب داد که ابن زیاد باز پس این حدیث رفتی جان مسلم را
خدا نگاه دارد و جان من اینک با بیست چهل هزار شمشیر است که حوالی ترا فرو گرفته اند ابن
زیاد علیه اللعنه سوگند یاد کرد که بجان یزید علیه اللعنه که اگر مسلم را بدست ما ندهی بگویم
تا سرت از تن جدا کنند محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا از هره آن نباشد که موی از سر من کم کنی
ابن زیاد علیه اللعنه منفعل شد دواتی پیش او نهاده بود برداشت و بر او افکند بر پیشانی محمد
کثیر آمد و بشکست ابن کثیر تیغ بر کشید و قصد پسر زیاد کرد مهتران کوفه که حاضر بودند در او
آویختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از پیشانی وی میچکید نگاه کرد معقل جاسوس
علیه اللعنه و لعنة الله علی صاحبه که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرده بود آنجا ایستاده
بود و تیغی حمایل کرده دست بزد و آن تیغ را بر کشید و بر میان آن ناکس غدار زد که چون خیار

ترش بدو نیم کرد ابن زیاد علیه اللعنه از سر تخت برخاست و در خانه گریخت و غلامان را
گفت این را بکشید غلامان و ملازمان قصد وی کردند او تیغ میزد تا ده کس را بینداخت
آخر کار پایش بهم در آمد و هفتاد غلامان او گرد وی در آمدند و او را شهید کردند رحمة الله علیه
پسر محمد کثیر که آنچنان دید با شمشیر کشیده غران و غریوان روی با در کوشک نهاد و هر کس که پیش
می آمد فی الحال بعرصهٔ عدم میفرستاد القصه بپای مردی شجاعت دست بردی نمود که هر که
از دوست و دشمن میدید آفرین میکرد **مطلع** تا جهان رسم دست برد نهاد ∴ دست برد چنین
نداد و یاد ∴ و تا بدر قصر رسید پشت سر دار از پای در آورده بود ناگاه غلامی از عقب وی در
آمد نیزه بر پشت وی زد که سنان از سینهٔ آن نوجوان بیرون آمد و از پای در افتاد و
ودیعت جان بقابض ارواح داد رحمة الله علیه خروش از درون قصر بر آمد و لشکری که
در در دروازه بودند بیرون آمده بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حمله آنجا باز آمده در هم
آویختند **شعر** چو دریای هیجا در آمد بجوش ∴ ز مردان جنگی بر آمد خروش ∴ ز خون دلیران
کرد سپاه ∴ زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه ∴ قوم کوفه دلیروار میکوشیدند و لشکر شام
در حرب ایشان خیره میماندند پسر زیاد گفت که جنگ ایشان برای محمد کثیر و پسر او است سر
هر دو از تن جدا کرده در میان ایشان افکنید با دل شکسته ترک کارزار کنند پس آن هر دو
سر را که در معرکه افکندند چون کوفیان آن سرها را بدیدند در رمیدند و چون شب در
آمد از ایشان یکی نمانده بود پس چون مختار دید که کار از دست بیرون رفته برفت و با قومی
از بنی اعمام خود راه قبیلهٔ سعد پیش گرفت و سلیمان بن صرد خزاعی بنو بجله بنی زید رفت
و ورقاء بن عازب پناه بمحلهٔ شریح قاضی داد که در آن محله شیعهٔ اهل بیت بسیار بودند اما چون
مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسرش شنود بغایت ملول و محزون شد و شب از خانه ایشان آمد
بیرون و سوار شده راه دروازه میطلبید که بیرون رود ناگاه در میان طلایهٔ پسر زیاد علیه
اللعنه افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سپهسالار ایشان حکم بن طفیل بود ناگاه مسلم را
بدیدند یکی از او پرسید که تو کیستی گفت مردم عرب از قبیلهٔ هوازن میخواهم که بمیان قوم خود
باز روم آنکس گفت باز گرد که این نه راه تست مسلم باز گشت و چون بدار الربیع رسید دید
که خالد پسر ابن زیاد علیه اللعنه با دو هزار مرد ایستاده است از آن طرف برگشت چون بکناسه رسید
حازم شامی را با دو هزار مرد آنجا بدید دلیروار بگذشت و در بیازار در دروگران نهاد و در آن

علی صبح دمیده بود و هوا روشن شده حارس بن کناسه مسلم را دید بر مرکبی نشسته و شیوه
دو دست گرفته و دراعهٔ پوشیده و تیغی قبضه حمایل کرده آثار شجاعت و سطوت از او ظاهر و
امارات جرئت و شوکت از سوا ری او لایح و باهر **شعر** سواری همچو برق و باد میراند ∴ که
باد از رفتن او باز میماند ∴ چو دید از آتش بیدار جوشان ∴ ز باد کینه چون دریا خروشان ∴ حارس
را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم عقیل فی الحال بدر سرای پسر زیاد علیه اللعنه آمد
و نعمان حاجب گفت ای امیر من مسلم را دیدم که به بازار دروگران میرفت و روی بدر
وازه بصره نهاده بود نعمان با پنجاه سوار بدان جانب روان شد ناگاه مسلم باز پس نگریست
جمعی سواران را دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود آمد و بانگ بر اسب بر شارع
بازار روان شد مسلم روی بمحلهٔ نهاد و کمان میبرد که از آنجا راه بیرون میرود و کوچه خود
پیش بسته بودند مسلم بدان کوچه درون رفت مسجد ویرانه دید در آن مسجد در آمد
و در گوشهٔ بنشست اتا نعمان پی اسب بر گرفت و میرفت تا بمحلهٔ حلاجان اسب را باز یافت
و از سوار هیچ اثر پیدا نبود نعمان خیره فرو ماند و اسب را گرفته باز گشت و پیش پسر زیاد
علیه اللعنه آمد و صورت حال باز نمود ابن زیاد علیه اللعنه بفرمود تا دروازهها را مضبوط
کردند و در محلها منادی زدند که هر که خبر مسلم یا پسران او بیاورد او را از مال دنیا توانگر گردانند
مردم در تکاپو افتادند و قدم در راه جست و جو نهادند اما مسلم در آن مسجد ویرانه بود گرسنه
و تشنه تا شب در آمد قدم از مسجد بیرون نهاد و نمیدانست که کجا میرود با خود ای دریغ
که میان دشمنان گرفتارم و از میان سلازمان امام حسین ع بر کنارم نه محرمی که با او زمانی
غم دل بگذارم و نه همدمی که دل از سینه و غم دیرینه با او در میان نهم نه پیکی دارم که آتش جگر
سوز در دآمیز من بحضرت امام حسین ع رساند نه یاری که پیغام غم فراق محنت انگیز من
بیارگاه ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند **نظم** نه قاصدی که پیامی بنزد یار برد ∴ نه محرمی
که سلامی بدان دیار برد ∴ فتاده ام بشهر غریب و یاری نیست ∴ که قصهٔ غریبی بشهر یار برد ∴
چو باد در راه توصبح خیز میخواهم ∴ که نالهٔ سحر من بنزد یار برد ∴ مسلم سرگشته و حیران در آن محله
میرفت ناگاه بدر سرای رسید دید پیره زنی تشنه تسبیح در دست میگرداند و کلمهٔ لا اله الا
الله بر زبان میراند و نام او طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا شربت آب دهی
تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که من بغایت تشنه دل و تشنه جگرم طوعه بطوع

ودعنت جواب داد که چرا نتوانم فی الحال برفت و آب خنک ساخته بیاورد مسلم آب خورد
چون کوفته و مانده بود زمانی خواست که آسایش کند دیگر اندیشه کرد که چندین هزار
کس او را میجویند مبادا که در دست کسی گرفتار گردد اما چون مسلم نشست پیره زن گفت
ای جوان شهربست پر آشوب برخیز بوطاقی که پیش از این بوده باز رو که نشستن تو اینجا درین
وقت موجب تهمت من میشود مسلم گفت ای مادر من مردیم از خانه عزت و شرف و غربت
زده و از یار و دیار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه جائی و نه بقعه و نه سرائی رباعی
در کوی بلا ساخته دارم وطنی ٭ در منزل در خسته جانی و تنی ٭ هرچند بکار خویشتن
مینگرم ٭ محنت زده نیست بعالم چو منی ٭ اگر مرا درین خانه خود جای دهی امید چنانست که حق
سبحانه و تعالی ترا در روضه بهشت جای دهد طوعه گفت تو چه نام داری و از کدام قبیله
مسلم گفت از محنت زدگان ستم دیده و غریبان جفا کشیده چه میپرسی طوعه مبالغه از حد
گذرانید مسلم بضرورت اظهار فرمود که من مسلم عقیلم پسر عم امام حسین علی ع کوفیان
بمن بیوفائی کردند و مرا در ورطه بلا گذاشتند جان بسلامت بیرون بردند و حالا در این
محله افتاده ام و دل بر هلاک خود نهاده و با این همه یکزمان از یاد حضرت امام حسین علی ع
غافل نیستم و ندانم که حال او با این مردمان بکجا انجامد طوعه چون دانست که آن مسلم است
در دست و پای او افتاد و فی الحال او را بخانه در آورده منزلی پاکیزه برای وی مهیا ساخت
و از مطعومات و مشروبات هرچه داشت حاضر گردانید و با بهجت نامتناهی و شادی بیکران
بر شاهده لقای وی بتقدیم میرسانید و بزبان نیاز مضمون این مقال ادا مینمود نظم
مگر فرشته رحمت در آمد از در ما ٭ که شد بهشت برین کلبه محقر ما ٭ مقرر است که فراش
قدسیان امشب ٭ چراغ خور فروزد ز شمع منظر ما ٭ مسلم طعامی بنوشید و نمازهای گذاشته
را قضا کرده سر بر بالین آسایش نهاده اما چون پاره از شب بگذشت پسر آن پیره زن بخانه
در آمد مادر را دید که در آن خانه درون میرفت و بیرون میآمد و میگریست و میخندید
پسر گفت ای مادر ترا امشب حالی عجیبست و در آن خانه تردد بسیار میکنی خیر است مادر
گفت آری خیر است تو بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که البته مرا بر این قصه اطلاع
باید داد مادر گفت بگویم با تو بشرط آنکه سوگند خوری که این راز با کس نگوئی پسر سوگند
خورد و قبول کرد که آن سر با کس نگوید مادر گفت ای پسر مسلم عقیلست که پناه بما آورده

و او را درین خانه نشانده ام و مراسم خدمت و لوازم ملازمت او بجای می آورم و بدان
امید ایزد تعالی جل جلاله ثواب جزیل طمع دارم پسر خاموش شد و در خواب رفت و مسلم خفته
بود ناگاه خواب آشفته دید بیدار شد و از هجران امام حسین ع و اهالی و اولاد خود یاد فرموده
بگریه در آمد و از دیده غم دیده در باب گریه بر کار روزگار و محنت روزگار صد رهمطلبید شعر
بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم ٭ چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ٭ ندارم
مهربانی تا کند بر حال من گریه ٭ همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم ٭ اما چون روز
شد پسر پیره زن روی بدر خانه پسر زیاد علیه اللعنه نهاد در وقتی رسید که ابن زیاد علیه
اللعنه و العذاب با حصین بن نمیل میگفت که گرد محلات کوفه برو و منادی کن که امیر
میگوید که هر که خبر مسلم را بنزد من آرد ده هزار درم بدو دهم و مرادات و حاجات
آنکس نزدیک من باجابت مقرون گردد و اگر کسی پنهان ساخته باشد و در خانه او بیابند
آنخانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند چون پسر زیاد علیه اللعنه و العذاب
این مبالغه نمود پسر پیره زن چون وعده درم و وعید قتل شنود پیش دوید و صورت واقعه
با محمد اشعث بگفت ابن اشعث نزدیک ابن زیاد علیه اللعنه رفت و تمامی حال باز نمود
ابن زیاد علیه اللعنه خوشدل شد عمر بن حریث مخزومی را گفت سیصد مرد سرهنگان
خاص من بمحمد اشعث ده که او آن اسرار میداند تا برود و مسلم را گرفته بیارد محمد اشعث
سوار شده با آن سپاه روی بسرای طوعه نهادند و یکبار در و بام را فرو گرفتند اما
مسلم نماز بامداد گذارده بود و بجای نماز نشسته که آواز سم اسپان بگوش او رسید دانست
که بطلب وی آمده اند برخاست و سلاح برخود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون
آمد و آن گروه بیکبار روی بوی نهادند مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرد و در
آن حمله چند کس را بیفکند و این خبر پیش پسر زیاد علیه اللعنه بردند او بمحمد اشعث
پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستاده ام که یک شخص را گرفته بیاری این چه ضعف است
که تو داری اگرچه مرد دلیر است آخر یکتن بیش نیست ابن اشعث جواب فرستاد که تو را
تصور آنست که مرا بگرفتن حلاجی یا جولاهه فرستاده والله که مرا بجنگ شیر ژیان و
پیل دمان روان کرده این دلاوریست که بجام انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک می
ریزد و صفدریست که بضرب خنجر خاک معرکه را با مغز دلیران میآمیزد بیت چو بر

جوشد از خشم چون شد میغ ٭ در آب آتش انگیزد از برق تیغ ٭ پس زیاد شوم خبر فرستاد که او را
امان داده بنزدیک من رسان که جز با امان بر مسلم دست نتوان یافت و حدیث امان مسلم
با ابن اشعث رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و دست از شمشیر
باز دار و بنزد من آی که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا با امان شما احتیاج نیست
و بر قول شما اعتماد نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید مطلع ندیدم من از هیچ کوفی وفا ٭
کوفی نیاید بغیر از جفا ٭ این بگفت و بار دیگر حمله بر ایشان کرد و چند کس را مقتول و مجروح
ساخت لشکریان درماندند و بعضی پیاده شده بر بام بر آمدند و سنگ بر جانب مسلم
می انداختند و زن نازنین او را بسنگ کوفته مجروح ساختند و مسلم با خود میگفت ای
نفس مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت
شهادت پوشیدن دولتیست جاویدی و سعادتیست ابدی و سرمدی بیت چون شهید
راه او در هر دو عالم سرخ روست ٭ خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند ٭ ناگاه
حرامزاده سنگی بینداخت بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فرو دوید بیت خون جگرم
ز دیده بر رخ پالود ٭ رخساره کجا بدم بخوناب آلود ٭ پس روی بجانب مکه کرد و گفت یا ابن
رسول الله خبر داری که بر پسر عمت چه میرود و من در راه حق از اینجا باک ندارم رباعی
گر سنگ آید بمن چو باران ای دل ٭ دست من و آستین جانان ای دل ٭ یا گوی بسر برم ز میدان
ای دل ٭ یا در سر کار دل کنم جان ای دل ٭ باز سنگی دیگر بیفکندند و بر لب و دندان مبارکش
آمد و خون بمحاسن شریفش فرو دوید و دامن پاکش آلوده بخون گشت و این معنی بر زبان حال
او جاری شد شعر هر قطره کز خون دل بر دامن چاک منست ٭ پیش اهل دل دلیل دامن پاک
منست ٭ شد تنم فرسوده زیر سنگ جور کوفیان ٭ کشته عشقم من و این سنگها خاک منست ٭
پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت بدیوار سرای بکر بن حمران باز نهاد و او از سرای
بیرون آمد شمشیری حواله فرق مسلم کرد شمشیر فرود آمد و لب بالای او را ببرید مسلم
در همان ساعت تیغ بر گردنش زد و سرش را ده قدم دور انداخت و باز پشت بدان دیوار
آورد و میگفت بار خدایا مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان بنظاره ایستاده بودند و آن
سخن میشنودند و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد آخر پیره زنی از خانه بیرون
آمد و قدحی از آبگینه پر آب ساخته بدست وی داد چون مسلم آن قدح را بر لب نهاد پر

خون شد و بریخت باز پیره زن پر آب کرد و بدو داد و دیگر بار پر خون گشت آنرا نیز بریخت بار سیم
که قدح بر لب نهاد دندانهای مبارکش در قدح افتاد مسلم آن قدح از دست بنهاد و گفت آب
خوردن من بقیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم در آمد و نیزه بر پشت وی زد که مسلم بروی
در افتاده دشمنان از اطراف و جوانب در آمده او را بگرفتند و پیش پسر زیاد علیه اللعنه بردند
و او در آن محل در کوشک امارت بر سر چهار بالش نشسته بود چون مسلم را در آوردند سلام
نکرد گفتند چرا بر امیر ما سلام نکردی گفت زیرا که درین سلام نه سلامتی دنیا بینم
و نه سلامتی عقبی مشاهده میکنم اما چون مسلم را در آوردند پسر زیاد علیه اللعنه مدتی
سر در پیش انداخته انگاه سر بر آورد و گفت چرا بر امام زمان بیرون آمدی و این فتنه انگیختی
مسلم گفت امام زمان حضرت امام حسین است ع و من بفرمان او بدین شهر آمدم و آنچه
کردم در آن رضای حق جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بمستحق رسد مسلم گفت
یا ابن المرجانه یقین میدانم که بکشتن من امر خواهی کرد پیش از آن صورت کسی را بفرمای
که از قبیله قریش باشد تا نزد من آید که وصیتی دارم بگویم پس باز نگریست عمر بن سعد
را دید ایستاده گفت ای پسر سعد بنا بر قرابت که مرا با تو هست سه وصیت میکنم ملتمس
آنکه وصیتهای مرا قبول کنی اول آنست که درین شهر هفتصد درم وام دارم و اسپ من
نعمان حاجب دارد بستانی و سلاحی که در بر دارم آنرا بر داری و سلاح مرا با اسپ من
بفروشی و وام من ادا کنی عمر بن سعد قبول کرد پسر زیاد علیه اللعنه گفت اسپ و سلاح
از آن تست هیچکس مانع نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز دهند پس فرمود که
وصیت دویم آنست چون مرا شهید کنند میدانم که سر مرا ایشان خواهند فرستادن
مرا از پسر زیاد علیه اللعنه در خواهی و در محلی که مناسب دانی دفن کنی پسر زیاد علیه
اللعنه که این یکی گفت ترا چون خواهند با جسد تو هرچه خواهند بکنند پس گفت
وصیت سیم آنست که با امام حسین ع نامه نویسی و در آنجا ذکر کنی که کوفیان بیوفائی
کردند و پسر عمت کشته شد زینهار که بکوفه نیائی و بقول این مردم فریب نیابی پسر
زیاد علیه اللعنه گفت اگر امام حسین ع قصد ما نکند ما نیز قصد وی نکنیم و اگر متعرض
امر خلافت گردد خاموش نباشیم و در روایتی آمده که گفت اگر امام حسین ع ما را نطلبد
ما او را نطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد علیه اللعنه و مسلم عقیل گذشته که گفتن

وشنودن آن موجب ملال است القصه ابن زیاد علیه اللعنة والعذاب آواز داد که از
اهل مجلس کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش از تن جدا کند پس بکر بن حمران
گفت این کار منست که امروز بدو زخم کشته پس دست مسلم گرفت و او را بتاب بام
کوشک برد و مسلم چندانکه میرفت بر حضرت مصطفی صلعم درود میفرستاد و میگفت
اَللّٰهُمَّ احْكُمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ بار خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی که ما را
بخواندند و چون بیامدیم فرو گذاشتند و ما براستی سخن گفتیم و ایشان ما را دروغ
گوی پنداشتند پس چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه آورد و گفت اَلسَّلَامُ
عَلَیْكَ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰه آیا از حال مسلم عقیل هیچ خبر داری و بیتی چند ادا فرمود که
ترجمه اش بفارسی اینست مثنوی ای باد صبا ز روی یاری * سوی حرم خدا گذر کن *
شه زاده حسین را چو بینی * بنشین و حدیث مختصر کن * هر کس که ز کوفیان بدیدی *
فرزند رسول را خبر کن * بر گوی که مسلم ستم کش * شد کشته تو چاره دگر کن * مغرور مشو
بقول کوفی * وز فتنه شامیان حذر کن * پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود
که یکبار دیگر دیده بخت دیدن خود را بدیدار مبارکت روشن سازم خود امان عمر نبود
و وعده دیدار بقیامت افتاد بیت جان دادم و هوای لقای تو در دلم * رفتم بخاک و حسرت
وفای تو در دلم * نور الائمه خوارزمی در مقتل خود آورده که مسلم از بام قصر فرو نگریست
مردم بسیار دید از اهل کوفه که ایستاده بودند و نظاره وی میکردند روی بدیشان کرد
و بیتی چند ادا فرمود که ترجمه او اینست نظم ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید * باری
تن مرا بسوی خاکدان برید * هر کاروان که جانب مکه روان شود * پیراهن مرا بسوی
آن کاروان برید * گویید کز برای خدا بهر یادگار * نزد حسین جامه پر خون نشان برید *
رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید * آندم که یادگار من بر زبان برید * چون طفلکان من
خبر من طلب کنند * از من تحیتی سوی آن طفلکان برید * چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا
بر آورد و گفت خدایا نصرت ده دوستان او فرو گذار دشمنان او را آنگه کلمه طیبه بگفت
و مترصد قتل بایستاد پس بکر بن حمران خواست که تیغ بر مسلم براند دستش خشک شد
و حیران فرو ماند خبر به پسر زیاد علیه اللعنه بردند او را طلبید و سؤال کرد که ترا چه
شد جواب داد که مردی دیدم مهیب در برابر من آمد و انگشت خود را بدندان میگزید

ورواینی آنست که لب خود را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که بهمه
عمر خود از هیچکس چنان نترسیده بودم ابن زیاد علیه اللعنه تبسمی کرد و گفت چون بخلاف
عادت خود کاری خواستی کرد دهشت بر تو استیلا یافته خیالی بنظرت در آمده یکی دیگر
را فرستادند چون ببالای بام رسید صورت حضرت مصطفی صلعم بچشم وی در آمد که آنجا
ایستاده است زهره اش بطرقید و بمرد مردی شامی شام کردار را فرستادند بیامد و مسلم
را شهید کرد اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ و سرش نزدیک پسر زیاد علیه اللعنه برد و تنش از
بام کوشک بزیر انداخت شعر فغان از عالم بالا بر آمد * خروش از زمین غبرا بر آمد * غبار
از ساحت آفاق برخواست * فغان از قبه خضرا بر آمد * ببام مهای آتش بار کز غم * بجای
موج از دریا بر آمد * از آن زاری که روح مرتضی کرد * غریو از مرقد زهرا بر آمد * زبهر
ماتم آل محمد * ز روح انبیا غوغا بر آمد * آنگه پسر زیاد ملعون علیه اللعنه گفت تا تن مسلم و
جسد هانی را از بازار قصابان بردار آویختند و سرهای ایشان را بدمشق فرستاد و از کیفیت
احوال که روی نموده بود اعلام کرد یزید پلید علیه اللعنه نامه را مطالعه کرد و گفت
تا آن سرها را در دروازه دمشق بیاویختند و جواب مکتوب ابن زیاد علیه اللعنه نوشت
که تو نزدیک من پسندیده و عوض و بدل نداری و هر چه از تو صادر یافته مرضی و مستحسن
است و چنان میشنوم که امام حسین علی علیه السلام عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی
و راهها را مضبوط گردانی و هر که را از وی عصیان و فساد منصور است بقتل رسانی
والسلام چون نامه به پسر زیاد علیه اللعنه رسید خوشدل و خرم گردید اشارا وی
کرید که بعضی از غمازان پسر زیاد را علیه اللعنه گفتند که مسلم عقیل را دو پسر در این شهر
پنهان دارد باروی چون ماه که نه آفتاب شعاع روی ایشان دارد و نه سنبل تاب گیسوی
ایشان میآورد مطلع روشی چگونه روی * رخ چو آفتابی * موی چگونه مویی * در حلقه پیچ
تابی * ابن زیاد علیه اللعنة والعذاب گفت تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل را در هر
خانه که پنهان کرده باشند و بیاورند و بمن نسپارند و مرا معلوم گردد بفرمایم تا آن خانه
را غارت کنند و آنکس را بخواری تمام بکشند و آن جوانان بخانه شریح قاضی بودند که مسلم
در روز جنگ ایشان را بدانجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان داد و مبالغه داده
بعد از قتل مسلم چون این منادی بر آمد شریح ایشان را پیش خود طلبید و چون چشمش برایشان افتاد

بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریه
شریح قاضی دیدند شکی در دل ایشان گفتند اَیُّهَا الْقَاضِی ترا چه شد که چون ما را دیدی
فریاد بر کشیدی و بدین سوز گریه میکنی و آتش در دل ما غریبان میزنی قاضی چندانکه
خواست که راز را مخفی دارد طاقت آن نداشت مطلع ناله را هر چند میخواهم که پنهان بر کشم *
دل همی گوید که من تنگ آمدم فریاد کن قاضی خروش در گرفت و گریه از سر گرفت و گفت
ای مخدوم زادگان شعر بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد * دلها بداغ در دجله اب
کباب شد * مصر شرف در آب ستم گشت مختفی * بحر کرم بصدمت دوران سراب شد * بدانید
که خلعت شادی دین مطرز بطراز غمست و شربت سرور بی اعتبارش آلوده بزهر ماتم
مشرب هر تهنیتی مکدر بشوب تعزیتی گلستان هر عشرتی پیوسته بخار زار عبرتی بیت
هیچ روشن دلی در این عالم * روز شادی ندید بی شب غم * اکنون بدانید که پدر بزرگوار
شما که اختر سپهر معالی بود از اوج اقبال بحضیض ارتحال انتقال نمود و شهباز روح
مقدسش بپای شهادت جانب ریاض سعادت پرواز فرمود مطلع دیدی بهشت و رحمت
پروردگار یافت * در روضه بهشت بخوبی قرار یافت * حق تعالی شما را صبر جمیل کرامت
کناد پسران مسلم که این سخن بشنیدند بیهوش شدند بعد از زمانی چون بهوش آمدند
آغاز گریه و فریاد کردند که ای قاضی این چه خبر دلسوز بود و این چه سخن غم اندوز است
شعر چه حالتست همانا بخواب می بینم * که قصر دولت دین را خراب می بینم * پسران
مسلم نالهٔ وا ابتاه و خروش وا غربتاه بر آوردند قاضی فرمود که حالا این محل مجال فریاد
و افغان نیست که کسان عبدالله زیاد شما را می طلبد و منادی ندا میزند که ایشان در هر
منزل که باشند که ما را خبر ندهند آن منزل را غارت کنم و صاحب را بقتل رسانم و من در این
شهر بمحبت اهلبیت تهمت زده ام و دشمنان در تجسس و تفحص احوال من اند از جان شما و جان
خود می ترسم اکنون فکر کرده ام که شما را بکسی سپارم که بمدینه رساند ایشان از ترس ابن
زیاد از پدر فراموش کرده خاموش شدند قاضی هر یک مبلغ پانصد دینار بر میان بست
پسر خود را اسد گفت که امروز شنیده ام که در بیرون دروازه عراق کاروانی بوده که عزیمت
مدینه داشته اند ایشان را بر و بکسی سپار که سیمای صلاح در ناصیه او پیدا بود تا ایشان
را بمدینه رساند آن پسر ایشان را در شب تار برداشت و از دروازه عراق بیرون رفت قضا را

کاروان همان لحظه کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان می نمود اسد گفت ای جوانان اینک قافله
می نماید زود روید و خود را بقافله رسانید ایشان از پی قافله میرفتند و اسد باز گشت
اما چون در پی راه بر فتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد سراسیمه راه گم کردند
ناگاه عسسی چند گرد شهر میگشتند با ایشان باز خوردند چون دانستند که پسران مسلم
عقیل اند ایشان را گرفتند و مضبوط ببستند و امیر عسسان دشمن خاندان بود ایشان را گرفتند
هم در شب نزد پسر زیاد بردند بفرمود تا ایشان را بزندان بردند و هم در شب به یزید پلید
نوشت که پسران مسلم را گرفته ام در زندان محبوس ساخته ام و مترصد فرمانم دو طفل اند در
سن شش و هفت سالگی منتظرم بهر چه حکم شود بکشم یا آزاد کنم یا زنده بخدمت فرستم
و نامه را بجانب دمشق فرستاد اما راوی گوید که زندانبان مردی پاک اعتقاد بود و دوست
دار اهلبیت بود و نام او مشکور زندانبان بود چون آن دو شاهزاده را بزندان آوردند و بوی
سپردند دانست که ایشان کیستند و در دست و پای ایشان افتاد و دل ایشان باز داد و بجای
نیکو بنشاند و طعامی حاضر گردانید تا تناول کردند و همه روزه کمر خدمت بر میان جان
بسته بود و در مقام ملازمت ایستاده تا شب در آمد و غوغای عام بنشست ایشان را بر
داشت بسر راه قادسیه برد و انگشتر خود بایشان داد و گفت این راه امنست بروید تا
بقادسیه رسید آنجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم را نشانی بوی دهید تا شما را بمدینه
رساند ایشان مشکور را دعا گفتند و روی براه نهادند و خود بحکم لَا رَادَّ لِقَضَائِهِ گره تقدیر
را بر انگشت تدبیر نمیتوان گشاد و بمقتضای لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ مقتضای قضا را چاره گری تبدیل
و تغییر نمیتوان داد مطلع تلخی و شیرینی ای پسر دگرست * اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد * و حق
سبحانه و تعالی مقدر و مسطور کرده بود که آن دو یتیم هر چند زود تر بپدر مظلوم معصوم
خود رسند لاجرم با دیگر راه گم کردند و آنشب تا بروز میگردیدند و چون روز روشن
شد نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند برادر بزرگ با خورد تر گفت که ای برادر ما هنوز
بر در شهریم مبادا که جمعی بما رسند و بار دیگر بقید ایشان گرفتار گردیم پس بنگریستند
بدست راست ایشان نخلستانی بود روی بدانجا نهادند و بر لب چشمه درختی دیدند
مثال خورده و میان او تهی شده بمیان آن درخت در آمدند و قرار گرفتند و چون وقت نماز
پیشین در آمد کنیزک حبشی آمد و آفتابه در دست چون بلب چشمه رسید و نگاه کرد

عکس صورت آن دو جوان در چشمه ملاحظه نمود حیران بماند بیت دل صورت زیبائی
تو در آب روان دید بیخود شد و فریاد برآورد که ماهی کنیزک بالا نگریست چه دید
شعر دو گل از گلشن دولت دمیده دو سرو از باغ خوبی سر کشیده دو ماه از برج آبی رخ
نموده ز دیده چشمهٔ باران گشوده یکی مانند مهر از مهر و یاری یکی چون آب خضر از جان فزائی
لب او کشته خشک از آتش غم رخ این مانده تر از اشک ماتم گل رخسارشان زیر کلاله شده
از گریه خونین چو لاله چون کنیزک را نظر بر جمال با کمال آن دو فرخنده اختران اوج عزت
و اقبال افتاد بتماشای آن دو آفتاب اوج هدایت و رشاد آفتابه از دست بنهاد و پرسید
که شما چه کسانید و چرا در میان این درخت پنهانید ایشان فریاد برکشیدند که ما دو یتیم
اسیریم که درد یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم که درد غریبی چشیده از پدر دور افتاده
راه گم کرده ایم و پناه بدین منزل آورده ایم کنیزک گفت پدر شما که بوده ایشان که نام پدر
شنودند چشمهای آب حسرت از دیده گشودند بیت خدا را ای رفیق از منزل جانان مده یادم
که من در وادی هجران ز حال خود بفریادم کنیزک گفت که گمان میبرم که شما پسران مسلم
عقیلید ایشان فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا دوستی وفاداری یا دشمن
جفاکار کنیزک جواب داد که من دوستدار خانوادهٔ شمایم و بیبی دارم که او نیز از غلاف
محبت شما میزند و جان خود را نثار اهل البیت میکند شما بیایید تا من شما را بنزدیک
وی برم مترسید و غم مخورید که هیچ دغدغه نیست پس ایشان را برداشت و روی بمنزل
نهاد چون نزدیک رسید بخانه درون رفت و بیبی را بشارت داد که اینک پسران مسلم عقیل را
آورده ام مطلع باغ را باد صبا پس خبر رنگین داد مژدهٔ آمدن یاسمن و نسرین داد بیبی مقنعه
از سر برکشید و بمژدگانی پیش کنیزک انداخت و گفت ترا از مال خود آزاد کردم پس سر و پا
برهنه پیش پسران مسلم بازدوید و در دست و پای ایشان افتاد و بر جوانی مسلم و کودکی
فرزندانش بگریست پس یکیک را از ایشان در بر گرفت و بوسه بر روی ایشان میداد و چون
مادر مهربان نوحه میکرد که ای غریبان مادر وای یتیمان مادر ای بیکسان مظلوم وای
بیچارگان محروم وای برکسانی که شما را ابد در فراق مبتلا ساختند و در میدان کینه اهل
بیت رسالت علم عنا و فنا برافراختند آنگاه ایشانرا بخانه درآورد و طعامی که مهیا بود
حاضر کرد و کنیزک را گفت که زینهار این راز پنهان دار و شوهرم را از این قصه آگاه مساز

مصرع کو در حرم اهل وفا محرم نیست راوی قصه گوید که چون مشکور زندانبان برای
رضای خدای تعالی آن مظلومان دردمند را از زندان رها کرد علی الصباح آن خبر را به پسر
زیاد علیه اللعنه رسانیدند مشکور را طلبیده و گفت با پسران مسلم چه کردی گفت ایشانرا
برای رضای خدای آزاد کردم و خانهٔ دین خود را بدین عمل ستوده و کردار پسندیده آباد کردم
ابن زیاد علیه اللعنه گفت از من نترسیدی گفت هر که از خدای بترسد از دیگری نترسد گفت
ترا چه بر این داشت مشکور گفت ای ستمکار نابکار پلید و بزرگوار ایشانرا بتو کشتی چه تقریب
داشت که آن دو کودک نارسیدهٔ بیگناه را که داغ یتیمی بر جگر داشتند بمحنت بند و زندان
مبتلا ساختی من برای روح سید کونین و صدر ثقلین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم ایشانرا از بند رهائی دادم و بدین کار که کردم امید وارم بشفاعت آن سرور دارم
و نوا از آن دولت محرومی پسر زیاد لعین علیه اللعنه در غضب شد و گفت همین لحظه سزای
تو بدهم گفت هزار جان من فدای ایشان باد رباعی من در ره او کجا جان در مانم جان چیست
که بهر او فدا نتوانم یک جان چه بود هزار جان بایستی تا جمله بیکبار براو افشانم پسر زیاد
علیه اللعنه جلاد را گفت تا او را بر عقابین کشید و گفت اول پانصد تازیانه اش بزن آنگاه
سرش از تن جدا کن جلاد فرمان بجای آورد تازیانهٔ اول که بزد مشکور گفت بسم الله الرحمن
الرحیم چون دویم بزد گفت خدایا مرا صبر ده چون سیم بزد گفت خدایا بیامرز مرا چون
چهارم بزد گفت خدایا مرا برای محبت فرزندان رسول تو میکشند چون پنجم تازیانه بزد گفت
الهی مرا برسول و اهل بیتش رسان آنگه خاموش شد و آهی نکرد تا پانصد تازیانه اش
بزدند پس چشم باز کرد و گفت یک شربت آبم دهید پسر زیاد علیه اللعنه گفت آبش مدهید
و گردنش بزنید عمر بن حارث برخاست و او را شفاعت کرده تا بخانه برد و خواست که بعلاج
او مشغول شود که مشکور دیده بگشاد و گفت مرا از حوض کوثر آب دادند کلمهٔ طیبه بگفت
و جان بحق تسلیم کرد مطلع جانش مقیم روضهٔ دار السرور باد گلشن سرای مرقد او پر ز نور
باد اما راوی گوید که آن مؤمنهٔ صادقه هر دو کودک را بسرای درآورد و خانهٔ پاکیزه برای
ایشان ترتیب کرد و فرشهای پاک بگسترد و چون شب درآمد ایشانرا بخوابانید و دلنوازی
کرد تا ایشان در خواب رفتند پس از آن خانه بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت زمانی
شد شوهرش از در درآمد کوفته و نالان زن گفت کجا بودی در این روز که بخانه دیر

دیر آمدی گفت صباح بدر خانهٔ امیر کوفه رفته بودم منادی ندا میکرد که مشکور زندان
بان پسران مسلم عقیل را از زندان آزاد کرده است هر کس ایشانرا یا خبر ایشانرا بیارد امیر
او را اسب و جامه دهد و از مال توانگر گرداند مردمان روی بجست و جوی ایشان آوردند
من هم در طلب ایشان ایستاده بودم و در حوالی و نواحی شهر میگردیدم و جد و جهد مینمودم
آخر اسپم هلاک شد و مقدار راه پیاده برفتم و از مقصود اثری نیافتم زن گفت ای مرد
از خدا بترس ترا با فرزندان رسول چه کار است گفت ای زن خاموش باش که پسر زیاد
علیه اللعنه مرکب و خلعت و درم و دینار بسیار وعده کرده است آنکس را که پسران مسلم
را بتو دهی بود زن گفت چه ناجوانمردی باشد که آن یتیمانرا بگیرد و بدست دشمن
سپارد و از برای دنیا دین را از دست بگذارد مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چه کار
است طعامی اگر داری بیار تا بخورم زن بیچاره خوان بیاورد و آن پرید حارث طعام
بخورد و بر جامهٔ خواب چون بیهوشان بیفتاد و در خواب شد و تو دو بسیار کرده بود و
مانده و کوفته شده بود اما چون از شب پارهٔ بگذشت آن برادر بزرگتر که نامش محمد
بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر که نامش ابراهیم بود گفت ای برادر برخیز که ما
را نیز بخواهند کشت که در این ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با مصطفی و مرتضی
و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخرامیدند ناگاه ناگاه نظر حضرت رسالت بر من و
تو افتاد و ما از دور ایستاده بودیم حضرت روی به پدر ما کرد و گفت که ای مسلم چگونه دلت
داد که آن طفلان مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز نگریست و ما را دید گفت
یا ابتی الله اینک در قفای من میآیند و فردا نزدیک ما خواهند بود برادر خوردتر که این
سخن بشنید گفت ای برادر بخدای که من همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست در گردن
یکدیگر کرده میگریستند و روی بر روی هم مینهادند و میگفتند وا ویلاه و اسلماه و امصیبتاه از
آواز گریستن و خروش و فغان ایشان حارث بن عروه بیدار شد که شوهر آن زن بود زن
را آواز داد که این خروش چیست و در این خانه کیست زن عاجز شد و فرو ماند حارث
گفت برخیز و چراغ روشن کن زن چنان بیخود شده بود که بدان قیام نمیتوانست نمود آخر
حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه درآمد دو کودک را دید که دست
در گردن هم درآورده و ابتاه میگفتند و میگریستند حارث ملعون پرسید که شما چه کسانید

ایشانرا تصور که آن دوستانست گفتند ما فرزندان مسلم عقیلیم حارث بدبخت گفت واعجباه
مصرع یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم من امروز در طلب شما میتاختم تا حدی که اسب
خود را در تاختن هلاک ساختم و شما خود بمنزل من بوده اید ایشان که این سخن شنودند
خاموش شده سر به پیش انداختند و آن بیرحم سنگین دل هر یکی را طپانچهٔ بر رخسارهٔ
نازنین ایشان زد و بگیسوهای ایشان که حبل المتین متمسکان عروة الوثقی دین بود ایشان
را بهم بربست و بیرون آمد در خانه مقفل ساخت آن زن در دست و پای وی افتاد و
سر در قدم وی مینهاد و بوسه بر دست و پای او میداد و زار زار میگریست و میگفت
نظم بیداد مکن بر این یتیمان لطفی بنمای چون کریمان اینها بفراق مبتلا اند در شهر غریب
بینوا اند بگذر ز سر جفای ایشان پرهیز کن از دعای ایشان تفرین بتیم محنت آلود آتش
بجهان در افکند زود حارث بدبخت بانگ بر زن زد که از این سخن بگذر و زبان درکش
والا هر جفای که به بینی هم از خود بینی زن بیچاره خاموش شد اما چون صبح بدمید و
جهان روشن شد آن تیره روی سیاه دل برخواست و تیغ و سپر برداشت و آن دو کودک را
پیش انداخته روی بلب آب فرات نهاد زن با پای برهنه از پی میدوید و زاری میکرد
و درخواست مینمود و چون نزدیک شدی آن ملعون تیغ کشیده روی در وی مینهاد آن زن
بیچاره از بیم تیغ باز میگشت و چون دور رفتندی باز زن از پی ایشان بدو و تک بر این منوال
میدوید تا بلب آب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسر وی شیر
خورده بود غلام از عقب خواجه میآمد چون بدانجا رسید حارث لعین شمشیر برهنه به
دست وی داد که برو و این هر دو کودک را سر از تن جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت ای
خواجه کسی را دل دهد که این دو کودک بیگناه را بکشد حارث غلام را دشنام داد و گفت
بر تو هر چه ترا میگویم چنان کن بیت بنده را با این و با آن کار نیست پیش خواجه قوت
گفتار نیست غلام گفت مرا یارای قتل ایشان نیست از روح مقدس حضرت رسالت پناه
شرم دارم که کسانی که منسوب بخانه دان وی باشند هلاک کنم حارث گفت اگر سر ایشان
بر ندار وی من سر ترا بردارم غلام گفت پیش از آنکه تو مرا بکشی من ترا بهمین شمشیر تو هلاک
کنم حارث مردی نبرد بود دست بزد و موی سر غلام را بگرفت غلام نیز دست فرا کرد و ریش
او را بگرفته پیش کشید چنانچه حارث بروی در افتاد غلام خواست که زخمی بر وی زند

حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد غلام تیغ خود را از نیام بدر آورد و بر خواجه
حمله کرد خواجه سپر پیش آورد و حملهٔ او را رد کرد شمشیر برد و دست راست غلام را
بیفکند غلام بدست چپ گریبان او را بگرفته و خود را بدو باز چسپانید نگذاشت که دیگر
زخم بروی زند و هر دو با هم در آویخته بودند که ناگاه زن و پسر وی در رسیدند پس
پیش دوید و میان غلام در آویخته او را باز کشید و گفت ای پدر شرم نداری که این غلام
مرا برادر است و با هم شیر خورده ایم و مادر مرا بجای فرزند است از وی شرم نداری و
از این چه میخواهی حارث جواب نداد و تیغ کشیده روی بغلام آورد و ضربتی بروی زد
که هلاک شد پسرش گفت سبحان الله من هرگز از تو سخت دل تر ندیده ام و جفا کارتر نه
شنیده ام شعر جفا کاران بسی هستند اما بدین تندی جفا کاری که دیدست ندارد
پیشه جز آزار دلها چنین شوخی و دلازاری که دیدست حارث ملعون گفت ای
پسر سخن کوتاه کن و بگیر این تیغ را و برو و هر دو را سر ببر پسر گفت لا والله هرگز این
کار نکنم و ترا هرگز نگذارم که مرتکب این امر شوی و زنش نیز زاری میکرد که مکن و خون
این بیگناهان در گردن مگیر و ایشان را زنده پیش پسر زیاد علیه اللعنه بر تا مقصودی که
داری محصل گردد آن ملعون رو سیاه گفت اکثر اهل کوفه هوادار این مردم اند اگر من ایشان
را بشهر در ورم بود امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج من
ضایع گردد پس خود تیغ برکشید و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان میگریستند و میگفتند
ای پیر بر غریبی و یتیمی ما رحم کن و بر بیکسی ما ببخشای مطلع سنگ را دل
خون شود از ناله های زار ما این دل فولاد تو بگذر ز سوهان کیر نیست حارث گوش
بسخن ایشان نکرده پیش دوید تا یکی را از ایشان بگیرد و هلاک کند زن در او آویخت
که ای نا خدای ترس مکن و از جزای روز قیامت بر اندیش حارث پلید در غضب
شد و شمشیر برد و زن را مجروح ساخت اما چون پسر دید که مادرش زخم خورد و حارث می
خواهد که زخمی دیگر بروی زند فی الحال بر جست و دست پدر بگرفت و گفت ای پدر با
خود آی و آتش غضب فرو نشان حارث تیغ حواله پسر کرد و بیک ضربت او را نیز بکشت اما
چون زن پسر خود را کشته دید غریو از نهاد او بر آمد بواسطهٔ زخمی که خورده بود قوت
برخاستن نداشت همی فریاد بر میکشید و بهیچ جای نمیرسید بیت جانی رسید ناله که از آسمان

گذرد

گذشت با او بهیچ جا نرسید این فغان ما پس نزدیک کودکان آمد گفتند ای مرد ما را نزد
پسر زیاد علیه اللعنه ببر تا او هرچه خواهد در بارهٔ ما بجای آرد گفت شما را داعیه آنست
که من شما را بشهر در آورم و غوغای عام شما را از من بستانند و مالی که ابن زیاد علیه
اللعنه وعده داده بمن نرسد گفتند اگر مراد تو مال است گیسوان ما را ببر اش و ما را بفروش
و زر بستان آن ناکس در حمیهٔ جاهلیت افتاده گفت من البته شما را میکشم گفتند بر کودکی
و ضعیفی ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت
نماز بگذاریم گفت والله که نگذارم گفتند بدان خدای که ناشس بود ما بگذار تا او را سجده
کنیم گفت نگذارم گفتند حالا این چه عداوتست که میورزی و این چه بغض است که
با ما ظاهر میکنی دریغ که در این گرفتاری نه کسی بفریاد ما رسد و نه یاری بمدد کاری
نفسی بر آرد بیت یک همنفسی نیست بعالم ما را فریادرسی نیست در این غم ما را پس
حارث ملعون رو سیاه قصد هر کدام میکرد دیگری میگفت اول مرا بکش که من برادر
خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر بزرگتر را که محمد بود جدا کرد و تن او را در
آب فرات انداخت و برادر خوردتر که ابراهیم بود بر جست و سر برادر را در بر گرفت و
روی بر روی وی نهاد و لب بر لب او میمالید و میگفت جان برادر تعجیل مکن که من هم
میآیم حارث بد بخت سر وی را بغضب از برادر بستد و سر او نیز جدا کرده تنش را باب
افکند در آن محل خروش از زمین و زمان بر آمد و فغان در مناظر آسمان افتاد افسوس
از آن دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول جوانی بخزان اجل پژمرده شدند حیف
از رخسارهٔ آن دو گل بوستان ناز که بخار چنان حادثه بجان گداز خراشیده گشتند نظم
دریغا که خورشید روز جوانی که چون صبح دم بود کم زندگانی دریغا که ناگه گل نو
شکفته فرو ریخت از تند باد خزانی اما چون آن سگ ملعون حارث جفا کار سرهای
آن دو شاهزادهٔ نامدار از تنه جدا کرده در توبره نهاد و از قربوس زین در آویخته روی
بخانهٔ پسر زیاد علیه اللعنه نهاد نیم چاشتی بود که رسید و هنوز دیوان مظالم قایم بود که
بقصر امارت در آمد و آن توبره را پیش پسر زیاد علیه اللعنه نهاد ابن زیاد پرسید که در
توبره چه چیز است گفت سر دشمنان تست که بتیغ تیز از تن جدا کرده ام و بطمع رعایت
و عنایت تحفه پیش تو آورده ام پسر زیاد علیه اللعنه حکم کرد که آن سرها را شسته

در طشتی نهاده پیش وی آوردند تا به بیند که سرهای چه کسانست اما چون بشستند
و پیش آوردند نگاه کرد رویها دید چون قرص ماه و گیسوها مشاهده کرد چون مشک سیاه
گفت این سرهای کیانست گفت از آن پسران مسلم عقیل ابن زیاد علیه اللعنه را بی اختیار
آب از دیده روان شد و حضار مجلس نیز بگریستند پس زیاد پرسید که ایشان را کجا
یافتی گفت ای امیر دیروز من در طلب ایشان بودم و اسپ خود را هلاک کردم و ایشان
خود در خانهٔ من بودند من خبر یافتم ایشان را بربستم و صباح بلب آب فرات بردم و هرچند
زاری کردند بر ایشان رحم نکردم القصه ایشان را بکشتم و تن ایشان را در آب فرات افکندم
و سر ایشان اینجا آوردم پس زیاد علیه اللعنه گفت ای لعین از خدا نترسیدی و از عقوبت
حق سبحانه و تعالی نه اندیشیدی و ترا بر رخسارهٔ دل آویز و گیسوهای عنبر بیز ایشان
رحم نیامد و من به یزید علیه اللعنه نامه نوشتم که ایشان را گرفته ام اگر بفرمائی زنده
بفرستم و اگر حکم کند که ایشان را زنده پیش من بفرست من چگونه کنم آخر ایشان را زنده پیش
من نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشان را از من بستانند و طمعی که داشتم
حاصل نشود گفت چرا ایشان را مضبوط نساختی و خبر بمن نیاوردی تا کس فرستادمی و ایشان را
پنهان نزد خود آوردمی آن شقی لعین خاموش شد پسر زیاد علیه اللعنه روی بندیمان
کرد و در میان ایشان شخصی بود مقاتل نام و از دل و جان دوستدار خاندان بود و پسر
زیاد عقیدهٔ او را میدانست اما تجاهل میکرد زیرا که مقاتل ندیمی قابل بود او را پیش طلبید
و گفت این شخص را بگیر و بلب آب فرات بر و همانجا که این دو طفل را شهید کرده بهر زاری
و خواری که خواهی او را بقتل رسان و این سرها را نیز ببر و هم آنجا که تنهای ایشان در آب
افکنده است اینها را نیز در آب بیفکن مقاتل بغایت شادمان شد دست آن لعین بگرفت
و بیرون آورد و با همراهان خود گفت بخدای که اگر عبید الله زیاد تمامی پادشاهی خود
بمن ارزانی داشتی مرا چنین خوش نیامدی که کشتن این مردود بمن فرمود پس مقاتل
حکم کرد تا دستهای حارث را باز پس ببستند و سرش برهنه کرده بمیان بازار کوفه بر
آوردند و آن سرها را بر هم مینمود غریو از مردم بر میآمد و بر آن لعین لعنت میکردند و
خار و خاشاک بر سر و روی وی میریختند و بر این منوال مقاتل او را میاورد تا بموضعی
که مقتل ایشان بود نگاه کرده زنی دید مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته شده

و غلامی

و غلامی همه اعضای او پاره پاره کرده و آن زن نوحه میکرد بر فرزندان مسلم و بر پسر نوجوان
خود و میگفت مطلع ای دریغ آن سرو باغ زندگی من که شد در جوانی همچو گل پیراهن عمرش
قبا مقاتل پرسید که چه کسی گفت زوجهٔ این بد بخت بودم و از این کار او را منع مینمودم و
پسر و غلام با من در این کار متفق بودند آخر الامر پسر و غلام را بکشت و مرا زخم زد و بحمد الله
که نفرین آن طفلان بیگناه در وی رسید پس زن روی بشوهر کرد و گفت که ای لعین برای طمع
دنیا پسران مسلم را بکشتی و دین را بدین قتل ناحق که عمدا از تو صادر شد از دست بدادی مصرع
نه دین داری و در این صورت نه دنیا حارث لعین مقاتل را گفت که دست از من بدار تا در
خانهٔ خود پنهان شوم و ده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل گفت اگر مال همه عالم از آن تو باشد
و تمامی بمن دهی دست از تو باز ندارم و چون بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و ترا
هلاک سازم و از حق تعالی ثواب عظیم طمع دارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون چشمش
بر خون فرزندان مسلم افتاد فریاد بر آورد و بسیار بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید
و دست بدعا بر داشته از حق سبحانه و تعالی آمرزش طلبید و آن سرها را نیز در آب انداخت
والعجب کربلا که بکرامتی که اهل بیت رسول را و امینا شند آن تنها از آب بر آمدند و هر سری
بر تنهٔ خود چسپیدند و دست در گردن یکدیگر در آورده باب فرو رفتند آنگاه مقاتل فرما
فرمود تا اول دستهای آن ملعون بریدند آنگاه پایهایش را پس هر دو گوشش قطع کردند
و هر دو چشمش برکندند و شکمش بشکافتند و اعضای بویله وی را در اندرون او نهادند و
بر چوبی بسته باب فرات انداختند و سالی بر آمد آن آب بموج در آمد و او را بر کنار انداخت
تا سه بار این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول نمیکند چاهی بکندند و او را در آن
افکندند و پر خاک و سنگ کردند اندک فرصتی زمین بلرزید و او را بر روی انداخت تا سه
نوبت این معنی مشاهده افتاد گفتند خاک نیز این مردود را قبول نمیکند پس بدان خرما استا
[illegible] رفتند و هیمه بسیار جمع کردند و آتشی بر افروخته و برادران آتش انداختند تا بسوخت و خا
کسترش بباد دادند پس دو جنازه حاضر کردند و پسر و زن و غلامش را بر آن خوابانیدند
و بشهر بردند و آنجا که باب بنی جزیر است با جامه پر خون دفن کردند و هواداران اهل
بیت نبوت بر پیاپی ماتم شاهزادگان بداشتند شعر دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند
بصد ملالت و خواری از این جهان رفتند چو غنچه لب بسته گر کنیم و ناله و آه کنونکه

یاسمن و گل ز بوستان رفتند؛ غم بیچیی و غربت ببود شان در خور؛ بجانب پدر خوفتند روان
رفتند؛ باب نهم در رسیدن آنحضرت امام حسین ع بکربلا و
محاربه نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا حقا که شرح این حکایت
مشتمل بر نکات بمرتبه ایست که باعانت قوت تقریر در مکان امکان نگنجد و ثبت این قصه
منطوی بر غم و غصه بمثابه که بوسیلهٔ صورت تحریر بحیز ظهور در نیاید نه قلم را یارای
طاقت اظهار است و نه زبان قلم را قوت گفتار شعر همی ترسم که اندر وقت تقریرش زبان از آتش
بجد بسوزد؛ و گر تحریر خواهم آن زمان هم؛ قلم بگدازد و کاغذ بسوزد؛ نه سامع را قوت شنودن
اخبار استیلای نوایر این حکایت و نه قایل استطاعت بیان استیلای شداید این روایت
مطلع فریاد که یارای سخن نیست زبان را؛ از غیرت غم و غصه ره نطق و بیان را؛ اعلام صورتش که
یضیق صدری نتیجهٔ اوست و اخبار از واقعه که و لا ینطلق لسانی خاصیت منفرع بر وجیه
وجاه بر ضیعه نیز و تفصیل ظاهر و هویدا نتواند شد مطلع ز دست گریه کتابت نمیتوانم کرد؛
که مینویسم و مغسول میشود فی الحال؛ ز آه و ناله حکایت نمیتوانم کرد؛ که صد گره بزبان می
فتد بوقت مقال؛ آری شهادت حضرت امام حسین ع اندک واقعهٔ نیست و مصیبت اهل
بیت کم حادثهٔ نه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از آن خبر داده بودند و قبل از وقوع
داغ این مصیبت بر دل زهرا و مرتضی نهاده و در کنز الغرایب آورده که جبرئیل امین بنزد
حبیب رب العالمین و از شهادت امام حسین ع خبر داده بود اول در روزی که متولد
شده بود و جبرئیل به تهنیت و تعزیت نزول نموده و شمهٔ از آن در اوراق سابقه مذکور شده
دوم در چهار سالگی و آنچنان بود که از ام الفضل بنت حارث روایت کنند که فرمود شبی
در خواب دیدم که پارهٔ از تن مبارک حضرت رسالت ص بریدند و در کنار من نهادند
از خواب در آمدم ترسان و هراسان نزد سید عالم صلوات الله و سلامه علیه رفتم و گفتم یا
رسول الله خوابی مهیب دیده ام و از هول و هراس آن آرام از دل من رخت بسته است و صورت
خواب تقریر کردم آنحضرت تبسم کنان گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیده فاطمه من حامله
است به پسری و آن پسر پارهٔ ایست از تن من چون متولد شود ترا دایهٔ او شاید بود او را در کنار
تو نهم بعد از چند روز امام حسین ع متولد شد و او را بام الفضل سپردند و بر رضاع او مشرف
شد ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلوات الله و سلامه علیه بخانهٔ من آمد مصرع

وز مقدم

وز مقدم او کلبهٔ من خلد برین شد؛ پس گفت بیار جگر گوشهٔ مرا من حسین را بر کنار
پیغمبر ص نهادم و آنحضرت روی بر حلق وی میمالید و بوسه بر لبهای وی میداد بعد از زمانی
حسین ادرار کرده و قطرهٔ از آن بر جامهٔ آنحضرت چکید و من او را بعنف از رسول خدا ص
بستدم چنانکه حسین بگریست رسول ص فرمود که مهلاً یا ام الفضل مهلاً آهسته باش
ای ام الفضل این قطره بآب پاک گردد و این رنج که بدل جگر گوشهٔ من رسید بچه چیز
بر خیزد جبرئیل فرود آمد و گفت یا سید تو طاقت گریستن امام حسین ع نداری وقتی که
حلق تشنهٔ او را بخنجر آبدار ببریده باشند و جسد نازنین او را غرقهٔ خون ساخته باشند
حال چگونه خواهد بود حضرت خواجهٔ عالم صلوات الله و سلامه علیه از این حال محزون
شد و بغایت اندوهگین گشت پس هر که در این مصیبت اندوهناک باشد معلوم است که
با حضرت رسالت ص موافقت نموده باشد و از اینجا گفته اند که ارواح انبیا علیهم السلام
بجهت موافقت با آنحضرت هم در واقعهٔ امام حسین ع محزون و غمگین گشتند مثنوی آدم
در این عزا بغم و غصه مبتلاست؛ کشتی نوح غرقهٔ طوفان ابتلاست؛ جان خلیل ز آتش غم رود
دم مزن؛ این شعله بین که در جگر شاه کربلاست؛ رنگین چراست پیرهن موسی ز نیل؛ ور دست
غصه چند عیسی چرا قباست؛ گویا برای ماتم سلطان دین حسین؛ چندین خروش و ولوله
در خیل انبیاست؛ اینها غم از برای دل مصطفی خورند؛ آن خود چه خبر نیست که در جان
مصطفی است؛ گر مرتضی بگرید از این غصه در خور است؛ ور فاطمه بنالد از این حال غم
رواست؛ سوزش نه بر زمین بود و بس که بر فلک؛ در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست؛
و این حکایت ام الفضل در کتاب مطالب السؤل فی مناقب الرسول از کمال الدین ابن طلحه
منقولست و در شواهد از ام الفضل الحارث نقل کرده سیم خبر شهادت امام حسین ع در سه
سالگی واقع است و این حکایت را امام طبری در سیر کبیر آورده که یکی بود از یاران رسول
صلی الله علیه و آله و سلم که او را دحیهٔ الکلبی گفتندی جوانی زیبا روی و نیکو خوی بود و بعضی
اوقات او بتجارت میگذشت و هر گاه بنزدیک آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آمدی آن
حضرت او را گرامی داشتی و هر بار که بیامدی دست تهی نبودی بلکه از جهت امام حسن ع
امام حسین ع میوهائی که در آن زمان بودی بیاوردی و شاهزادگان چنان خو کرده بودند
که چون دحیه بیامدی هر دو برادر بمسجد یا حجرهٔ آنحضرت تشریف فرمودندی و دلیروار بر

کنار وی نشستندی و دست بگریبان و آستین او در آوردندی اما جبرئیل امین ع گاه
گاه بصورت دحیه که جمال با کمال داشت نزدیک آنحضرت ص میآمدی و روزی جبرئیل بصورت دحیه
با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته بود که امام حسن و امام حسین ع در آمدند
و جبرئیل را بصورت دحیه دیدند چنان تصور فرمودند که دحیه است گستاخانه در آمدند
و بر کنار وی نشستند و دست در آستین وی میکردند و بگریبان وی در میآوردند و روی
مبارک آنحضرت برافروخت و از جبرئیل شرم کرد و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل
گفت که ای سید ایشان را هیچ مگو پیغمبر فرمود که ای جبرئیل چون هیچ نگویم ایشان ترا
نمیدانند و گستاخی نسبت بتو میکنند و شما را نشناخته اند و حرمت بجای نمیآرند و ترا
دحیه می پندارند از آن گستاخی مینمایند جبرئیل گفت ای سرور عالمیان شنیده بوده
که فاطمه تهجد گذارده بوده و در خواب رفته بوده و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواستند
که بگریند از حضرت آفریدگار عالم فرمان رسید که ای جبرئیل بتعجیل برو و گهوارهٔ ایشان را
بجنبان که فاطمه غنوده است تا زمانی بیاساید یا رسول الله من گهوارهٔ ایشان بسیار شبها
جنبانیده ام و صدای ان فی الجنة نهرا من لبن لعلی و حسین و حسن کل من کان یحب لهم یدخل
الجنة من غیر فتن بگوش ایشان رسانیده ای سید من بسی دستاس فاطمه کشیده ام که
او از دستاس کشیدن در خواب بوده و چون دستاس کش و گهواره جنبان ایشانم اگر گستاخ
آیند عجب نباشد اما در این حیرانم که در گریبان و آستین من چه میجویند حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایشان ترا دحیه پنداشته اند و هر گاه که دحیه اینجا
آمدی برای ایشان میوهٔ پاکیزه در گریبان و آستین خود داشتی ایشان از تو نیز میوه
میجویند جبرئیل ع دست بیازید بیهشت و یک خوشهٔ انگور و اناری از اشجار بهشت
باز کرده پیش ایشان نهاد و چون خواستند که تناول فرمایند سایل بر در مسجد آمد
که یا اهل بیت مرا از آنچه میخورید بدهید بتخصیص از آن انگور که مدتیست در آرزوی
آنم حضرت پیغمبر ص خواست که از آن انگور بوی دهد جبرئیل دست آنحضرت گرفت و گفت
یا رسول الله این ابلیس است آمده تا از میوهٔ بهشت بخورد و این بر وی حرامست اما چون
ابلیس این بدانست که او را بشناختند ناامید شد باز گشت پس شاهزادگان میوه می
نوشیدند و پیغمبر در ایشان مینگریست جبرئیل گفت ای سید این دو میوهٔ باغ ترا و این دو

چشم

چشم و چراغ ترا شربت شهادت خواهند چشانید یکی را بزهر قهر مقتول خواهند کرد و آن
دیگری را بتیغ بیدریغ بخواهند کشت رانید و مصیبت ایشان ترا سبب زیادتی شفاعت
ابن حسام فرماید مطلع بروز حشر به پیش پدر ز دست پیغمبر؛ کلید گنج شفاعت بخون بهای
حسین؛ و در مصابیح القلوب آورده که جبرئیل از بهشت اناری و سیبی و بهی فرا گرفت
و بدیشان داد ایشان شاد شدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این
میوه را پیش پدر و مادر خود برید و با یکدیگر بخورید و از هر یکی چیزی باقی گذارید چنان
کردند در روز دیگر که باز سر آن رفتند درست شده بود و بحال اول رفته پس هر گاه
که از آن چیزی بخوردندی و قدری باقی گذاشتندی روز دیگر درست بودی تا چون
حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد آن انار را نیافتند و چون امیر را شهید کردند بهی نیز
ناپیدا شد اما سیب با امام حسین ع بود و پیوسته با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بر او
غلبه کردی آن سیب را ببوییدی تشنگی او کمتر شدی و چون امام حسین ع را شهید کردند
آن سیب نیز غایب شد اما بوی آن از تربت مقدسه وی میشنوند از امام زین العابدین
علیه السلام روایتست که هر آن مؤمن و مخلص که در هر موسم امام حسین را ع زیارت کند
بوی آن سیب از تربت وی بشنود و بوی تربت آنحضرت خود هزار بار از مشک افزون تر
و از عنبر خوشبوتر سلام علی التراب الذی ختم جنینه شعر اگر بر مرقد جنت پناهش
بگذری یابی؛ شمیمش در مشام جان ز بوی مشک تر خوشتر؛ هوای مشهدش چون روضه
فردوس روح افزای؛ فضای آستانش چون سرای خلد جان پرور؛ چهارم خبر شهادت
او در چهار سالگی وقوع یافته و آنچنان بود که جبرئیل ع بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم آمد و امام حسین ع بر کنار آن سرور بود سید عالم صلوات الله و سلامه علیه بوسه
بر روی و حلق او میداد و سر مبارک او بر سینهٔ بی کینهٔ خود باز مینهاد جبرئیل پرسید که
یا رسول الله این نوبادهٔ باغ نبوت و این باکورهٔ حدیقهٔ ولایت را دوست میداری فرمود
که نعم اولادنا اکبادنا و او را جگر که تعویذی بر رشته بسته در گردن امام حسین ع بود و
از آن رشته بر گردن نازنین اش خطی پدید آمده بود جبرئیل ع در آن خط مینگریست و
سر میجنبانید سید انبیا صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای برادر از آن رشته می
نگری و سر میجنبانی جبرئیل گریان گفت یا رسول الله روزی باشد که در کربلا بر آن

همین ریشته کرو فش خون آلوده کرده وجامهای اهل بیت بجهت آن شهید مظلوم غم زده و
محنت فرسوده شود نظم ملک را جان درین ماتم بسوزد ملک را هم جگر زین غم بسوزد
بدانسان آتشی کرده فروزان که از یک شعله اش عالم بسوزد نجم اعلام از واقعهٔ هایله
وحادثهٔ نازلهٔ شاه شهیدان در پنج سالگی آورده اند که صباح عیدی بود که شاهزادگان
بحجرهٔ سید عالمیان آمدند وگفتند ای جد بزرگوار روز عید است و بزرگ زادگان
عرب را می بینیم جامهای نو پوشیده اند مدر تزوین لباسهای رنگارنگ پوشیده و ما
را لباس نو نیست روی بجناب تو که تاج لَعَمْرُكَ بر سر و خلعت یا اَیُّهَا المُدَّثِّرُ در بر داری
آورده ایم تا عیدی بستانیم وعیدی جز جامهٔ نو نمیخواهیم خواجهٔ عالم صلی الله علیه
وآله وسلم تامل فرمود جامهٔ که مناسب ایشان باشد نبود در خانه و ناامیدی محروم
نیز لایق نبود متوجه بارگاه احدیت شد و سوز خود را بحضرة صمدیت فرستاد
فی الحال جبرئیل آمد و دو حلهٔ سفید دوخته که مناسب قد و قامت ایشان از حلل
بهشت بیاورد و گفت ای سید ملول مباش و این لباسها در فرزند عزیز خود پوش
حضرة رسول صلعم شاهزادگان را طلبید و گفت اینک جامهای که خیاط قدرت فراخور
قد و قامت شما دوخته از غیب رسید مطلع خلعت قدر که خیاط کرامت آراست بر قد و
قامت اقبال شما آمد راست اما چون امام حسن و امام حسین آن خلعت را سفید دیدند
دیگر باره بزبان نیاز گفتند ای جد بزرگوار دلنواز همه کودکان عرب جامهای رنگین
دارند ما را نیز هوای لباس ملون است حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم متفکر
شد جبرئیل گفت یا رسول الله خاطر عاطر جمع دار که استاد کارخانهٔ صبغة من
الله این مهم را فی الحال بسازد و دل جگر گوشگان ترا بهر رنگی که خواهند بنوازد و بفرماید
تا طشت و ابریق آب بیاورند و حضرت جبرئیل گفت یا رسول الله من آب بر جامها میریزم
و شما دست مبارک در آن میمالید تا هر رنگی که مطلوب باشد بظهور رسد آنحضرة
یکحله را در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد پس حضرت روی بجانب امام حسن
آورد و فرمود که ای نور دیده جامهٔ خود را چه رنگ میخواهی گفت برنگ سبز آنحضرت
دست در آن حله مالید بقدرت الهی لونی چون زمرد سبز گرفت آنرا بیرون آورده به
امام حسن ع داد پوشید و دیگر حله را در طشت نهاد و روی با امام حسین ع کرد و او

در آن

در آن وقت پنجساله بود گفت ای جان جد تو کدام رنگ میخواهی گفت برنگ سرخ فی الحال
باثر دست خواجهٔ انبیا آن حله برنگ یاقوت رمانی بر آمد و حضرت امام حسین ع آنرا در
بر کرد جبرئیل بعد از مشاهدهٔ این حال گریان شد و شاهزادها شاد شدند و جامها پوشیده
روی بحجرهٔ مادر نهادند و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل را گفت درین وقت
که فرزندان من شادمان گشتند تو چرا غمگین شدی گفت ای سید مکرم ترا قصهٔ بهشت
قصرهای که بنام امام حسن و امام حسین ع ساخته بودند بر خاطر مبارک نمانده از جهة
امام حسن کوشکی از زمرد سبز بود و از آن امام حسین ع از یاقوت سرخ اینجا نیز اختیار
هر یک رنگی موید آن حالت والبته امام حسن را ع زهر دهند و در آخر رنگ مبارکش
از اثر آن سموم سبز شود و امام حسین ع را شهید کنند و رخسارهٔ دلفریبش از خون
وی سرخ کردد بیت سبزه رخ بر خاک مالد از غم زهر حسن لاله گون کرد شفق از خجلت
خون حسین در شواهد نقل میکنند که یکی از ازواج طاهرات که روزی رسول صلی الله
علیه وآله وسلم با جبرئیل ع نشسته بود امام حسین علیه الصلوة والسلم در آمد جبرئیل
پرسید که این پسر کیست فرمود که پسر منست و او را در کنار خود بنشاند جبرئیل گفت
زود باشد که وی را بکشند رسول صلعم پرسید که وی را که کشد گفت جمعی از امت تو و اگر
خواهی من ترا بگویم که مدفن او در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت بجانب
کربلا کرد و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت رسالت صلعم نمود و گفت این خاک
مقتل وی است و بخون او رنگین خواهد شد شعر خاکرا گر خون آن شهزاده رنگین کرده
اند جمله حوران سرمهٔ چشم جهان بین کرده اند گر خار اسبکها بر سر زند گر نشنود
آنچه آن سنگین دلان با آل یسین کرده اند وه چرا بر خاک میدان غرق خون افتاده اند
شه سوارانی که فتح قلعهٔ دین کرده اند راویان اخبار و جگر سوزان و ناقلان این حکایت
غم اندوز بر این وجه نقل فرموده اند که در مبدا حال که مسلم عقیل بکوفه رسید و اشراف
واعیان بدو رجوع نموده قاعدهٔ بیعت تمهید دادند و تا مدتی بیست هزار مرد جرار
کز او نامدار سر ارادت بر خط هواداری و متابعت نهادند او کتابتی بحضرت شاهزاده
فرستاد و صورت حال بموقف عرض رسانید و استدعای قدوم شریف ایشان نموده
مضمون این کلام بمبالغهٔ تمام ادا کرده مطلع همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری

بر مقام ما افتد چون این مکتوب با امام حسین ع رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد و
روی بتهیهٔ اسباب سفر آورد و دوستان و هواداران او را این صورة موافق ننمودند
اما هر چند آنجناب را از رفتن منع فرموده مدعای خویش را با قامت دلایل و براهین
موکد ساختند مفید نیفتاد بآخر عبد الله عباس بخلوتش شتافته گفت یا ابن عم
میشنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از
مکه بیرون مرو و مفارقت حرم خدای اختیار مکن که پدرت ترک حرمین فرموده
توجه بعراق فرمود دیدی که بدو چه رسید و اهل کوفه همان مردم اند که قصد برادرت
کردند و جهات او را غارت نمودند و زخم براو زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول
ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان را وثوق نشاید و از ایشان وفای عهد و پیمان نیاید
بیت وفاجویی از ایشان و گرنه میشنوی بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا مباش امام حسین ع
فرمود که این قضیه بانها نسبتی ندارد چون مسلم عقیل بن کتابتی فرستاده و از بیعت هجده
هزار مرد مردانه خبر داده و مردم کوفه مکاتبات بسیار نامه نوشته اند و التماس نموده
که متوجه آنجانب شوم شاید که کار حق تمشیت یافته مهم باطل در هم شکند و حالا بر
من حجت لازم شده اگر نروم عند الله چه جواب کویم ابن عباس فرمود که هنوز والی
یزید علیه اللعنه در شهر است و این مملکت در تصرف کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود
را از شهر اخراج کنند و ولایت را متصرف شوند بدان صوب متوجه شدن صوابست
و اگر چنین نکنند ترا هر آینه با لشکر یزید علیه اللعنه جنگ باید کرد و مبادا که از ایشان در
آن واقعه صورت نصرت بظهور نیاید و شما بیکس و بیفریاد بمانید امام حسین ع فرمود
که در این سخن اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم ابن عباس برفت و امام حسین ع برای
رفتن کوفه از مصحف فال گرفت این آیه بر آمد كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ حضرت امام حسین ع فرمود که صَدَقَ اللّٰهُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ سخن جد بزرگوار
خود که در خواب شنیدم و کلام پروردگار خود که بفال گشودم هر دو مؤید شهادة
منند و مرا از آن چاره نیست دفع تقدیر و تبدیل نشاید کرد روزی دیگر ابن عباس باز آمد
و گفت یا ابن رسول الله چه فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را تصمیم داده ام و دل بر
قضای ربانی و حکم سبحانی نهاده آنچه مراد حق بوده هست رضای ماهمان عبد الله عباس

گفت

گفت ای امام حسین ع اگر میل سفر داری توجه بولایت یمن کن که مملکت عریض و عرصهٔ وسیع
فسیح است و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیلهٔ همدان تمام شیعهٔ پدر تو اند و دیگر دوست
دار و هواخواه اهل بیت در آن نواحی بیشمار است و چون در آن ولایت قرار گیری و اعیان
خود را باطراف و اکناف ممالک روان سازی تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و لشکری
در هم بند آنگاه هر چند مدعا باشد بدان قیام نمای امام حسین ع فرمود که ای پسر عم
کمال شفقت ترا در بارهٔ خود میدانم و خلوص نصیحت ترا بنسبت خود میشناسم اما عزیمت من
بسوی کوفه مصمم گشته است و هیچ نوع فسخ آن صورة نمی بندد و در این سفر سری هست که
بظهور خواهد آمد و من میدانم که سرانجام این واقعه چیست و از جد و پدر شنوده ام و
تو میدانی که پدرم بارها بر سر منبر میفرمود که اُوتِيتُ عِلْمَ المَنَايَا وَالبَلَايَا اکنون آن کتاب
پیش ماست و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت را میدانم و دیگر در این باب مبالغه منمای و در
فسخ این عزیمت الحاح مفرمای که بجایی نمیرسد و من خود این سفر را اختیار و زمام امور
من در دست دیگریست شعر بارها گفته ام و بار دگر میگویم که من دلشده این ره نه
بخود میپویم من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست که از آن دست که میپروردم میرویم
عبد الله عباس گفت اگر البته این عزیمت را امضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی
کرد باری زنان او فرزندان همراه مبر امام حسین ع فرمود که ایشان را کجا بگذارم و بکه
سپارم اولی آنکه با من باشند ابن عباس گفت یا ابن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب
تو باشم اما قضا عنان عزیمت من بجانب مدینه میکشد و شاید که چون بکوفه قرار
گیری من بملازمت تو رسید و نمیدانم که با مفارقت تو چگونه خواهم گذرانید و جام غم
انجام مهاجرت بکدام قوت توانم چشید شعر تو میروی و من خسته باز میمانم در آنکه بی
تو بمانم عجب همی مانم تو باد پای عزیمت چو باد میرانی من آب دیده گلگون چو آب میرانم پس
امام حسین ع برادران و خویشان و هواداران خود را جمع کرد و برای فرزندان و اطفال
محامل ترتیب داد و در روز سیم ذی الحجه که قضا را مسلم عقیل در همان روز بقتل رسیده بود
از مکه بیرون آمده روی براه نهاد آورده اند که یکی از دوستان مخلص و محبان خالص
ایشان گفت یا ابن رسول الله بسوی کوفیان رفتن مصلحت نیست که قول ایشان را وثوق
و وفای ایشان را بقائی نیست امام حسین ع جواب داد که از الزام حجت ایشان اندیشه

منندم واینجا از بیم اعادی در کذشتم بدین جهت بار سفر میبندم که کندری از عقب در افکنند
اند و من کرفتار آن بکنندم بیت بکنم من چکنم من که کرفتار بکند بر که ازاین سوی ببندم که
ازان سوی کشندم اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق
می آمد چون فرزدق دیده بر جمال جهان آرای امام حسین علیه السلام افتاد فی الحال از
مرکب پیاده شد و درود و دعا بر زبان و رکاب امام حسین ع ببوسید امام حسین ع کفت ای
فرزدق از کوفه می آئی کفت آری یا ابن رسول الله کفت مردم کوفه را چون کذاشتی کفت
دلهای ایشان با تو است که در راه حق تو داری و شمشیرهای ایشان با بنی امیه که مال دنیا
ایشان دارند امام حسین علیه السلام فرمود که راست میکوئی پس فرزدق وداع کرده حضرت
امام حسین علیه السلام خود بجانب حرم رفت و چون امام حسین ع ببطن الرمه رسید
مکتوبی بقیس بن مسهر داده او را بکوفه فرستاد و مضمون آنکه نامه مسلم عقیل بمن رسید
مشتمل بر اتفاق شما بخلافت من و تشوق و آرزومندی شما بقدوم من خدا شما را جزای
خیر دهاد و سعی شما در حق من ضایع نکرداناد و این صحیفه از بطن الرمه سمت ارسال
یافت و من عنقریب از عقب مکتوب خواهم رسید والسلام قیس نامه آنحضرت کرفته
روی بکوفه نهاد چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آن مقام
آرام داشت و سبب آن بود که امام حسین ع از مکه بیرون می آمد جمعی از اعادی انها
به پسر زیاد علیه اللعنه نوشته او را از عزیمت شاهزاده اخبار کردند و پسر زیاد علیه
اللعنه سر و اعضا را بمردان کاری و دلیران کارزاری سپرده بود و امام حسین علیه السلام
و ملازمان از این حال آکاهی نداشتند چون قیس بقادسیه رسید حصین او را کرفته
بکوفه فرستاد و ابن زیاد علیه اللعنه با وی غلظتها کرده عاقبت کفت که او را از بالای
قصر بزیر انداختند و هلاک شد نور الله مرقده کما رسال نامه بکوفه از کربلا بوده و
عنقریب آن نقل سمت تحریر خواهد یافت و چون امام حسین علیه السلام بذات عرق رسید
بشیر بن غالب را دید که می آمد پرسید که ای بشیر از کوفیان چه خبر داری بشیر کفت
یا ابن رسول الله شنوده الکوفی لا یوفی فرمود که راست کفتی و از انجا در کذشت
و بمنزل فرود رسید از یک جانب بلندی دید خیمه آنجا نصب کرده پرسید که صاحب
خیمه کیست کفتند زهیر بن القین البجلی و او را در آن وقت از مکه می آمد حج کذارده بود

و از مناسک آن فارغ کشته بکوفه میرفت امام حسین علیه السلام او را طلبید زهیر در
اول تعللی نمود و بعد از تامل تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیه الصلوة والسلام توجه
کرد امام حسین ع فرمود که ای زهیر هیچ سر آن داری که مرکب مجاهدت در میدان
محبت الهی بتازی و بشمشیر آبدار آتش افساد را منطفی سازی و پروانه وار بر حوالی شمع
شهادت پرواز نمائی و دری از خشنودی حق سبحانه و تعالی بر روی دل خود بکشائی مصرع
زجان بکذری تا بجانان رسی روی زهیر از شادی بر افروخته بمضمون این سخن مترنم
شد که یا ابن رسول الله شعر سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست سر است آنکه
سزاوار تاج عزت نیست به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه دلی که سوخته آتش محبت
نیست سالها است که مترصد این دولت و مترقب این سعادت میبودم منت خدای را
که رسیدم بکام خویش پس از نزد امام حسین علیه السلام بیرون آمده بفرمود تا خیمه
او را برکندند و قریب بخیمه امام مظلوم نصب کردند پس با اصحاب خود کفت که هر
کس که آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید و هر که میل وطن دارد و شهادت را
اختیار ننماید از من مفارقت نماید اغلب یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه
نهادند آنکاه زن خود را طلبید کفت ای یار غمکسار و ای همدم وفادار من بخدمت امام
حسین ع میروم تا جان سپاری کنم تو از مال من حق خود بردار و صبر جمیل کن قولی آن
است که زن را طلاق داد و او را همراه برادر بکوفه فرستاد و در روایت دیکر چنانست که
زن کفت ای مرد مردانه و ای صاحب همت فرزانه تو میخواهی که در خدمت پسر مرتضی
باشی من نیز میخواهم که ملازم دختران فاطمه زهرا باشم پس هر دو باتفاق کمر خدمت
کاری اولاد رسول بر میان بسته و طریق هواداری احفاد بتول اختیار فرموده میل
سعادت هر دو جهان نمودند مصرع وین کار دولتست کنون تا کرا رسد پس از آن جا
برفتند تا بشقوق رسیدند شخصی از کوفه می آمد امام حسین ع تنها نشسته بود او
را طلبید و از احوال آن طرف استفسار نمود آن شخص کفت بخدای که از کوفه بیرون
نیامدم تا ندیدم که مسلم عقیل و هانی عروه را بکشتند و تنهای ایشان را بر دار کشیده سرهای
ایشان را بدمشق فرستادند چون امام حسین ع این خبر بشنود کفت انا لله وانا الیه
راجعون پس آن مرد برفت و غیر از امام حسین ع کسی بران وقوف نیافت و او بکریه

که مسلم دختری داشت سیزده ساله و امام حسین ع او را بنواختی و مصاحب دختران
امام حسین ع بود و در این منزل که فرود آمده بودند آن دختر بعادت خویش پیش امام
حسین ع آمد شاهزاده او را نوازشی کرد و مراعاتی فرمود که هرکز مثل آن واقع نشده بود
بسیار دست بر سر او میکردید و دست مبارک برسر و روی او میکشید دختر را شکی در دل
پدید آمد و بفراست چیزی معلوم کرد و کفت یا ابن رسول الله امشب با من ملاطفتی
مینمائی و رعایتی میفرمائی که فراخور یتیمان باشد مکر پدر م شهید شده است امام
حسین ع را تحمل نماند بکریه در آمد و کفت ای دختر دل تنک مکن که من پدر تو باشم
و زینب خواهر من مادر تو باشد و دختران من همه خواهر تو و پسران من همه برادر تو
دختر فریاد بر کشید و مضمون این سخن بر چیزی که داب غریب بود ادا کرد مثنوی
ای کاشکی نخست زمادر نزادمی تا این زمان ز دست پدر وا نماندمی ای کاشکی
شناختمی خوابکاه او تا سر چو خاک در قدم او نهادمی ای کاشکی بکریه شدی راست
کار من تا جوی ها ز چشمه چشم کشادمی چون فریاد و فغان آن دختر بر آمد پسران
مسلم عقیل بر آن مطلع شدند و بناله و فغان در آمده عمامها از سر برداشتند و از زاری
و بیقراری دقیقه فرو نکذاشتند و هر یک از ایشان بسوز تمام میکفتند بیت من خود
از عمر و دل بفریادم حال مسلم چه میدهی یادم اما امام حسین ع از مصیبت مسلم بسیار
متاثر شده بود و از دغدغه معامله او بحد متفکر کشته بسبب زخم خنجر مفارقت مسلم
و داغ بیوفائی کوفیان آب از فواره دیده مبارک شاهزاده روان شد و زبان حالش بدین
کفتار مترنم آمد شعر بدل دارد عجب دارم غمی دانم که چون کریم دلا خون شو که تا با حال
خود یک لحظه خون کریم تنم پر زخم کاری سینه ام پر داغ بی پایان کهی از زخم بیرون کاه
از زخم درون کریم آورده اند که بعضی از رفقاء امام حسین ع را سوکند دادند که بر
خود و اهل بیت خود رحم کن و از سر رفتن کوفه در کذشته بوطن خویش مراجعت نما
که مهم کوفه بر این وجه روی نمود و ترا در کوفه یاری و مددکاری نیست و فرزندان
نبیره کان عقیل که همراه بودند کفتند ما را بعد از مسلم زندکی بچه کار آید باز نمیکردیم
تا انتقام خود بکشیم یا از آن شربت که مسلم چشیده ما هم بچشیم امام حسین ع نیز فرمود
که لا خیر فی العیش بعد هؤلاء پس از انجا در زندکانی هیچ لذتی نباشد مطلع زندکی

بی هم دمان یار است یار چون نیست زندکی عار است و چون از آن منزل کوچ کردند
بزباله رسیدند قاصد عمر سعد برسید و مکتوب وی که بشاهزاده نوشته بود رسانید
مضمون آنکه اهل کوفه جنابحضرت شیمه ذمیمه اینانت غدر و بیوفائی نموده مسلم را تنها
کذاشتند تا رسید بدو انچه رسید و هانی عروه نیز بتیغ ستم کشته شد امام حسین ع
را از مکتوب عمر و سعد یقین شد که مسلم بدرجه شهادت رسید و چون این خبر در اردوی
شاهزاده شیوع یافت و مردم را بران اطلاع حاصل شد جمعی که از اطراف بدو پیوسته بودند
مفارقت بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون از آن منزل رحلت فرموده بقصر
بنی المقاتل رسیدند سراپرده دیدند زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری از آن آویخته
و اسپی بر آخر بسته امام پرسید که صاحب اینها کیست کفتند عبد الله ابن الحر الجعفی
که از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران بقوت و شوکت سر آمد
اکفاء و اقران بیت در آهنک چون شیر غران بود که بر جنک شمشیر زن بود امام حسین
علیه السلام حجاج بن مسروق جعفی را که از قبیله وی بود بطلب او فرستاد و حجاج سلام
و پیام آنحضرت بوی رسانید عبد الله کفت ای حجاج امام حسین ع مرا چرا میطلبد کفت
تا با او همراه باشی اکر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی و اکر ترا بکشند درجه شهادت
یابی عبد الله کفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده ام که مبادا امام حسین ع
بدان طرف رود و کشته شود و من در میان کشندکان وی باشم و بدان ای حجاج که
اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت بر کشته به پسر زیاد علیه اللعنه پیوسته اند
و سال مانی را بر نعیم باقی کزیده و من نه طاقت حرب ایشان دارم و نه موافقت ایشان
سر همت فرو میآرم حجاج باز کشته صورت حال بلدروه عرض رسانید امام حسین ع خود
برخاست و بر وثاق وی قدم رنجه فرمود ابن الحر شرایط تعظیم و لوازم تبجیل وما یکون
من هذا القبیل بجای آورده آنحضرت را بجای نیکو بنشاند و خود در خدمت ایستاده
امام حسین ع فرمود که معارف شهر تو بمن نامها نوشته و رسولان فرستادند که ما
همه اعوان و انصار و یار و هوادار توئیم ما مول و مسئول آنکه بر جناح تعجیل متوجه
اینجانب شوی تا ما بشرایط جان سپاری قیام نمائیم و اکنون میشنوم که رهی از راه هدایت
برتافته بیابان ضلالت و غوایت شتافته اند و تو میدانی ای عبد الله که هرچه کنی

از خیر و شر بدان مثاب و معاقب خواهی شد و من ترا امروز بمعاونت و مناصرت
خود میخوانم و اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر تو پیش جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم بگویم عبدالله
جواب داد که بیقین معلومست که هر که متابعت تو نماید در آخرت بهرهٔ او را از مثوبات
کامل و نصیب او وافر و شامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو در مقام معادات اند و
در ان دیار ناصری و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند غالب ظن آنست
که تو مغلوب خواهی شد و لشکر یزید علیه اللعنه بسیار است و من بکشتن پیش نیستم بدل
که از یاری من چه آید مرا معاف دار و این مادیان من که ملحقه نام اوست قبول فرمای
بخدای سوگند که این اسپی است که از عقب هر جانوری که تاخته ام بدو رسیده است
و هر که از پی من تاخت کرده مرا نیافته و این شمشیر من هم سیفی صارم است و از میان
مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد توقع میدارم که بقبول تحفهٔ محقر منت
بر جان من نهی مصرع پای ملخ زمور سلیمان قبول کن: شاهزاده برخاست و گفت که
من بطمع اسب و شمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع معونت و مظاهرت میداشتم
تو قبول نکردی و ما را بمال کسی که جان خود از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راوی
گوید که بعد از واقعهٔ کربلا عبدالله جعفی بر تقصیر خویش تاسفها خورد و در آن باب
ابیات چند درد آمیز گفت چنانچه در تاریخ ابوالمعید موفق بن احمد مکی مسطور
است و چون در مبداء تالیف این اوراق مقرر شد که منصدی ایراد ابیات عربی
نگردد مکر آنچه ذکر آن ضرورت بود و چه استماع آن در اثنای اخبار فارسی زبان را
سبب توزع ضمیر میباشد لاجرم باثبات ابیات جمعی اشتغال نرفت و مضمون آن
شعر اینست مطلع زهی حسرت که چون شاه شهیدان مرا گفتی قدم در نه بیاری:
چرا همراه آنحضرت نرفتم: نورزیدم طریق حق گزاری: نظم اگر در کربلا میکشتم آنروز:
شهید راه او در دو ستاد رهی: ببین بودی بفردای قیامت: مرا از لطف امید واری:
کنون او رفت و من از روی تقصیر: بماندم در مقام شرمساری: بصد زاری در مادم میکنم
آه: ولی سودی ندارد آه و زاری: آورده اند که در منزلی از منازل طریق کوفه که آنرا
ثعلبیه خوانند امام حسین علیه السلام فرود آمده بود و سر در کنار خواهر خود زینب نهاده در
خواب شد ناگاه بیدار گشت و آب از دیده میریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای جگر

گوشهٔ مصطفی و ای نور دیدهٔ مرتضی و ای سرور سینهٔ زهرا چرا میگریی و دیدهٔ تو
گریان مباد الا بخیر امام حسین علیه السلام فرمود که این ساعت جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم
که میگریست و میگفت ای امام حسین علیه السلام رسیدن تو بما زود خواهد بود و سواری را دیدم
که در پیش من ایستاده میگفت که شما میشتابید و مرگ بر اثر شما میشتابد بیدار شدم
و از گریهٔ جدم گریه مرا دست داد ام کلثوم نیز گریان شد و پرده گیان حرم عصمت همه
ملول و محزون گشته میگریستند از میانه علی اکبر برپای خواست و گفت ای پدر ما
بر حقیم گفت آری ما بر حقیم و حق با ماست پس گفت باکی نبود اگر ما بمرگ رسیم یا مرگ بما
رسد چه بیقین میدانیم که لباس حیات مستعارست و اساس عمر ناپایدار همه الا الجمله
انبیاء عالم بشربت شرب کل شیء هالک مقراست و مسافران منازل بادیهٔ دینی را بر متو
اینما تکونوا یدرککم الموت راه گذر است شعر که ریخت تخم امانی بکشت زار جهانی
که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند: کدام دوحهٔ اقبال سر کشید بچرخ: که صرصر اجلش عاقبت
زبیخ نکند: ای پدر ما کلشن قرار انفحات ریاحین خیر وللدار الاخرة خیر آراسته می بینم
و گلزار شهادت را بشقایق حقایق یرزقون فرحین مزین و منور میبابیم پس ما را از
مرگ چباک مثنوی مرگ برگ آمد که واحتها در اوست: مرگ سازد مغز و ابدا زپوست:
مرگ بردارد حجاب ساز پیش: تا شود از فرع سوی اصل خویش: مرگ جانها را سوی
جانان کشد: بلبلان را جانب بستان کشد: پس از ان موضع رحلت فرموده بموضعی رسیدند
که آنرا قطقطانه خوانند شاهزاده در این منزل لشکر خود را گفت ای مردمان شما
از من بحلید من شما را دستوری دادم باز گردید و هر کجا که خواهید بروید که کوفیان
با ما بیوفائی کردند و مسلم عقیل را بقتل آوردند و این کار مرا افتاده است و بر شما حرجی
نیست هر که خواهد باز گردد جمعی که در راه و ما تابعت ملازمت آنحضرت
را بکذاشتند و امام حسین علیه السلام ماند با فرزندان و برادران و خویشان و جمعی اندک از موالیان
امام حسین علیه السلام فرمود که ای دوستان مرا از خویشان و خویشان را از من گزیر نیست
اما شما را اجازت عنان بگردانید و حالا که مجالست بهر طرف که خواهید متوجه شوید
آن وفاداران حق گذار و هواخواهان اهل بیت سید مختار علیه الصلوة الملک الجبار
بیکبار زبان اخلاص کشودند و اظهار صدق و نیت و صفای طویت نمودند گفتند یابن

رسول الله هزار جان ماندای خاک پای تو باد که تو سپهر ولایت را ماهی و مسند
امامت را بادشاهی هر که امروز از تو روی بگرداند فردا بکدام دیده در روی تو نکریستن
تواند نظم ای قبلهٔ هر که مقبل آمد رویت: روی همه مقبلان عالم سویت: امروز کسی
کز تو بگرداند روی: فردا بکدام دیده بیند رویت: یابن رسول الله ما پنجهٔ دست
اعتصام از دامن ولای تو باز داریم و از سلک خدمت و ملازمت تو که سبب بادشاهی
جاوید است روی بکدام مملکت آوریم بلکه ما سالک آن راه انیم که سلطانش تو ئی و جان را
از آن دوست داریم که جانانش تو ئی مطلع خوشا ملکی که سلطانش تو باشی: خوشا جانی
که جانانش تو باشی: ای ریحان روضهٔ رسالت و ای یاسمین گلشن جلالت ما را از
بوستان وصال خود بخارستان فراق حواله مکن که اگر همه عالم پر از گل و گلزار است
با خار خار عشق جمال آنها همه در نظر ما خار است شعر با خار غم عشقت آویخته
از دامن: کوته نظری باشد رفتن بگلستانها: گر در طلبت ما را رنجی برسد غم نیست:
چون عشق حرم باشد سهلست بیابانها: یابن رسول الله ما بحقیقت ترا شناخته ایم و لوای
هواداری تو بر میدان مخالصت برافراخته ایم و مرکب حق شناسی در مضمار متابعت
تو تاخته ایم و رسم بیوفائی و پیمان شکنی که در مذهب مانیست برانداخته ایم اگر تو
آستین ملال بر ما افشانی با دامن صحبت از شاد رحیمی ما دست از دامن تو باز نداریم
و اگر از در برانی از دیوار در آئیم بیت گر تو صد بار دامن افشانی: نگذاریم دامن تو زدست:
بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریقهٔ شکر گذاری و وظیفهٔ سپاس داری
اقتضای آن میکند که تا زنده ایم چنین نعمتی از دست ندهیم و موعود بالشکر تدوم النعم
سر ارادت بر خط انقیاد و طاعت نهیم مطلع دامن دولت جاوید و گریبان امید: حیف
باشد که بگیرند و دگر بگذارند: موالیان در اثنای این سخن گریه میکردند امام حسین علیه السلام
نیز بگریست و ایشان را دعای خیر بگفت اما راوی گوید که ابن زیاد علیه اللعنه جاسوسی
بمکه فرستاده بود که چون امام حسین علیه السلام از مکه بیرون آید و متوجه کوفه شود مرا خبر کن
در این وقت جاسوس در رسید و خبر رسانید که شانزده روز است که امام حسین علیه السلام از
مکه بیرون آمده و امروز در قبیلهٔ بنی سکون است پس زیاد علیه اللعنه ابن یزید حر بن
یزید ریاحی را با هزار سوار بفرستاد که بهر وجه که باشد امام حسین علیه السلام را بکوفه رساند و

مکذارد که بطرف دیگر بیرون رود حر راه بادیه پیش گرفت و امام حسین علیه السلام را میطلبید
اما امام حسین علیه السلام از ان قبیله بیرون آمده و ساربی بکوفه میرفت که شخصی از بنی عکرمه
او را پیش آمد امام حسین علیه السلام از حال کوفه سوال کرد آنکس گفت ابن زیاد علیه اللعنه بر
طلب تو لشکرها در بادیه سرگردان کرده و از قادسیه تا عذیب همه صحرا سپاه فرو گرفته
است و انتظار تو میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بخدای سوگند که تو نمیروی
مکر بجانب نیزه ها و شمشیرهای ایشان و یقین شناس که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی
نیست بلکه اکثر از انها که دوست بس غمت در جریده بیعت آمده بودند حالا در ملازمت
یزید پلید و محاربت این حضرت با لشکر شام اتفاق کرده اند امام حسین علیه السلام فرمود که جزاک
الله خیرا تو شرط نصیحت بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر دهاد پس امام حسین علیه السلام
از او بر گذشت و میرفت تا بمنزل شراف رسید شب آنجا فرود آمد و علی الصباح روان
شد و چون آفتاب بوسط السماء رسید لشکر حر را دید که در آن صحرا فرود آمده بودند و در
سایهای اسپان خود نشسته چون سپاهی سپاه امام حسین علیه السلام دیدند سوار شده در پیش
راه ایشان صف برکشیدند امام حسین علیه السلام کس فرستاد که مهتر این سپاه کیست حر بن یزید پیش
آمد و نام و نسب خود بگفت امام حسین علیه السلام فرمود که یا حر النا ام علینا بیاوری ما آمدی یا بحرب ما
گفت بحرب شما امام حسین علیه السلام گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم آنگه گفت ای حر چه
خیال داری گفت مرا ابن زیاد علیه اللعنه فرستاده که ترا او را دیابم که باز گردی و نگذارم که
بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا در دروازهٔ کوفه امام حسین علیه السلام باز نگریست وقت
نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز است فرود آی و تو با قوم خود نماز گذار تا من با قوم
خود نماز گذارم حر گفت یابن رسول الله تو فرا پیش شو تا هر دو لشکر در پی تو نماز گذاریم
حر گفت یابن رسول الله تو پیشوائی و امام زمان و اهل جهانی و مضمون این بیت ادا کرد
شعر من و اقتدا با تو در هر نمازی: همین است تا زنده ام نیت من: بمحراب ابروت آرزو
نباشد کجا در پی بود خدا طاعت من: امام حسین علیه السلام او را دعا گفت و فرود آمد نماز پیشین
گذارده پس برخاست و بر شمشیر خود تکیه فرموده خطبهٔ فصیح ادا کرد و گفت ایها الناس
من سوی شما بدون صوب نیامده ام و عزیمت اینجانب نکردم تا رسولان شما متعاقب یکدیگر
نیامدند و نامهای شما پی در پی بمن رسید که جرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما شو

که امامی نداریم که اقتدا باو کنیم اگر تو در میان ما باشی مهمات دینی و آخرت ما انتظام
یابد و من بقصد شما آمدم اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخید بدان بپیوندید تا من از
سر اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر در متابعت و مبایعت پشیمانید عنان مراجعت بر
تافته بهر جا که خواهم بروم حر گفت یا امام حسین بخدای که من از این مکتوبات خبر ندارم
امام حسین ع فرمود که جمعی در این لشکر تو اند که نامه‌های ایشان با منست پس فرمود
تا مکاتیب آوردند و چون خوانده شد بعضی از آن مردم سر در پیش انداختند و خجل زده
و منفعل شدند پس امام حسین ع برخواست و نماز دیگر بجماعت ادا کرد که ناگاه شتر
سواری در رسید و نزد حر آمد مکتوب ابن زیاد علیه اللعنه بوی داد مضمونش آنکه در
هر موضع که این نامه بتو رسد امام حسین ع و اهل او را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی که
آب و گیاه دور باشد فرود آر حر نامه را فرو خواند و بامام حسین ع داد که اینک بنگر
که پسر زیاد علیه اللعنه چه مبالغه دارد در گرفتن شما و من حیران فرو مانده‌ام اگر
چنین نکنم از پسر زیاد علیه اللعنه میترسم و اگر مباشر حرب شوم از خدا و رسول شرم می
دارم پس حر پنهان از سپاه خود بامام حسین ع گفت یا ابن رسول الله دست حر بریده باد
اگر بر تو تیغ کشد و دیده اش بر کنده باد اگر بجانب تو بخیانت نظر کند و من در این راه
که میآمدم بر هیچ گیاهی نگذشتم الا که آواز ایشان بگوش من میرسید و طرایه بهشت بشارت
میدادند و من با خود میگفتم ویلک ای وای بر تو که بحرب پسر رسول خدا میروی این چه
بشارت است اکنون مخالفان با من همراه اند و بصیرورت مرا با تو میسایل بود اگر صلاح باشد
ما با یکدیگر سوار شویم و مقداری راه برانیم و چون فرود آئیم شما به بهانه آنکه حر همراه آب
دورتر فرود آئید و آنگه که مردمان بخواب روند برخیزید و راه بکوه آئید و از هر طرف که
خواهید بروید و چون روز شود و مردم من بیدار گردند و معلوم شود که شما رفته‌اید ما پاره
در این بادیه بگردیم و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نمائیم امام حسین ع او را دعا گفت
و سوار شده هر دو لشکر با یکدیگر میراندند تا دو دانگ از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر
حر بخفتند و بخواب غفلت فرو رفتند امام حسین ع برخواست و با مردم خود متوجه راه شد و
شبی بود بس تاریک و میراندند که بجا میروند تا وقتی که سفیدۀ صبح بدمید مطلع صبح
آمد و علامت خود آشکار کرد آفاق را از رنگ شفق لاله زار کرد اسب امام حسین ع بر زمین

هولناک رسید بایستاد و هر چند شاهزاده تازیانه میزد گام از گام بر نمیگرفت پس امام حسین ع
پرسید که هیچکس میداند که این چه زمین است یکی گفت این را ارض ماریه گویند امام
حسین ع فرمود که شاید نامی دیگر داشته باشد گفتند آری این موضع را کربلا خوانند امام
حسین گفت الله اکبر ارض کرب و بلاء و منزل سفک الدماء این زمین کرب و بلاست این
جای ریختن خون ماست این محیط رجال آل عباست مثنوی گر نام این زمین بیقین کربلا
بود اینجا نصیب ما همه درد و بلا بود اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند و اینجا بود که ماتم آل عبا
بود کار مخدرات من اینجا بتر شود پشت مبارزان من اینجا دوتا بود ریزند در مصیبت
آب چشم خویش هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار
این چه نالست که میکنی و این چه مقالست که میگوئی گفت ای جان پدر من جدت مرتضی
علی را در وقت عزیمت صفین بدین موضع رسیدیم که کربلا میگویند امیر فرود آمد و سر در
کنار برادرم امام حسن ع نهاد و من در بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب در آمد گریان
جامه بر گفت یا ابتاه ترا چه شد گفت در واقعه دیدم که دریائی از خون در این صحرا بودی و
امام حسین من ع در آن دریا افتاده دست و پای میزد و فریاد میکرد و هیچکس بفریاد او نمی
رسید آنگه روی بمن کرد و گفت یا ابا عبد الله ترا در این صحرا واقعۀ هایل دست خواهد
داد چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و جز صبر و شکیبائی چه چاره دارم امیر گفت همچنین کن که
مزد صبر کنندگان در شمار نمی آید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خدا یار صابران
است و مادام تمسک بچیزی که فرمود صبر است پس امام حسین ع فرمود که حالا اشتران را
بخوابانید و بارها باز کنید و خیمه‌ها بزنید نور الائمه گفته شعر بار بگشائید اینجا خون ما
خواهند ریخت آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت گوهر کان جعفر طیار را خواهند
کشت گوهر پر خسار آل مصطفی خواهند ریخت آن سگان از حیلۀ روباه باز بهر خویش
خون نور دیدۀ شیر خدا خواهند ریخت آنگه امام حسین ع پای از مرکب بگردانید همانجا
فرود آمد اما چون قدم امام حسین ع بخاک کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد و از او غباری
برخاست که گیسوی امام حسین ع پر گرد شد ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالی مشاهده
میکنم و از این بادیه هولی عظیم بدل من میرسد بیت وادی عشق که عجز تشنه در او نایاب
است ریگش از خون دل تشنه لبان سیراب است امام حسین ع خواهر را تسلی داد و شهربانو

و اطلیلاه وصیت کرد که ای یار دلنواز من و ای غمگسار کارساز من چون مرا ببینی در
این موضع از اسپ در افتاده و سر و روی در هم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه مجروح
گشته زینهار تا سر و موی برهنه نکنی و سینه و روی نخراشی که شماتت اعدا اعظم ترین
مصیبتی است اما اهل بیت چون این سخن بشنیدند همه در خروش و فغان آمدند گفتند ای
سید و سرور این چه خبر دلسوز جانگداز است که میدهی و این چه داغ اندوه و
ملال است که بر سینۀ ما یتیمان و غریبان مینهی مطلع این سخن چیست که دلها همگی خون
کرده دیدها از غم دل دجله و جیحون کرده شاهزاده فرمود که چون چنین خواهد بود
چاره چیست بجز آنکه صبر کنید و پناه بخدا دهید آنگاه امام حسین ع همانجا فرود آمد بفرمود
تا کسان او خیمه زدند و نزدیک بآب فرات قرار گرفتند نور الائمه آورده که امام حسین ع
رقعه نوشت بسلیمان بن صرد خزاعی که تو نامه نوشتی و مرا استدعای آمدن کردی
و من اینک آمده‌ام اگر مرا یاری کنی و عهد خود را بوفا رسانی خود فاعل مروت بجا آورده
باشی و اگر بیوفائی کنی این صورت از اهل کوفه غریب نیست که با پدر و برادر و پسر عم
همچنین کردید حالا لشکر مخالف سر راهها بر من گرفته اند اگر یاری کنی نیکو و الا من تن بقضای
خدا در داده و بر مصل الرضا بالقضا باب الله الاعظم بقدم اطاعت ایستاده‌ام مصرع در ملک
ما بحکم رضا داده‌ایم و بس پس نامه را بقیس اعرابی داد و قیس روی بکوفه نهاد راهداران
او را گرفته پیش پسر زیاد علیه اللعنه بردند چشمش چون بر ابن زیاد علیه اللعنه افتاد
نامه را از بغل بیرون کرد و بدرید عبد الله زیاد علیه اللعنه گفت این چه نامه بود که بدریدی
گفت نامه بود که من برندۀ آن بودم گفت از کجا آورده بودی جواب داد که از پیش امام
حسین ع گفت چرا دریدی گفت جهت آنکه تا تو نخوانی که اسرار محبان بر دشمنان فاش
کردن شرط نیست پسر زیاد علیه اللعنه ترا از دو کار یکی باید کرد تا از چنگ من رهائی یابی تا
مضای آن کسان که نامه بدیشان آورده بودی بمن بگوئی یا بر منبر روی و امام حسین ع و برادر
و پدرش را ناسزا گوئی و مرا و یزید را علیه اللعنه ستایش کنی قیس گفت اظهار اهل نامه
خود ممکن نیست اما این دگر بکنم قوم را در مسجد جمع کن و مرا بر منبر فرست تا آنچه دانم بگویم
پس منادی کردند تا خلایق بمسجد جامع حاضر شدند و منبر در صحن مسجد نهادند قیس به
بالای منبر بر آمد خدا را بصفات ستایش کرد و بر حضرت رسالت ص درود فرستاد و از اینکه

حق سبحانه و تعالی مر انبیا را و اولیا را احادیثی چند فرو خواند پس گفت ای قوم بدانید
که من رسول امیر المؤمنین حسینم ع و مرا فرستاده تا این ولایت بوی دهید که وی
از یزید سزاوارتر است بخلافت زیرا که فرزند رسول خداست صلوات الله و سلامه
علیه پس بیائید و یاری کنید که در کربلا باندک مردمی فرود آمده و لشکر مخالف بسیار
است خوشا حال صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه نکرده روی ببیابان کربلا
آورده مطلع فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد پس
در ایستاد و مذمت یزید علیه اللعنه و ابن زیاد پلید آغاز کرد خروش از اهل کوفه بر آمد
و خبر به پسر زیاد لعین رسید فرستاد تا او را از منبر بزیر آوردند و به بالای کوشک
بردند و شربت شهادت چشانیدند و چون خبر قتل وی بامام حسین ع رسید بسیاری
بگریست و او را دعای خیر کرد و چون پسر زیاد علیه اللعنه شنود که امام حسین ع در کربلا
فرود آمده نامه نوشت بوی مضمونش آنکه یزید علیه اللعنه بمن نامه نوشته که چون
امام حسین ع را یابی یا خبر او بشنوی بر بستر نوم نخسپی و نان و آب سیر نخوری تا او را
به بیعت من در آوری و اگر ابا کند سرش برداری و نزد من فرستی ای امام حسین ع
من ترا نصیحت میکنم بیا به بیعت یزید و اگر چنین نکنی جنگ را آماده باش چون نامه
بامام حسین ع رسید برخواند و بینداخت و گفت بد حال قومی که رضای مخلوق را
بر غضب خالق اختیار میکنند بیت رو بدنیا آورند و پشت بر عقبی کنند خلق را
خشنود سازند و خدا را خشمناک پس رسول عبد الله زیاد گفت جواب نامه بنویسید
امام حسین ع فرمود که ما له عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب نامۀ او را
از نزدیک من جواب نیست و سزای او جز کلمۀ عذاب نیست آن رسول پیش پسر زیاد علیه
اللعنه آمد و خبر نامه انداختن و جواب نامه نانوشتن بیاورد غضب او زیاده شد روی
بحضار مجلس خود کرد که کیست از شما که متصدی حرب امام حسین ع گردد و هر بلده از
بلاد عراق که طلبد بوی ارزانی دارم هیچکس جواب نداد نوبت دوم و سیم باز هیچکس
اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش طلبید و گفت مدتی شد که میشنوم که تو آرزوی
ری داری و فی الواقع آن ولایت وسیع است و عرصۀ فسیح دارد و مداخل اموال
او بسیار و بیشمار است حالا میخواهم که منشور ری و طبرستان بنام تو نویسم و این

آوری تو از خلوت بصحرای فعل آرم عمر سعد خدمت کرد و ابن زیاد بفرمود تا فرمان حکومت ری و امارت ری و طبرستان بنام وی نوشته بیاوردند و او را خلعتی شریف پوشانید و مرکبی با ساخت زر پیش وی کشیدند پس گفت ای عمر من تو را سپاه سالاری لشکر میدهم و حالا حاکم ری شدی و پنجاه خروار زر از خانه و این مبلغ بتو می بخشم و این همه بشرط آنکه بکربلا روی و امام حسین را هم به بیعت یزید علیه اللعنه در آری یا سر او و سر اتباعش بر داری عمر سعد گفت این کار بزرگست و بی تفکر و تدبیر در چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد و اصحاب خود مشاورت کنم پس زیاد علیه اللعنه گفت برو زود و خبری بمن رسان عمر سعد جامه خاصه ابن زیاد علیه اللعنه پوشید و بر مرکبی جنیبتی وی سوار شد و منشور حکومت ری بدست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او را بدان صورت دیدند گفتند ای پدر این اسپ و جامه از کجاست و این کاغذ که در دست داری چیست گفت ای فرزندان دولتی روی بما آورده که پایانش پیدا نیست و سعادتی در طالع ما اثر کرده که نهایتش هویدا نی شعر

امروز بخت نیک بشارت رسان ماست ٭ اقبال رخ نمود و مرادات ما رواست ٭ روز بیت

این که دل بغراوان دعاش جست ٭ عید است این که دل هزار آرزوش خواست ٭ بدانید

که عبد الله زیاد علیه اللعنه سپه سالاری لشکر خود بمن داد و تشریف خاص و اسپ جنیبتی بمن ارزانی فرمود و منشور امارت ری و طبرستان بنام من نوشت بشرط آنکه بروم و با امام حسین ع محاربه کنم پسر کهتر که این سخن بشنید گفت هیهات هیهات ای پدر این چه اندیشه بد است که کرده و این چه سودای بی حاصلست که بسودای خلد انبول آورده هیچ میدانی که بحرب که میروی و کرد شمشیر کدام بزرگی بلندی امام حسین بن علی ع جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی و سرور سینه فاطمه زهراست پدر تو که سعد وقاص بود جان فدای جد ایشان میکرد و تو حالا قصد ایشان میکنی از خدا بترس و از آتش منادی روز قیامت بر اندیش و جواب حضرت رسالت ص آماده کن که چون روز قیامت از تو پرسند که چرا با فرزندم خصومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و دیگر آنکه سه نامه بدست خود نوشته فرستاده و او را خوانده و او بعض تو اجابت کرده و بقول تو روی بدین جانب آورده

آورده تو اکنون قصد کشتن وی میکنی مردمان تو اغدار بی وفا گویند و دوستداران اهل بیت تا قیام قیامت بر تو ناسزا گویند مصرع مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند ٭ عمر سعد روی از او بگردانید و پسر مهتر را گفت تو چه میگویی گفت آنچه برادرم میگوید اگر چه راست است ولی نسیه است نقد را به نسیه نمیباید داد و آنچه پسر زیاد علیه اللعنه میدهد نقد است هیچ عاقل نقد بنسیه ندهد و حاضر را بر غایب اختیار نکند نظم

نقد را از کف مده ای دوست مده ٭ وز پی نسیه روزگار مبر ٭ گفت صوفی که آب خانه نقد از سبوهای نسیه نیکوتر عمر سعد گفت ای پسر راست میگویی حالا ما دنیا اختیار کردیم تا حال آخرت چون شود پس روز دیگر عمر سعد بدار الاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب امام حسین ع ابن زیاد علیه اللعنه شادمان شد و پنج هزار کس بوی داده بجانب کربلا روان کرد چون از شهر بیرون آمد یکی گفت ای ابن سعد بحرب فرزند رسول میروی گفت آری اگر چه حرب امام حسین ع در دنیا موجب عار است و در آخرت موصل بنار اما حکومت ملک ری نیز سبب ذوق و حضور است و واسطه عیش و سرور عمر سعد اینجا بیتی چند میگوید و ابو المفاخر ترجمه اش بر این وجه آورده مثنوی مرا بخواند عبید الله

از میان عرب ٭ رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب ٭ مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین ٭ قبول کن که از او ملک راست شور و شغب ٭ بملک ری دل من مایلست و میترسم

که بشکنم بکشتم بادشاه ملک عرب ٭ چگونه تیغ کشم در رخ کسی کو راست ٭ شجاعت و نسب و حلم و علم و فضل و ادب ٭ سزای قاتل او دوزخست و میدانم ٭ که اینچنین عمل آرد خدای را بغضب ٭ ولی چو مینگرم در ری و حکومت او ٭ همی رود ز دلم خوف نار و ذات لهب ٭ آورده اند که حمزه بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود چون دید که خالش عزم محاربه با امام حسین ع جزم کرده بنزدیک وی آمد و گفت ای خال تو جهد حرب تو با امام حسین ع یکی از کناهان بزرگست مستلزم قطع رحم و موجب استبعاد بعذر و بیوفایی تو مرتکب چنین امر چرایی عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین نمیکنم امارت و حکومتی نمیرسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدا روی وی و خون امام حسین ع در گردن تو باشد پس سعد در اندیشه دور و دراز افتاده خواست که عزیمت را فسخ کند عاقبت حب جاه دیده بصیرت او را بپوشانید و در چاه افتاد و با پنج هزار سوار و پیاده

روی بکربلا نهاد و در برابر امام حسین ع فرود آمد و کس فرستاد نزد امام معصوم که سبب آمدن تو باین ولایت چیست امام حسین ع در جواب فرمود که تو و اقران تو بمن مکتوبها نوشتند و متعاقب رسولان فرستادید و در التماس قدوم من مبالغه از حد گذرانیدید و من بکلمات واهیه شما روی براه آوردم و شما نقض پیمان کرده پس عثمم را یاری ندادید تا بزاری کشته شد و حالا من میخواهم که باز بکردم اگر کسی مانع من نشود عمر سعد از این جواب خوشدل شد و گفت شاید که میان امام حسین علیه السلام و پسر زیاد علیه اللعنه بصلح بر گذرد و امام حسین ع باز گردد و بحرب احتیاج نیفتد پس مکتوبی به ابن زیاد علیه اللعنه نوشت و از ملتمس امام حسین ع او را آگاهی داد ابن زیاد ملعون بد و نوشت که بیعت یزید بر امام حسین ع عرضه کن اگر قبول کند بمن اعلام نمایی و الا منتظر فرمان من باش عمر سعد دانست که پسر زیاد علیه اللعنه بمراجعت امام حسین ع راضی نمیشود آن نامه بعینه نزد امام حسین ع فرستاد و آن جناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بسخن ابن زیاد لعین عمل نکنم و فرمان او نبرم و چون خبر اباء و امتناع امام حسین ع به پسر زیاد علیه اللعنه رسید غضب بر او مستولی شد حصین بن نمیر و شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن را با جمعی سوار و پیاده بمدد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که امام حسین ع و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آیید تا وقتی که به بیعت یزید علیه اللعنه در آید پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمودند و امام حسین ع و مردم او را از آب فرات دور کردند شاهزاده خیمه بجانب بادیه زد و این صورت به روز پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر ملازمان امام حسین ع غلبه کرد برادر خود عباس علی را با بیست سوار و بیست پیاده بطلب آب فرات فرستاد و عباس با عمر محاربه کرده غالب آمد مشکها پر آب کردند و بلشکرگاه خود بردند شبی دیگر امام حسین ع نزد عمر سعد فرستاد که میخواهم امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد و امام حسین ع با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شد و در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ویحک ای عمر از خداوندی که بازگشت همه باوست نمیترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله آمدی و تو میدانی که من پسر کیستم از این اندیشه ناصواب درگذر و

و با ما خارج از خلایق دنیای غدار که هیچ کس با پایداری نیست مغرور مشو شعر کنج بقا نیست در این خاکدان ٭ مغز وفا نیست در این استخوان ٭ آنچه در این مایه خرکیست ٭ کاسه آلوده دست تهیست ٭ هر که از او گفت زبانش بدوخت ٭ هر که از او خورد دهانش بسوخت ٭ این چنین بدنامی بخود مپسند و دل در عروس عشوه نمای جان ربای دنیا مبند مصرع که این عجوزه عروس هزار داماد است ٭ پس عمر سعد گفت یا ابا عبد الله هرچه گفتی حق و صدق است اما از آن میترسم که اگر بخدمت تو آیم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام فرمود که عمارتهای دنیا چنان محبوب نیست که این همه تعلق باو توان ورزید اگر قصر باشد تو را بهتر سازند کوشکهای رفیع در بهشت برای تو بنا کنند و مع هذا اگر با من همراه باشی سرایی از آن بهتر بتو دهم گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار است از آن می ترسم که ابن زیاد علیه اللعنه آنرا متصرف شود امام حسین ع فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من تو را در حجاز بهتر از آن بخشم که صد از آن از آن عمر سعد سر در پیش انداخت و هیچ کونه جواب نداد امام حسین ع گفت بر و که بفضل خداوند و تو قادرم که بعد از من برادر نرسی و آن چنان نیم بود که بزبان آنحضرت گذشت بعد از آن اندک زمانی محنت بوی رسید او را و پسرش حفص را جوانمرد که پدر را بر حرب امام حسین ع تحریص و حکومت ری ترغیب میکرد بر صحبت بن و جهی بقتل رسانیدند و چون شاهزاده باز گشت بریر بن حصین همدانی که یکی از جمله زهاد و عباد زمانی بود پیش آمد که ای فرزند رسول خدای چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم از قبول آن ابا کرد بریر گفت فردا من بروم شاید که پنبه غفلت از گوش او بر کشم و مواعظه مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین ع فرمود که بر صواب دید تو کسی را اعتراض نیست بریر چون اجازت یافت علی الصباح بلشکرگاه عمر سعد شتافت و او در خیمه نشسته بود که برای او نصب کرده بودند بریر همدانی بی اجازت در آمد و سلام نکرد و بنشست عمر در غضب شد و گفت یا اخا همدان ترا چه مانع شد که بر من سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر گفت حضرت رسالت ص فرموده المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه مسلمان کیست که مسلمانان از زبان و دست او بسلامت باشند و تو اینجا آب بر اهل بیت پیغمبر بسته و زبان بمذمت ایشان گشوده با فرزندان رسول خدا داعیه حرب کرده و لشکر در برابر عترت پیغمبر در آورده مصرع از خلق خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست ٭ عمر سعد زمانی نیک سر در

پیش انداخت پس سر بر آورد و گفت ای حر یقین میدانم که هر که با ایشان قتال کند و
حقوق ایشان غصب نماید لا محاله جای او جحیم بود و جزای او عذاب الیم خواهد بود اما
ترک ملک ری نمیتوانم کرد و دل از حکومت و ایالت بر نمیتوانم گرفت بعد حر فرمود که یا ابن سعد
هر که هوس ملک ری کند هر آینه بنا طاهر مستحق طعن کند و مرکب سعادت به تیغ شقاوت
پی کند و صورت نیک بخت عاقل این کار کی کند نظم کیرم که ری و نکار تو امیر ری کند آخر زمرک
نامه عمر تو طی کند کیرم که بکذری ز ری و تتار و بکنجی و مال باو بی و ملک جهان بارکی کند
پس حر از پیش او نا امید بیرون آمد خبر بشاهزاده رسانید که آن سپاه کلیم عقاب عظیم
بر نعیم مقیم اختیار کرده بیت بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد کلیم بخت کسی را که بافتند
سیاه اما شمر ذی الجوشن علیه اللعنه چون شنید که عمر سعد در شب رفته و با امام حسین ع
سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و با پسر زیاد ملعون گفت که میان امام حسین ع و عمر سعد
رسل و مراسله واقع است و شب نیز با یکدیگر ملاقات نموده تدبیرها میکنند و حقیقت این
حال معلوم نیست ابن زیاد علیه اللعنه در غضب شد و نامه نوشت بعمر سعد که من ترا
بمحاربت امام حسین ع فرستاده ام نه بمصاحبت او و میشنوم که باهم کلام و پیامی دارید اگر
این کار از دست تو نمی آید منشور ری که بنام تو نوشته ام باز پس فرست و سپه سالاری
لشکر به شمر ذی الجوشن گذار چون نامه رسید عمر سعد اندوهناک شد دل بر حرب امام
حسین ع نهاد و راوی گوید که در روز هشتم محرم در لشکرگاه امام حسین ع آب نماند و آن
لشکر به تشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش العطش بر کشیدند امام حسین ع برخواست
و موضعی تشخیص فرمود و گفت از این زمین بکنید چون قدری بکندند چشمه آب شیرین
خنک خوشگوار پدید آمد همه لشکریان از آن آب خوردند و مرکبان را سیر آب ساختند
مشکها پر کردند و باز آن چشمه ناپدید شد و هر چند طلبیدند از این چشمه نشانی ندیدند
و از این جمله کرامتهای شاهزاده بود و معجزات او اما خبر به پسر زیاد علیه اللعنه رسید باز
نامه نوشت بعمر سعد که امام حسین ع را مجال داده که در بادیه چاه میکند کار بر او سخت
کیر و مجال او تنک ساز که اینک لشکر پی در پی میفرستم اینک شمر را با چهار هزار مرد
بمدد عمر سعد فرستاد و از عقب او یزید کلبی را با دو هزار و حصین بن نمیر سکونی با چهار
هزار و در پی ایشان عمر بن قیس احمس را با دو هزار و قیس بن حنظله با دو هزار و از عقب او

حجاج بن الحر را با هزار کس دیگر تا هفتاد هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند و او پنج
هزار مرد داشت مجموع بیست و دو هزار نامرد جمع شدند و با شاهزاده اندک مردمی بودند
حبیب بن مظهر اسدی گفت یا ابن رسول الله در این نزدیکی قبیله بنی اسد نشسته اند و ستوری
ده سوار تا امشب بروم و ایشان را به نصرت تو خوانم پس اجازت یافته بمیان آن قوم رفت و گفت
ای مردمان پسر فاطمه زهرا و جگر گوشه رسول خدا اینست و دو هزار سوار و پیاده در میان
گرفته اند و شما خویشان منید آمده ام و شما را نصیحت میکنم که اگر شفاعت رسول ع می
طلبید بیائید و امام حسین ع را دریابید عبد الله بن البشر از آن میان مردمان برخاست
و گفت مصرع اول کسی که لاف محبت زند منم گواه باشید که نخست کسی که اجابت دعوت
امام حسین ع کرد من بودم حبیب گفت بَشَّرَكَ اللهُ يا ابنَ البشرِ بالجنّةِ ای پسر بشیر بشارة
دهاد ترا خدای تعالی ببهشت القصه نود کس از بنی اسد بیعت کرده مکمل و مسلح بر اسپان
تازی نشسته روی بلشکرگاه امام حسین ع نهادند قضا را بدبختی از همین قوم خبر بعمر
سعد رسانید و او ازرق شامی را با چهار هزار کس فرستاد تا نگذارند که آن قوم با امام
حسین ع پیوندند و آن غماز در پیش ایستاده آن لشکر را بر ایشان برد و در کناره آب فرات
بهم رسیده جنگ در پیوستند و شکست بر مردم بنی اسد افتاد جمعی کشته شدند و باقی
دانستند که طاقت مقاومت آن لشکر ندارند بقبیله خود باز گشتند و حبیب نزد شاهزاده
خبر رسانید و موجب ازدیاد حزن اهل بیت شد مطلع هر دم افزاید غمی بالای غم لشکر غم
وا نمی افتد ز هم و چون پسر زیاد علیه اللعنه شنید که امام حسین ع بقبایل میفرستد و مدد
میطلبد آتش غضب او اشتعال یافته کس بعمر سعد فرستاد که اگر در همین روز بحرب امام
حسین ع مشغول نشوی ترا و هر که با تست بسیاست برسانم چون پیغام ابن زیاد علیه اللعنه
برسید پسر سعد بترسید و اگر چه روز بیگاه شده بود فی الحال سوار گشته با تمامی لشکر
روی بامام حسین ع نهادند و این روز نهم محرم بود که تاسوعا گویند و در آن محل امام
حسین ع سر بر زانو نهاده بخواب رفته چون گرد سپاه و نعره سواران و قعقعه سلاح پدید
آمد او را بیدار ساختند امام حسین ع بر آن حال وقوف یافته برادر خود عباس را با بیست
سوار پیش ایشان باز فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست عباس تحقیق
نموده باز گشت و گفت عمر سعد است با لشکر خود بحرب آمده امام حسین ع فرمود که برو این

قوم را بلطف باز گردان که روز بیگاهست و باقی روز را از ایشان مهلت طلب که امشب
شب آدینه است و شب عاشورا تا باشد که مراسم طاعت و لوازم آن را ادا من در این شب
بر قرار مانند عباس باز گشت و گفت ای مردمان جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و آله و
سلم یک امشب دیگر از شما مهلت میطلبد و چنان میداند که شب باز پسین است از عمر وی
میخواهد که بطاعت و عبادت گذراند و در اذکار و دعا آوراد او خللی نیفتد عمر سعد با همراه
لشکر خود مشاورت کرده گفتند ما بجنگ آمدیم و از غضب یزید علیه اللعنه میترسیم شمر
لعین نعره زد که شما را امان نیست و امهال و مجال جایز ندارد ناگاه ابو شعبان کندی و
در روایتی آنست که عمرو بن حجاج از آن مقاله شرم داشت بانگ بر آن جماعت زده گفت
ای قوم این چه سخت دلی و بی مروتی است که شما میکنید اگر این قوم از روم یا چین
بودندی و مهلت خواستندی مهلت میدادید آخر این اهل بیت پیغمبر شمایند و شما
امت جد اویید از خالق بترسید یا از خلایق شرم دارید مثنوی شما پس سخت روی و
سست دینید چو شیطان لعین با کبر و کینید ز حق سبحانه شرمی ندارید ز مردم نیز
آزرمی ندارید نه آخر اهل بیت مصطفی اند بصد کرب و بلا در کربلا اند مردمان این سخن
استماع کرده دست از حرب بداشتند و همانجا فرود آمده نگاه بانان بر گماشتند و امام حسین
علیه السلام قبل از این فرموده بود تا گرد لشکرگاه خندقی کنده بودند تا مصاف از یک جانب
باشد و حرم نیز از تعرض بیگانه ایمن باشند و بر هیمه ساخته بود و در این محل فرمود تا آتش
در آن زدند تا کسی شبیخون نیارد اما چون آتش زبانه کشید مالک بن عروه بر اسپی
نشسته پیش راند و گفت ای امام حسین ع پیش از آتش آن سرای این آتش در خود زدی
امام حسین ع فرمود كذبتَ يا عدوّ الله دروغ گفتی ای دشمن خدای گمان داری که من
بدوزخ روم و تو ببهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا تیری
بر دهانش زنم امام حسین ع گفت نخواهم که پیش دستی در حرب کنم اما تو در نگر تا قدرت
خدای بینی روی بقبله دعا آورد امام و گفت اللّهمّ جُرَّهُ إلى النّار بار خدایا این ملعون را
بسلسله عقوبت در آتش کش و پیش از باز گشت او بآتش عقبی او را چاشنی از آتش دنیا
بچشان فی الحال بحکم دعوت دعوة المظلوم مستجابة اثر اجابت ظاهر شد و اسپش دستهای
بسوراخی فرو رفته او بجانب سفلی متمایل گشت و عنان از دست داده پایش در رکاب بماند

اسب بر سو میدوید تا بکناره خندق آتش رسید و او را از پشت خود در میانه آن
آتش افکند و خود باز گشت خروش از مردمان بر آمد و این کرامات دیگر بود از آن
حضرت پس امام حسین ع سجده شکر بجای آورده آنگه سر بر داشت و بآواز بلند چنان
چه همه لشکر بشنیدند گفت خدایا ما از اهل بیت و قرابت رسول توئیم داد ما را از این
ظالمان بستان ابن اشعث آواز داد که ترا به پیغمبر چه خویشی است که هر ساعت لاف
از پیغمبر میزنی امام حسین ع از روی غیرت بر آشفت و از سر نیاز با حضرت کریم کار
ساز گفت خداوند بنده نواز مناجات کرد که خدایا پسر اشعث قطع نسب من میکند
و مرا فرزند پیغمبر تو نمیداند فأرِهِ فی الیوم ذُلًّا عاجلًا پس هم در این روز خواری او
نمای و رگ جانش را قطع کن هنوز تیر دعا بر هدف آسمان نرسیده بود که شهباز قضا
از فضای عالم تقدیر در رسید و علی الفور در باطن آن ناپاک تقاضای ظاهر شد
و از مرکب فرود آمده بقضای حاجت مشغول گشته کژدم سیاه بامر الهی بر عورت
آن دل سیاه زد و مکشوف العوره در میان نجاست میگردید تا جان پلید از تن ملوث
او جدا شد مصرع آنچنان بد زندگانی مرده به و این کرامت دیگر از آن امام معصوم
واقع شد پس جعفی فرسی پیش راند و آواز داد که ای امام حسین ع این آب فرات
که می بینی که چون دریای موج میزند بخدای که از او قطره نچشی تا از تشنگی هلاک
شوی امام حسین ع که این سخن شنید آب در دیده مبارک بگردانید و گفت اللّهمّ أمِتْهُ
عطشانًا خدایا او را از تشنگی بمیران فی الحال بی سبب اسپش در رمید و او را بینداخت
و او برخواسته پیاده در پی اسب میدوید تا تشنگی بر او غالب شد میگفت العطش
العطش و هر چند آب بلب پلید او میرسانیدند نمیتوانست خورد تا در آن تشنگی بمرد
و این ولایت ستیم بود که آنحضرت در آن روز ظهور نمود لشکر پسر زیاد علیه اللعنه
آن همه کرامات مشاهده مینمودند و همچنان بر سر آفت جهل و عناد مستقیم بودند شعر
اشقیا منکر کرامات اند بر بساط مناکرت مات اند اولیا را چو خویش پندارند سر باهل
سفاهت و نار ند این همه بهر آنکه جنس نیند دد و دیو اند و نوع انس نیند القصه آن روز
و شب حرب نکردند و سالار زمان امام مظلوم روی نیاز بدرگاه حی قیوم آورده همه
شب گرسنه و تشنه بذکر الهی و درود حضرت رسالت پناهی میگذرانیدند تا نور الائمه

آورده‌اند که چون روز تاسوعا بگذشت و شب عاشورا در آمد سلطان سیارگان در
تعزیت خانهٔ غروب مقام گرفت و شب سوگ تمام پلاس سیاه و پیراهن کبود در ماتم
خاندان بپوشید خاتونان نابخانه بالانتظار شهیدان کربلا آمدند و شفق خون دیده در
دامن سپهر ریخت عرصهٔ زمین گرد ادبار و خاکستر خسار بر فرق خویش بیخت بیت دود
ظلام روی زمین را سیاه کرد ٭ صد ره روی خویش و انجم اشش تباه کرد ٭ در آن شب امام
حسین ع بفرمود تا آن کرسی که از ساج ساخته همراه داشت در میان صحرا نهادند و جمیع
لشکریان خود را طلبید و بر بالای کرسی نشست و خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت
ادا کرد و بعد از ثنای خدای تعالی و درود و تعظیم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من هیچ کس را از اصحاب خویش با
وفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم دل تر و نکوکارتر ندیدم جزاکم الله
عنی خیرا خدای شما را از جهت من جزای خیر دهد بدانید که من امشب رقبهٔ شما
را از ربقهٔ بیعت خویش محلی ساختم و این مهلت برای آن خواستم و ظن من آنست
که چون این قوم مرا به بینند طلب شما نکنند و بجست وجوی دیگری نپردازند پس باید
که هر یک از اصحاب من امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق شوید
تا از محنت رهائی و از شدت فرج یابید مطلع من شدم غرقهٔ گرداب غم آن به که شما
کشتی خود بسلامت سوی ساحل رانید ٭ برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب
دادند که یا ابن رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست و بقای خود
بعد از وفات تو نمیخواهیم و تا جان در تن و رمقی در بدن داریم با اعدای دین و دشمنان
اولاد رسول رب العالمین مقاتله خواهیم نمود بیت بقیامت برم آن عهد که بستم با تو ٭ تا
نگوئی که در آخر وفایت ننمود ٭ پس امام حسین ع ایشان را دعا گفت و روی بفرزندان
مسلم عقیل کرد و گفت ای ابناء عم شما بر مواعید کاذبه و اکاذیب باطلهٔ کوفیان اعتماد نموده
پدر شما را بکوفه فرستادم و آن گروه روی دل از کوی مهر و وفا بر تافته و باقدام انقیاد
در طریق تحریک افساد و ایقاد نایرهٔ ظلم و بیداد شتافته عرصهٔ مضمون او را هدف سهام
تعرض ساختند و رسوم حق شناسی اهل بیت نبوت از روی ناسپاسی بر انداختند
الا لعن الرحمن من کفر النعم تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید حالا شما

یادگار

یادگار مسلم عقیلید و مادر شما نیز غمزده و ماتم دیده است بر خیزید و مادر خود را بر
داشته از اینجا بقبیلهٔ بنی طی روید و از آنجا بمدینه رفته بنشینید و دل در کرم
الهی بسته انتظار برید که دم بدم کسی که انتقام ما از بنی امیه بکشد ظهور خواهد
کرد و من این سخن از پدر خود شنوده ام و حقا که او از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم شنوده باشد و این صورت برین وجه بود که حضرة امیر ع روزی در
حرب صفین ندا فرمود که وا ابا مسلماه یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن حنفیه گفت ای
پدر وی در آخر صفوف است امیر گفت که مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود
من صاحب جیش ماست که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و چندان محاربه
کند که خدای تعالی بواسطهٔ او حق در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنانکه با وی
موافقت نموده در قتل اعدای دین و نکوفتاران ظالمان جد و جهد نمایند این نقل به
صحت پیوسته و در شواهد النبوه نیز مذکور است و آنجا چنین آورده که مراد ازین
کس صاحب دعوت ابو مسلم مروزی است که با علمهای سیاه از مرو شاه جان بیرون آید
و با بنی امیه محاربه نموده و عالم را از شامت مروانیان بپردازد القصه چون امام
حسین ع این سخن با اولاد مسلم بگفت که بروید و یکی دیگر بر بالای جراحت پدر بر من
منهید شما را فراق پدر و برادران بس است مصرع اندرین زودی نشاید داغ بر با
لای داغ ٭ ایشان فریاد بر کشیدند که ای شاهزاده بیت ماییم و خاک کویت تا جان ز تن
بر آید ٭ یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید ٭ جان را چه خطر باشد که بهر تو فدا نکنیم
سر را چه قدر است که نثار آن خاک پا نکنیم پدر ما در وفاداری تو سر درباخت و ما
در هواداری تو جان در میبازیم او بعزت با دشمنان در ساخت و ما از سر محبت با دوستان
جان در بازیم تو نه از آن سروری که سرها با تو مضایقه توان کرد و نه آن دلربایی که رشتهٔ
دل ترا بزودی از دست توان داد بیت تا سر ز گریبان اجل بر نزنیم ٭ ما دست ز دامان تو
کوته نکنیم ٭ حضرت امام حسین ع دید که ایشان از روی صدق و صفای صافی دم و در
راه مهر و وفا ثابت قدم اند دعای خیر در حق ایشان بر زبان راند و فرمان داد که چون
مهم اصحاب من برین وجه قرار یافت باید که بروید و بقیه که از شب مانده بطاعت
و عبادت گذرانید و صباح حاضر گردید که نماز آخرین که بجماعت خواهیم گذارد نماز

این جماعت خواهد بود القصه مخادیم بمنازل خود شتافته با وراد و ادعیه مشغول
گشتند آن شب همه شب ناله و آه از عرصهٔ زمین بغرفهٔ ماه میرفت و نم اشک غریبان
بادیهٔ عنا از چشمهٔ چشم تا بپشت ماهی میرسید مطلع اشک چشمم تا بماهی رفت
و آهم تا بماه ٭ ماه و ماهی را ابر اشک و آه میگیرم گواه ٭ نور الائمه آورده که اوایل سحر
گاه بود که از بطنان آسمان آوازی داد که یا خلیل الله ارکبی ای لشکر خدای سوار
شوید که هنگام کارزار است و بر نشینید که وقت رحلت بمنزل دار القرار آمد ام
کلثوم همچون بیهوشان جوشان و خروشان خود را در خیمهٔ امام حسین ع انداخت
و گفت ای برادر عزیز این صدا نشنیدی که از آسمان آمد گفت آری شنیدم و ازین
عجیب تر هم دیدم پیش ازین ساعت یک لحظه نور باصره از فلک دماغ باز رسید و مردم
چشم اندرونهٔ جان بنظارهٔ گلشن ملکوت مشغول شد و بحکم وراثت جدم صلی الله
علیه و آله و سلم که تنام عینای و لا ینام قلبی چشم در خواب شد و دلم بیدار بود سگان
دیدم که بر من حمله کردند و در میان آنها یک سگ پیس از همه بر من خشمناکتر بود و
من با خود میگفتم که او مرا هلاک خواهد کرد و در این بودم که جدم مصطفی صلعم
پیش من پیدا شد و گفت یا بنی ای پسر من و ای شهید آل محمد صلعم و ای مظلوم ترین
فرزندان من اینک باستقبال روح پاک تو ساکنان عالم بالا و مقربان ملأ الاعلی
آمده اند و عرشه بزرگتر اشارت میدهند جهد کن تا امشب نزد من افطار کنی و توقف
و تاخیر جایز مدار و همراه جدم صلوات الله و سلامه علیه فرشته دیدم آنحضرت فرمود
که ای امام حسین ع این کس را میشناسی گفتم نی فرمود که این فرشته ایست از آسمان
فرود آمده با شیشهٔ سبز تا خون ترا در آن شیشه کند و نگاه دارد ام کلثوم بگریه در
آمد امام حسین ع گفت ای خواهر همه اهل بیت مرا طلب کن که محل وداع رسید مثنوی
الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهیم کرد ٭ مسکن اصلی خود جای دگر خواهیم کرد ٭ ما
پاکرا هیم چون یوسف در این زندان اسیر ٭ مصر عزت را عزیز آسا مقر خواهیم کرد ٭ حاصل
دنیا متاعی نیست کو را قیمتیست ٭ زو چو صاحب همتان قطع نظر خواهیم کرد ٭ ما از آنجا
شاد و خرم میرویم از جهانک منزل ایندر بقعهٔ زین خوبتر خواهیم کرد ٭ هر کرا عزم
تماشای ریاض قدس هست ٭ گو همینا شو که ما زینجا سفر خواهیم کرد ٭ پس حرم محترم

امام

امام حسین ع و اولاد امجاد او بیامدند و امام حسین ع فرزندان را در پیش خود جای
داد و بوسه بر روی یکایک میداد و روی در سینهٔ ایشان مینمالید و از دل پر خون زار
زار مینالید و میگفت ای جگر گوشگان من جان من برای شما میسوزد که هنوز وقت
یتیمی شما نیست و درد غریبی علاوهٔ خون یتیمی شده ندانم که چگونه غم شما با که گویم
پس روی بشهربانو کرد که ای یار دیرینهٔ من و ای انیس دیده و سرور سینهٔ من ندانم
که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از من غم ایشان چگونه خواهی خورد خروش و فغان
از اهل بیت بر آمد و کشتی صبر و سکون در گرداب حیرت و غرقاب اضطراب افتاد و افواج
امواج دریای مصیبت و احزان متلاطم و متراکم شد دیدهٔ دوران از اندوه بزرگان خانه
دان گریان گشت و زبان زمانیان بدین نغمهٔ دلسوز جگر خراش افغان آغاز کرد شعر
موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی ٭ میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی ٭ اهل عالم
را نمیدانم چه کار افتاده است ٭ این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی ٭ ام کلثوم بیطاقت شد
گفت ای گلدستهٔ باغ لافتی و ای لالهٔ نورستهٔ چمن هل اتی کرا طاقت شنیدن این
سخن غم اندوز است و کرا یارای استماع این کلام جگر سوز است جدت مصطفی صلی
الله علیه و آله و سلم که از این عالم رحلت فرمود محرم ما پدرت علی مرتضی علیه الصلوة
والسلام بود و چون حضرت او ببال شهادت سوی روضهٔ سعادت پرواز نمود سایهٔ برادرت
امام حسن مجتبی ع بر فرق ما گسترده شد و بعد از برادرت محرم ما تو بودی و پناه گاه
مظلومان تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون تو بروی محرم ما که باشد و مرهم راحت
بر جراحت دل ما از فراق زدگان که نهد بیت فریاد از آن روز که ما بی تو بمانیم ٭ در آرزوی بیت
غم بحسرت گذرانیم ٭ در این سخن بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن غریبان چاک
کرد که فلما اضاء الصبح فوق بیتنا سر برهنه از سپهر کبود پوش خراشیده روی خاور گردید
و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش طالع شد و شبهٔ زنان گیسوی شب را
در ماتم شهدا ببرید و موی بریدن در این مصیبت غریب نیست و دست زمان پیراهن
زر حلقهٔ فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جامه دریدن در تعزیت غریب نیست مطلع
هر صبح اگر نه تعزیت مفخر الهداست ٭ پیراهن کبود فلک غرق خون چراست ٭ گر آفتاب چرخ
نه در خاک میرود ٭ بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست ٭ گرد فراق آن شه گلگون فروخت زان

خورشید را چراغ ابلی چو کربلاست؛ اما چون اثر صبح ظاهر شد امام حسین ع بانگ
نماز گفت و یاران جمع شدند و تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض را بجماعت گذاردند و هنوز
دعا نا کرده و اوراد نا خوانده که آواز و فریاد کوس حربی و نالهٔ نای رزمی از لشکر مخالف
بر آمد جوق جوق از سوار و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان نهادند و اینها و علمها نصب کرده
ندا جل من مبارز در دادند و راست که موالیان امام حسین ع سپاه عراق را که مخالف
اهل حجاز بودند با چنان بوك و فراوانی عشاق وار کر خند مشکاری بدست یقین بودی
آن خسرو زمان و زمین بر میان جان شیرین بستند و پیاده و سوار روی بصف کارزار
آوردند عمر سعد علیه اللعنه به تعبیهٔ لشکر پرداخته میمنهٔ نامیمون را در عهدهٔ عمرو بن
حجاج کرد و میسرهٔ ناسره را بشمر ذی الجوشن علیه اللعنه سپرد و علم را بدست غلام نام خام
خود بداد و آن قلب سیاه دل در قلب سپاه قرار گرفت شاهزاده با آنکه معدودی چند
بیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه نکرد میمنه با سیف را با مرد زهیر بن قیس
بجلی نمود و میسره با سره حبیب بن مطهر را مقرر فرمود و رایت به برادر خود عباس
ارزانی داشت و اگر چه جای قلب صدر باشد آن صدر دین در قلب جای گرفت
یاران امام حسین ع در میدان شهادت نقد جان در آستانهٔ کفایت نهاده هاتف
غیبی از عالم لاریبی بگوش هوش ایشان این ندا میرسانید **بیت** روز جنگست و جنگ
باید کرد؛ کوشش نام و ننگ باید کرد؛ تا شود مرد عرصه در میدان؛ تنگ بر اسپ تنگ
باید کرد؛ وقت جوشش شتاب خوش باشد؛ گاه کوشش درنگ باید کرد؛ شکم ماه و
پشت ماهی را؛ ز آتشك شمشیر رنگ باید کرد؛ اندر این بحر غوطه باید خورد؛ جا بکام
نهنگ باید کرد؛ رزم با این سگان روبه باز؛ هم چو شیر و پلنگ باید کرد؛ وز پی دیدها
کج بینان؛ تیر پر خدنگ باید کرد؛ اما چون هر دو صف راست شد امام حسین ع بخیمه
درآمد و عمامهٔ رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بر سر نهاد و دراعهٔ آنحضرت در
پوشید و شمشیر آنحضرت سوار میدان **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ** أَنَا نَبِيٌّ بِالسَّيْفِ در دست
گرفته حمایل کرد و بر اسپی مرتجز نام که مرکب راکب براق بود سوار شده روی بمیدان
نهاد و شعری آغاز خواندن کرد که یك بیت از آن اینست **بیت عربیه** أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُطَهَّرِ مِنْ
آلِ هَاشِمٍ؛ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرٌ حِينَ أَفْخَرُ؛ و مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند
بر شما

بر شما میدهم که میدانید که من نبیرهٔ مصطفی ام و سبط رسول خدایم و جگر گوشهٔ فاطمهٔ
زهرایم و قرة العین علی مرتضی ام برادر حسن مجتبی ام عمم جعفر طیار که در هوای فضای
جنات العلی است عم پدرم حمزه سید الشهداست و می پندید که این عمامهٔ رسول خداست
که بر سر دارم و این دراعهٔ مبارك اوست که در بر دارم و این شمشیر آنحضرت است
که حمایل کرده ام و این اسپ خاصهٔ اوست که بزیر ران آورده ام نعوذ از آن لشکر برآمد
که ای امام حسین ع بدرستی و راستی که آنچه گفتی حق و صدق است امام حسین ع
گفت پس بچه وجه خون مرا حلال میدانید و آبی که برد و دام و بهود و نصارا حلال است
از من باز میدارید و خال آنکه پدر من رانندهٔ دشمنان خود ست از حوض کوثر هم
چون کسی که شتران تشنه را از آب باز میکردانند و در این محل آواز گریهٔ اطفال و
بیوگان و اهل بیت از خیمه بسمع همایون امام حسین ع رسید از استماع آن متاغر
شد گفت **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** پس عباس و علی اکبر را فرستاد که بروید
و با ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا در گریهٔ تعجیل مکنید ایشان
خاموش شدند و شاهزاده باز بر حرف خویش رفت و گفت **أَيُّهَا النَّاسُ** بدانید که
خدای تعالی کذب را حرام کرده است و من هرگز دروغ نگفته ام و وعدهٔ خلاف نکرده ام و هیچ
مسلمانی را نیازرده ام و هیچ قلم تکلیف بر من جاری گشته فرایض الهی را ترك نکرده ام و
شما را معلوم است که آن نسب عالی که من دارم امروز بر روی زمین هیچکس ندارد
و من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم روضهٔ جد بزرگوار خود صلوات الله
و سلامه علیه گشته مرا در آنجا رها نکردید تا بضرورت ترك مدینه گرفته پناه به
حرم مکه بردم و بعبادت پروردگار خود مشغول میبودم تا رسل شما متعاقب و نامها
شما متواتر بمن رسید که ما ترا بامامت احق و اولی از غیر میدانیم باید که زود متوجه
اینجانب شوی تا در قدم تو جان افشانیم اکنون که بقول شما آمدم بمکرهای نهانی
قصدهای ناکام میکنید و آبگینهٔ دلهای ما از گرانی سنگ غدر و جفا در هم میشکنید و
اگر از نایرهٔ مکر شما که متاع صبر و سکون مرا سوخته حرفی بگوش کوه فرو خوانیم فی
الحال صفت **بَسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا** بر او پدید آید و اگر از عاصفهٔ جور شما که ناشکیبائی
اصحاب مرا از بنیاد بر انداخته رمزی بروز روشن نمایم در وزیدن اثر **ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا**

فَوْقَ بَعْضٍ از وی ظاهر گردد حالا بسبب شما دار الملك راحت را از تعدی لشکر اضطراب
وخراب می بینم و سفینهٔ آمال را از هبوب عواصف ملال در غرقاب انقلاب میبایم **نظم**
دریای غصه را بن و پایان پدید نیست؛ کار زمانه را سر و سامان پدید نیست؛ دارم درون
جعبهٔ دل صد هزار تیر؛ پنهان چنانکه یکسر پیکان پدید نیست؛ پس یکیك از رؤسای
کوفه را که در آن لشکر بودند نام برده گفت ای عمر سعد و ای عمرو بن الحجاج و ای شبث بن
ربعی و ای فلان و فلان شما نامها بجانب من نوشته اید و اکنون در برابر من آمده اید
و قاصد خون من گشته اید ایشان جواب دادند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم امام
حسین ع نامهای ایشان همراه داشت بدیشان نمود و ایشان انکار بلیغ نمودند و گفتند این
صحایف بی وقوف ما قلمی شده امام حسین ع از کذب و غدر ایشان متحیر شد و فرمود که آن
مکتوبات را در آتش افکندند پس فرمود که **الْحَمْدُ لِلهِ وَالْمِنَّةُ** که حجت بر شما تمام آوردم
و شما را بر من حجتی نیست عمر سعد پیش آمد و گفت ای امام حسین ع این سخنان هیچ
نتیجه نمیدهد یا با یزید علیه اللعنه بیعت میکنی یا ترا بضرب تیغ هلاك میسازیم پس تیری
بر کمان نهاد آن ملعون و گفت ای اهل کوفه گواه باشید و نزد عبید الله زیاد ملعون اقامت
شهادت نمائید که اول کسی که تیر بلشکرگاه امام حسین ع انداخت من بودم پس آن
تیر را بجانب امام حسین ع انداخت شاهزاده محاسن مبارك خود را بدست گرفت
و فرمود که غضب خدا بر یهودی وقتی اشتداد یافت که گفتند عزیر پسر خداست و خشم
الهی بر نصاری زمانی مشتد گشت که اقرار نمودند که عیسی ابن الله است و سخط پروردگار
در این محل برای شما معد و مهیا شد که قصد کشتن فرزندان رسول او میکنید و من
حالا از منهج شکیبائی که راه سالکان مسالك **وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللهِ** است انحراف
نمی نمایم و بعروهٔ وثقی که محبت بحکم **إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ** خلعت ابن جز بر قامت
باستقامت صابران راست نمی آید تمسك مینمایم که اندك زمانی را انتاج ظلم پروردگار
ستمکاران رسد و عنقریب از اوج جاه و حرمت بقعر چاه ادبار و مذلت گرفتار گردند
مطلع که کرد در همه عالم کمان ظلم بزه؛ که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد؛ منتظر بحکم **إِنَّ اللهَ**
يُمْهِلُ وَلَا يُهْمِلُ جزای کردار و سزای گفتار شما باز روی در شمار رسد **نظم** هر که آئین ظلم
پیش نهاد؛ بند بر دست و پای خویش نهاد؛ چند روزی اگر سر افرازد؛ دهرش آخر
زنا

زنا در اندازد؛ پس امام حسین ع عنان مرکب از میدان برتافته بصف لشکرگاه خود
باز آمد و دل بر محاربه نهاد و این واقعه روز جمعه بود دهم ماه محرم سال بر شصت
و یك از هجرت سید عالم ص و لشکر مخالف بقولی هفده هزار و بروایتی سی هزار بودند
واضح روایات آنست که بیست و دو هزار سوار و پیاده از شام و کوفه که در آن معرکه
حاضر آمدند و ملازمان حضرت امام حسین ع هشتاد و دو و بروایتی هفتاد و دو
تن و از حضرت سی و دو تن سوار و چهل تن پیاده بودند و در اغلب رسایل که سخنان
این مقتل مرقوم شده تفصیل مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست و بجز نام
نامی و شعری اکتفا کرده اند و این کمینه تفحص و تتبع بسیار کرده تفاصیل آن واقعه را
بطریق **خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ** در این اوراق ایراد نمود و رجز هر مبارزی که میخوانده
چون فارسی زبانان را از آن فایده نیست و سر رشتهٔ سخن بسبب آن انقطاع مییابد
اینجا نیاورده مگر جائی که ضرورت باشد و اشعاری که ترجمهٔ آن رجزها بوده از گفتار
قدما و مناسب از دهان لطیفهٔ اهل زمان نمینمود آن نیز منطوی شد الا انچه ایراد
آن بفایده نبود **وَمِنَ اللهِ الْإِعَانَةُ وَالتَّوْفِيقُ وَالْمُرِيدُ** که چون صفوف قتال راست
شد از هر دو جانب چشم در میان میدان گذاشتند تا سبقت حرب که کند و امام حسین
میفرمود که من از پدر خود یاد دارم که تا مخالف ابتدای حرب نکند متعرض حرب او نه
باید شد اما حر بن یزید پیش صف لشکر یزید ایستاده بود چون حال بر آن منوال مشاهده
نمود مرکب نزدیك عمر سعد علیه اللعنه راند و گفت یا ابن سعد با امام حسین ع مقاتله
خواهی کرد گفت بلی و در این قتال تن بسیاری سر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول
خدا چه خواهی گفت عمر سعد علیه اللعنه هیچ جواب نداد حر از او اعراض نموده متوجه میدان
شد اما لرزه بر اعضای وی افتاده بود و دل در برش میطپید چنانکه هر کس که در پهلوی
او بود آواز میشنود مهاجر بن اوس که از قوم حر بود در برابر حر بود و بروایتی دیگر
آنست که برادر او مصعب بن یزید با وی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناك
ندیده ام و تو از جملهٔ مشاهیر دلاوران و مبارزانی و هرگاه که از دلیران و تیغ گذاران
کوفه میپرسیدند پیش از همه ترا نام میبردند و پیش از همه ترا میستوده اند و این لرزهٔ
تن و طپیدن دل را سبب چیست حر گفت ای برادر مرا ترس نیست اما نفس خود را

میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته‌ام و با خود اندیشه آنم که چگونه بر آید ناگاه نعره
بر کشید و گفت ای برادر بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد پس تازیانه
بر اسب زد و نزد امام حسین ع آمد و از مرکب پیاده شد و رکاب امام حسین ع را بوسه
داد و روی بر سم مرکب شاهزاده مینهاد و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این
جماعت قصد تو کنند و خیال می‌بستم که کار بصلح انجامد بگذرد اکنون که تمرد و عصیان
و تغلب و طغیان از ایشان بر من ظاهر شد بخدمت تو مبادرت نمودم آیا توبهٔ من قبول
شود یا نه و عذر گناهان من بخیر قبول رسد یا نه شعر با نجابت تمامی کلی رو براه آورده‌ام
جان بر در دو زبان عذرخواه آورده‌ام ٭ بر من بیدل میفشان دست رد زیرا که من
بر امیدی رو بسوی این بارگاه آورده‌ام ٭ امام حسین ع از بالای مرکب دست مبارک
بر سر و روی حر مالید و گفت ای حر هر چند بنده گناه کند چون رو بدرگاه خداوند
آورد و استغفار نماید و از گناهان توبه کرده عذرخواهد امید قبولست وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ
التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ جرمی که نسبت با من کردی نا کرده انگاشتم و تقصیری که از تو
واقع شده درگذشتم مردانه باش و دل بر حرب قوی بنه که امروز روز بازار سعادتست
و این میدان جلوه‌گاه اهل شهادت است حر با دلی پر از محبت امام حسین ع روی بمیدان
نهاده و در طویل کردن و جولان نمودن داد هنر و مردی بداد اما چون مصعب برادر حر
دید که حر آخرت را بر دنیا گزید و دست ولا در دامن آل عبا زده اسب را بر انگیخت و در فتراک
خدمت امام حسین ع آویخت لشکر عمر سعد علیه اللعنه گمان بردند که بجنگ میرود چون به
میدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمات کفر بکوثر بسرچشمهٔ حیات
معرفت رسانیدی من هم با تو موافقت کرده از اهل مخالفت بیزار شدم فردا هر دو گواه
معاملهٔ هم باشیم و با هم از شفاعت بهره گیریم پس حر برادر خود را نزد امام حسین ع آورده
صورت حال بموقف عرض رسانید امام حسین ع او را در بر گرفت و بنواخت و در مقتل
امام اسمعیل آورده که در آن زمان که حر نزدیک شاهزاده آمد گفت یا ابن رسول الله
شب پدر خود را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای حر در این روزها کجا رفته
بودی گفتم رفته بودیم که سر راه بامام حسین ع بگیریم پدرم فریاد بر کشید که واویلاه
ای پسر ترا با فرزندان رسول خدا چه کار اگر تو طاقت آتش دوزخ داری برو و با وی حرب
کن

کن و اگر شفاعت رسول خدای ص و رضای پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظیم می
خواهی و ریاض رضوان و غرفات بهشت جاودان میخواهی برو و با دشمنان او مصاف
کن اکنون میخواهم که مرا اجازت دهی که بحرب روم امام حسین ع گفت تو مهمان
مایی صبر کن تا دیگری برود حر گفت یا ابن رسول الله اول کسی که بمخاصمت تو آمد
من بودم دستوری فرمای که نخستین کسی که بمحاربت دشمنان تو رود من باشم امام
حسین ع او را اجازت داد و حر مردی سرفرازانه و دلاوری فرزانه بود او را در کارزار
با هزار سوار برابر داشتندی و سپهسالار پسر زیاد بود بر کرهٔ دونده و تندهٔ
جهندهٔ تازی نژاد سوار شده بمیدان آمد و رجز گویان مبارز طلبید و ابو المفاخر در
ترجمهٔ خود رجز او را بر این وجه آورده شعر منم شیر دل حر مردم ربای ٭ کمربسته پیش
ولی خدای ٭ منم شیر و شمشیر بران بدست ٭ که دارد بر شیر و شمشیر پای ٭ چون عمر
سعد علیه اللعنه حر را در میدان دید لرزه بر وی افتاده دلش به تپید و یکی از معروفان
عرب را که صفوان بن حنظله گفتندی طلبید و گفت برو و حر را نصیحت و ملامت بجای
آور و اگر قبول نکند بشمشیر آبدار سرش از تن بردار صفوان با رادتی تمام و زینتی
لا کلام در برابر حر آمد و گفت ای حر تو مرد عاقل و پردلی و از مبارزان کاملی روا باشد
که از یزید علیه اللعنه بر گردی و روی بامام حسین ع کنی حر گفت ای صفوان این سخن
از خردمندی و فرزانگی تو عجبست و تو یزید علیه اللعنه را نمیدانی که او ناپاک و ظالم و فاسق
است و امام حسین ع پاکیزه و پاک زاده و تزویج مادرش در بهشت بوده جبرئیل گهوارهٔ
او جنبانیده و پیغمبر او را ریحان بوستان خود خوانده مطلع وصفش از شرح و بیان بالا
تر است ٭ هر چه من گویم از آن والاتر است ٭ صفوان گفت من این همه میدانم و زیاده از این
هم میشناسم اما دولت و مال با یزید است و ما مردم سپاهیم ما را ارزاق و مال و مرتبه
منصب میباید تقوی و طهارت و علم و فضیلت بچکار میاید حر گفت ای خاکسار حق را
میدانی و میپوشی و شربت شیرین بهای جان دریای غرور دنیا را مینوشی مصرع فردا
کند خمار اکنون میتی (؟) ٭ صفوان در غضب شد و نیزه حوالهٔ سینهٔ حر کرد حر نیز نیزه
بر نیزهٔ او افکند بر وجهی که نیزهٔ او را پاره پاره ساخت و بهمان گرمی سنان نیزه بر صدر
سینه‌اش زد چنانکه یک گز از پشتش بیرون آمد پس بر جنبان نیزه او را از زین در ربود

و بر سر دست آورد چنانکه هر دو لشکر دیدند آنگاه بر زمینش زد چنانچه استخوانهای
وی ریزه ریزه شد خروش از هر دو لشکر بر آمد اما صفوان سه برادر بودند هر سه
از غصهٔ قتل برادر بیکبار بر حر حمله کردند حر نعرهٔ از جگر بر کشید و خدای بعظمت و قدرت
یاد کرده در تاخت و دوال کمربند یکی را گرفته و از خانهٔ زین در ربود و چنان بر زمین زد
که گردنش خرد شد و دیگری را تیغ بر سر زد که تا سینه‌اش بشکافت و دیگری روی بهزیمت
نهاد حر از عقب وی در تاخت و نیزهٔ بر پشتش زد که سر سنان از سینهٔ وی بیرون کرد
پس روی بجانب امام حسین ع کرد و گفت یا ابن رسول الله مرا خجل کردی و از من خشنود
شدی امام حسین ع گفت نَعَم أنتَ حُرٌّ أُمُّكَ آری من از تو خشنود شدم و تو آزادی چنان
چه مادرت حر نام نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این بشارة شنوده
با نشاط تمام روی بمیدان نهاده و حربهای پیوست بهر جانب که در تاختی از کشته پشته
ساختی مقارن این حال پیاده در دوید و اسب حر را پی کرد حر پیاده بحرب در آمد
شعلهٔ خشم جانسوزش زبانه کشیده و آتش نایرهٔ قهر غیرت افروزش اشتعال پذیرفته
بیت به نیزه صخره را سوراخ میکرد ٭ به پیکان موی را صد شاخ میکرد ٭ لشکر ازان کوه کار
نا امید بدند پیاده و سوار از پیش او در میرمیدند اما چون امام حسین ع دید که
حر پیاده جنگ میکند اسپی تازی با ساخت گرانمایه فرستاد تا حر سوار شود و چون
آن مرکب نزدیک حر آوردند رکابش را بوسه داد و سوار شده بجولان در آمد مطلع
عنان مرکب خود تاب میداد ٭ بجوی تن سنانرا آب میداد ٭ چون جمعی را که مانند
پروین گرد او در آمده بودند چون بنات النعش متفرق ساخت خواست که بازگردد
و نزد امام حسین ع آید هاتفی آواز داد که ای حر بازمگرد که حوران منتظر قدوم
تواند پس حر روی بجانب امام حسین ع کرد و گفت یا ابن رسول الله نزدیک جدت می
روم هیچ پیغامی داری امام حسین ع گریان شد و گفت ای حر خوش باش که ما نیز
در عقب تو روانیم خروش از اصحاب امام حسین ع بر آمد و حر خود را بر لشکر دشمن
زده حرب میکرد تا نیزهٔ او درهم شکست پس تیغ آبدار بر کشید و هر جا که دید که بر فرق
میزد تا سینه میشکافت و هر کرا بر میان میزد چون خیار دو نیم میکرد گاهی حمله بر
میمنه زده شور از لشکریان بر آوردی و گاهی متوجه میسره شدی جمع ایشانرا پریشان
کردی

کردی بریشان کارزار مینمود تا خود را نزدیک علمدار لشکر عمر سعد علیه اللعنه رسانید
و خواست که علمدار را با علم دو نیم زند که شمر ملعون بانگ بر لشکر زد که گرداگرد او فرو
گیرید بیکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب زخم بر وی زدن گرفتند و حر در میان
آن گروه میجوشید و میخروشید و مردانه میکوشید انگاه قسور بن کنانه نیزه بر سینهٔ
حر زد که در وی جای گرفت حر دلاور گرم حرب بود چون زخم خورد در نگریست قسور را
دید که حربه زده بود و خود از سرش جدا شد شمشیری بینداخت بر فرق قسور زد
که تا سینه‌اش بشکافت قسور از اسب در افتاد و حر نیز از مرکب در افتاد و نعرهٔ
زد که یا ابن رسول الله ادرکنی مرا دریاب امام حسین ع مرکب در تاخت و حر را
از میان مردمان در ربود تا پیش صف لشکر خود آورد و بر زمین نهاد پس پیاده شد
و بنشست و سر حر را در کنار خود نهاد و بآستین مبارک گرد از رخسارهٔ وی پاک
میکرد و حر را رمقی مانده بود دیده باز کرد و سر خود را بر کنار امام حسین ع دید تبسمی
کرد و گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی یا نه امام حسین ع فرمود که من
از تو خشنودم خدای نیز از تو راضی باد حر از این سخن شادمان شده نقد جان
نثار نمود بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست ٭ که این مژده آسایش جان ماست ٭
امام حسین ع از برای حر بگریست و اصحاب آنحضرت نیز بر او گریه کردند و حاکم ختعمی
آورده که شاهزاده در مرثیهٔ حر سه بیت فرموده است یکی از آن اینست بیت لنعم
الحر حر بن ریاح ٭ صبور عند مختلف الرماح ٭ ابو المفاخر آورده شعر خوشا حر فرزانهٔ
نامدار ٭ که جان کرد بر آل احمد نثار ٭ ز رخش تکبر فرود آمده ٭ شده بر براق شهادت سوار ٭
بعشق جگر گوشهٔ مصطفی ٭ بر آورده از جان دشمن دمار ٭ اما چون مصعب برادر حر دید
که برادرش ببال شهادت بروضهٔ قدس پرواز کرد باجازت امام شهید روی بمیدان
نهاده و با خصمان بیحد بعد از ادای کارزار مردانه و کشتن دشمنان از حیات آن دم (؟)
شربت شهادت نوش کرد و با برادر جان برابر دست وصال در آغوش کرد آورده اند
که حر پسری داشت در میان لشکر کوفه بود نامش علی بود و چون پدر و عم خود را کشته
دید بیطاقت شده غلام خود را گفت بیا تا اسبانرا آب دهیم و هر دو سوار شده از میان لشکر
عمر سعد علیه اللعنه بیرون تاختند و روی بصف لشکر امام حسین ع آوردند و چون علی بن حر

نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شد زمین ادب ببوسید و نزدیک را آمد و روی
در روی پاهای وی میمالید امام حسین ع گفت ای جوان غریب تو کیستی گفت من پسر حرم که
در خدمت تو جان نثار کرد و من نیز آمده ام که در حضور تو جان فدا کنم و نکته الولد
الحر یقتدی بآبائه آشکارا کنم بیت پسر کو ندارد نشان پدر تو بیگانه خوانش مخوانش
پسر امام حسین ع وی را دعا گفت و علی دستوری یافته روی بمیدان نهاد و رجز گویان
طوید میکرد و جولان مینمود و مبارز میطلبید مردی از لشکر شام آراسته با سلاحی
تمام بیرون آمد علی باستقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید و بنوک نیزه او را از
روی زمین در ربود و بر زمین زد و میگفت شعر رباعی نزادم نه من بنده ام بیبی
و دشمنان اسیر افکنده ام من از والد خویش شرمنده ام چو او کشته شد من چرا زنده
ام هر مبارز که در برابر او می آمد و بکین بدر و غم ایشان را بقتل میرسانید و امام حسین
بآواز بلند او را آفرین میگفت و برای او دعا میکرد مطلع آفرین خدای بر بدری که تو چو
ورعو مادری که تو زادی آخر الامر او را در میان گرفتند و شهید کردند و به پدر بزرگوار
و عم نامدار رسانیدند اما غلام حر که عروه نام داشت در فراق خواجه و خواجگی گریان
شد و دلش بر نیران مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشت عنان اختیار از دست داد
و روی بمعرکه آورد و بجدی تمام جنگ در پیوست و بر روی خصمان در مهلت در بست
تا چند کس را در میدان نبرد روی بدروازه عدم روان کرد پس نزد امام حسین ع آمد
و گفت یا ابن رسول الله گستاخی کردم بکرم معذور دار که هنوز رسوم و آداب حرب
نیاموخته ام و در فراق مولی و مولا زاده خود سوخته ام امروز میخواهم که جان در قدمت
نثار کنم و فردا در عرصه محشر بر سر خواجگان افتخار کنم بیت اگر مرا بغلامی خود قبول
کنی بناکرشمه که بر شاه و شهریار کنم امام حسین ع بر او آفرین کرد و او با سر خوش
و نشاط تمام روی بمیدان نهاد و داد دلاوری بداد و اندک زمانی را بخواجه و خواجگی
رسید و بنقد شهادت متاع سعادت جاودانی خرید مصرع دید بر دست از جهان تا طلعت
مقصود دید آورده اند که امام حسین ع بعد از قتل این چهار گشتن دیگر بار میان این
دو صف بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول
نبرد روی من انداختید و من هنوز بر حضور محاربه شما نیستم و حالا از لشکر من کسی
کشته

کشته نگشته و حر و برادر و پسر و غلام وی از مردم شما بودند که علم نصرت من بر
افراختند و جان عزیز خود را در هواداری فدا ساختند و من بار دیگر بر شما حجت میکنم
تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نیاید ای گروه مردمان بیائید و با من یکی از
سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید روم و با او مناظره کنم اگر همه کار
حق بدست او باشد و دانم که چنانست بر او بیعت کنم اگر نه او داند و من یکی از اعادا
آواز داد که ترا نگذاریم که بسوی یزید علیه اللعنه روی که مردی شیرین زبان و چابک
سخنی مبادا که معاذیر دلفریب او را بفریبی و از دست او خلاص شده و بار دیگر فتنه
انگیزی و در ممالک شورش پدید آید امام حسین ع فرمود که چون چنین نمیکنید
بگذارید تا بر سر روضه مقدسه جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه مجاور
شده بعبادت قیام نمایم و بزهادة گذرانم گفتند این نیز روا نداریم چه ممکنست که قومی
از خلائق عرب بر تو گرد آیند و باز بیرون آیی و طلب خلافت کنی و دیگر باره فتنه پدید
آید فرمود که اگر این هم نمیکنید مرا و یاران مرا آب دهید که عامه آدمیان و کافه
عالمیان را در آب حق الشرب هست گفتند حدیث آب مکن که اگر سلاله زمان تو رمیم و رفات
شوند آب فرات نیابند مگر به بیعت یزید علیه اللعنه و ما را با تو بغیر از حرب هیچ روی
نمانده است شاهزاده گفت پس بوقت حرب یکان یکان بیرون آیید تا مرد از نامرد پدید
شود و هنر از بی هنر ممتاز گردد گفتند نعم انصفت یابن فاطمه گو همچنین باش و بدین
صورت جهت آن راضی شدند که آداب مبارزان عرب آنست که در معارک حرب
و قتال نام و لقب خود را آشکارا سازند و بمفاخر و مآثر قبیله و عشیره خود لوای مباهات
برافرازند و ابواب تصلف و تکلف بگشایند و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند
چون این سخن را قبول کردند امام حسین ع بصف لشکر خود آمد و عمر سعد علیه اللعنه
مردی مبارز نامدار که او را سامر ازدی گفتندی بمیدان فرستاد سامر بیامد بر مرکبی
تیزگام بی آرام سوار شده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را بجولان در
آورده و نام خود را در معرکه مبارزان آشکارا کرد و ندای هل من مبارز برکشید و درین
محل زهیر بن حسان اسدی در پیش امام حسین ع ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله
این مرد که بمیدان آمده مبارزی صف شکن و دلیری مرد افکن است مرا اجازت ده

تا با او نبرد کنم و بنای لاف و گزافی که در ساحت میدان برافراشته بصرصر قهر در
هم شکنم امام حسین ع او را اجازت داد و این زهیر از قبیله بنی اسد بود و در همان نزدیکی
از وطن و مسکن خود بریده بیرون آمده بود و خدمت شاهزاده را از همه عالم برگزیده مبارزی
مرد افکن و دلاوری فرزانه بود و در نبردها اقداح راح ظفر نوشیده و در مجالس حرب
از جام طعن و ضرب شربت نصرت چشیده مطلع در افکند مرکب بمیدان دلیر بغرید مانند
نره شیر در گرمی تاختن سر راه بر سامر ازدی گرفت سامر چون زهیر را دید از بیم
او بلرزید و از راه نصیحت در آمد گفت ای شهسوار مضمار محاربت و ای نامدار
میدان مبارزت شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خود را بگذاری و روی بنصرت
امام حسین و غثیت امام حسین ع و مهمات او میآری زهیر گفت ای ناکس دون ترا شرم
میباید داشت که شمشیر در روی اهل بیت پیغمبر میکشی و برای نعمت فانی دنیا عقوبت
دایمی آخروی اختیار میکنی سامر خواست که دیگر سخن گوید که زهیر نیزه بر دهنش زد
که سنان نیزه از قفایش بیرون آمد فی الحال از مرکب در افتاد و جان پلید بداد پس زهیر
در برابر قلب لشکر عمر سعد علیه اللعنه آمد و نعره زد که یا اهل العراق هر که مرا شناسد
خود شناسد و هر که مرا نمیشناسد بشناسد که منم پسر زهیر بن حسان الاسدی کیست از
شما که بیرون آید تا زمانی بایکدیگر بگردیم و به بینیم که بخت کرا یاری میکند و نکبت
کرا بر خاک خواری می افکند بیت کوی عشقست و درو زخم بلا پی در پی گو حریفی که
قدم بر سر این کوی نهد اهل شام و عراق که نام آن یگانه آفاق شنیده ند و قبل ازین آوازه
شجاعت و دلیری او بسمع ایشان رسیده بود همه سر در پیش انداختند از محاربه
او بترسیدند عمر سعد علیه اللعنه بانگ بر سپاه خود زد که این چه بد دلی و جبنیست که شما
را در یافته اید آخر یک کس بمیدان روید و نام خود را در مجمع پهلوانان بلند سازید
نضر بن کعب نخعی سواری تمام بود از رؤسای کوفه و از سرداران عرب که او را برابر صد
سوار داشتندی مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد گفت ای شجاع عرب از نعمت
خود چرا دور ماندی و از بنی عمان خود دست بداشتی بیا تا ترا پیش پسر زیاد
علیه اللعنه برم تا از خارستان عنا و کلفت بگلزار راحت و بهجت رسی زهیر گفت ای
لعین در خدمت آل زیاد خارهای بدعت در دامن دین میباید زد و در گلستان خدمت
امام

امام حسین ع هر زمان نهال معرفتی از کنار جویبار حقیقت میخیزد و من اکنون از روضه
محبت آنحضرت گلهای مراد چیده ام و از خار آزار دشمن نابکار هیچ اندیشه ندارم مطلع
ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم نضر الله
کرد که زهیر را بسخن مشغول کند و ناگاه بخبر نیزه بسوی وی انداز د زهیر این معنی
را دریافته مجال سخنش نداد و بیک زخم نیزه اش بصحرای عدم فرستاد برادرش صالح
بن کعب در میدان آمد زهیر نیزه حواله او کرد صالح بیک طرف اسپ میل نمود تا نیزه
او رد کند اسپش در رمید و او را از پشت خود بیفکند و در آن محل پایش در رکاب ماند
او را اجال پیاده شدن نماند اسپ میجست و لگد بروی میزد تا پاره پاره شد پسر عمش
کعب بن نضر الله بدر شجاعتر بود بانتقام خون پدر و عم بانک بر مرکب زده در برابر
زهیر آمد هنوز نفس راست نکرده بود که زهیر نیزه بر ناف او زد چنانچه سنان
از پشت وی گذاره کرد زهیر با اسپ و سلاح هیچ یک از مقتولان التفات نفرمود و خویش
را به پیادگان که در پیش صف سواران بودند زد و جمعی را از ایشان هلاک کرد و
باز مراجعت نموده بمیدان آمد و مبارز خواست و هر چند مرد در برابر او میآمد
به نیزه که چون غمزه خوبان چین فتنه انگیز و چون مژه عاشقان مسکین خونریز بود
خون او میریخت و با خاک میدان میآمیخت مطلع عزیوان بهر جانبی میشتافت به
نیزه دل دشمنان میشکافت بیک ساعت بیست و هفت سردار را از پای در آورد
عمر سعد علیه اللعنه روی بحجار الاجار کرد که تو پشت و پناه لشکر منی برو و سر زهیر
را بیاور تا مرا حاجتی که داری بر آرم حجر گفت هیهات هیهات روباه با شیر ژیان چه
حرب تواند کرد و تیهو در پیش شاه باز چه پرواز تواند نمود این مبارز بیست اسد است
و او تنها با هزار سوار بومی آویزد و من از جان خود سیر نیامده ام که بمقابله و مقاتله
او آهنگ نمایم مطلع کو گرگ ی که با شیر بازی کند بخون ریز خود ترک تازی کند
مگر آنکه سیصد سوار از شما به موضع کمین کنند و من بمیدان رفته زمانی با
وی بگردم و همین که بر من حمله آرد روی بگریز آورم و بجائی که کمین گاه باشند میروان
شوم و هر آینه او مردی ستیزنده است از عقب من بیاید و آن صد سوار کمین
بر وی بگشایند و اگر صف ایشان را بر هم زند ایشان روی بکمین گاه و ویم آرند و همچنین

تا سیصد سوار گرد وی فرو گیرند و هر یک زخمی بر وی بگشایند شاید که در آن محل
از پای در آید پس سیصد سوار متحمل بسه موضع نشسته و زهیر بن حسان ازین
معنی بیخبر در میدان ایستاده بود و انتظار مبارز میبرد اما لبش از تشنگی خشک
گشته و دهانش از گرد میدان پر خاک شده که ناگاه بحیر بیامد و از دور بایستاد
زهیر گفت یا ابن الابجار نزدیک تر آی و با من یک دو حرف گفت من نه بکارزار آمده
ام بلکه بنصیحت آمده ام ای زهیر تو با این همه شجاعت و پردلی و توانائی چرا
پیش پسر زیاد نیائی تا ترا از مال و منال غنی گرداند آخر میدانی که امام حسین ع را
زیاده مالی و منالی و اختیاری و اقتداری نیست همت بلند اقتضای آن میکند
که با اهل دولت پیوند کنی زهیر گفت ای ملعون دولت از امام حسین ع باید
طلبید که همای همایون فال اوج ولایت و مرغ اعلی همت بر خدمت او میدارد که
میدانم که ابن زیاد علیه اللعنه نابکار است و آنکس که زمام اختیار بدست او باز داده
همه پلید و لئام و دون همتان اند بیت دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او ٭ زانکه با
زاغ و زغن شهپر همت نبود ٭ بحیر خاموش گشت و از ترس قدم پیش ننهاد زهیر عنان
بجنبانید و بر او حمله کرد ابن الابجار هزیمت نموده بسوی کمینگاه بیرون رفت زهیر
را دریغ می آمد که آن غدار از دست وی بجهد و از کشتن برهد بانگ بر مرکب زده
از عقب وی بتاخت چون ابن الابجار بپای کمینگاه رسید زهیر خود را بوی رسانیده
بود که بحیر فریاد بر کشید که مرا دریابید و خود را از مرکب در انداخت دوان شد
زهیر نیزه کشیده در قفای وی میتاخت که بیکبار سواران از کمین بیرون آمدند و از چپ
و راست آغاز طعن و ضرب کردند زهیر بکثرت اندیشه نکرد و نیزه کشید و بر ایشان تاخت
آن گروه پشت داده روی بکمینگاه دیگر آوردند و او در عقب ایشان میتاخت القصه سی
صد سوار او را در میان گرفتند و شیث ربعی در آمد و نیزه بر دوش وی زد چنانچه
زره وی بدرید و سر سنان بکتف وی رسید زهیر با آن زخم برگشت تا شیث را هلاک
کند که آن شقی از بیم وی در میان سواران گریخت و زهیر نیزه از دست بیفکند و تیغ
چون برق درخشان از میان برکشید و در میان سواران از چپ و راست میتاخت و
از دشمنان سر و تن می انداخت بیت آفرین بر برق تیغت کز بیکدم خصم را ٭ فرق پیدا در میان

ترک و مغفر میکند ٭ راوی گوید که پنجاه سوار را بینداخت اما نود زخم بر وجود مبارکش
زده بودند و چون حضرت امام حسین ع آن حال را مشاهده کرد جمعی از ملازمان را
فرمود که زهیر را دریابید سعد که غلام امیر المؤمنین علی ع بود با ده تن دیگر در
میان مبارزان رفتند و خود را بر آن سواران زده برخی از آن گروه بکشتند و زهیر را
از آن میانه بیرون آوردند فرمود از دویست حربه بر بدن او نشسته بود و از
بعضی زخمهای او مانند قطرات باران خون میچکید او را بدین گونه نزد شاهزاده آوردند
آنحضرت پیاده شد و بر سر بالین وی بایستاد زمانی بر آمد زهیر چشم باز کرد امام
حسین را ع بر بالای سر خود ایستاده دید آن مقدار قوه داشت که روی خود را بر قدم
حضرت امام حسین ع نهاد و بزبان حال میگفت مطلع خاک قدم دوست شدم نیست
کسی را ٭ این عیش که امروز مرا در قدم اوست ٭ امام حسین ع فرمود که ای زهیر با من
سخنی گوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا بدان با فیتم و تدارک حق گذاری کنم که تقصیری
نکردی و شرایط مردی بجای آوردی زهیر گفت ای فرزند رسول خدای برای من جام
آب صافی زلال خنک آورده اند صبر فرمای تا آب بخورم آنگه سخن گویم امام حسین ع
گفت ای یاران جای زهیر بدید نموده اند و آن شراب بهشت است که بوی مینمایند بلکه
بروی می پیمایند بیت در پی آن تیغ که بر سر خورند ٭ شربتی از چشمهٔ کوثر خورند ٭
پس زهیر دهان بر هم میزد چنانچه کسی چیزی بیاشامد پس نفسی زد و طوطی روحش
بشکرستان یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ پرواز نمود امام حسین ع بگریست و گفت طوبی مر
زهیر را که در آن جهان همسایهٔ من باشند و خدا و رسول از او راضی باشند رضوان
الله علیه راوی گوید که چون زهیر شهید شد هر دو لشکر دیده بر گشاده و منتظر
ایستاده بودند تا چه کس قدم در میدان زند در عرصهٔ محاربت اهل و کدام دلاور مرد ادعای مر
دانگی و فرزانگی بدهد از یک طرف لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جهان
سوز عناد بر افروخته و رایت شرارت قتال بر افراخته بیت نبرد آزمایان آهن
کُل ٭ پر از خشم سینه پر از کینه دل ٭ چو آتش بسوزندگی کشته گرم ٭ نه مهر و
وفا و نه آزرم و شرم ٭ و از یک طرف جنود مقربین بعود شاهزادهٔ کونین و نور دیدهٔ
نبی الثقلین علیه صلوات الله و سلامه علیه تا اتصل النظر بالعین دست اعتصام در

عروة الوثقی حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ زده و پای ثبات بر سر کوی فضائل التی تبیغ نهاده
اگرچه اندک مینمودند اما از روی جرأت چنان بودند که اگر شیر ژیان پیش آمدی
جگر او را بسر پنجهٔ مردی بدریدندی و اگر با پلنگ جنگ باید کرد پیلوار او را بچنگ
آوردندی مطلع هر یکی را نیزه چون شعلهٔ آتش بکف ٭ هر یکی را ناوکی چون برق سوزان
در کمان ٭ ابو المؤید آورده که در این محل دو سوار از لشکر عمر سعد علیه اللعنه بمیدان در آمدند
بر مرکبان کوه پیکر هامون نورد نشسته و هر یک دستی سلاح زره پوشیده طریلکردند
و اسبان را جولان در آوردند یکی گفت منم یسار مولای زیاد ابن ابیه و دیگری نعره زد
که منم سالم مولای عبد الله زیادم کیست آن خون گرفته و از عمر خود سیر آمده که بمیدان ما
بیرون آید تا بطعن نیزه و ضرب شمشیر دمار از روزگار او بر آریم بریر بن حصیر و
حبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند نزد امام حسین ع آمدند و استجازه مینمودند
شاهزاده فرمود که شما توقف کنید ایشان خاموش شدند و مقارن این حال عبد الله
بن عمر کلبی پیش امام حسین ع آمده گفت یا ابن رسول الله مرا اجازت ده امام حسین ع
در وی نگریست مردی دید گندم گون و دراز بالا با بازوی قوی و سینه گشاده فر مبارزت
از جبین وی میتافت امام حسین ع فرمود که کشندهٔ این دو غلام وی خواهد بود عبد الله
را دستوری داد و او با آتش آبدار یعنی شمشیر صاعقه بار پیاده بمیدان آمد و در مقابل
آن دو سوار ایستاد گفتند تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلب مرا عبد الله گویند یسار و
سالم گفتند ما ترا نمیشناسیم باز گرد تا زهیر بن قیس یا بریر همدانی پیش ما آید عبد الله
گفت ای غلامان ناکس کار شما بدان رسیده و همه شما بدان انجامیده که سرداران لشکر و
مبارزان دلاور را طلبید پیداست که کفو شما بندهٔ باید مانند شما و اگر ضرورت
جنگی نبودی ما از آزادان با شما حرب کردن عار است یسار در غضب شد و نیزه حوالهٔ
عبد الله کرد عبد الله طعنهٔ او را رد کرده شمشیری بر پای او زد چنانکه یسار از اسب
در افتاد عبد الله با تیغ کشیده بر سوی وی دوید تا کار او را تمام کند که سالم از عقب او در
آمد با تیغ چون قطرهٔ آب و قصد کرد تا بر وی زند از لشکرگاه امام حسین ع آواز دادند که
ای عبد الله از ضرب سالم حذر کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینهٔ
یسار نهاد و زور کرد چنانکه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد در این محل تیغ سالم برسید

رسید عبد الله دست پیش آورد سالم بر دو انگشتان وی را قلم کرد عبد الله فرو ننشسته
و تیغ را از سینهٔ یسار بیرون کشیده خود را بسالم رسانید و بیک ضربت کار او بساخت
غلامان ابن زیاد لعین بیکبار روی نهاده گرد عبد الله فرو گرفتند و آن مرد مردانه بسی را
از ایشان بکشت و بسیاری مجروح گردانید و بآخر شربت شهادت چشید شعر بر داشت
پای و رای بر راه عدم نهاد ٭ و آن کیست کو براه عدم پا نمینهد ٭ شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و
پست ٭ از دام هولناک اجل کس نمیجهد ٭ رضوان الله علیه و لعنة الله علی قاتله نور الائمه
فرموده که بعد از آن بریر ابن حصیر همدانی که زاهدی بزرگوار و پیری پاکیزه روزگار بود
باجازت امام حسین ع روی بمیدان نهاد و به رجزی فصیح و نظمی ملیح نام و نسب خود
باز نمود ابو المفاخر ترجمهٔ رجز او برین وجه آورده مثنوی من بریر مکی پر هنرم ٭ منم آنکس
که بر دین تمرم ٭ بندهٔ آلم و بر خارجیان ٭ تنگ میدانکه ز هر بد بترم ٭ دست در دامن انصار
زده ام ٭ پردهٔ دشمن ایشان بدرم ٭ چنان جنگی در پیوست که فلک دوار حیران و مرغ خنجر
گذار انگشت تحیر در دندان بماند مطلع گر آن جنگ رستم بدیدی بخواب ٭ شدی او غریب وش
زهره آب ٭ در اثنای طعن و ضرب و در حال کر و فر میگفت ای کشندگان مسلمانان و ای
ریزندگان خون فرزند رسول آخر الزمان پیشتر آئید تا سزای کردار شما در کنار شما
نهم هر که پا پیش او مینهاد سر در میباخت و هر که عزم رزم او میکرد از جان شیرین بر
میآمد تا آنکه مخالفان بتنگ آمده یزید بن معقل را بمبارزت او تحریص کردند یزید
آراسته بمیدان آمد و چون نزدیک بریر رسید گفت ای بریر گمان من بتو چنانست که
از جملهٔ گمراهانی بریر گفت بیا تا مباهله کنیم و از خدای تع در خواهیم که هر که مبطل باشد
بر دست محق مقتول گردد یزید راضی شد و هر دو دست بدعا بر داشته گفتند بار
خدایا آنکه از ما بر راه راست است او را بر گمراه نصرت ده پس با هم در آویختند و ابن معقل
شمشیر حوالهٔ بریر کرد کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق یزید بن معقل زد که تا
سینه اش بشکافت و بعیار حرب و محک کارزار عیار حال هر یک روشن شد مطلع
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ٭ تا سیه روی شود هر که در او غش باشد ٭ بریر بعد
از قتل یزید لعین پیش امام حسین ع آمد امام او را به بهشت بشارت داد آن پیر پاک اعتقاد
بدان بشارت شادمان شد روی بمیدان نهاد و بحیر بن اوس ضبی او را بقتل رسانید

امام حسین ع فرمود که انّ تربرّا مِن حِبام اللهِ الصّالحینَ بلد ربیتی که بریر از مبدل کان شایسته خدا بود نور الائمه آورده که کشتن بریر پسر عمی داشت که او را عبد الله بن جابر گفتندی پیش وی آمد و گفت ای مجیب بریر را کشتی بجای که او از جملهٔ مقربان درگاه الٰه و از زمرهٔ خواص اهل الله بود مجیب پشیمان شد از لشکر بیرون رفت و هولی عظیم بروی غالب گشته فریاد صبر کرد نابرد و چنان خون ناحقی با خود بر چه گاه قیامت بود **مطلع** بغض شهدا در دل عضون ضر کردن فکری بکن آخر که چه خواهی کردن بعد از واقعهٔ بریر مبارزت وهب بن عبد الله کلبی است و او جوانی بود زیبا روی نیکو خوی با خسارهٔ چون ماه و جعدی مانند سنبل تر و مشک سیاه نقاش قدرت بقلم و صوّرکم فاحسن صورکم نقش روی او بر کشیده و براوح فی احسن تقویم چهره کشایی کرده **مطلع** هر چه بر صفحه الٰه نقش کند نقش خیال شکل مطبوع تو زیبا تر از آن ساخته اند و نو داماد بود و هفده روز از دامادی او گذشته بود و هنوز بر بساط عشرت و کامرانی در نه پیوسته مادری داشت که او را قمری گفتندی پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلبند وای جوان ارجمند وای نور دیده وصل دسیله وای سرور سینهٔ بلا محنت کشیده وای پرتو چراغ جان وای نوباوهٔ باغ روح و روان مرا با تو محبت بسیار است که نتوانم که یکساعت بی تو نشینم و بصحبت تو الفتی دارم که طاقت آن نیست که یکدم ترانه بینم **بیت** چو در خواب باشم تو بینی در خیالم چو بیدار گردم توئی در ضمیرم اما تا ملی کن که جگر گوشهٔ مصطفی درین دشت کربلا و صحرای پر بلا با جفای جمعی بیوفا درمانده میخواهم که مرا از خون خود شربتی دهی نا شیری که از پستان من خوردهٔ بر تو حلال کرده و تمنای آن دارم که نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پیش امام حسین ع کشتی تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان مادر برو پیش آن سرور جان فدا کن و چون مردان راه خدا ترک هوس و هوا کن **شعر** سر کویش هوس هایی هوا را پشت پایی زن و این اندیشه بگرو شو تو عالم را قفایی زن طریق عشق جوئی خود را الوداعی کن بساط قرب میخواهی بلا را مرحبایی زن وهب گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزادهٔ دو جهانی به نیم جانی که دارم مضایقه نیست اما دلم بجانب نو عروس نگران است که درین غربت با ما موافقت کرده و هنوز از وصال ما بوئی نجوئیده اگر اجازت فرمائی بروم و از او بحلی خواهم مادر گفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا که بافسون و افسانه ترا

فریبی و صلهٔ نو بیختن وی از دولت سرمدی و سعادت جاودانی محروم گردی وهب گفت ای مادر خاطر مبارک جمع دار که ما کمر محبت امام حسین ع بر میان جان بنوعی بسته ایم که بسر انگشت فریب آن از ان گشوده نقش مودت او بر لوح حال نه بطرازی رقم زده ایم که بآب مکر و غرور آن را از آن زدود **مطلع** بر رخ صفحهٔ دل ما از وفای دوست نقشی نوشته اند که نتوان ستردن پس جوان بنزد عروس آمد و گفت ای بانوی دمساز من و ای مونس دلنواز من بدانکه فرزند رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه درین دشت کربلا به بند بلا گرفتار است و غریب و تنها مانده دور از یار و دیار است میخواهم که نقد جان نثار قدمش کردانم و آیهٔ سعادت از مصحف شهادت بر خوانم تا فردا رضای الٰهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و خشنودی بتول عذرا و عنایت علی مرتضی ع قرین حال و رفیق روزگار من گردد نو عروس آهی از دل پر درد بر کشید و گفت ای یار غمکسار من و ای انیس روزگار من هزار جان من فدای بندگان امام حسین ع باد کاش در شریعت بر زنان حرب کردن جایز بودی اگر هزار جان داشتمی فدا کردمی اما یقین میدانم که هر که امروز جان برای امام حسین ع در بازد فردای قیامت براق کرامت بعرصهٔ بهشت پاکیزه سرشت در تازد و در قصور بهشت بر بین با وصال حور عین در سازد بیا تا بنزدیک شاهزاده رویم و در حضرت او با من شرط کن که فردای قیامت بی من نباشی و بی من پای در بهشت ننهی و این زن و شوهری را از سر گیری و رفیق و یار و انیس و غمکسار تو در دار القرار من باشم وهب گفت نیکو باشد پس هر دو باتفاق نزد امام حسین ع آمدند و عروس بتضرع و زاری و جزع و بیقراری گفت یا ابن رسول الله شنوده ام که هر شهیدی که از مرکب بزمین افتد حوران فردوس از کنار خود سر او را بالین میسازند و در بهشت قیامت نیز جفت و قرین و رفیق و همنشین او میباشند و این جوان داعیهٔ جان باختن دارد و من از وی هیچ متعی نیافته ام و دیگر آنکه من اینجا غریب و بیچاره ام مادری و پدری و خواهری و برادری و خویشی و غمکساری و یاری و مددکاری ندارم حاجت من آنست که در عرصه گاه محشر مرا باز طلبد و بی من در بهشت نرود و دیگر آنکه من غریب محنت زده را بشما سپارد تا شما مرا با دختران و خواهران خود سپارید و در حرم محترم اهل بیت یکی از کنیزان و خدمتکاران باشم و یقین میدانم که در سراپردهٔ عصمت و طهارت دست ناجی بدامن عفت من نرسد امام حسین ع بگریست و اصحاب آنحضرت از سخن آن عورت گریان

گشتند جوان گفت یا ابن رسول الله قبول کردم که در روز قیامت وی را باز طلبم و چون به دولت شفاعت جد بزرگوارت ع رخصت دخول جنت یابم بی وی قدم در آن منزل ننهم و من او را بشما سپردم شما مخدرات حجرات طاهرات سپارید این بگفت و روی بمیدان نهاد با عذاری چون گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته بر مرکبی چون عمر گرامی رونده و چون اجل ناگهانی بر خصم رسنده سوار شده زرهی داودی پوشیده و خفتانی زرکش بروی آن فرو کشیده نیزهٔ خطی بدست راست گرفته و سپر مکی بر دوش چپ افکنده و رجزی آغاز کرده که اول آن اینست **شعر** اَمیری حُسَینٌ وَنِعمَ الاَمیر لَهُ لَمعَةٌ کَالسِّراجِ المُنیر **بیت** این چه ذوقست که جان میبخشد وهب کلبی سگ کوی حسین دست او تیغ زند تا که کند رو اشرار چو گیسوی حسین میراند تا بمیان میدان رسید عنان مرکب باز کشیده و قصیدهٔ در مدح امام حسین ع ادا کرد بعد از آن اسب کوه پیکر را در آن دشت بجولان در آورد و لعبی چند نمود و هنری چند اظهار فرمود که آشنا و بیگانه و دوست و دشمن بروی آفرین گفتند آنگه مبارز طلبید و هر که بمصاف وی میآمد گاهی به نیزه از پشت مرکب میربود و گاهی به تیغ بیدریغ در هلاکت بروی او میگشود تا بیست مبارز را بر خاک تیره انداخت و از کشتها در ساحت میدان پشتها ساخت پس پیش مادر آمد و گفت یا اماه از من راضی شدی بگفت آری بیبی مردانگی نمودی و در رسوم فرزانگی فزودی و علم نصرت برافراختی و دل مرا بقتل اعادی شاد ساختی اما آن میخواهم که تا جان در تن داری طریقهٔ حرب فرو نگذاری پسر گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم بطرف آن نو عروس میکشد اگر فرمائی بروم و روی او بجای آرم و دیدار باز پسین یکدیگر به بینم **شعر** خدا را مکن ای باغبان مضایقه چندان که یک نظاره کنم باغ نو شکفتهٔ خود را دراز خواب خوش ای بخت بد مکر بگشایم بروی همچو مهش چشم شب نخفتهٔ خود را مادر اجازت فرمود و جوان روی بخیمهٔ عروس نهاد آوازی شنید که عروس از سوز فراق ناله میکرد و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم بر میکشید و میگفت **بیت** نهاد بر دل من روزگار بار فراق که تیره باد چو شب روی روزگار فراق جوان را طاقت نماند خود را از مرکب در انداخته بخیمه در آمد عروس را دید سر بر زانوی حسرت نهاده و قطرات عبرات از چشمهٔ چشم گشاده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری چرا مینالی جواب داد که ای آرام جان

وای انیس دل ناتوان **بیت** جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار جوان بنشست و سر او در کنار گرفته از هر جانبی سخنی در پیوست که ناگاه از میان میدان آواز آمد که هل من مبارز هیچکس هست که بمبارزت بیرون آید جوان برخاست و گفت **رباعی** رفتیم و وداع ساز دل باید کرد وز آب دو دیده خاک گل باید کرد گر بد دیدی همه نکو باید گفت ور درد سری بود بحل باید کرد آنگه بر مرکب سوار شد عنان بجانب رزمگاه معطوف گردانید عروس از عقب وی میگریست و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت **بیت** از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت دل نعره بر آورد که جان رفت و روان رفت اما جوان چون شیر ژیان و ببر بیان و اژدهای دمان با تیغ آبدار و نیزهٔ جان شکار صاعقه کردار بهر که کارزار در آمد و بسنان نیزه مبارزی را که در میدان بود از پشت مرکب در ربود و او را حکم بن عقیل گفتندی سواری نامدار و مبارزی با اقتدار بود وهب بیک حمله او را بوده بر زمین افکند چنانچه استخوانهایش در هم شکست غریو از هر دو لشکر بر آمد و برابر او هیچ مبارزی دیگر نیامد وهب مرکب را نهیب داده روی بقلب لشکر دشمن آورد و اسب میتاخت و مرد و مرکب را بنوک نیزه بر خاک میانداخت تا نیزهٔ او پاره پاره شد دست برد و تیغ نیلوفری فام از نیام انتقام کشیده دست و بازو بگشاد **بیت** بهر جا که خود و سپر یافتی بشمشیر بزند بشکافتی فلک باهزار دیده در میدان داری او خیره میماند و ملک بهزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین میخواند القصه لشکر مخالف از جنگ او بتنگ آمد ند عمر سعد علیه اللعنه بانگ بر سپاه خود زد تا گرد وی فرو گرفتند و ضرب و طعن بجانب وی روان کردند یکی شمشیری بر مرکب وی زد که از پای در افتاد و وهب پیاده بماند و آخر دست و پای او نیز از کار برفت و بر زمین افتاده سر مبارکش ببریدند و در پیش صف لشکر امام حسین ع انداختند مادرش در جست و سر پسر بر داشته روی بروی وی نهاد و میگفت احسنت نیکو کردی ای جان مادر و ای حلال زادهٔ مادر اکنون رضای من ترا تمام حاصل شد و بشهدای راه خدا واصل گشتی و سر پسر را بیاورد و در کنار عروس نهاد عروس میل بر داشت و بدان خون آلوده ساخته در چشم خود کشید و آهی از میان جان بر آورد و چهره خیل اجل جان و جهان بر وی سر آورد و جان بر سر دست و بشوهر پیوست رضوان الله علیه و در روایتی ضعیف هست که آن ضعیفه

بعیان میدان رفت و خود را در خون شوهر میکردانید و خاک و خون او را در خود می
مالید ناکاه شمر را نظر بروی افتاد غلامی را بفرمود تا عمودی بر سر وی زد و آن زن هلاک
شد و نقلی دیکر آنست که مادرش سر پسر برداشت و بمعرکه آمد بر سینهٔ کشندهٔ پسر
زد و او را بکشت و باز کشت و چوب خیمه برداشته سه کس را بقتل رسانید و امام حسین ع
او را آوز ماده باز کردانید و او اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدا مرا معذور دار
که در فراق پسر و عروس سوخته بودم نور الائمه آورده که بیوه زن میکفت واویلاه روز
جوانی کجاست که تا من باز نمایم که انتقام خون پسر چون باید خواست راوی کوید که بعد
از شهادت وهب کلبی عمرو بن خالد آزدی بیرون آمد مردی بود بلند بالا زیبا القامه مرکب
تازی نشسته بر کستوانی منقش و ران مرکب کشیده و ستی سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ
آتش بار او آب روی مردان میبرد و از شمشیر کوهردار مردانکی ظاهر میساخت و از
سنان جان ستان لعل منثوری پر آکنده میکرد و بازبان در و نثار جواهر منظوم بصورت
رجز جمع مینمود و ابو المفاخر توجیه رجز او برین وجه کفته شعر ای نفس عزیز ترک جان
کن ترتیب بهشت جاودان کن از بهر شهود عرض اکبر خود را بشهادة امتحان کن وز شعلهٔ
تیغ آسمان را اطراف زمین چو ارغوان کن در معرکه همچو شیر مردان سر پیش کش خدایکان
کن بعد از محاربت بسیار و قتل جمعی از کفار متوجه ریاض جنات تجری من تحتها الانهار
شد رضوان الله علیه و بعد از آن پسر خالد بن عمرو بحکم ومن اشبه اباه فما ظلم روی به
میدان نهاده داد مردانکی بداد و رجز کویان در قتال جریک ارباب عناد و جدال بکشاد و
خاک میدان را از خون نامردان چون لعل بدخشان درخشان میکرد و صفحهٔ معرکه را به تیغ
آتش افشان از قطرات دماء اهل بغی و عدوان افشان میکرد و مانند برق خاطف خنجر
کذاری مینمود و بر مثال شهاب ثاقب نیزهٔ آتشین را بکار میفرمود بعاقبت خالد بن عمرو
نیز چون عمرو بخلد آباد وصال و وصال آباد خلد رسید رضوان الله علیه شعر چون ذره
بخورشید درخشان بپیوست چون قطرهٔ سرکشته بعمان بپیوست جان بود میان وی و
جانان حایل فی الحال که جان داد بجانان بپیوست بعد از و سعد بن حنظله تمیمی که در هیچ
معرکه از حروف سیوف روی نتافته بود و به شعشعهٔ شمشیر درخشان غبار میدان
شکافته چون عرصه که نبرد خالی دید مطلع دماغش زکرمی در آمد بجوش بر آورد چون

رعد

رعد غران خروش روی بمیدان نهاده مرغ تیز پران را از قفس جعبه آزاد کرده و کوهر
تیغ بران را از معدن نیام بیرون آورده روی هوا را از بخار حرارت هوای هیجان نکارین و صحن
زمین را از کثرت خون اعدا کلناری ساخت بعد از کشتن بسیار و کوشش بیشمار نامردی
بروی تاخت و بنیاد حیاتش را بشمشیر قاطع بر انداخت رضوان الله علیه ابو المؤید آورده
که بعد از وعمر بن عبد الله مذحجی در میدان در آمد و در دریای هیجا غوطه خورده تیغی
چون نیش نهنگ تیز چنگ از نیام انتقام بر کشید و خود را بر سمند باد رفتار بمیان آتش کار
زار چون پیش رسانید بیت سیم سیما تیغ او بر سنک اکر کردی کذر همچو سیماب از نهیبش
سنک کشتی بیقرار آغاز جنک کرد و ساحت زمین وسیع را بر دشمنان تنک کرده صفحهٔ تیغ
یمانی را بخون دلیران رنک نمود و عاقبت از ضربت اعدا مرغ روح پاکش از محبس خاک آشیانه
افلاک آهنک فرمود رضوان الله علیه بعد از آن حماد بن انس بمیدان در آمد اسپ در میان تاخت
و لوای نصرت بر صبا فراخت و بنای صبر و قرار از دل اشرار میانداخت بعاقبت خدنک اجل
دیبع املش بر دیبت و بادلی شادان و جانی بجنت آبادان با شهیدان دیکر بپیوست رضوان الله
علیه مطلع هر لحظه باد میبرد از بوستان کلی آشفته میکند دل مسکین بلبلی بعد از آن وناس
بن مالک تیز کرد اسپ را چو بحر خفیف کل شیئ من الظریف ظریف در میدان محاربت
بجولان در آورد هنوز دوازده تن را زیاده نکشته بود که با حضاطی بروی تاخت و بطعن نیزه اش
بر خاک انداخت فراش قدر سایبان عزت وی در عرصهٔ جنان بر افراخت و ساقی قضا
از بادهٔ جام رضا در محفل ارتضا او را مست و سرانداز ساخته بیت جرعهٔ از جام شهادة
کشید رخت بایوان سعادت کشید رضوان الله علیه بعد از آن شریح بن عبد الله روی به
میدان نهاده بر مرکبی تیز کام و راه انجام اسپ تمام سیمین لجام سوار شده بر چپ و راست میتاخت
و سوده را از بالش زرین بر فرش زمین میانداخت مطلع هر جا که نیزه بر افراختی جهانی
زمردم تهی ساختی بهر سو که مرکب بر انکیختی بشمشیر خود یلان ریختی ناکاه مرکبش خطا
کرد و آن پاکیزه روزکار بر زمین افتاد جمعی از کرد وی در آمده بزخمهای متوالی و ضربهای
متعاقب اجزای مجتمع اعضای او را متفرق ساختند رضوان الله علیه بعد از آن مسلم
بن عوسجه اسدی بمیدان آمد و او مردی مردانه بود و شجاع یکانه ثابت رای و لشکر
آرای در غزو حرب آذربایجان کارهای عظیم کرده و کار بر مشرکان به تنک آورده و چند نوبت

قرآن بر حضرت امیر المؤمنین علی ع کذرانیده و خود را بدان درجه که امیر المؤمنین علی ع
او را برادر خواندی رسانیده از مضاعف خطرات چون تیغ جوهردار خود سرخ روی
بیرون آمده و در مهالک غمرات چون نیزهٔ برق آثار خود سرافراز بودی مطلع کرز او بمغفر
شکستی بر سر کردان رزم تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کار باجازت امام حسین ع
روی بمیدان آورده و طریدی مردانه و جولانی مبارزانه کرده رجزی در مدح شاه شهدا
میخواند و منقبت قبیله و محامد عشیره خود در اثنای آن بر زبان میراند مقارن این حال
مبارزی از اهل خلاف و جدال بمبارزت وی بیرون آمده بحر جوشان و رعد خروشان
آواز کرده راه بر مسلم بسته حمله کرد مسلم حملهٔ او را رد کرده نیزهٔ زد بر پهلوی واسنش
که سر سنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه امام حسین ع خروش بر آورده تکبیر کفتند
و نعرهٔ صلوات بفلک اکبر رسانیدند و لشکر عمر سعد علیه اللعنه تیره کشتند و سر خجالت
در پیش افکندند مبارزی دیکر بیرون آمد او نیز چاشنی مرک چشیده دیکر روی
بمعرکه آورد ز و ضربات کذشته در رسید القصه هر که میآمد مسلم وی را میکشت
تا پنجاه مبارز را به نیزه بیجان کرد و بشمشیر آبدار دمار از شش تن دیکر بر آورد و
عاقبت زخمی کران یافته از پای در آمد فی الحال امام حسین ع و حبیب مظاهر بر وی
رسیدند و دیدند که هنوز رمقی در تن وی باقی است امام حسین ع فرمود که ای مسلم
طایفهٔ از یاران ما را اجل در یافته و جمعی که زنده اند انتظار آن میبرند غم مخور و اندوه
مدار که ما نیز دم بدم بتو همراه خواهیم شد و همراه یکدیکر بنزدیک نبی و ولی خواهیم رفت
مسلم این حدیث بشنود دیده باز کرده در شاهزاده نکریست و تبسمی فرمود کوش هوش
عارفان در آن زمان از تبسم او نکته میشنود مصرع ای خوش آن راهی که در وی چون
تو همراهی بود انکه حبیب کفت ای مسلم بشرک بالجنة بشارت باد ترا ببهشت مسلم
باواز ضعیف کفت بشرک الله بخیر یا حبیب پس فرمود که ای مسلم اکر من میدانستم که
بعد از تو زنده میمانم التماس وصیتی میکردم اما یقین دارم که همین لحظه من بتو خواهم
پیوست و رخت زندکانی از این خزانهٔ فانی بر خواهم بست مسلم کفت وصیت من بتو آن
است که دست از حرب این مدبران شقی باز نداری و دقیقهٔ از مردانکی و فرزانکی فرو
نکذاری و در نظر امام حسین ع تیغ زنی تا وقتی که جان فدای شاهزادهٔ کونین کنی حبیب

کفت

کفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد و این وصیت بجای خواهم آورد مثنوی به بندکی
حسین افتخار خواهم کرد برای حضرت او جان نثار خواهم کرد دلیروار بمیدان حرب
خواهم رفت به تیغ و کرز و سنان کارزار خواهم کرد درون معرکه شیران دشت هیجا
را بطعن نیزهٔ بیجان شکار خواهم کرد مسلم او را دعا کفت و روی بجانب امام حسین ع
آورده فرمود که یا ابن رسول الله رفتم تا مژدهٔ تو بحضرت جدت رسانم و پدرت را از قدوم
تو آکاه کردانم پس دیده بر هم نهاد و نقد جان بقابض ارواح داد راوی کوید که در آن
زمان که مسلم افتاده بود بعضی از لشکر عمر سعد علیه اللعنه آواز داد که ابن عوسجه را
کشتیم شیث بن ربعی زبان بدشنام ایشان کشاده کفت بکشتن شخصی اظهار شادی میکنید
که در غزای آذربایجان پیش از آنکه صف مؤمن و کافر بهم رسند چند مشرک را بقتل
آورده بود عجب حالتی که شیث آن قوم را از شاد شدن بقتل مسلم منع مینمود و خود بقتل
سبط ستودهٔ رسول و پسر پسندیدهٔ بتول شاد و مبتهج میبود افسوس که انصاف در
آن قوم نبوده است نور الائمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر ماکریه کنان روی
بمیدان نهاد امام حسین ع کفت ای جوان باز کرد که پدرت کشته شد و اکر تو نیز به
قتل رسی مادرت ضایع ماند پسر خواست که بر کردد مادرش فریاد کنان کفت ای پسر
اکر از این حرب بر کردی هرکز از تو خشنود نشوم پس روی بمعرکه آورد و مادرش از
عقب او روان شد او را بر جان فدا کردن دل میداد و میکفت جان مادر از تشنکی نترسی
که همین ساعت از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان بحرب در آمد و بیست تن
را بعبر ساخت آخر از پای در افتاد سرش بریده پیش مادرش انداختند آن دلسوخته
سر پسر برداشت و آفرین کرده در وی مینکریست و هر که آن حال مشاهده میکرد زار
زار میکریست بعد از آن هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد اکرچه نامش هلال بود
اما جمالش چون بدر در درجهٔ کمال بود در آن نزدیکی خلعت نو دامادی پوشیده و از جام
ازدواج شربت ابتهاج نوشیده وقتی که عزیمت حرب کرد نوعروس دست در دامنش زده
که بمیدان مرو مبادا که هلاک شوی هلال کفت ای نادان از بهر من دور شو چرا من از
دیکران کمتر باشم مکر کر خدمت امام حسین ع بکذارم بر میان جان بسته ام و از روی وجه
بسعی بخدمت حضرتش پیوسته حالا دل از عالم برداشته و علم یکجهتی و هواداری بر افراشته

مطلع بعهد محبت وفا میکنم • نثار درش جان فدا میکنم • این سخن بسمع مبارک امام حسین ع
رسید گفت ای برادر دل عیال بجان تو نگرانست نخواهم که در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا گردید
هلال گفت یا ابن رسول الله اگر ترا محنت بگذاریم و روی بعشق بازی و عشرت سازی آریم
فردای قیامت با جدت چه جواب گوییم و عذر این حال چگونه بخواهیم پس از امام حسین ع
همت طلبیده آهنگ مصاف کرده خودی عادی فولاد بر سر نهاده و سپر مدور چون جرم قمر
منور بکتف در آورده قندیلی پر تیر خدنگ زرنگ زمرد پیکان سفته سوفار عقاب
پر بر میان بسته و تیغی یمانی جوهردار صاعقه آثار حمایل کرده و او تیرانداز بود که
خدنگ عقاب صفتش طعمه جز از جگر دشمن نخوردی و شاهین تیز پرش هنگام شکار
جز دل بدخواه صید نکردی بیت تیر او چون بنهد چشم بر ابروی کمان • ره بگوشش ظفر آید
ز زبان سوفار • هلال بن النافع کالبدر الساطع والبرق اللامع بمیان میدان رسید و
رجز فصیحانه آغاز کرده مبارز طلبید از سپاه شام مبارزی قیس نام در برابر وی آمد
و هنوز دویست قدم دور بود که هلال تیری در مجری کمان پیوست و بشست درست کشیده
حواله سینه او کرد قیس سپر در پیش کشید خواست که آن تیر را رد کند اما تیر چنان
بضرب آمد که سپر را بشکافت و بسینه اش رسید و روان از پشتش گذر کرده تا سوفار
در زمین غرق شد لشکر عمر سعد علیه اللعنه از آن ضرب تیر بترسیدند و کسی دیگر قدم
جرات پیش ننهاد هلال روی بقلب لشکر مخالف نهاده بهر تیری سرداری از پای می
انداخت و بهر خدنگی جنگی بیجان میکرد شعر چو تیرش سوی خصم پران شدی • دل دشمن
از سهم لرزان شدی • چو در سنگش کمان اپیار ایستی • زهاده زه گوشه بر خواستی آورده اند
که هفتاد تیر داشت و بهر یکی از آن یکی را از دشمنان هلاک کرد و چون تیرش تمام شد تیغ
از نیام بر کشید و مبارزت مینمود و سر دشمنان از تن ایشان میبرید تا طایر جان پاکش
از منادی غیب صدای ارجعی الی ربک شنود و باشیان فادخلی فی عبادی توجه فرمود و
بعد از آن عبد الرحمن بن عبد الله یزلی بمیدان آمد بیست و هشت تن را بکشت و بوسیله
شهادت بقرب عالم غیب رسید پس از آن یحیی بن سلیم المازنی تیغ میزد و یحیی مردی
چند بود و مبارز کاردیده بود حرب میکرد و ما ذلک لله رب العالمین همیگفت میمنه
لشکر خصم را که از یمین خالی بود برهم میزد و آتش هیجا بر ایشان می افروخت آخر

الامر

الامر ابن سلیم از مقام تسلیم با قلب سلیم از عنایت خداوند سلام بدار السلام رسانید
بعد از و عبد الرحمن بن عروه غفاری رجز گویان روی بمعرکه نهاد و دو سه بیتی از نتیجه
رجز او نور الائمه آورده شعر چون من اندر جهان عرب نبود • در حرب چه که در جهان
نبود • چون تو بدستان حرب آرم روی • رستم زال را امان نبود • جان فدای حسین خواهم
کرد • که بجز او راحت روان نبود • همین که بمیدان تاخت و لوای مقاتله بر افراخت بیک
ساعت سی کس را از مبارزان خیار بی جان ساخت قضا را تیر بر پیشانی وی زدند آنرا
بیرون کشید و بینداخت و از چپ و راست حمله کرده بازخمی چنان دوازده کس دیگر را بکشت
و شهید شد رضوان الله علیه بعد از آن مالک ابن انس مالکی بدستوری مالک ممالک
ولایت بیرون آمد در برابر عمر سعد علیه اللعنه بایستاد و گفت ای عمر اگر سعد وقاص
بدانستی که از تو روزی این حرکت صادر خواهد بدست خویش سرت باز بریدی و
عالم را از ننگ وجود ناپاکت باز خریدی عمر سعد علیه اللعنه ازین سخن خجل و منفعل گشته
بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستد تا او را خاموش کند و بدغدغه کار
زار سخن نسب و حسب بروی فراموش سازد صوره بیرون میآمد و مالک در درکه
مهالک می افکند و صبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره میساخت تا بسعادت شهادة
رسید رضوان الله علیه عمر بن مطاع الجعفی از عقب وی رو بمیدان آورد و رجزی
بزبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و بکارزار مشغول شد بر اعادی کارزار میکرد و بهر
طرف که تیغ میراند اثر از آدمی نمیماند چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید
و بعز شهادة فایز گشته بیاران گذشته رسید رضوان الله علیه مطلع هر زمان یار دگر
بار سفر می بندد • در شادی بدل غمزده می بندد • راوی گوید که بعد از و عمر بن مطاع
قیس بن منبه چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری روی بمیدان نهاد و رجز آغاز کرد
که ترجمه بعضی از ابیات او اینست شعر من قیس منبه ام که در جنگ • کیوان نرسد
بدار و گیرم • گر رستم زال زنده گردد • گردد بجهم مکند اسیرم • در دوستی حسین و آلش •
باکی نبود اگر بمیرم • امروز منم شهید و فردا • در خلد برین بود سریرم • کمان کین در بازوی
تمکین فکنده کمند گیر و دار از فتراک ادراک در آویخت و بقوت بازوی توانا خاک میدان
با خون دشمنان بر آمیخت سالار کوفی از میسره عمر سعد علیه اللعنه بمبارزت بیرون آمد

و طاقت حرب وی نیاورده روی بگریز نهاد راه بیابان بر گرفت قیس از روی غضب مرکب
از عقب وی در تاخت تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی سواران
از عقب هر دو بتاختند همین که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بوی
رساند سواران از عقب وی در آمده و زخمها بر وی گشاده و دمار از وی بر آوردند و عاقبة
الامر بزخمهای پی در پی شهیدش کردند رضوان الله علیهم اجمعین و سالار بسلامت باز
گردید و بجای خود آمد و در محل ناگاه از دست راست امام حسین ع از میان بیابان سواری
بیرون آمد بر خنگی تازی نژاد نشسته و برگستوانی با جلاجل زرین و سیمین در روی کشیده
مرکبی که در مغاوی معرکه چون قطرات نمام فرو دویدی و بر مصاعد معرکه چون دخان
بالا در ساتی بدامن آسمان رسیدی شعر برق وروی ابروش آنکه بر فتار خوش • شام
بدی در بجن صبح شدی در رختش • مرکبی از باد صبا تیز تر • و ز نفس صبح سبک خیز تر • مرکبی
بدین زیبایی بجولان در آمد و بر آکیش خفتانی لعل چون چهره مریخ درخشان پوشیده
و خودی عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده نیزه چون مار ارقم در دست گرفته و کمان
بلند خانه در بازوی او جمند افکنده جعبه پر از تیر خدنگ بر میان بسته و شمشیر یمانی
بزهر آب داده حمایل کرده و سپر مکی از پس پشت در آویخته چون شیر ژیان بجوشش
و چون تیر زمان بغرش در آمد سراپای میدان بگردید و چون از طرید و جولان
فارغ شد روی بسپاه مخالف آورده نعره زد که ای لشکر کوفه و شام وای بی رحمان
خون آشام هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند که منم هاشم بن عتبه برادر زاده
سعد وقاص و پسر عم عمر سعد بی اخلاص پس روی به لشکرگاه کرد و گفت السلام علیک
یا ابن رسول الله اگر پسر عم عمر سعد با دشمنان یار است اما دل من با دوستداران راه
شما هوادار است و به دوستی شما در شهادت وفادار است و این هاشم در صفین
حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عم خود بسی دلیریها نمود و چنانچه در تواریخ صحابه
معلوم است انکه از شاهزاده رخصت طلبیده روی بمیدان نهاد و گفت نمیخواهم از این
لشکر کسی را الا ابن عم زاده خود عمر سعد را اما چون عمر این سخن بشنید و طعنه هاشم
را گوش کرد لرزه بروی افتاد چون که مبارزت هاشم را دیده بود و دلیری و مردانگی
او را دانسته روی بلشکر خود آورد و گفت ای دلیران ابن عم زاده منست و مرا در میدان

رفتن

رفتن پیش او مصلحت نیست کیست که برود و دل ما را ازو فارغ سازد سمعان بن
مقاتل که امیر حلب بود بمیدان آمد و او در آن نزدیکی از دمشق با هزار سوار بیاری
پسر زیاد ملعون آمده و مردی کارزار دیده و گرم و سرد روزگار کشیده بود چون بمیان
میدان رسید نعره بر هاشم زد که ای بزرگ زاده عرب پسر عم ترا از پسر زیاد چه درجه
بدو رسیده که حاکم الملک ری و طبرستان نام زد او است و سپه سالار لشکر کوفه و شام
است تو او را گذاشته و با امام حسین ع که نه مملکت دارد و نه حشم و نه خزانه دارد
و نه خدم یار شده مکن و از دولت روی مگردان و با بخت ستیزه مکن بیت
همت بلند دار و ز دولت متاب روی • ای یار را مجوی و ز اقبال رخ متاب • هاشم گفت
ای ناکس این دو سه روزه اختیار فانی را نام دولت نهاده و جاه بی اعتبار دنیای
گذرا انرا اقبال لقب داده مطلع گفتم بیکی که چیست دولت گفتا • روزی دو سه دو
باشد و باقی همه علت • نه جهان را اعتباری هست و نه اقبال جهان را ثباتی و قراری نظم
اگر دهند بتو جام جهان نما دنیا • به نیم جو مستان صد هزار جام جمش • کشیده دار قدم
از حریم حرمت او • که پیشتر همه نامحرمند در حرمش • ای سمعان بیا و دیده انصاف
بر گشای و به نعیم باقی بهشت رغبت نموده از سر این جیفه که از سگان واپس مانده
در گذر و کمر خدمت فرزند رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بر میان جان بسته
دولت رضای الهی و سعادة عطای نامتناهی بدست آر بیت چون میتوان بمنزل روحانیان
رسید • حیف است در بوادی غولان زدن قدم • اما سمعان از استماع این سخنان
تیره و بصره بصیرتش از اشعه بوارق این کلمات طیبات خیره گشت و گفت ای هاشم
نه از پسر عم شرم داری و نه از پسر زیاد علیه اللعنه حساب میگیری بخیال مغرور شده
و از روش عقل معاش دور افتاده هاشم گفت نفرین بد بر پسر زیاد باد که پسر عم را
بازی داد تا دین بدنیا فروخت من علی نیم غالی همتم دنیا با آخرت بدل میکنم و معیوب
فانی میدهم و مرغوب باقی میستانم این جاه فانی که شما بدان مینازید زود که زایل
و به عذاب الیم و عقاب عظیم گرفتار گردید سمعان دیگر باره خواست که سخن گوید
هاشم در غضب شد بانگ بر مرکب زد و گفت ای نادان ناستوده بجدال آمدی یا بقتال
پس بر سمعان حمله کرد و نیزه بر یکدیگر انداختند آخر هاشم نیزه از دست بیفکند و

شمشیر برکشید و روی بسمعان کرد سمعان حیله نیزه بر سینهٔ هاشم راست کرده
بود که هاشم پشت شمشیر بر نیزهٔ او زد که نیزه از دستش بیفتاد خواست که تیغ برکشد
هاشم امانش نداد و به شمشیر برق دیدار صاعقه کردار را بر فرق سرش بزد که تا بخانهٔ
زین بدو نیمه شد آواز تکبیر از سپاه امام حسین ع برآمد هاشم در پیش صف عمر سعد
بایستاد و گفت ای عم زاده پدرت سعد وقاص در روز احد جان فدای حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم کرده تیر در روی صدمهٔ مخالف می انداخت و اعادی را از حضرت
دور میساخت و پدر من عتبه ابی وقاص سنگ بر لب و دندان آنحضرت زد و سعد
مخالف کرد امروز عجب حالتی مشاهده میکنم تو پسر چنان پدری با دشمنان یار شده تیغ
در روی فرزند مصطفی میکشی و من پسر چنان پدری که اهل بیت حضرت رسالت
را حمایت میکنم و میخواهم که بنیاد اهل عناد بر اندازم انجاست یُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ
وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ ظهور تمام دارد عمر سعد علیه اللعنه که این سخن بشنید آه
سرد از دل پر درد برآورده سر در پیش افکند و آب از دیدهٔ بی شرمش روان شد
اما چون سمعان بدان خواری کشته شد برادرش نعمان بن مقاتل با صد مرد
که ملازم او بودند بیکبار بر هاشم حمله کردند هاشم نترسید و پیش حملهٔ ایشان
شد و بازو به کار آورده دست بردی نمود که اگر رستم زال بچشم انصاف مشاهده
نمودی کردستم سمند او را توتیای دیدهٔ خود ساختی و اگر سام نریمان آن رزم را دیدی
دشنهٔ خفته او بجای طوق مرصع در گردن انداختی بیت ترک خنجر داو کرد و نو هر دم
از جوخ برین؛ حرب او میدید و میگفت آفرین باد آفرین؛ اما چون شاهزاده دید که
هاشم تنها با هزار سوار حرب میکرد روی بیاران کرد که آن جوان دلاور جگر دار
را در یابید برادر امام حسین ع او را فضل بن علی ع گفتندی با مددی دیگر از اصحاب
امام حسین ع که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان شد عمر سعد علیه اللعنه
دو هزار کس فرستاد که مگذارید که ان مبارزان بهاشم بپیوندند سواران سر راه
بران ده تن گرفتند و حرب در پیوستند و آواز کیر و دار بفلک دوار رسید و سلامت
چون زه کمان گوشه شد و فتنه چون تیغ انتقام از نیام آشکار کردند بیت جگر تاب شد
نعرهای بلند؛ کلو کیر شد حلقهای کمند؛ لشکر دشمن بسبب انبوهی غالب شدند و تن

را شهید کردند و فضل علی ع چون پدر بزرگوار خود تیغ چون ذو الفقار زبانه دار و نیزهٔ
مانند مار ارقم جان شکار حرب میکرد و مبارز میکشت چنان چه آن دو هزار کس بآن
یک تن در ماندند و دست به تیر کردند قطعه زبیکان عالمی را ژاله بگرفت؛ ز خون تا رو
زمین را لاله بگرفت؛ در این تیر باران اسب شاهزاده سقط شد و پیاده در میان
آن قوم گرفتار گشت عاقبت از سرای بی اعتبار دنیا متوجه منازل دار القرار شد و
اول کسی که از برادران امام حسین ع شربت شهادت چشید و تشنه لب و سوخته
جگر به ساقی کوثر رسید رضوان الله علیهم اجمعین او بود و چون لشکر عمر سعد آن ده
تن را شهید کردند روی بمدد کاری نعمان مقاتل نهادند و او با هزار سوار کرد اگرد
هاشم فرو گرفته بود و هاشم تنها بآن مدبران دغا کار زار میکرد و هر بار از پیاده
و سوار بر می آورد بیت نشسته بزین یکی اژدهاش؛ سر بارکی کرده هر سو رهاش؛ بهر طرف
که مرکب میراند بوی مرگ به مشام مقابلان میرسانید و بهر جانب که حمله میکرد
رنگ موت احمر بنظر مخالفان در می آمد و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره بر سپاه
میزد که کوشش کنید و خون برادرم باز خواهید در این حال هاشم در تاز بید و دوال
کمرش بگرفت و از خانهٔ زینش در ربود و بر زمین زد چنانچه همه اعضایش خورد شد
و فی الحال مرغ جان از قفس شومش بدر رفت و زخم فرستاد و علمدار او را به ضرب تیغ بدو نیم
رسانید و علمش نگونسار کرد و سپاه نعمان چون این حال بدیدند روی بگریز نهادند
و نعرهٔ الحذر بر کشیدند در این محل لشکر عمر سعد لعین در رسیدند و اینان را باز گرداندند
قریب سه هزار کس حوالی هاشم فرو گرفتند و از بس که حرب کرده و مانده شده بود
و زخم بسیار خورده تشنگی برو غالب شد نه راه گریز داشت و مجال ستیز و با این همه
میجوشید و میخروشید و مردانه میکوشید تا وقتی که شربت شهادت چشید و از
جام خانهٔ کرامت خلعت سعادت ابدی پوشید رضوان الله علیهم اجمعین مصرع زین
عالم فانی سوی گلزار بقا رفت؛ و بعد از آن حبیب بن مظاهر دستوری طلبید و آنمرد
با جمال و کمال و پیر کهن سال بود و قرآن مجید را بتمام حفظ داشت و هر شب ختم قرآن
میکرد بعد از ادای نماز خفتن تا دمیدن صبح تمام میکرد و بخدمت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته بود و از آن حضرت احادیث استماع نموده بخدمت

حضرت امیر المؤمنین ع نیز مقرب و مکرم بود اما امام حسین ع فرمود که تو مرا
از جد بزرگوار یادگاری و مرا با تو انس تمام است مرا تنها مگذار و دیگر آنکه پیر شدهٔ
و پیران در مشقت مجاهدت و جهاد معذورند حبیب گفت ای سید مرورا چه بهتر
بهتر پیران رسم حرب نیکو میدانند و تجربهٔ ایشان در دقایق کارزار بیشتر است و
نیز میخواهم که فردا در زمرهٔ کشتگان تو طلب کنند شعر فردا که مقربان خاکی مسکن؛
در حشر شوند و آکب و مرکب تن؛ آغشته بخون جگر آلوده کفن؛ تا که زسر کوی تو برخیزم
من؛ امام حسین ع او را گریان گریان اجازت داد حبیب روی بمیدان نهاد و رجزی
گفت که از آن دو بیت در ترجمهٔ ابو المفاخر آورده نظم حبیب مظاهر منم مرد مرد
بر انگیزم از آتش و آب گرد؛ سری دارم از دوستان پر وفا؛ دلی دارم از دشمنان
پر نبرد؛ حرب صعب میکرد و خروش از لشکر بر می آورد ناگاه شخصی از بنی تمیم
شمشیری بر فرق او زد که از پای در افتاد و چون خواست که برخیزد حصین بن
نمیر شمشیری دیگر بزد و آواز بر آمد که یا ابن رسول الله مرا دریاب ابن صد اکوش
امام حسین ع را رسید مرکب بر انگیخت و خود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرد
امام حسین ع را دید گفت یا ابن رسول الله سخن بمن بگوی و بنمای که بجد و پدر و اگر
باز نمای و باز بآن حال حبیب مضمون این دو بیت ادا مینمود نظم بپروانه سر کشیدم سر
در سر سکانت؛ موی سفید کردم جاروب آستانت؛ لعل تو جاوه من هم دارم رمیده
جانی؛ حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت؛ امام حسین ع او را به بهشت بشارت داد و آن
پیر پاک اعتقاد بآن مژدهٔ دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد رضوان الله علیهم اجمعین
بعد از آن حره یا حربه که آزاد کردهٔ ابوذر غفاری بود و بعضی گویند حریر نام داشت
بمیدان آمد و پیاده طرید میکرد و جولان مینمود و رجز میخواند و مبارز میخواست
اگر چه روپیش سیاه بود اما دلش روشن تر از ماه بود و بیتی چند از ترجمه ابو المفاخر
آورده و بیت چون من سوی میدان شجاعت بخرام؛ بس خصم که بیجان شود از ضرب سهام؛
بگذید مردانم و هر چند که سیاهم؛ بستوده شاهانم و هر چند که غلامم؛ فردا بود آسان
بشفاعت همه کارم؛ امروز بر آید بشهادت همه کامم؛ حملهٔ مردانه ی آورد و قتال مبارزانه میکرد تا وقتی که بجنات جاودانی رسید رضوان الله علیه مصرع قتل راه تو زندگی

جاوید است پس از و یزید بن مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد و در محاربه
و مقاتله داد مردی و مردانگی بداد آخر الامر لباس حیات مستعار عاریتی روی بخانهٔ
حضرت باری آورد و ساکنان ربع مسکون را که در دام گاه بلا افتاده و در شاه و لیغنا
ایستاده اند بیادگی و داع کرد رضوان الله علیهم اجمعین بعد از آن انیس بن معقل اصبحی
پای بمیدان آورد و چون سیل مواج و موج سیال جوی خون از ایشان روان کرد و
با حلق تشنه بر حلق ایشان میراند و در مدح امام حسین ع و مناقب خود رجز
میخواند تا آخر الامر روح مقدسش از تنگنای جسمانی به فضای ریاض روحانی پرواز
نمود رضوان الله علیهم اجمعین بعد از آن عابس بن الشبیب الشاکری عازم قتال گشت از
غلام خود سوزب پرسید که امروز با مادر چه سقای سوزب جواب داد که در رکاب
تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت ظن من نیز بتو چنین بوده اکنون قدم پیش نه
که امروز روزیست که طلب کنیم مزدی عظیم از خداوند کریم که بعد از امروز از ما
عمل نمی آید غلام گفت ای خواجهٔ بلند همت چنانچه فرمودی فرصت غنیمت است و
هنگام استصال بدولت آخرت است پس هر دو باتفاق عزیمت را بر حرب اهل نفاق
تصمیم دادند عابس پیش امام حسین ع آمد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که در روی
زمین هیچ کس نیست که نزد من از تو عزیز تر و دوستر باشد و من در این مدت خدمتی
لایق نکرده ام و تحفهٔ فراخور آنحضرت نیاورده ام لاجرم از خجالت دل ریش و سر در پیش
دارم بیت چه گونه سر ز خجالت برآورم بر دوست؛ که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم؛
و حالا میخواهم که جان بازی کنم و اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میداشتم از او فدای نفس
مقدس و ذات شریف تو میکردم اگر اجازت فرمایی جان محقر فدای راه تو سازم امام
حسین ع بر و آفرین گفته دستوری داد و عابس باتفاق غلام روی بمیدان نهادند و در
مقتل ابو مخنف از ربیع بن تمیم نقل میکند که من عابس را در معارک دیده بودم و هنرهای وی
مشاهده نموده چون چشم من بر او افتاد که بمصاف می آید بالشکریان گفتم کیست بمصاف
شامی آید که بهنگام جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدی
حرب او و متعرض امر او نشود در اثنای این قیل و قال عابس نزدیک رسید و فریاد بر آورد
که رجل برجل یعنی مردی بمردی لشکریان از سخن من از مبارزت او ترسیدن و کسی

بمیدان او رغبت نکرد عمر سعد گفت چون یکان یکان بحرب او نمیروید بیکبار بروی حمله
کنید سپاه روی بوی نهادند وآغاز محاربه کردند عابس که این حال مشاهده کرد خود
وزره از بر بر افکند و روی بلشکر گاه نهاد غلام او عقب میتاخت و بخدای آسمان و زمین که
زیاده از دویست کس در پیش انداخته میزد و میکشت و هیچ کوید من باوی آشنائی
داشتم گفتم ای عابس تن برهنه و سوار خود را در دریاء هیجا افکندی جوابی داد که مضمونش
این بود مطلع چو من در بحر هیجا و خونریزی مترسانم که کی کاتش زسر بگذشت از باران
چه غم دارد آخر از اطراف وجوانب در آمده زخمها متعاقب بروی و رفیق وی میزدند
تا وقتی که خواجه و غلام از صدر اسلام روی توجه بدار السلام نهادند مصرع رفتند چنانچه
در سیدند بمنزل رضوان الله علیهم اجمعین و از پس ایشان حجاج بن مسروق که موذن لشکر
امام حسین ع بود و گفته اند رکابدار آنحضرت بود بدستوری شاهزاده روی بمیدان
نهاده و کمان زیبا مانند قوس قزح بزه کرده و خدنگی چون تیر آه مظلومان که سحرگاه
از قوس تظلم بهدف قاب و قوسین افکند در آن پیوسته و در جز کویان بطرید و جولان در
آمد و خاک میدان باوج کیوان میرسانید و باتش آبدار باد غرور از سر دشمنان بیرون
میبرد سپاه مخالف از وی بتنگ آمده تیر باران کردند و بروضه بهشتش رسانیدند رضوان
الله علیهم اجمعین بعد از وی سیف بن الحارث بن شریع با پسر عم خود مالك بن عبد بن
شریع گریه کنان بسرعت تمام بپای بوس خیر الانام شتافتند آنحضرت پرسید که سبب
گریه شما چیست جواب دادند که برای شما میگرییم که می بینیم دشمنان ترا احاطه کرده اند
و دوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند امام حسین ع ایشانرا دعاء خیر فرمود و آن دو
مبارز کارزاری چون شیر مرغزاری بمعرکه کارزار در آمده داد مردی دادند و بسی سوار
و پیاده از عرصه حیات بدروازه فنا وفوات فرستادند آخر از این وحشت خانه پر محنت
و ملال روی بنزهت آباد قرب ذو الجلال نهادند رضوان الله علیهم اجمعین اما شاهزاده
بعد از آن دو نوجوان که باحسرت ازین جهان برفتند بگریست و آمرزش ایشان از حضرت
باری استدعا نمود و فرمود که با تصاریف مقتضیات قضا و قدر جز در ساختن و تسلیم شدن چه
تدبیر فالحکم لله العلی الکبیر والیه المرجع والمصیر مطلع نجست کسی را از دست مرگ نجات
اکثروا ذکر هادم اللذات بعد از ان غلام ترك که قاری قرآن و حافظ صحیفه قرآن بود

بود

بارویی درخشنده و چهره چون آفتاب تابنده پیش امام حسین ع آمد و بر زمین افتاد و گفت
نفسی لنفسك الفدا جان من فدای جان تو باد یا ابن رسول الله عجب می بینم که از لشکرها
یکی زنده نخواهد ماند دستوری ده تا پیش تو جان فدا کنم و خود را با عالم قرب بمقربان
مفصل صدق رسانم امام ع فرمود که ترا برای پسر خود امام زین العابدین خریده ام و باو
بخشیده ام برو از او اجازت طلب راوی گوید که در آنزمان امام زین العابدین ع رنجور بود
و در خیمه تکیه داشت غلام بیامد و گفت ای مخدوم زاده من از حضرت پدرت اجازت
طلبید گفت توازان نور دیده منی اختیار تو او دارد حالی روی بر آستانه عرش آشیان تو
آورده ام و امید میدارم که محروم نگردانی و دستوری ارزانی داری امام زین العابدین ع
فرمود که من ترا آزاد کردم دیگر تو میدانی ترك نیکو خصال پاکیزه جمال صادق طینت
صافی طویت بگرد خیمها بر آمده از همه اهالی و موالی بحلی طلبید و گفت مرا ومن آفت
که فردای قیامت مرا باز طلبید هر چند در خدمت تقصیر کرده ام فراموش مکنید غریبی
از اهل بیت بر آمد دیگر باره بملازمت امام حسین ع آمد و صورت حال بعرض رسانید
و از امام حسین ع اجازت طلبیده روی بمصاف نهاد خبر بامام زین العابدین ع رسید که
غلام بمیدان رفت شاهزاده نظر میکرد که غلام با عذاری چون گل شکفته و رخساره چون
ماه دو هفته در میان هر دو صف بایستاد و شمشیر چون برق درخشان و مانند شهاب
ثاقب آتش فشان در روی آن سپاه بجنبانید و مبارز طلبید گاه بلغت ترك کلام میراند
و توجه ببعضی از رجزها او بنظم ابو المفاخر اینست نظم ابن حسین آن که رونق افزای صفحه
ملکوت سبحانی منم آن ترك که سلطان باشم کر توام هندوی حضرت خاقانی تیغ در
دست من از معجز تو بوس خصم کند قربانی مبارزی آمد و بر دست او کشته میشد
تا بسیاری از ان ملاعین بقتل رسانید و تشنگی بر و غلبه کشت بازگردید دیگر باره بر
در خیمه امام زین العابدین ع آمد و آنحضرت بر جبینی و مبارزت او آفرین کرده
بشارت شربت شهادت مسرور گردانید و ترك صادق دل دست و پای امام علی بن
حسین را بوسه داد و دیگر بار از مخدرات حجره عصمت بحلی طلبید و از سر مفارقت
خدمت ایشان بهای های بگریست و روی بمیدان نهاده گردی انگیخت و خاك هلاك
بر سر مبارزان تیره روزگار می بیخت عاقبت سروش عالم غیبی و مژده رسان عرصه

لاریبی ندای ارجعی بسمع روح شوقیش رسانید و خطاب مستطاب از فضاء رب العباد
بگوش هوش آن ترك پاك اعتقاد وادخلی جنتی رسید بیت روی دل در حدیقه جان
کرد منزل اندر سرای رضوان کرد رحمة الله علیه بعد از ان حنظلة بن سعد عجلی در میان
هر دو آمده ندا کرد که من بر شما از عذاب قوم نوح عقاب کرده و عاد و ثمود میترسم اگر خواهید
که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل امام حسین ع کوتاه کرده بمنازل خود باز گردید شاه
زاده فرمود که یا ابن سعد از این سخن در گذر که این جماعت را استحقاق عذاب الهی
و عقوبت نامتناهی حاصل شده دعوت اجابت نخواهند کرد که برادران صالح مارا کشتند
و حال قصد جان من کرده اند حنظله گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم
که به اخوان خود ملحق گردم امام حسین ع فرمود که برو بمنزلی که بهتر است از دنیا و ما
فیها ابن سعد گفت سلام بر تو و بر اهل بیت تو باد امید میدارم که حق سبحانه و تعالی در
بهشت بخدمت تو رساند امام ع گفت آمین و روی بمیدان نهاد و بر مخالف حمله کرد
مردانه تا بدرجه شهادت رسید رضوان الله علیهم اجمعین از عقب وی یزید ابن الزیاد
الشعثا هشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن را از انها بر زمین انداخته
و هر تیری که می انداخت شاهزاده میفرمود اللهم اشدد رمیته واجعل ثوابه الجنة حالی
با تیر او را بهدف صواب رسان و بهشت مزد او گردان آخر مخالفان غلبه کردند تا شکار
تیر آبدار اجل شد رضوان الله علیهم اجمعین و از عقب وی سعد بن عبد الله الحنفی از اقربای
مادر محمد حنفیه بود اجازت طلبیده عزیمت میدان قتال کرد و بر کوه پیکر بادجنبش زرین
نورد آتش جوش سوار شد تیغ چون قطره آب بسته و نیزه خطی بر کوش مرکب
راست کرده مبارزی که بمیدان او می آمد اگر دور بودی بطعن نیزه از وجان ربودی
و اگر نزدیك بودی بضرب تیغ نقد حیات از وجدا کردی عاقبت بحکم لکل اجل کتاب روز
نامه حیاتش بانجام رسید و رقم اجل رقم کل من علیها فان بر صحیفه زندگانی او کشید
رضوان الله علیهم اجمعین بعد از و جنادة حارث انصاری مکمل و مسلح بمیدان آمد و بعد
از کارزار ایشان از منظره عبور بمرتبه حبور و سرور رسید پسرش عمرو بن جنادة
بمضمون کلام حکمت الولد سر ابیه عمل نموده اقتدا بابد رعالیمقدار کرد و به اندك
زمانی بوصال آن حمیده خصال رسید رضوان الله علیهم اجمعین مصرع مرگست که دوست

دادند

دار رساند بادوست از پس او این دو بزرگ انصاری حاوی ابن ابی مرة غفاری چون
شیر شکاری بمیدان در آمد و بمردانگی از سپاه کوفه و شام بر سر آمده با تیغ جوهر
دار بر جگرها که در می آمد فی الحال بضرب جان شکار دود از دل تیره روزگار بر
آمد عاقبة الامر از مجلس دار الغرور بمحفل تجری من تحتها الانهار انتقال نموده حضایر
عالیه ملکوت را بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار فرمود رضوان الله علیهم اجمعین بعد
از و محمد بن مقداد و عبد الله ابو جانه با یکدیگر از ان سرور دستوری خواسته به
میدان رفتند و حربهای کلی کرده بسیاری کشته و مجروح گردانیدند و چون خواستند
که بخدمت شاهزاده آیند سواران از لشکر کفار گرد اگرد ایشان فرو گرفتند سعد که
غلام حضرت امیر المومنین ع بود با پنج تن از موالیان و چاکران امام حسین ع بمدد ایشان
رفتند و قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرط و رز وحماد بودند و بواسطه کثرت
مخالفان و ضربهای متوالی و متوارد هر هفت تن از شش درفانی متوجه مناظر هشت
خانه بهشت شدند رضوان الله علیهم اجمعین قصه منازل اهل البیت علیهم السلام در آن
محل از یاران و چاکران و ملازمان امام حسین ع پنجاه و سه تن شربت شهادت چشیده
از جهان فانی رحلت نمودند و از مردان غیر از شاهزاده و امام زین العابدین نوزده تن
باقی ماندند و شانزده تن از خویشان و برادران و فرزندان بودند و دو تن از یاران و یك نفر
از غلام چنانچه به تفصیل مذکور میشود نظم چو نوبت به آل پیمبر رسید جهان جامه
صبر بر تن درید زمین شد پر از فتنه و لوله فلك گشت پر شور و پر غلغله زبان
روزگار بزاری میگفت شعر چیست یارب کاتشی در عرصه عالم زدند فتنه انگیختند
عالمی برهم زدند و غلك در اربلسان اضطراب و اضطرار و مضمون این سخن بگوش جها
نیان میرسانید بیت ناشده روز قیامة اهل عالم را چه شد نادمیده صور فرزندان
آدم را چه شد چون امام حسین ع دید که از یاران و هواداران کسی نماند و سوز حیرت بر
دل آنحضرت غالب شد آهی سهمناك بر کشید اهل بیت دانستند که ملال آنحضرت
بجهت ایشانست همه متفق الکلمه گفتند که ای نور دیده صدر مسند رسالة و ای سرور
سینه شاه ولایت هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینه بی کینه منه که ما
زندگانی خود از بعد تو نمیخواهیم و خواست اینست که امروز تا در قدم تو سر بازیم تا

فردای قیامت در میدان محشر سر برافرازیم سوختهٔ داغ محبت توایم ما را از شعلهٔ بلا
چه بیم که خرقهٔ تن بطوفان محن ویران کرده و چون منزل دل بی معمار عمارت تو معمور
است بیت ما چو داریم دل و دیده بطوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر امام حسین
علیه السلام بگریست و دعا در حق ایشان فرمود پس اول کسی که از اقارب قریبهٔ شاهزاده پیش
آمد عبد الله بن مسلم بود گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بعرصهٔ
آخرت رانم و سلام شما بمسلم عقیل رسانم امام حسین ع فرمود که ای فرزند هنوز از
داغ هجران مسلم بر نیاسوده ام و پیوسته در اندوه برادران نورسیدهٔ جهان نادیدهٔ تو
بوده ام این زمان از سوز فراق خود مرا بر آتش منه و شربت تلخ هجران بر بالای جام
زهر آلود مصیبت پدرت بمن مده که یادگار مسلم بن عقیل تو بئی و ترا الم مفارقت پدر
بس است مادر را پیش گیر و هنوز که مجال هست سر خویش برداشته بجاه برو که
این قوم همه چشم بر من دارند و نامرادی بینند بکسی دیگر کار ندارند عبد الله گفت
یا ابن رسول الله بذات پاک معبودی که جدت را بحق بخلق فرستاد که مرا بمیدان
گذار تا کارزار و غالغان مدبر باز مدار تا من نیز در خدمت تو درجهٔ شهادة یابم
چون که اول کسی در وفاداری تو جان فدا کرد پدر من بود و نخستین کسی که از اقربا
که در هواداری تو سر باز دهم من باشم امام حسین ع او را در کنار گرفت و گفت ای
مونس و غمگسار وای مرا از پدر عم یادگار چشم بتو روشن و دلم بتو خرم بود این نیز بر
من حرام شد و در دنیا مصاحبت ما با تمام رسید پس وی را وداع کرده دستوری داد
عبد الله رجزی آغاز کرده مرکب بجولان در آورده مبارز طلبید گاهی چون مریخ تیغ
زن بشمشیر آبدار کار میفرمود و گاهی چون شهاب ثاقب به نیزهٔ آتش بار حمله مینمود
و بانتقام پدر بنای ابدان مبارزان را از بیخ و بن بر میکرد و عمر سعد لعین روی بقدامه
بن اسد فزاره کرد و گفت ای قدامه تقدیم مراسم حرب کرده بیرون رو و متوجه این
هاشمی شو شاید که بلای او را از لشکر من دفع کنی و خود را در میان مبارزان کوفه و
غازیان شام سرافراز گردانی قدامه باسلاحی تمام بر اسپی سوار شد از این تیزگامی
راه انجامی بی آرام که بگرم روی باد زره خورشید هم عنان و در طی مراحل و قطع منازل
باپیک ماه جهان پیمای توامان بودی نظم چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو جهان

پیما

پیمان ترانه شیل بتوخن روی بسرعت بر فلک پیشی گرفته به پویه باقر خود پیشی گرفته تازان
تازان در برابر عبد الله آمد و عبد الله مسلم نیزه بر او حمله کرد قدامه مرکب از جا بر
انگیخت و از پیش او بیرون شد و هر گاه که عبد الله بر او حمله کردی او را قوت بگریز آوردی
و هر چند که عبد الله در عقب او تاختی بوی نرسیدی که مرکب عبد الله در این
روزها آب نخورده بود و حرور [illegible] و عبد الله از تاختن فرو ماند نیزه از دست
بیفکند و تیغ برکشید و بر یک گوشهٔ میدان بایستاد و قدامه چون دید که عبد الله نیزه
ندارد بغایت شادمان شد مرکب بر انگیخت و نیزه را حوالهٔ سینهٔ آن جناب کرد عبد
الله خود را خم داد تا نیزه او در گذشت پس بخانهٔ زین باز آمد و قدامه اسب را باز گردانیدن
میخواست تا حملهٔ دیگر بیارد که عبد الله تیغی بر دهان او زد که یک نیمه کلهٔ او پران
شد پس دست برد و کمر او را گرفته از پشت مرکبش در گردانید و فی الحال بر مرکب
او سوار شد اسپ خود را بغلام داد و نیزهٔ خود را از زمین در ربوده مبارز طلبید
و رجزی میخواند که ترجمه اش اینست رباعی امروز به بینم پدر سوخته جان از پیش
شه مظلوم کشم روح روان را بادولت جاوید در آغوش در آرم در روضهٔ فردوس
عروسان جهان را زان پیش که با شیر بخلوت بنشینم با خاک برابر کنم این جمله سگان را
راوی گوید که چون سلالهٔ قدامه شجاعت عبد الله را دید عمر سعد لعین را گفت ای
سپهسالار بدان که من حریفان بسیار کرده ام و مبارزان کاری و دلیران کارزار دیده ام
بجوبت و شجاعت این جوان هاشمی کسی بنظر من در نیامده بیت [illegible] تا لعب کند این
فلک چوگان باز تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد اما چون سپاه مخالف حرب
و ضرب عبد الله را مشاهده کردند همه از روی ترسان و هراسان شده هیچ کس را زهره
آن نبود که پیش وی بیرون آید عبد الله ساعتی بایستاد و مبارز در برابرش نیامد
از تشنگی بیطاقت شده بود بر میمنهٔ لشکر حمله کرد و میمنه را بر هم زده چندین مرد و
مرکب را در ورطهٔ هلاک افکند از جمله حمیر حمیس را که بقیهٔ خوارج نهروان بود با پسرش
کامل بن حمیر را بغرقاب فنا انداخت پس از میمنه برگشت قطره قطره خون از شمشیر او می
چکید خود را بر قلب زد و قریب بیست کس دیگر را بقتل رسانید و صالح بن نصیر را
همانجا بکشت و از انجا روی بمیسره نهاده داد مردانگی و بیانداخت جیش که پهلوان لشکر

عمر سعد علیه اللعنه بود بر ابن قتاده بد نیز ولد او را نیز کفایت کرد و آنکه خواست که بلشکر
باز گردد پیادگان سر راه بر وی گرفته و خلاع دمشقی علیه اللعنه ناگاه از عقب وی در
آمد بیک ضرب تیغ هر دو پای اسپش قلم کرد که اسپ از پای در آمد عبد الله سبک
از مرکب فرو جسته خود را بر زمین استوار گرفت نوفل بن مزاحم حمیری در آمد بطعنهٔ نیزه
و گویند عمرو بن صبیح صدائی بزخم تیر خلاصهٔ خاندان عقیل قتیل ساخت رضوان الله علیهم اجمعین
نظم دریغ و درد که خورشید آسمان کمال غروب کرد ز اوج شرف بدبرج زوال همای روح
شریفش کشاد بال و برفت از این نشیمن فانی بآشیان وصال و چون عم او جعفر ابن عقیل برادر
زادهٔ خود را کشته و بخون آغشته دید زار زار بگریست و از امام حسین ع دستوری خواسته
روی بمیدان نهاد و رجز میخواند که ترجمهٔ بعضی ابیات اینست رباعی قرة العین عقیلم من
و مولای حسین دل و جان پاک ز آلایش هر تهمت و شین پسر عم صفت این شه و شهزاده
که هست قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین هر مبارزی که بمیدان آن صفدر میآمد
نقال و نقاد ایشان را ضرب تیغ از بیخ میکند و بهر طرف از کشته پشته میساخت و چون
آن سگان مردم خوار در ماندهٔ کارزار او شدند یکبار در میانش گرفته طعن و ضرب
بروی بگشادند تا عاقبت سفینهٔ سکینه اش در گرداب اضطراب و کشتی و جان در غرقاب
حیرت و اضطرار افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف آورد
در فرقت آن روح دل و راحت روح جانها همه محزون شد و دلها همه مجروح و چون فرزندان
عقیل از عقیلهٔ دنیا باز گشتند برادرش عبد الرحمن عقیل بمیدان در آمد و کمر مردی بر میان
جان بسته و بر مرکب تازی نژاد نشسته شمشیر چون قطرهٔ آب حمایل کرده و حربهٔ چون
شعلهٔ آتش بدست گرفته مطلع و مادم بدان حربهٔ سود کشتن برد دم کنی دست میکردم خوش
عاقبت از جام سعادة شربت شهادت نوش کرده عبد الرحمن بمقصد صدق رسید رضوان
الله علیهم اجمعین و چون فرزندان و اولاد عقیل شهید شدند نوبت بفرزندان جعفر طیار
رسید و پیش از همه محمد بن عبد الله جعفر بتوده آن سرور آمد و گفت ای شاه بلند
پرواز عرصهٔ ولایت و ای همای جان فزای غریب هوایت مرا دستوری ده چون از زاری
فرهای که آن روی من آتشت و ملل غار خاطر عاطر آن که پیش از انکه با جد پاکیزه سرشت
در فضای بهشت طیران کنم و به بال شهادت روی بآشیان سعادت آرم چنانچه مرغ دانه

بری

برمی چیند دانه وجود این جغد صفتان ویرانهٔ ادبار و بوم سیرتان آشیانهٔ انکار و استکبار
را بمنقار کارزار از عرصهٔ میدان بر چینم امام حسین ع او را اجازت داد محمد بن جعفر روی
بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد که نور الائمه آورده ترجمه او اینست که ای اهل کوفه و شام
و نا اهلان نظم با شما کارزار خواهم کرد مرغ جان شما شکار خواهم کرد از برای دل حسین علی
جان خود را نثار خواهم کرد تا کنم دست ظالمان کوتاه پا بحرب استوار خواهم کرد کین خود از شما
نخواهم خواست سر دل آشکار خواهم کرد شکوه پیش جعفر طیار از شما بیشمار خواهم کرد
حرب میکرد و [illegible] از مغفر دلیران جوب میکرد تا آخر آشیان قریب پرواز نمود و روح مقدس
او در حوصلهٔ مرغان سبز بال بهشت آرام یافت رضوان الله علیهم اجمعین و زینب خواهر امام
حسین ع در فراق فرزند دلبند خود بنالید امام حسین ع او را تسلی داد و خاموش گردانید اما
برادر محمد که عون بن عبد الله بود قاتل برادر را دید برابر او ایستاده اول بیک ضرب کار
او ساخته نزد امام حسین ع آمد عذر خواهی نمود که ای خال بزرگوار از فراق برادر بیخود بودم
که از حضرت شما اجازت نمودم حالا کرم نمائید و مرا اجازت دهید امام حسین ع او را پیش
طلبید و در کنار گرفته وداع فرموده دستوری داد عون بمعرکه در آمد و رجزی میخواند که ابو
المفاخر ترجمه رجزی او بر این وجه آورده نظم مائیم بقوت عیانها بر خواسته از زه کمانها
در معرض رغبت شهادت بر دست نهاده نقد جانها چون اختر تیغ ظلن کشید در دیدهٔ امن
سنانها ای قبله طراز دین تازی ما طاقت [illegible] نیستیم از آنها کز خدمت تو سلول کردیم در
زیر و زبر شود جانها یا دین بفروشیم حاش لله و صلی و با اصل خان و مانها بکینه برادر
مبارزت میخواست و به تیغ فولاد شاخ حیات درخت نهاد ایشان میکاست عاقبت از سر
زندگی عاریتی بر خواست و منزل بل احیاء عند ربهم بقدم مکرم خود بیاراست رضوان الله
علیهم اجمعین بعد از شهادت خواهر زادهای مظلوم معصوم نوبت به برادر زادهای معصوم
معصوم رسید اول عبد الله بن حسن ع جوان بود نوخاسته و چون ماه نو کاسته و سرو
آراسته پیش عم عزیز خود آمد و گفت ای خلاصهٔ خاندان امامت و رسالت و نوباوهٔ
دودمان ولایت مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم و بار مهاجرت ایشان را
تحمل ندارم امام حسین ع جواب گفت که آه ترا چگونه اجازت دهم که تو مرا از برادر یادگاری
کاری و با جان شیرین برابری عبد الله گفت هوای آن دارم که سر بر قدمت فدا کنم

وبقدر وسع امکان در دفع خصمان بکوشم پس از شاهزاده اجازت یافته روی بمیدان
نهاد و رجزی میگفت ابو المفاخر ترجمه آن آورده شعر خواجه هر دو سرا جد من است •
جد دیگر ولی ذو المنن است • پدر محترم عالیم نور بینائی زهرا حسن است • وین شهنشاه
گران مایه حسین • هادی راه حق و عم منست • نایب ذو المنن است اندر دین • آنکه امروز
امام زمن است • طایر قدسم و غم وبدرام • شده طیار و موضع بدن است • حاصل عمر شما اهل
نفاق • طاعت دیو و پی اهرمن است • ذوره رفتن بسقر کار شماست • جان ربودن ز بدن
کار منست • راوی گوید که چون عبد الله بمیدان آمد بطلب مبارز توقف نکرده روی بر
لشکر عمر سعد علیه اللعنه نهاد و تا تو دید پس سعد لعین رسید خویش عمر بلیت و دو کس
را بباد فنا بر داد عمر سعد علیه اللعنه از بیم تیغ شاهزاده عنان برتافته در میان سواران گریخت
و عبد الله بمیدان باز گشت و زمانی بر آسود انگاه مبارز طلبید و چون عمر سعد علیه اللعنه
دید که عبد الله روی بعرصه کار میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد و مردان را بر حرب
تحریض میکرد و وعده زر و خلعت و غلام و مرکب میداد بختری بن عمر شامی پیش آمد
و گفت ای پسر سعد لعین دعوی سپهسالاری میکنی و داعیه سپاه داری میشماری نیک
بگریختی از پیش تیغ این جوان هاشمی عمر سعد ازین خجل شد گفت ای بختری جان عزیز
است و عمر بی عوض اگر نگریختمی جان نبردمی و عمر عزیز را وداع کردمی و اگر خواهی که
راستی سخن مرا بدانی اینک این جوان در میدان ایستاده و دیده انتظار بر راه مبارز نهاده
برو تا دست برد هاشمیان ببینی و اندر خت کار زار ایشان میوه ناکامی و بد فرجامی
بچینی رباعی سر و تاج از دعوی انگیختی • بناموس رنگی بر آمیختی • برو تا بدانی که این سود
کیست • بدانی که انجام این کود چیست • چو آنجا رسی بر تو کین آورد • ز قندیل کوه بر
جبین آورد • چنانت دهد مالش از تیغ تیز • که یا مرگ خواهی تو یا خود گریز • بختری از سخن
عمر سعد علیه اللعنه منفعل شد و از آتش غضب مشتعل گشته با پانصد سوار که از خاصه
او بود روی بعبد الله نهادند از صف سپاه امام حسین ع محمد انس و اسد ابن دجانه و فیرو
زان که غلام امیر المومنین ع بود بمدد کاری شاهزاده رفتند و فیروزان خود پیش انگاه در
برابر بختری آمد بختری از غایت خشم بر فیروزان حمله کرد فیروزان بر نیزه با وی بر آویختند
اما عبد الله ابن امام حسن ع بر غلام خود برسید و نیزه در ربوده روی بدان سواران

نهاد

نهاد و اسد و محمد نیز در عقب وی حمله کردند اما فیروزان چون دید که شاهزاده حمله
کرد او نیز از بختری برگشته با ایشان متفق شد و بیک حمله آن پانصد مرد را بر داشته
دوانید تا بلقب لشکرگاه رسانیدند شبث بن ربعی با پانصد سوار از صف لشکر بجنبید و بانگ
بر بختری زد که شرم نداری که با این همه مردان کاری از پیش چهار تن روی بگریز
می آوری پس او را با لشکر باز گردانید و خود با پانصد سوار دیگر کمک کرد و آن چهار تن
گرفتند عبد الله روی بشبث آورد و محمد و اسد با وی بودند و فیروزان دیگر بار بر بختری
حمله کرد و لشکر وار بروز بر گردانید و از عمر سعد منقول است که گفت من در آن روز حرب
فیروزان تفرج میکردم بخدا سوگند که اگر یک شربت آب یافتی همه لشکر ما را کفایت بودی
از غایت شجاعت که داشت من شمردم سد و سی کس را به نیزه و بیست کس را بضرب
شمشیر هلاک گردانید راوی گوید که فیروزان از بسیاری حرب که کرده بود کوفته و مانده
برگشت تا بملازمت شاهزاده رود عثمان موصلی از قفای وی در آمد بخبر نیزه بر کرنید
وی زد که از اسب در افتاد و اسب در صحرا افتاد اما چون فیروزان پیاده بماند سپر در سر
کشید شمشیر از نیام در آورد و با آن مدبران در آویخت اما اسد و ابو دجانه چون فیروزان
را پیاده دیدند بانگ بر مرکب خود زده و از حلقهٔ که گرد فیروزان زده بودند چهار تن بقتل
رسانیدند و باقی در رسیدند و اسد نزدیک فیروزان آمد و گفت ای برادر جهد کن و بر اسب
من سوار شو فیروزان خواست که سوار شود ناگاه لشکر کفار گرداگرد ایشان در آمدند آغاز
حرب کردند اسد فیروزان را بگذاشت و بر پیش حمله ایشان باز رفته باز و بجز جهال ایشان بکشاد در
اثنای محاربه بختری از دست راست اسد در آمد و نیزه بر پهلوی اسد زد که سر سنان
از پهلوی دیگرش بیرون شد و نیزه از دست اسد بیفتاد خواست که تیغ بر کشد دستش کار
نکرد و ازرق شامی در آمد و بیک ضرب تیغ کار اسد را تمام کرد رضوان الله علیهم اجمعین اما
عبد الله با شبث ربعی در آویخته بود و در اثنای حرب هفتاد زخم بر وی زده بودند غافل
بکوشید تا آن قوم از وی گریزان شدند و گرد فیروزان و اسد فرو گرفته اند به جانب
ایشان تاخت در محلی رسید که اسد شهید شده بود عبد الله از اندوه وی در آمد و قاتلش
را بیک طعن نیزه هلاک کرد و بختری را مجروح گردانید لشکر از وی در رمیدند پیش
آمد فیروزان را دید افتاده دست دراز کرد و او را از زمین در ربوده در پیش زین گرفت

روان شد اسب عبد الله قدمی چند رفت فرو ماند سبب آنکه صد چوبه تیر بر وی
انداخته بودند و اسب تشنه و گرسنه و بسیار بهر جانب دوانیده بودند و چالاک و تن
سوار شدند طاقت نیاورد و بایستاد عبد الله پیاده و فیروزان نیز از اسب فرود آورد
عنان چون عون علی او را پیاده دید مرکب بتاخت و جنیبتی بیاورد تا عبد الله سوار شد
و بازوی فیروزان را گرفته بدست عون داد خواست که براه در آورد فیروزان بیفتاد و
جان بحق تسلیم کرد رضوان الله علیهم اجمعین و عبد الله بگریه آمد و عون نیز بگریه در آمد
و بسیار بگریست و بر فوت او دریغ میخورد شعر از غم و حسرت آن یار وفادار دریغ • ترک
احباب گرفتند بیکبار دریغ • با لب تشنه بخون غرقه برفتند افسوس • ما بماندیم بصد
حسرت و بیمار دریغ • دیگر باره شاهزاده عبد الله بن حسن دست توکل بحبل المتین حسبنا
الله استوار کرده و پای یقین در رکاب وما توفیقی الا بالله در آورده دل از دنیا و ما فیها
بر داشته و عنان اختیار بقبضهٔ آفرید کار گذاشته بیت روان کرده رخش عنان تاب
را • بر انگیخت چون آتش آن آب را • روی بلشکر مخالف آورده و مبارز طلبید هیچکس داعیهٔ
حرب او نشد و هر چند عمر سعد علیه اللعنه مبالغه میکرد کسی سخن او را نمی شنید
پس سعد لعین در غضب شد لشکر خود را دشنام و نفرین کرد یوسف ابن الاعجاز اسب را
فرا پیش راند که یا ابن سعد منشور ملک ری تو گرفته و علم سپهسالاری تو بر افراشته
چرا خود پیش نمی روی و بر ما نکوهش میکنی عمر سعد لعین جواب داد که مرا امیر جلیل
نفرموده که خود حرب کنم بلکه این لشکر را در فرمان من کرده تا ایشان را بحرب فرستم پس ترا
فرمان من باید برد نه مرا فرمان تو برو و با این پسر حرب کن و اگر نه از تو پیش پسر زیاد
شکایت کنم یوسف ابن الاعجاز بترسید و مرکب بر انگیخت و بمصاف عبد الله در آمد و از گرد
راه نیزه حواله عبد الله کرد شاهزاده طعنهٔ او را رد کرده نیزه بر حلقش زد که از قفایش
آشکارا شد و آن شقی نگونسار از مرکب در افتاد و جان بمالکان دوزخ سپرد پسرش طارق
ابن یوسف چون حال پدر را بدان وجه مشاهده کرد روی بمصاف آورد و زبان بیهوده
گوئی بکشاد و رسم حیا و ادب بر یک طرف نهاده دشنام میداد و سخنان ناسزا میگفت عبد
الله را طاقت بطاق رسید و نیزه بر طارق حمله کرد و بیک دستی سر دست او را با تیغ در
هوا بگرفت و چنان دستش بر تافت که استخوان ساعدش در هم شکست و تیغش بیفتاد

عبد الله

عبد الله بدست دیگر کمر بند او بگرفت و بهر دو دست از خانهٔ زینش در ربوده چنان بر
زمین زد که همه استخوانهایش خورد شد و ابن طارق را پسر عمی بود نامش صدرک ابن هلال
از کشتن پسر عم غبار غم و الم بر دل پلیدش نشسته بمیدان آمد و فحش بسیار نسبت بعبید
گزار و فرزندان نامدار او بگفت عبد الله تحمل نماند تیغ محرق بر وی فرود آورد که سر
و هر دو دست و نیمه از تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدن ناپاکش بر زین بماند شاه
زاده در آمد و پایش بگرفته از اسب در انداخت و از مرکب خود فرود آمد و بر آن مرکب
گرانمایهٔ تازی نژاد سوار شد مبارز خواست لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شدند
و سر در پیش انداختند و هول از وی در دل دشمنان افتاد عبد الله چون دید که هیچ
کس بمیدان او نمی آمد دل تنگ شد و خود را خواست که بر سپاه زند ناگاه نیزهٔ قوی در آن
صحرا افتاده دید فی الحال آن را در ربود و گرد سر گردانید روی بلشکر نهاده صف ایشان را
از جای بر کند و ده کس را بطعن نیزه بیفکند و برگشته نزدیک امام حسین ع آمد
و گفت یا عم العطش العطش امام ع فرمود که ای روشنائی دیده عم وای بهجت فزای
سینهٔ پر غم حالی جد و پدرت ترا آب خواهند داد و مرهم راحت بر جراحتهای دل تو خواهند
نهاد پس عبد الله بدین بشارت مسرور شد روی بمیدان نهاد و قریب پنج هزار مرد ییل
بار بر او حمله آوردند و به تیغ و تیر مجروح ساختند تا از کار بماند و حمله کرده خواست
که از یک طرف بیرون رود در رها نکردند عباس علی ع علمدار لشکر بود علم را بدست علی اکبر
داد و خود با برادرش عون علی در میان آمدند بمدد عبد الله و او را از لشکرگاه بیرون
آوردند و عبد الله از زخم بسیار که خورده بود آهسته میراند ناگاه قیصا ابن رخا میران
عقب وی در آمد و ضربی در میان دو کتف وی زد چنانچه از مرکب افتاد و از آن افتادن
قدم در راه قدس نهاد و عباس از پس نگریست و آن حال مشاهده نموده در تاخت و بیک
ضرب تیغ سر قیصا را ده گام دور انداخت پسرش حمزه قیصا خواست که نیزه عباس را
زند که عون پیش دستی کرده به تیغ تیز دست حمزه را بینداخت و عباس به تیغ دیگر کار
آن ناتمام را تمام ساخت و عبد الله را بر داشته پیش خیمهٔ امام حسین ع آورده و مخدرات
اهل بیت را دل بر جوانی و جمال او میسوخت و مادرش با آه گرم آتش سینه سوز بر
افروخت بیت از باغ ناز رفتی سرو ترکه چنین دریغ • گلی چنین شکفته بزیر زمین دریغ

افسوس ازان نهال گلستان جواني که در اول بهار کامراني به خزان اجل پژمرده شد ودریغ ازان چشمهٔ آب زندگاني که هبوط صرصر اجل ناگهاني چون نفس زمهریر بیکبار دي افسرده گشت رباعي دردا که دل از حادثه غمناك افتاد؛ در دیده ز سیل اشك خاشاك افتاد؛ نوباوهٔ باغ عمر از شاخ امید؛ بي آنکه رسیده بود بر خاك افتاد؛ راوي گوید که چون قاسم ابن حسن ع چهرهٔ برادر خود که گل بوستان ناز بود خار حادثهٔ جان گداز خراشیده دید آه از نهاد او برآمد وبخش عم بزرگوار خود آمد گریان ودل بریان آتش حسرت بریان گفت اي شاهزاده دو جهان مرا دیگر قوت مفارقت افاربان نمانده ونزمانه از سوز درون ودرد بهجت بر خاك اندوه ومذلت نشانده دستوري ده تا کینهٔ برادر باز جویم وسؤال اهل ضلال را به تیغ زبان وزبان سنان جواب گویم امام حسین ع گفت اي جان عم تو مرا از برادر یادگاري ودر این صحرا انیس دلفگاري من ترا چگونه اجازت دهم وداغ فراق تو بر سینهٔ پر غم نهم صادر قاسم نیز از خیمه بیرون دوید ودامن قاسم بر دست بپیچیده فریاد بر کشید بیت اي بدلم گرفته جا دم بدم از نظر مرو؛ مردم سینهٔ چون توئي مردم دیده هم توشو؛ القصه قاسم اجازت حرب نیافت وبرادران امام حسین ع آغاز محاربه میکردند قاسم به خیمه در آمد سر بر زانوي اندوه نهاد ناگاه یادش آمد که پدر تعویذي در بازوي او بسته وفرموده که در آن محل که اندوه بسیار وملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن وآنچه نوشته برخوان وبدان عمل کن قاسم باخود گفت که تا من بوده ام مرا چنین حال نیفتاده بیا تا تعویذ را بخوانم پس آن تعویذ را از بازوي خود باز کرده دید که امام حسن ع بخط مبارك خود نوشته که اي قاسم وصیت میکنم ترا که چون برادرم وعمت امام حسین ع به دشت کربلا بدست شامیان دغا وکوفیان بیوفا گرفتار باشد زنهار که سر خود را در قدم او اندازي وجان شیرین خود را وفا براي او در بازي وهر چند ترا ان مضائقه باشد ودر تو مبالغه نماي ودر ابرام والحاح افزاي که جان فداي امام حسین ع کردن مفتاح باب شهادت ووسیلهٔ ادراك واقبال وسعادت است بیت کدام کشتهٔ عشق وست رو بر خاك؛ که کشتهٔ رهٔ عشقش غریق رحمت نیست؛ قاسم وصیت نامه را برخواند وان شادي ندانست که چه کند رو از جاي بجست وبخدمت شاهزاده آمد ونوشته را بدست وي داد چون شاه شهیدان مکتوب را بدید آه سوزناك از جگر

کرام بر کشید وزار زار بنالید وگفت اي جان عم این وصیت پدر راست فسبت بتو وهنوز مرا که بدین وصیت کار کني ومرا نیز در بارهٔ تو وصیتي هست که پدرت فرموده من نیز دارم که آنرا بجاي آرم بیا که ساعتي به خیمه در آئیم وبدان وصیت قیام نمائیم پس دست قاسم را گرفته بخیمه در آورد وبرادران خود عون وعباس را طلبید ومادر قاسم را گفت که جامهاي نو در قاسم پوش وخواهر خود زینب را گفت عیبهٔ جامهاي برادرم امام حسن ع را بیار في الحال بیاوردند ودر پیش وي نهادند سر عیبه را بگشاد ودراعه امام حسن ع ویك جامهٔ قیمتي خود را در قاسم پوشانید وعمامهٔ زیبا بدست مبارك خود بر سر وي بست ودختري که نامزد قاسم بود گرفته گفت اي قاسم این امانت پدر تست که بتو وصیت کرده تا امروز نزدیك من بود اکنون بستان پس دختر را باوي عقد بست ودستش بدست قاسم داد وان خیمه بیرون آمد قاسم از یك جانب دست عروس گرفته در روي نظر میکرد وسر در پیش مي افکند که ناگاه از لشکر عمر سعد علیه اللعنه آواز بر آمد که هیچ مبارزي دیگر نمانده قاسم دست عروس رها کرد وخواست که از خیمه بیرون آید که عروس دامنش گرفته بیت بگو از بر من کجا میروي؛ مرا میگذاري کجا میروي؛ قاسم گفت اي نور دیده عزم میدان دارم وهمت بر دفع دشمنان مي گمارم دامنم بگذار که عروسي ودامادي ما بقیامت افتاد نظم غباري بر دمید از راه بیداد؛ شبیخون کرد بر نسرین وشمشاد؛ بر آمد ابري از دریاي اندوه؛ فرو بارید سیلي کوه تا کوه؛ رسید از عالم غیبي صدائي؛ صدائي نه ندائي آشنائي؛ عروس گفت چون میفرمائي که عروسي ودامادي ما بقیامت افتاد پس فرداي قیامت ترا کجا جویم وبچه نشان شناسم قاسم گفت مرا نزد جدت وپدرت طلب کن وبدین آستین پاره شده بشناس پس دست فراز کرد وسر آستین خود بدرید غریو از اهل بیت بر آمد بیت قاسما این چه ظلم وبیداد است؛ وین چه جاه عروس ودامادیست؛ امّا چون امام حسین ع دید که قاسم بمصاف میرود گفت اي جان عم بپاي خود بگورستان میروي بدین گونه نتوان رفت دست زد وگریبانش چاك کرد وهر دو سر دستارش بدو جانب بر رویش فرود آورد ولباس بشکل کفن در پوشید وتیغ خود بدست وي داده بمیدانش فرستاد قاسم روي بمعرکه آورد وآغاز رجز کرد وترجمهٔ بعضي ابیات او در ترجمه

ابي المفاخر بدین منوالست رباعي در دل خریدار جاه خواهم کرد؛ جان شکر ریز شاه خواهم کرد؛ با اساس ولباس دامادي؛ عزم ترتیب راه خواهم کرد؛ بهم مرکب وسر نیزه؛ ماه وماهي تباه خواهم کرد؛ بلبل آئین بنغمهاي حزین؛ بانك واسیلاه خواهم کرد؛ کبریا را کفیل خواهم ساخت؛ مصطفی را گواه خواهم کرد؛ بابتول وعلي شکایت قوم؛ در حریم آله خواهم کرد؛ طرید میکرد وجولان مینمود ومبارز طلب میفرمود تا بسیاري از ایشان سر از تن بر بود چنانچه مردم بسیار بیجان میکرد ودیگر هیچکس آهنگ جنگ او نمیکرد قاسم در برابر قلب لشکر عمر سعد علیه اللعنه آمد ومرا آواز داد که اي جفاکاران بیوفا وتیره روزکاران دور از حیا بیچه باران وهواداران امام حسین ع شهید کردید وان خویشان واقرباي او دمار بر آورده اید جمعي پریشان حال که مانده اند هیچ وقت آن نیامد که دست ان ایشان باز دارید وبا این همه مدبران روي براه کوفه آرید ومارا با وجود این تشنگي وبي برگي بگذارید وان آنچه کرده اید پشیمان گردید مطلع دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار؛ از آنچه با دل ما کرده پشیمان باش؛ عمر سعد علیه اللعنه آواز داد که شمارا وقت نیامد که از سر نافرماني در گذرید وعاقبت خود را فکر کنید ودر سلامت بر خود بگشائید وبه بیعت یزید لعین ومتابعت پسر زیاد در آئید قاسم بروي وامراء وي نفرین کرد وگفت اي شقي دین را بدنیا بفروختهٔ ومتاع امانت را بآتش خیانت سوختهٔ وبدین عجوزهٔ غدار فریفته گشته وقبالهٔ خواستگاري را بدست غرور نوشته وندانستهٔ که او مکاریست که بعقد هر که در آید دو سه روزي بیش نپاید بیت جمیله ایست عروس جهان ولي خوش باش؛ که این مخدره در عقد کس نمي آید؛ اي عمر سعد امروز اسپ خود را آب داده گفت آري آب داده ام انگاه بر نشسته ام گفت ویلك یا ابن سعد واي بر تو اي پسر سعد دعوي مسلماني میکني اسپ را سیر آب میدهي وشهسواران میدان امامت را تشنه میگذاري وعورات واطفال اهل بیت را از تشنگي جان بلب رسیده تو آب از ایشان باز میگیري وپند بذکر الله في اهل بیتي نمي پذیري آخر از تشنگي قیامت بر اندیش واز شرمندگي پیش ساقي کوثر یاد کن آتش در دل عمر سعد لعین افتاده جوي آب از چشمهٔ چشم بکشاد وچون از خاك ساري نقد دین بر باد داده بود این سخن را هیچ جواب نداد بعد از آن که عمر سعد لعین روي با سپاه خود کرد

که این جوانرا میشناسید این قاسم ابن حسن است ع که در روشن روي اگر شمشیر الماس زمرد فام پیدا آنرا العل طراز خوبان پنداشته پیوسته کاري میل آن کند واگر تاب وپیچ کمند بنظر وي در آید آنرا حلقه وچین ماه رخان خطا انگاشته بدست بازي آن راغب شاید بیت سپاه ار چه باشد جهان تا جهان؛ نترسد ز حرب کیان ومهان؛ شمایلان یکان پیش اوسر وپیاده اند بیرون آن کنید که او را در میان گیرید لشکر مخالف ترسان ولرزان عزم آن کردند که روي به قاسم آرند وقاسم ازان حال بیخبر چون دید که مبارزي پیش او نمي آید روي بخیمهٔ عروس نهاد چون بدر خیمه رسید آواز دختر امام حسین ع شنید که بر مفارقت او مینالید قاسم را نیز بیار آرزو شد بملاقات او وچند کلمه بدین مضمون ادا کرد مطلع بیرون آئي اندکي جانا که بیار آرزو دارم؛ وداع عمر نزدیکست ودیدار آرزو دارم؛ عروس آواز قاسم شنید از خیمه بیرون دوید میگفت بیت خوشا آمدي ز کجا میرسي بیا بنشین؛ بیا که دیده بر دو دیده جا بنشین؛ قاسم از مرکب فرود آمد نزدیك وي رفت وگفت اي دختر عم واي انیس دل پر غم جاي نشستن ومجال سخن در پیوستن نیست که سپاه خیرگي مینمایند میخواهم که بصولت تیغ آبدار آتش جرات ایشان فرو نشانم وحقا که باختیار خود مفارقت نمي نمایم بیت ز دیدار تو دوري خود ضرورت میشود ورنه؛ نخواهد هیچ موجودي که جان از تن جدا ماند پس قاسم او را وداع فرمود وعزیمت مراجعت بمیدان حرب نمود وان زبان حال عروس این نکته بگوش هوش داماد میرسید نظم بازم ز دیده اي گل خندان چه میروي؛ چاکر چو گل شکفته بدامان چه میروي؛ سروي وجاي سرو بجز جویبار نیست؛ از جویبار دیدهٔ گریان چه میروي؛ امّا چون قاسم بمیدان آمد ومبارز خواست هیچکس بجانب تکرد شعلهٔ آتش قهرش زبانه زدن گرفت وچهار بار خود را بر میمنه ومیسره وقلب لشکر زد وبسي دلیرانرا بخاك یکسان کرد وهر بار که از تاختن فارغ میشد بمعرکه مي آمد ومرد میخواست ودر این نوبت که قاسم طلب مبارز میکرد عمر سعد علیه اللعنه ازرق شامي را بخواند واو سپه سالار بعضي لشکر شام بود گفت ازرق هر سال ده هزار دینار از یزید پلید میستاني وطنطنهٔ شجاعت را باستماع دلاوران شام وعراق میرساني چرا بیرون نروي وکار این جوانرا فیصل ندهي ازرق گفت اي پسر سعد این سخن از تو غریب مرا که در ولایت مصر وشام با هزار سوار برابر گرفته باشند بحرب چنین کودکي میفرستي

و میخواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی مرا ننگ آید که با وی کارزار کنم عمر سعد بانگ بروی
زد که ای مدبر زبانت لال باد که پسر امام حسن مجتبی است و نبیرهٔ حضرت مصطفی است
صلی الله علیه و آله و سلم و فرزند شیر خداست بخدا که اگر خود را فتنه کنی و در ماندی بنبرد
او را عار آمدی که با ما سخن گفتی برو و بهانه میار تا ترا بزیر ملعون محترم و پیش پسر زیاد
محتشم کردی ازرق گفت اگر اعضاء مرا ریزه ریزه سازند من بجنگ او نروم اما چون مبالغه
داری مرا چهار پسر است شجاع و دلاور یکی را بفرستم تا بمیدان رفته سر او را بیاورد و دل ترا
ازین اندیشه فارغ سازد پس پسر مهتر را بخواند و از مرکب فرود آمد او را بپوشاند و شمشیر
خود بر میان آن ملعون بست پسر ازرق با زره تنگ حلقه و خود فولادی روی بمیدان نهاد
و بر قاسم حمله آورد قاسم او را بدان شکوه و آرایش بدید مقدار زره تنگ ببند بشنید و بانگ بر مرکب
زده پیش حملهٔ او باز رفت و نیزه حوالهٔ او کرد وی سپری از فولاد به پیش روی باز آورد
نیزهٔ قاسم بر سپر آمد سنانش بشکست قاسم خشم گرفته نیزه بیفکند و تیغ برکشید و بوی
در آمد او نیز نیزه انداخت و تیغ از نیام برکشید حوالهٔ قاسم کرد قاسم سپر پیش آورد
تیغ پسر ازرق سپر قاسم را بدو نیم کرد و پشت دست قاسم را مجروح گردانید اما محمد انس
از لشکر امام حسین ع دید که بر پشت دست قاسم زخم رسید فلذی از عمامهٔ خود برید بر
انجا بست و از ان حال ملول شد بلشکرگاه باز گردید و قاسم سپر در دست گرفته آهنگ
حرب نمود و پسر ازرق دیگر باره تیغ بر آورد تا بقاسم زند کماسیش فبرجه آمد و از پشت
مرکب در افتاد و سرش برهنه شد و او موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب دست
بیازید و موی او بگرفت و بدست پیچید مرکب بر انگیخت و او را از روی زمین در ربوده
گرد میدان بگردانید پس از دست بیفکند و مرکب بروی بدوانید چنانچه همه اعضایش
در هم شکست پس تیغ او را که گرانمایه قیمتی بود برداشت و نیزهٔ او را در ربوده با پیشاو
مبارز طلبید ازرق چون نگاه کرد پسر را دید که بدان خواری و زاری کشته شد بگریست
پسر دوم چون دید که پدر دشمن میگرید اجازت ناخواسته بمیدان رفت و گرد قاسم گردید
گرفت و گفت ای بی رحم بکشتی جوانی که در همهٔ ولایت شام نظیر نداشت قاسم گفت یا علی
الله هم اکنون ترا به برادرت رسانم این بگفت و نیزه بر پهلوی وی زد که از دیگر جانبش
بیرون رفت پس دیگر باره مبارز طلبید برادر سیم که آن دید جامه بدرید و خاک بر

سر کرده بخروشید و نزد پدر آمد دستوری طلبید اما پدر او را بغایت دوست میداشت
اجازت نداد او بگفتار پدر التفات ناکرده بانگ بر مرکب زد و نفرین کنان در برابر قاسم
آمد چون سخنان بیهودهٔ او استماع فرمود از روی غضب نیزه بر شکمش زد که از پشتش
بیرون آمد ازرق دید که پسرش کشته شد از اسپ فرود آمد خاک بر سر میکرد
و میگریست و سلاح بر تن خود می آراست بعزیمت آنکه بحرب قاسم آید پس پسر چهارم
نگاه کرد پدر را بدان حال دید از پدر هیچ نترسید و از قاسم نیز نترسید بشنید و بانگ بر مرکب
زد و در برابر قاسم آمد و آغاز دشنام کرد قاسم بجواب او التفات ننمود و پسر ازرق
نیزه حوالهٔ قاسم کرد شاهزاده به تیغی که در دست داشت بر نیزه او برزد و دست
راست او را با نیزه قلم کرد آن مدبر برگشته روی بهزیمت نهاد و خون از وی میرفت
چون نزدیک لشکر خود رسید بر خاک افتاده جان بمالک دوزخ سپرد اما چون
ازرق هر چهار پسر را کشته دید جهان روشن بچشم وی تاریک شد از غایت خشم
سلاح بر تن خود راست کرده بر مرکب تازی نژاد سوار شد چنان مرکبی که با آهن
خائی و گرم روی با آتش وضیع اللیان و از تیز گامی و خوش خرامی با باد شریک العنان
بودی **نظم** ز نعل او همه صحن زمین گرفته هلال ٭ ز گوش او همه روی هوا گرفته سنان ٭
نه در مفاصل او نه ز تاب رکابی ٭ نه در طبیعت او نفرتی ز باد عنان ٭ آهنگ میدان کرده
در برابر قاسم در آمد بایستاد و گفت که ای سنگین دل بی انصاف چهار پسر مرا بکشتی
که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود قاسم گفت غم ایشان میخوری ترا هم
اکنون بدان منزل رسانم که ایشان نزول کرده اند اما چون امام حسین ع دید که ازرق
سعد شامی در برابر قاسم آمد بروی بترسید که آن مدبر بر صبار زفت شهری بکامل
داشت پس امام حسین ع دست بدعا بر داشت و نصرت قاسم را از حضرت آفریدگار
در خواست مینمود و مردم دو لشکر از دور و نزدیک تمامی به نظارهٔ آن دو مبارز می
کردند ازرق بنیزه حمله کرد بر قاسم و قاسم حملهٔ او را قبول نموده در صدد رد آمد و
هر چه او جهد بیشتر میکرد تا ده طعن نیزه در میان ایشان رد و بدل شد آخر
ازرق ملعون در غضب شد نیزه بر شکم اسپ قاسم زد که اسپ قاسم از پای در افتاد
قاسم پیاده بماند امام حسین ع محمد انس را گفت در یاب جگر گوشهٔ برادرم امام حسن ع

را و این جنیبت را باو رسان محمد انس جنیبت را باو رسانید و قاسم سوار شد و بر ازرق
حمله آورد ازرق بر اسپ گلگونی سوار بود چون کوه پاره و برگستوان مغربی بر افکنده پیش
حملهٔ قاسم آمد و سه طعن دیگر در میان هر دو ایشان رد و بدل شد عاقبت ازرق تیغ کشیده
با قاسم در آمد قاسم نیز تیغی برکشید چون برق سوزان و طنطنهٔ غران نعره بر آورد و گفت
بیا تا به بینم **نظم** بیا تا نبرد دلیران کنیم ٭ درین رزمگه جنگ شیران کنیم ٭ به بینیم کز ما بلندی
کراست ٭ درین کار فیروزمندی کراست ٭ پس ازرق در نگریست و آن تیغ در دست قاسم
دید گفت ای قاسم این تیغ را من بهزار دینار خریده ام و هزار دینار دیگر بدان زهرش آبش
داده ام و حالا بدست تو چگونه افتاده قاسم گفت این تیغ پسر تست و میخواهم که ترا بهمین
تیغ شربت مرگ چشانم و بفرزندانت برسانم ای ازرق روا باشد که تو مرد سپاهی باشی
همین که سوار میشوی تنگ اسپ خود احتیاط نمیکنی تا ببین زودی سست شده و نزدیک
است که از پشت اسپ در گردی ازرق پشت خود خم کرد تا تنگ اسپ را در نگرد که قاسم
به تنگ وی در آمد و خدای را یاد کرد الله اکبری برکشید و ضربتی چنان بر میانش زد که
چون خیار تر بدو نیم شد غریو از لشکر شام بر آمد فی الحال قاسم از مرکب فرو جست و بر
مرکب او سوار شد و جنیبت امام حسین ع را لجام گرفته بلشکرگاه خود در آورد و چون
نزدیک امام حسین ع رسید از مرکب پیاده شد و رکاب سعادت اکتساب عم عالیجناب خود
را بوسه داد و گفت یا عماه العطش العطش حقا که اگر یک شربت آب یابم همه را ازین
لشکر مخالف بر آرم اما امام حسین ع گفت غم مخور که نزدیک شد که از دست جدت شربت
کوثر نوش کنی و این غمها فراموش کنی حالا برو که مادرت در فراق تو میگرید و همه
اوقات بناله و آه میگذراند و آتش هجرانت داغ عنا بر سینهٔ آن ناامراد نهاده و دست شوق
رخسار نایابانت ابواب حرمان بر روی آن دردمند گشاده **بیت** خرابها است اندرون جانش
از دست فراق تو ٭ دلش پیوسته میسوزد ز درد اشتیاق تو ٭ قاسم بخیمه که مادرش با عروس
در آنجا بود روان شد و آواز مادر شنید که میگفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند
آخر کجائی و چرا دیدار عزیز خود نمی نمائی **مطلع** رفتی از دیده و من بی سر و پایم بی تو ٭
تو کجائی که ندانم که کجایم بی تو ٭ و از طرف دیگر عروس نیز مینالید و میزارید و از دل افگار
میگفت **بیت** برفت آن ماه و ما را در دل از وی صد هوس ماند ٭ غم هجران او با جان

شیرین هم نفس ماند ٭ اما قاسم این صداها شنید آه و خروش برکشید مادر و عروس خبر
یافته از خیمه بیرون آمدند و در پای قاسم افتادند قاسم ایشان را دلداری میداد و بصبر
تحمل ارشاد مینمود و میگفت ای عزیزان امروز روزیست که نسیم بهجت و سرور بریاض
قلوب و صدور نمی وزد و شمیم روح و مسرت بمشام ارباب مهر و محبت نمیرسد که چمن زندگانی
شما را نضارت نماند و گلشن کامرانی من هم بی طراوت گشته و چنانکه شما را طاقت تنهائی
نیست از من هم قوت شکیبائی کناره جسته اما این دوری ضروری اضطراریست و این
مفارقت از روی بی اختیاریست آب و گل را روی بمیدانست و جان و دل را توجه بجانب
جانانست **مطلع** ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند ٭ جان نماند از هجر و در دل حسرت
رویت بماند ٭ اما چون قاسم عزم میدان نمود مضمون این کلام جگر سوز و فحوای این سخن
محنت اندوز بر زبان بازماندگان دور از صحبت وی جاری شد **بیت** دیده از بهر تو خون
بار شد ای مردم چشم ٭ مردمی کن مشو از دیدهٔ خونبار جدا ٭ قاسم بمیدان آمد چشمش بر
غلام ابن زیاد لعین افتاد که بر سر عمر سعد علم بر افراشته بود عنان بدان سوی معطوف
گردانید و همت بر نگونساری علم مصروف ساخت و یکبار روی به قلب سپاه نهاد و
چشم از علم بر نمیداشت و میخواست که خود را بعلمدار رساند و علم را از پای در آرد که
پیادگان سر راه بروی گرفتند همین که بحرب پیادگان مشغول شد سواران گرد وی در
آمدند و به نیزه و تیر بروی حمله کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورد و قریب
سی پیاده و پنجاه سوار را بیفکند و صف سواران را در هم درید خواست که بیرون آید
مرکبش را تیرباران کردند که اسپ از پای در افتاد و شیث بن سعد علیه اللعنه نیزه
بر سینهٔ قاسم زد که سر سنان از پشتش بیرون آمد و قاسم در آن حرب بیست و هفت زخم
خورده بود و خون بسیار از وی رفته از اسپ در گذشت و گفت یا عماه ادرکنی آواز او
بگوش امام حسین ع رسید مرکب در تاخت و صف سوار و پیاده را برهم زد و قاسم را
در میان خاک و خون غرقه شده دید که شیث علیه اللعنه بر سر او ایستاده میخواهد
که سر او را از تن جدا سازد که امام حسین ع ضربتی بر میان وی زد که بدو نیم شد آنگاه
قاسم را در ربوده و بدر خیمه آورد هنوز رمقی در تن وی باقی مانده بود امام حسین ع
سرش در کنار گرفته بوسه بر رویش میداد و مادر قاسم و عروس آنجا ایستاده میگریستند

قاسم چشم باز کرده بنگریست وتبسمی فرمود وجان بحق تسلیم کرد اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ ولعنة
الله علی قاتله خروش از بارگاه امام ع برآمد ومخدرات اهل بیت بناله در آمدند ومادر قاسم
میگفت که ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخسارت که سپهر شباب عالمیان بود پیش از آنکه عرصه
جهان را باشعله ظهور پرنور روشن سازد بمحاق فراق گرفتار گشت وافسوس از چشمه حیات
فایض البرکات که منبع رشحات جود وجلال بود قبل از آنکه متعطشان وادی شوق را سیراب
گرداند بخاک هلاک مکدر شد بیت دریغا که پژمرده شد ناگهان گل باغ دولت برون جوانی
ای قاسم دیده باز کن وبنت عمت را ببین ای قاسم حسرت دامادی در دلت بماند مطلع
باحسرت از این جهان فانی رفتی ناخورده بر زندگانی رفتی دختر امام حسین ع دست
در خون او می مالید وبر سر وروی خود می کشید وبزبان حال میگفت رباعی بیدلانی که یار
شان بکشند سرخ روی مجنون یار کنند نو عروسان شوی کشته بلی سر وپا اینچنین
خضاب کنند راوی گوید که بعد از شهادت قاسم ابوبکر علی ع نزد امام حسین ع آمد وگفت
ای برادر مرا دستوری ده تا کینه برادران وخویشان از این بدکیشان باز جویم امام حسین ع
گفت آه شما یکیک میروید ومرا بکه میگذارید ابوبکر علی ع گفت ای برادر مدتیست که
میخواهم تحفه بخدمت تو آرم وغیدانستم که چه تحفه لایق تو باشد امروز می بینم که
هیچ هدیه لایق تر از جان نیست میخواهم که این هدیه نثار کنم مطلع امروز که یار من
مرا مهمان است بخشیدن جان ودل مرا ایمان است پس شاهزاده او را اجازت
فرمود وابوبکر علی ع درمیان میدان آمده طوید کرد وجولان نمود وبچوگان مبارزت
گوی سروسرداران میربود ودر جزوی که ترجمه بعضی او ابوالمفاخر آورده شعر شاه برادر
منت اختر آسمان دین مهتر وبهتر زمان قبله وقدوه یقین لاله روضه صفا گلبن
باغ اصطفی چشم وچراغ مصطفی مهر وامام راستین من نه برادرم چاکر وخادم ویم
نیش دو دیده شما خار جهان تیر دین تحفه جان ودل بکف آمده ام بدرگهش دیده ورخ
بر آستان تیغ وکفن در آستین امام حسین ع او را دعای خیر مینواخت ومرکب تازی
نژاد سوار شده که در تندی از ابر وباد سبق بردی ودر تیزروی پیک سبک پای وهم
را مانده کردی بیت بگرمی چو آتش بنرمی چو آب گرو برده از آهوان شتاب بهر طرف
که میتاخت رایت شجاعت بدست جرات بر می افراخت وعرصه صید از نامردان

تهی میساخت تا وقتی که نقد حیات را بر سر بازار شهادت در باخت وراوی گوید که
ابوبکر را سی ویک زخم رسیده بود آخر به نیزه قدامه موصلی وگفته اند بزخم عبد
الله بن عتبه وعبقری با دل حزین رخت از این منزل فانی بربست رضوان الله علیهم
اجمعین وبعد از او عمر علی ع دستوری خواسته بحربه در آمد وبقوت بازو از سروران
معرکه قتال برسر آمد ورجز میگفت مطلع ما عاقبت نثار روی در دو کرده ایم جان را یمین
مرقد عدم فرد کرده ایم پس از محاربه بسیار بسبب غلبه اشرار وکثرت فجار از عالم
غدار رخت بربست ودر روضه فردوس قرار گرفت رضوان الله علیهم اجمعین بعد
از او عثمان علی ع باجازت سبط نبی وولی بگار از پیش صف برانگیخت وحرب مردانه
نمود ومبارزان بشوکت مردانگی فرو بست ورجز میگفت شعر آمد عثمان بجنگ
تیغ یمان در یمین خورده بقتل شما پیش برادر ببین شاهی مدد بر چراغ کشد برحسین
نیست دلش مکر داد یده انصاف بین صبح شهادت رسید وقت صبوح منست مست
شوم دم بدم از قدح حور عین بعد از حربه گران بزخم یزید ابطحی شمع حیات آن چراغ
دودمان ولایت بباد اجل منطفی گردانید رضوان الله علیهم اجمعین از عقب او عون
علی ع جوان بود خوب صورت وپاکیزه طینت نزد امام حسین ع آمد وگفت اجازت
فرمای که فرصت غنیمت است امام گفت ای برادر لشکر مخالف بسیار است عون
جواب داد که یا ابن رسول الله شب را از هجوم ستاره اندیشه در دل نگذرد وشاه
باز از بسیاری کبک وهم نماید نظم بکوشم در این حرب مردانه وار چه اندیشه
از لشکر بیشمار دل ودست وبازو بکار آورم جهان بر عدو تنگ وتار آورم این
بگفت ومرکب برانگیخت وبر قلب سپاه دشمن حمله کرد ودر روی پای هیجا بر پشتی
بازوی توان خوطه خورد ابن الجبار با دو هزار پیاده وسوار گرد او گرفتند وعون
شمشیر بلی آن قوم را از هم بدرید ولشکر را از پیش خود براند وعنان بجانب امام
حسین ع معطوف گردانید امام ع بر او آفرین گفت وفرمود که می بینم که جروح
شدی بر وجه ورخسارهای خود رابه بند وزمانی بیاسای عون گفت ای برادر
بزرگوار بروح جدت محمد مختار که علیه صلوات الله الملک الجبار که مرا از حرب
باز مدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم ومی بینم که ساقی کوثر جامی پر از شربت بهشت

در دست دارد ومن اشارت میکند ومن میخواهم که زودتر خود را از این تشنگی برهانم
وبمدد طریق شهادت که قافله سالار کاروان سعادت جگر تشنه خود را بآب زلال فردوس
رسانم پس امام حسین ع فرمود که آن اسب ادهم را که حضرت امیر در حیات خود بتو حواله
کرده بود بفرمای تا زین کنند عون علی ع بفرمود تا آن مرکب را اسجل کرده بیاوردند تا
سوار شد وتیغ یمانی حمایل کرد ونیزه در دست گرفته روی بمیدان نهاد واز جام زهر ملم
او صدمه بعرصه رزمگاه در افتاد بیت چه آفت است که باز آن سوار پیدا شد که کام
سرو زبالای زین برون آمد صالح بن سیاره را که چشم بر روی افتاد بلرزه در آمد و
کینه دیرینه او سمت تجدید پذیرفت وسبب عداوت او آن بود که در زمان خلافت
امیرالمؤمنین ع او را است در محکمه عالیه آنحضرت در آوردند وامیر پسر خود عون
را گفت که او را هشتاد تازیانه بزن تا از حق سبحانه وتعالی مزد یابی وعون او را بحسب
حکم پدر بزرگوار هشتاد تازیانه زده بود وآن کینه در سینه آن شقی مانده بود
تا در این وقت که عون بمیدان آمد صالح بانتقام آن صورت تیغ از نیام برکشید وزبان
بفحش ودشنام گشاده بر عون حمله کرد وعون از کلمات سفاهت آمیز او خشم گرفته به
یک طعن از اسپش در گردانید برادرش بدر بن سیاره که برادر خود را بدان خواری
فتاده دید خواست که زبان بفحش بگشاید که عون او را مجال نداد ونیزه بر دهنش
زد که سر سنان از پشت او بیرون نمود واز مرکب در گردید عاقبت هزار سوار
از یمین وهزار سوار از یسار گرد او در آمدند وآن سوار نامدار ونقد حیدر
کرار با ایشان بتیغ در آمد وبهر سو که حمله میکرد دمار از سواران بر می آورد تا زخم
بسیار بر وی رسید وبطعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب در افتاد وگفت بسم الله
وبالله وعلی ملة رسول الله صلوات الله علیه یا ابن رسول الله بهواداری تو در
معرکه آمدم ودر وفای تو بمیدان آخرت رفتم مطلع گر سر بخاک رفت بودی تو باد
جانا سعادت سر تو آنکه برادر او جعفر علی ع گفت ای از غم برادران سراسیمه گشته
باجازت امام حسین ع روی بمیدان نهاد وداد مردانگی وجرأت نکی بداد وبعد
اندک زمانی از آن شربت که برادران عزیزش نوشیده بودند جرعه بچشید وبیک
چشم زدن در مقصد صدق بدیشان رسید رضوان الله علیهم اجمعین بعد از او

عبد الله با دیده گریان وسینه بریان پیش امام حسین ع آمد وبزبان حال میگفت بیت
ای غمت تخم شادمانیها وصل تو اصل کامرانیها ای برادر طاقتم از فراق برادران طاق
شد ومنم در میدان هجران پایمال خیل فراق کشته شرف ارزانی اجازت فرمای امام ع
او را دستوری داد عبد الله روی بمصاف نهاد وبعد از آنکه صد وهفتاد کس را در
مهلکه فوات افکنده بود بزخم هانی بن خضرمی از مرکب در افتاده توجه بدرجات العلا
فرمود رضوان الله علیهم اجمعین مطلع نجات یافت از این دامگاه رنج وعنا نزول کرد
بکل زار جنة المأوی اما عباس علی علمدار امام حسین ع بود چون احوال برادران بر این
وجه مشاهده کرد سیل حزین از دیده محنت بگشاد وگفت بیت آیا برادران وعزیزان
کجا شدند در دشت کربلا همه از هم جدا شدند پس علم برداشته پیش امام حسین ع
آمد وبر بالای سر مبارک امام ع علم بر پای کرد وگفت ای برادر علمداری ما بقیامت
افتاده عنایت نمای واجازتی فرمای که در میدان روم امام حسین ع بگریست وگفت
ای برادر نشانه لشکر من تو بودی وبتو جمعیت ما تفرقه میشود عباس گفت یا ابن
رسول الله هزار جان من فدای تو باد دلم از دنیا به تنگ آمده وآینه سینه از غبار
المرنک گرفته میخواهم که داد خویش از ستمکاران بستانم وبتیغ بعضی از صد بران کوفه
وشام بیجان گردانم امام حسین ع فرمود چون مراد تو اینست باید که بمیدان بروی
واول بر این قوم حجت گیری وانچه با تو بگویم با ایشان باز گویی اگر فشنوند آنگاه آغاز
حرب کنی بعد از آن کلمه چندان با او بگفت واو را اجازت داد عباس مبارز نامدار و
شجاع عالی مقداری بود وجرات وقوت از حیدر کرار میراث داشت ودایم در معارک
مقاتله رایت نصرت بر می افراشت ودر این محل بر مرکب تیزپای آهن خای سوار شد
با تیغ مصری وسپر مکی وخود رومی روی بمیدان نهاد مطلع برقیا گرفته برکف و
ابوی به پیش روی ماهی نهاده بر سر وچرخی بزیر ران روی هوا را از تراکم غبار
چون شب تار گردانید وصحن زمین را از طرید وجولان چون عرصه گلستان منور
ومزین ساخت وچون درمیان جنگگاه رسید عنان مرکب باز کشید وگفت ای قوم
این فرزند ستوده سید سرور میگوید که برادران وخویشان مرا کشتید وخون چندین
بزرگان دین واصحاب تابعین من بر خاک هلاک ریختید اکنون ما را چندان آب دهید

که اطفال و عورات ما بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود و یا مرا بگذارید تا برخاسته
و باقی اطفال را که مانده اند بر داشته بطرفی بروم که از بلاد هند و یا روم باشد و
ولایت عراق و حجاز با شما گذارم و شرط میکنم که فردای قیامت هم با شما خصمی نکنم و
فعل شما بخدا حواله نمایم تا او هرچه خواهد کند چون عباس این پیغام جگر سوز ادا
کرد غلغله و ولوله عظیم از سپاه پسر زیاد بر آمد جمعی خاموش شدند و قوم دشنام
آغاز کردند و بعضی پشیمان بودند گروه زار زار میگریستند شمر ذی الجوشن علیه
اللعنه و شبث ربعی و حجر بن الابجار هر سه پیش آمدند و گفتند ای پسر ابو تراب
با برادرت بگوی که اگر همه روی زمین آب گیرد و در تصرف ما باشد یک قطره از آن
بشما ندهیم مگر وقتی که به یزید پلید بیعت کنید و مطیع پسر زیاد شوید عباس بر ایشان
نفرین کرده باز گشت و پیش امام حسین ع آمد و آنچه شنیده بود بعرض رسانید
شاهزاده سر مبارک در پیش افکند و آب در دیده خود بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد و
فغان بر آمد که العطش العطش عباس آن خروش و زاری شنیده بطاقت گشت و مشکی
برداشت و نیزه در ربود و روی بآب فرات نهاد و گفت میروم که آبی بروی کار باز آرم
یا بدریای خون غرقه گشته از تشنه بودن و افغان تشنگان شنیدن باز رهم شعر در بحر
عمیق غوطه خواهم خوردن ۞ یا غرقه شدن یا گهری آوردن ۞ این کار مخاطره بخواهم کردن ۞
یا روی بر بو سرخ کنم یا گردن ۞ راوی گوید که چهار هزار کس بر آب فرات موکل بودند دو
هزار سوار و دو هزار پیاده بهم شده روی بروی نهادند و سر راه بر عباس گرفتند عباس
گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند مسلمانیم عباس فرمود که در مسلمانی کجا روا
باشد که سگ و خوک و چونده و پرنده از این آب میخورند و شما فرزندان حضرت رسالت
پناه محمد مصطفی ص و جگر گوشگان فاطمه زهرا را محروم میسازید و از این آب منع میکنید
و انفعالات و ندامت آنروز یاد نمی آورید و حالا اوقات بر لب آب میگذرانید و از حال
زار تشنگان حیران صحراء کربلائی بی خبر ندارید بیت ترا که درد نباشد ز حال ما
چه تفاوت ۞ تو سوز سینه چه دانی که در کنارهٔ آبی ۞ چون نگهبانان فرات این سخن
شنیدند با پانصد پیاده پیش آمده بر عباس تیر انداختند عباس سپر در روی کشیده
و نیزه بر بنا گوش اسب نهاده بر ایشان حمله کرد و هشتاد کس از پای در آورد و باقی همه را
برگردانیده

برگردانیده متفرق ساخت و تا باقی سواران رسیدن اسب خود را در آب افکند و در آن
حال سواران بدر رسیدن و آهنگ حرب کردند عباس بانگ بر مرکب زده از آب بیرون
آمد و رجزخوانان بر ایشان حمله کرد و از ترجمهٔ او این ابیات مشهور است نظم عباس
علیست شیر غازی ۞ از بیشهٔ خسروی حجازی ۞ آورده بزیر ران و در کف ۞ آب تیغی و باد
تازی ۞ سرمی بازم مگر که یابم ۞ نزدیک خدای سرفرازی ۞ بر آل نبی سپه کشیدن کاریست
که نیست کار بازی ۞ مردمان از خوف نیزه و بیم تیغ او در رمیدند باری دیگر اسب در آب
انداخته بود که هزار سوار بروی حمله آوردند عباس نیزه در آب انداخته تیغ برکشید
و از آب بیرون راند و حمله کرد و بهر سوئی که روی آوردی مردمان برمیدندی تا وقتی
که لب آب از ایشان بستد پس فرود آمده مشک پر آب کرده خواست که آب خورد آخر
از تشنگی امام حسین ع و عورات و کودکان اهل بیت یاد کرد و گفت ای لب آبت حرام باد
که حسین علی ع تشنه و تو آب میخوری آب ناچشیده سوار شد و مشک در دوش راست
کشید که سواران با او حرب در پیوستند ناگاه نوفل ابن ازرق بخنجر خود را به عباس رسانید
که او بدیگری مشغول بود آن مدبر شقی حربه حوالهٔ عباس کرد چنانچه دست راستش
از بدن جدا شد و عباس علی ع عربی قطعه خواند که بیتی از آن اینست شعر والله لو قطعتموا
یمینی ۞ لاحامین مجاهدا عن دینی ۞ ترجمه اش بفارسی اینست نظم اگر کاست دشمن
زمن دست راست ۞ ز دین و ز مردیم چیزی نکاست ۞ ز تیغ و تبر قتل ایشم از مرگ هیچ که
بی آب برگشتن من خطاست ۞ اگر آب یابم وگرنه کنون ۞ سر اندر سر آب کردن رواست ۞
پس عباس از روی مردانگی مشک بر دوش چپ کشید و شمشیر را بدست چپ گرفته
جهاد میکرد و راه می پیمود ناگاه حکم ابن طفیل لعین ضربتی بر او زد و دست چپ او را
جدا کرد آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت و میدوانید که آب را به لب تشنگان
برساند و به رکاب دشمن را از خود دور میکرد که ناگاه تیری بر مشک آمد و سوراخ
شد و آب بریخت و بزبان حال عباس میگفت که آبی بحلق های تشنگان نمیرسد و منادی
غیبی ندا میکرد که شربتهای بهشت برای شما آماده کرده اند حیف باشد که دهان
باین آب ترکنید بیت باب شور جهان تو مکن لب همت ۞ که شربت تو مهیاست از شراب
طهور ۞ پس عباس از آن دو زخم که خورده بود از اسب در افتاد و گفت یا اخاه ادرکنی

آواز او بگوش امام حسین ع رسید و دانست که نزدیک جد و پدر خود رفته است آه
از امام حسین ع بر آمد که زمین کربلا بلرزید نظم چرخ گردون زین مصیبت جامه بر تن
چاک زد ۞ خسرو گردون کلاه خسروی بر خاک زد ۞ قامت گردون دوتا و چهره در شد سیاه ۞
برق این آتش مگر بر قبهٔ افلاک زد ۞ و در تواریخ مذکور است که امام حسین ع بعد از
قتل عباس فرمود که الآن انکسر ظهری یعنی این زمان پشت من بشکست و قلت حیلتی یعنی
اندک شد چارهٔ من بیت برفت آن یار و من بیچاره گشتم ۞ ز کوی خویش دلی آواره گشتم ۞
راوی گوید که محمد بن انس در پیش شاهزاده ایستاده بود چون آواز عباس شنید و گریه
امام مظلوم بدید پیاده روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود چون انجا رسید او
را دید که در میان خاک و خون افتاده و از زندان فنا روی بگلستان بقا آورده خود را
بروی انداخت و شیون در گرفت جمعی از سوار و پیاده که انجا بودند بیکبار بروی حمله
کردند و ذره ذره گوشت اعضای وی را بسر نیزه در ربودند و او هم بشهیدان دیگر ملحق شد
رضوان الله علیهم اجمعین پس امام حسین ع ماند با سه پسر خود علی اکبر و علی اوسط و علی
اصغر و گویند علی اکبر عبد الله نام داشت بجهت او کنیت آنحضرت ابا عبد الله مشهور است
اما چون امام حسین ع دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نماند سلاح بر خود راست
کرد و خواست که بمیدان رود که علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد فراز آمد
و در دست و پای پدر افتاد و گفت ای پدر هرگز مباد که من بی تو یکساعت در جهان باشم
و روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود توقف دار که من جان در قدمت
بازم و دل پر خون خود را از غصهٔ این دونان بپردازم حرم امام حسین ع و خواهران و دختران
از خیمه بیرون آمدند و در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن محاربه مبالغه بسیار
نمودند و امام حسین ع نیز اجازت نمیفرمود و علی اکبر زاری و تضرع مینمود و سوگندهای
عظیم به پدر میداد و قطرات اشک از چشمهٔ چشم میگشاد پس امام حسین ع از بسیاری
ناله و زاری او را اجازت داد و بدست مبارک خود سلاح در وی پوشانید و زره و جوشن
بروی راست کرد و کمر ادیم که از آن امیر المؤمنین علی ع بود بر میان وی بست و مغفر فولادی
ملمع بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقاب سوار گردانید و مادر و خواهرانش از رکاب
و عنان او در آویختند و بجای آب خون از دیدها میریختند امام حسین ع فرمود که دست
از وی

از وی بدارید که سفر آخرت و اعزویت دارد مطلع آن مه بجانب سفر آهنگ میکند ۞
صحرا و دشت بر دل ما تنگ میکند ۞ پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصاف جنگ آورد
و او جوانی بود هجده ساله بروی چون آفتاب و گیسوان چون مشک تاب و از روی خُلق و
خَلق شبیه تر از او برسول خدا ص کس نبود چون بمیدان رسید ساحت میدان آن معرکه
از شعاع رخسار او منور شد لشکر عمر سعد علیه اللعنه در جمال او متحیر ماندند و از عمر
سعد پرسیدند که این جوان کیست که تو مارا بحرب او میفرستی نظم این کیست سواره
که بلای دل و دین است ۞ صد خانه برانداخته در خانهٔ زین است ۞ ماهیست درخشنده
چو بر پشت سمند است ۞ سرویست خرامنده که بر روی زمین است ۞ چون عمر سعد لعین
نگاه کرد او را بر اسب عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگتر امام حسین ع است که در
شکل و شمایل بحضرت رسالت ص میماند و روایتی آمده که چون اهل مدینه را شوق لقای
سید عالم شدی بیامدندی و در روی علی اکبر نظر کردندی و چون شوق استماع کلام
سید انام بر ایشان غلبه کردی سخن شاهزاده شنودندی این جوان بقامت چون سرو
روان و طلعت افروخته چون گل ارغوان اسب را در عرصهٔ میدان بجولان در آورده
میگفت شعر انا علی ابن الحسین ابن علی ۞ نحن بیت الله اولی بالنبی ۞ تا آخر این رجز بیت که
شاهزاده میخواند از عز حسب و شرف نسب خود خبر میداد ابو المؤید آورده که علی اکبر
بمعرکهٔ مبارزت جلوه کنان در آمد حلقهٔ گیسوی مشکین بر روی رنگین افکنده و آن شاهزاده
چهار گیسوی تافتهٔ بافته بجعد معنبر مسلسل معطر داشت که دو از پیش و دو از پس می
انداخت و زبان روزگار در صفت آن سوار بدین ابیات نغمه پرداخت قطعه خسروا
مشتری غلام تو باد ۞ توسن چرخ در لگام تو باد ۞ سبز خنگ فلک مسخر تست ۞ ابلق روزگار
رام تو باد ۞ شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود میخواند که ترجمهٔ آن در منظومات
نور الائمه رحمة الله بدین منوال است شعر منم علی حسین آن علی که خسرو مهر ۞ فراز
تخت فلک کمترین غلام منست ۞ من از نژاد شهی ام که قدر او میگفت ۞ که خطبهٔ شرف سرمدی
بنام منست ۞ عنان زمعرکهٔ خصم بر نخواهم تافت ۞ چرا که توسن تند سپهر رام منست ۞ راوی
گوید که هرچند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده خود را بر لشکر
خصم زد و شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افکند و چندان مقاتله کرد

که آن گروه انبوه از حرب او بستوه آمدند پس مراجعت نموده بپیش پدر آمد و گفت
یا ابتاه وجنی العطش العطش تشنگی مرا میکشد و هلاک میکند واثقلنی الحدید و گران
میسازد و در دو رنج می افکند مرا آهن سلاح فهل الی شربة من ماءٍ من سبیل آیا بشربتی
آب راه توان برد و برای حصول مقداری آب چاره توان کرد حقا که اگر قطره آب بحلق من
رسیدی دمار از این قوم بر آوردمی امام حسین ع او را بپیش خود خواند و از لب و دهان
او خاک پاک کرد و انگشتر حضرت رسول خدای ص در دهن وی نهاد تا بمکید و اندکی تسکین
او تسکین یافت دیگر باره روی بمیدان نهاد و رجزی در صورت حال خود ادا کرد که ابو المفاخر
ترجمه آن بر این منوال آورده است نظم ساقی کوثر آب میخواهد ٭ میر مجلس شراب می
خواهد ٭ بچه شیر در طریق خطر ٭ راه آب از کلاب میخواهد ٭ کیست آن کو ز فرط بیکسی ٭ دل
زهر اکباب میخواهد ٭ گیسوان سیه سفید حسین ٭ کیست کز خون خضاب میخواهد ٭ مومنان
در بهشت و منکر ما ٭ سوی دوزخ شتاب میخواهد ٭ در این نوبت که شاهزاده مبارز میطلبید
عمر سعد لعین طارق ابن شیث را گفت برو و کار پسر امام حسین ع را بساز تا من حکومت
رقه و موصل از پسر زیاد برای تو بستانم طارق گفت میترسم که فرزند زاده رسول خدا را
بکشم و تو بدین وعده وفا نکنی عمر سعد لعین سوگند خورد که از این قول برنگردم و اینک انگشتر
مرا بگیر و نگاه دار آن شقی انگشتر عمر سعد را در انگشت کرد و بآرزوی حکومت موصل
روی بحرب علی اکبر کرد و با سلاح تمام بمیدان آمد نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را
رد کرده باو در آمد و نیزه بر سینه او زد که مقدار دو وجب سر سنان از پشتش در آمد
و طارق از اسپ در گردید و علی اکبر مرکب عقاب را بر او راند تا همه اعضای او خورد شد
پسر او عمر طارق بیرون آمد بقتل رسید پس دیگرش طلحة بن طارق از غم پدر و برادر بشورید
و مرکب بر انگیخت و چون شعله آتش خود را بشاهزاده رساند و فی الحال یقه گریبانش گرفته
بطرف خود کشید تا از مرکبش در افکند که علی اکبر دست دراز کرده و گردن او را بگرفت و
چنانش بپیچید که خورد شد و از میان زینش در ربود و بر زمین زد که غریو از لشکر برآمد
و نزدیک بود که مردم از هول و هیبت و زور و شوکت متفرق گردند عمر سعد لعین بن سعد
و مضراع ابن غالب را فرمود که برو و این جوان را دفع کن مضراع در برابر شاهزاده آمد ٭
گویا که نیزه حواله او کرد علی اکبر شجاعت از جد و پدر خود میراث داشت نعره زد که چنانچه

همه

همه سپاه از هول نعره او بلرزیدند و مضراع در آمد و بضرب تیغ نیزه آن شقی را قلم کرد مضراع
خواست که تیغ برکشد که علی اکبر خدا را یاد کرده و بر رسول صلوات فرستاد و تیغی بر سرش
زد که تا خانه زین بدو نیم گردید و بیکبار از مرکب در افتاد و سپاه در خروش آمدند و ابن
سعد شقی محکم ابن طفیل را با ابن نوفل طلبید هر یکی را هزار سوار داده بحرب علی اکبر فرستاد
و ایشان از گرد راه رسیده بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بشجاعت حیدری آن دو هزار
سوار را بر گرفته تا بقلب لشکر بدوانید و مانند شیر گرسنه که در رمه میش افتد می
گشت و می شکست تا شور در لشکریان افتاد پس باز گشت و بپیش پدر آمد و فریاد العطش
العطش بر داشت امام حسین ع گفت ای جان پدر غم مخور که دم بدم از حوض کوثر سیراب
خواهی شد علی اکبر بدین مژده دلشاد گشته باز گردید و بیکبار لشکر اشرار از یمین
و یسار بر او حمله کردند و زخم بسیار بر او واقع شد آخر بطعن نیزه ابن نمیر و گویند بضرب
تیغ منقذ ابن مره عبدی از مرکب در افتاد و نعره زد که ای پدر این از پای در افتاده
را دریاب و دست گیر رباعی بر کذار چو خاک افتاده‌ام ای بخت ٭ بدین طرف برسان
نازنین سوار مرا ٭ نمی‌برم ز غم این بار جان ز هجر خدا ٭ خبر برید ز من یار غمگسار مرا ٭
آواز بگوشش امام حسین ع رسید اسپ در تاخت و او را از میان میدان در ربوده بخیمه
آورد و خود از مرکب فرود آمد سر او را در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند و ای
آرام دل دردمند با مادر و پدر سخن بگوی علی اکبر دیده باز کرده و سر خود را در کنار
پدر و خروش مادر و خواهران شنید گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان گشاده
است و حوران کاسه‌های شربت در دست نهاده مرا اشارت میکنند که بیا این کلمه بگفت
و چشم را بپوشید و سوی ریاض جنت پرواز نمود رضوان الله علیهم اجمعین و لعنة الله
علی قاتله خروش از حرم امام حسین ع و خواهران علی اکبر برآمد و امام ع نیز میگریست
و میگفت ای فرزند منزل خود را در آن جهان دیدی و بنزدیک جد خود رسیدی و
شربتهای نوشین بنوشیدی و خلعتهای بهشت در پوشیدی و ما را در میان اعدا بگذاشتی
و خود را جنات عدنٍ مفتحةً لهم الابواب برداشتی نظم ای عزیز پدر چرا رفتی ٭ وز کنار
پدر چرا رفتی ٭ بر نخورده ز بوستان حیات ٭ سوی کاشانه فنا رفتی ٭ خوش از این کلبه
فنا رستی ٭ در سراپرده بقا رفتی ٭ مصطفی جد تست میدانم ٭ که بنزدیک مصطفی رفتی ٭ فرع

زهرا و مرتضی بودی ٭ سوی زهرا و مرتضی رفتی ٭ شهربانو میگفت دریغ از آن نهال چمن
شادمانی که در طراوت بهار جوانی بصدمت باد اجل پژمرده شد و افسوس از آن
جمال زیبا که صنوبر از جلوات حیاة چاشنی ذوقی نیافته چون غنچه از شوکت باد فنا
غوات در پرده شد بیت ماه نو را چه اتفاق افتاد ٭ که چنین زود در محاق افتاد ٭ و روایتی
دیگر آمده که در آن زمان که علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد او را در میان گرفتند شاهزاده
از نظر امام حسین ع غایب شد امام حسین ع از عقب وی در آمد و حال معلوم کند و
نعره میزد یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر بر آمد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر دریاب مرا امام
حسین ع مرکب از آنجا راند و گفت یا علی از طرف دیگر نعره که ادرکنی یا ابتاه امام حسین ع
از عقب آواز رفت و او را باز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ
ابن نعمان نخعی بفرق او زده بود و بدان نزدیک شده که از مرکب در افتد شاهزاده خود
را بر روی نگاه داشت و یال اسپ را گرفته عنان بدو گذاشت اسپ او را بجانبی برد که
نه جانب لشکرگاه امام حسین ع بود و چون قدری راه رفت علی اکبر از اسپ در افتاد
و اسپ روی بجانب میدان نهاد اما چون امام حسین ع نعره زد و جواب نشنید بطاقت
شد صف لشکر را از هم بدرید علی اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد او را کشته نیز
نیافت قضا را مرکب امام حسین ع از حوالی لشکر عمر سعد روی ببادیه نهاد و هر چند
امام حسین ع عنان او باز کشید اسپ تمکین نکرد تا مقداری راه از میدان قتال و معرکه
جدال دور شد یا علی یا علی نعره میزد و در آرزوی فرزند چند بلا آب از دیده محنت
دیده می بارید و بزبان حال میگفت شعر نفرقت تو دلی دارم و هزاران درد ٭ ز هجر تو قصه
دارم و هزاران آه ٭ ای فرزند دلبند کجائی و چراغ خود به پدر سوخته جگر نمی نمائی
ای پسر از دشمن دل ریشم ریش دل مرا نمک هجران تو در خور است شعر من خود آزارم
از این سنگین دلان ٭ زار بودم کشتم اکنون زار تر ٭ در اثنای این حال نظر امام حسین ع
بر مرکب علی اکبر افتاد و علی اکبر را ندید خواست که اسپ را بگیرد اسپ روی ببادیه
نهاد امام حسین ع پی اسپ بر داشت و میرفت تا بموضعی رسید که اسپ ایستاده بود
نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده چون مرغ نیم بسمل میطپید و بخود در میان خاک و خون
می غلطید امام حسین ع فی الحال پیاده شد و پیش وی بنشست و دست بر پیشانی

وی

وی نهاد علی اکبر چشم باز کرده جمال با کمال پدر را دید گفت یا ابتاه می بینی امام حسین ع
گفت چه چیز را بینم گفت ای پدر در نگر و ببین که جدم مصطفی ص دو قدح شربت
از آتش به بهشت در دست دارد و یکی بمن میدهد که بنوش و من میگویم که هر دو
قدح بمن ده که بغایت تشنه ام میفرماید که ای علی تو یک قدح بنوش که آن دیگری
از برای پدرت آماده کرده ام که او نیز با لب تشنه نزدیک من خواهد آمد این بگفت
و نقد جان بجانان تسلیم کرد امام حسین ع او را بر اسپ عقاب بسته بدر خیمه آورد
و مادر و خواهرانش زاری در گرفتند و برای وی مرثیها میخواندند چنانچه قبل
از این سمت ذکر یافت دریغا که هلال نورگستر ولایت که از افق امامت و هدایت طلوع
یافته بود هنوز بر مدارج معارج کمال بدر منیر و مستعلی ناگشته بحجاب غروب و نقاب
افول محتجب و مختفی گشت و نهال طوبی مثال بوستان کرامت برکنار جویبار نبوت
و شهامت نشو و نما نه پذیرفته بود و پیش از اظهار ازهار فضایل و معالی بصرصر اجل
از پای در آمد تا دامن آن تازه گل از دست برون شد چون غنچه دلم ته به ته آغشته به
خون شد سوزش این درد را کسی داند که بر فاقه و مهاجرت فرزند دلبندی سوخته
باشد و خوانش این زخم را مصیبت رسیده شناسد که بحادثه جگر سوز مفارقت دلبند
ارجمندی مبتلا گشته بود رحمة الله علیه راوی گوید چون امام حسین ع دید که از هیچ
طرف یاری و مددکاری روی نمی نماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و هواداری بر نمیاید
و مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروش بر آوردند و شیون آغاز کردند امام ع فرمود که
ای پرده گیان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در مهد عفت و فتوت خاموش باشید
و تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبائی را شعار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب
محرومی از ثواب است و ثواب صابران نزدیک حق سبحانه و تعالی بیرون از حد و حساب است
و زبان بیان فراق زدگان اهل بیت بفحوای این سخن ادا میکردند بیت دل ندارد طاقت
بار فراق ٭ این دل است ای شاه سنگ خاره نیست ٭ و ناطقه حال شاهزاده در جواب میفرمود
که راست میگوئید بیت صبر کردن در فراق چون منی ٭ سخت دشوار است اما چاره چیست ٭
پس دختر خود سکینه را بنواخت و خواهران را گفت که سکینه من امروز یتیم خواهد شد
زینهار که بعد از من بانگ بروی مزنید و باوی بی التفاتی مکنید که دل یتیمان نازک میباشد

وپس از من موي برهنه نكنيد وطپانچه بر چهره مزنيد وروي وسينه مخراشيد وجامه
چاك مسازيد كه اين عادت اهل جهل است امّا از گريه منع نميكنم كه شماي غريبان وبيكسانيد
ومظلوم وبيچاره شده وعوره وآواره كشته وبا اين همه مصيبت من گرفتار خواهيد شد وبه
شهادت من سراسيمه وشيدا خواهيد كشت در اين محل زينب وشهربانو وام كلثوم وسكينه
بطاقت شدند وگريه آغاز كردند بر وجهي كه صومعه داران آسمان از آه وناله ايشان بفرياد
آمدند شاهزاده همه ايشانرا تسلي داده بر مركب سوار شده خواست كه بميدان رود كه ناگاه
خروش عظيم وغلغله بزرك از درون خيمه بسمع مبارك امام حسين ع رسيد سبب آن پرسيد
گفتند اي سيد ومرور زمانه ستمگر بر ما خواري ميكند وعلي اصغر از تشنگي زاري ميكند
وشير در پستان مادرش نمانده وآن طفل شيرخواره بهلاكت نزديك شده امام حسين ع فرمود
كه اورا نزديك من آريد ام كلثوم او را پيش امام ع آورد امام مظلوم او را بستد ودر پيش قربوس
زين نهاد ونزديك مخالفان رفت وآن طفل را بر روي دست آورده گفت اي قوم اگر من بزعم شما
گناه كارم اين طفل باري هيچ گناهي ندارد يك جرعه آب دهيد كه از غايت تشنگي شير در پستان
مادرش نمانده آن جفاكاران سنگين دل گفتند مخالفت كه بحكم پسر زياد شقي يك قطره آب بتو يا
فرزندان تو دهيم در اين حال نامردي از قبيله اسد كه او را حرمله بن كاهل گفتند تيري در كشيد
سوي امام حسين ع انداخت قضارا آن تير بر حلق علي اصغر آمد وكذاره شده در بازوي امام
حسين ع نشست شاهزاده آن تير را از حلق آن معصوم زاده بي نظير بيرون كشيد وخوني كه
از حلق او ميرفت بدامن پاك ميكرد ونمي گذاشت كه بر زمين افتد پس روي بخيمه نهاد ومادرش
را طلبيد وگفت بگير اين طفل شهيد را كه از حوض كوثر سيرآب كردند شهربانو خروش برآورد
وخواتين اهل بيت فغان بركشيدند وامام حسين ع بر حال آن طفل مظلوم گريه كنان ميفرمود
نظم ناجدا گشتي از كنار پدر تيره شد بي تو روزگار پدر غمگسار پدر تو بودي وگشت بي تو ياد
ز غمگسار پدر تو برفتي زپيش من وز تو درد دل ماند يادگار پدر شهربانو نيز در فراق تو در
ديده خود مضمون اين كلمات بر زبان ميراند قطعه رفتي وسير نديده رخ تو ديده هنوز گويش يك
نكته ز لبهاي تو نشنيده هنوز چيده دست اجل اي غنچه نورسته تراه گلي از شاخ امل دست تو
ناچيده هنوز ودر مقتل خوارزمي ابو المفاخر گفته كه حضرت امام ع ميفرمود رباعي اي دل وديده و
روان پدر بي تو خرسند بود جان پدر اي گل عمر ناشكفته تمام زود رفتي ز بوستان پدر

راوي گويد كه با علي اصغر هشتاد وهفت تن بودند كه شربت شهادت چشيده ورخت بزندگاني بدار
الملك جاوداني كشيدند وبا امام حسين ع هيچ كس ديگر نمانده غير از امام زين العابدين ع واهل
بيت امّا چون شاهزاده خودرا تنها ديد آه سوزناك از جگر بركشيد واز بيكسي فرزندان وبيكسي
غريبي ايشان انديشيد خودرا از گريه نگاه نتوانست داشت نظم اي در يغا ديده انصاف اگر
بنگري بيني سبط پيغمبر حيران در كربلا تنها بدي بو غريبي حسين ودرد او بگريستي حضرت ختم رسل
هر گه كه در صحرا بدي كي توانستي كشيدن تيغ بر روي كسي گر علي مرتضي با ذو الفقار انجا
بدي فاطمه از حسرت واندوه آن لب تشنگان جامه بر تن چاك كردي گر در آن غوغا بدي گر
حسن بودي در ان صحراي پرگرد وبلا از غم وسوز برادر واله وشيدا بدي راوي گويد
كه با امام حسين ع از مردان يك امام زين العابدين ع ماند واو نيز بيمار بود چون پدر را تنها
ديد از خيمه بيرون دويد ونيزه بزرك برداشت امّا از غايت ضعف در زمين ميكشيد و
از رنجوري بدن بيمار كش مي لرزيد با چنين حال روي بميدان نهاد چون چشم امام حسين ع
بروي افتاد كه بمشتاق ميرود از عقبش بتعجيل شتافت وگفت الله الله اي پسر باز گرد كه
نسل من بتو باقي ميماند وتو پدر همه اهل بيت خواهي بود ونسل تو تا قيامت منقطع نخواهد
شد ومن ترا وصي خود ساختم عورات را بتو ميسپارم وامانتي كه از پدر وجد بمن رسيده
بتو ميسپارم اول قرآن كه كلام الهي وجمع حقايق نامتناهي است ديگر مصحف فاطمه وجفر
ابيض وجفر احمر وعلم غايب وجامع وصندوق وباقي علوم كه غير ائمه اهل بيت كسي بران
اطلاع نيست پس امام حسين ع امام زين العابدين ع را بخيمه در آورد وبشناخت وامانتهارا
بدو سپرده به تقوي وطلب رضاي مولي وصيت كرد پس گفت شهربانو را كه عيبه سلاح
مرا بيار كه حجره جمله گذشت ورسيد نوبت ما تور الائمه در مقتل خود آورده شعر اينك
آمد نوبة من الوداع الوداع اي عترة من الوداع دم بدم خواهيد چون ابر بهار گريه كرد
از حسرت من الوداع پس حضرة قباي خز مصري در پوشيد وعمامه حضرت رسول خداي بر
سر بست وسپر حمزه سيد الشهدا در پس پشت افكند وذو الفقار حضرة شاه ولايت حمايل
كرد وبر اسب ذو الجناح سوار شده عزم ميدان نمود وپرده نشينان حجره عصمت از پي او
روان شده ميگفتند اي شاه واويلاه تو ميروي ما را بكه ميگذاري واين غريبان بيكس
را بكدام كس ميسپاري امام حسين ع فرمود كه شمارا بخدا ميسپردم كه او وكيل بسنت در عنا

شما وكفي بالله وكيلاً امّا چون امام مظلومان بميان ميدان رسيد نيزه بر زمين استوار كرد
ورجزي آغاز كرد وقريب بيست بيت از ان جمله پنج بيت بر رسم تبرك آورده شد عربيه خيرة
الله من الخلق ابي ثم امي فانا ابن الخيرتين فضة قد صفيت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبين
فاطمه الزهرا امي وابي وارث الرسل ومولا الثقلين من كه جد كجدي في الورى او كشيخي
فانا ابن العلمين ذهب في ذهب من ذهب ولجين ولجين ولجين مضمون ترجمه بعضي اين
ابيات از كلام عزيزي آورده ميشود نظم جد من خير الورى فاضل ترين انبياست آفتاب
اوج عزت شمع جمع اولياست منقبتهاي پدر گر بر شمارم دور نيست در درج لافتى و
بدر برج هل اتى است مادرم خير النسا فرزند خاص مصطفي بر كمال او كلام بضعة مني
گواست نور بر اور گر بپرسي هست شهزاده حسن وانكه سبط مصطفي ونور چشم مرتضي است
هست عم جعفر طيار كند بر باغ خلد دايما پرواز او تا آشيان كبريا است حمزه سر خيل شهيدان
باشد عم پدر اين چنين اصل ونسب در جمله عالم كراست اي ستمكاران سنگين دل كجا اخلاق
شما نيكو نامي ونفاق وحيله وجور وجفاست جمله فرزندان وخويشان وعزيزان مرا قتل
كرديد اين چه آئينست واين طغيان چراست اين زمان بهر هلاك من كمر را بسته ايد كشتن
من در كدامين مذهب وملت رواست تشنه لب رفتند ياران ومن از پي ميروم در قيامت
حضرة حق حاكم ما وشماست پس گفت اي قوم بترسيد از خدا كه شب بروز آورد وبميراند
وزنده گرداند روزي دهد جان ستاند اگر بدين خداي اقرار داريد وبر رسول او كه جد
منست ايمان آورده ايد بر من ستم مكنيد وبيدادي روا مداريد وبرانديشيد از فرداي قيامت
كه در عرصات جد وپدر ومادر من با شما خصمي كنند وشمارا از حوض كوثر آب ندهند واينك
هفتاد ودو تن از فرزندان وبرادران وبرادرزادگان واقربا وموالیان من بكشته ايد وحالا
قصد كشتن من داريد اگر براي مملكت است سر راه بگذاريد تا بجنبه وتركستان بروم وعيال
مرا از تشنگي جگر كباب است مقداري آب بچشانيد تا من فرداي قيامت با شما خصمي نكنم واگر چنين
نكنيد الحكم لله ورضينا بقضاء الله مردم شام كه اين سخن بشنيدند از معركه برميدند و
گوشها بترسيدند ونا اميد شدند بحير بن ربيعه وشبث ربعي وشمر ذي الجوشن عليه اللعنه ديدند
كه كار از دست رفت ونزديك شد كه لشكر با امراي خود بحرب اندر آيند در برابر امام حسين ع
آمده گفتند يا ابن ابي تراب قصه برخود دراز مكن واين كبر از سر بنه بيا تا ترا پيش ابن زياد

عليه اللعنه بريم تا بر يزيد لعين بيعت كني واز اين مهلكه خلاص يابي واگر نه ترا بر اين وجه
ميداريم تا از تشنگي خلاص نيابي هلاك شوي امام حسين ع سر خود در پيش انداخت امّا
عمر سعد لعين چون گريه لشكر وافغان ايشان شنيد بترسيد واز قلب لشكر بيرون تاخت بانك
بر پيادگان وسكه مگذاريد كه پسر ابي تراب ديگر سخن گويد وبر وي تير باران كنيد بيكبار مقدار
پانزده هزار ناكس تير در كمان نهاده از شست رها كردند قضارا يكي از ان بر حضرة امام
حسين ع وبر مركب وي نيامد از اين خطا آن جفاكاران منفعل شده باز گشتند وشاهزاده بخيمه
باز آمد نور الائمه نقل ميكند كه در ان وقت كه امام حسين ع در كربلا تنها مانده بود كه وراي
پرده نشينان كسي ديگر نماند شعر وراي پرده نشينان وكودكي بيمار نماند هيچكسي ديگر از تبار
حسين حسين گريه كنان در وداع فرزندان ستاده لشكر بجهد در انتظار حسين قصه آمدن
جنيان بمعاونت شاهزاده امّا شاهزاده ميخواست كه حمله كند ناگاه گردي وغباري پديد آمد
چنانچه كسي رفيق در ان ميدان نبود در اين حال شخص معيب با شكل عجيب بر مركبي نشسته كه
سر وسينش پير بود دست اسپ ميماند وپايش بمثابه پاي شتر بود پيش امام حسين ع آمد
وسلام كرد بدين عبارت كه السلام عليك وعلى جدك وابيك وامك واخيك امام حسين ع جواب
سلام او باز داد وگفت تو چه كسي اي نيك بخت كه در چنين وقت بر مظلومان بيچاره وغريبان
آواره سلام ميكني گفت يا ابن رسول الله من مصير بن يانم ومولاي سيد آخر الزمانم وچاكر شاه
مردانم مرا زعفر زاهد جني ميگويند ولشكر من در اين بيابانست پدر وقتي كه بچاه بير العلم
در آمده بود وديوانرا ضرب تيغ مسلمان ساخت وپدر مرا امير قبيله امارت بر ايشان داد امر
موت پدر همه در فرمان منند دستوري ده تا با لشكر خود بيايم ودمار از اين قوم بر آرم مطلع
دوستانرا شاد گردانم بفرمان خدا وين ستمكاران سركش را در آرم من زپا امام حسين ع گفت
اي زعفر حمايت به نيكوي مزد دهاد شمارا دستوري بقتل آدميان نيست براي آنكه شما جسم
لطيف ايشان شمارا نه بينند وشما ايشانرا بكشيد اين ظلم باشد وانكه ملايكه در حرب بدر و
حنين نزديك جدم آمده با كفار حرب كردند آن بفرمان خدا بود وقربان كرده وبمنزل خود باز رو
زعفر گفت اي سيد ما خودرا بصورة ايشان بديشان نمائيم وحرب كنيم اگر آن قوم مارا بكشند
شهيد راه تو باشيم امام فرمود كه جزاك الله خيراً يا زعفر حلم از زندگاني دنيا سير شده ودر عالم
المنايا ديده ام كه من امروز بهره در كار خود خواهم رسيد تو براي خاطر من باز گرد ومتعرض

این امر مشو و عمر باز کشت و آن غبار فرو نشست امام دید که اهل عناد در جدال و انکار می
کوشند و می افزایند و از خصومت و عداوت تنزل نمی نمایند دیگر باره روی بمیدان نهاد مبارز
طلبید تمیم ابن قحطبه که یکی از امرای شام بود و مرد نامدار بود در میان قوم خود عالی مقدار پیش
امام حسین ع آمد و گفت ای پسر علی تاکی خصومت میکنی فرزندان تو زهر هلاک نوشیدند و اقربا
و چاکران لباس فنا پوشیدند هنوز جنگ میکنی و تو یک تن با بیست هزار کس تیغ میزنی امام
حسین ع فرمود که ای شامی من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه بر شما گرفته ام
یا شما راه بر من گرفته اید برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیده اید اکنون میان من و شما بجز
شمشیر چه خواهد بود بسیار مگو و بیار تا چه داری این بگفت و از روی مردانگی یک نعره
حیدری از جگر برکشید که جگر لشکریان آب شد تمیم سراسیمه شده دستش از کار فرو ماند شاه
زاده تیغ برکشید و بر گردن آن ناکس نابکار زد که سرش مقدار ده قدم دور افتاد دیگر حمله کرد
و سپاه دشمن از ضرب تیغ او ترسان شده یکبار در رسیدند و یزید ابطحی بانگ بر ایشان زد
که ای بی همتان چه در مانده شده اید به بینید که با او چه میسازم و کار او چگونه بر می اندازم
پس سلاح بر خود راست کرده پیش امام حسین ع آمد و آن لعین ببسیار زور در شام و عراق مشهور
بود و بجرأت و شجاعت در ولایت مصر و روم مصروف و مذکور بود سپاه عمر سعد لعین چون
او را مقابل امام حسین ع دیدند از شادی نعره برکشیدند و عورات و اطفال اهل بیت از این واقعه
بترسیدند امام ع بانگ بر ابطحی زد که مگر مرا نمیشناسی که چنین گستاخانه پیش من می آئی
جواب نداد و تیغ حواله امام ع کرد شاهزاده پیش دستی نمود تیغی بر کمرش زد که همچون خیار
بدو نیم شد پس امام حسین ع آهنگ لب آب کرد که تشنه شده بود شمر ملعون بانگ بر لشکر
زد که زنهار مگذارید که امام حسین ع آب خورد که اگر یک شربت آب بیاشامد از ما یکی
را زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند و میان امام ع و آب فرات حایل کشتند امام حسین ع
با تیغ کشیده مرکب ذو الجناح را بر انگیخت و عزیز در صفت اسب و تیغ شاهزاده فرموده است
نظم تیغ گوهردار او الحق زنیکو گوهرین ٭ آتش همرنگ آب و آب رنگ آتشین ٭ گوهر او تابناک و
آتش او آبناک ٭ آب و آتش گشته یکجا هم قران و هم قرین ٭ کرده از خون دلیران در صف میدان
جنگ ٭ نعل خاراکوب اسبش خاک را با خون عجین ٭ تیز تک چابک عنان فولاد سم خاراشکاف ٭
خورد سر کوچک دهان لاغر میان فربه سرین ٭ شیر صولت پیل پیکر کوه کن دریا گذار ٭ رعد هیبت

برق

برق سرعت باد جنبش تیز بین ٭ مرکب اینست و آگه اینست تیغ این اینست مرد ٭ ای هزاران
آفرین بر جانت از جان آفرین ٭ امام ع همچنین مرکب می انگیخت و همچنان تیغ سرهای باغیان
چون برگ خزان بر زمین میریخت تا سه صف لشکر بر درید و راه بر خود گشاده ساخته بر
لب آب فرات رسید همین که اسب در جوی فرات راند کف آب بر گرفته خواست که بیا
شامد که یکی آواز داد که یا امام ع تو آب میخوری و لشکر در خیمه عورات افتاده غارت
میکنند امام حسین ع را غیرت هاشمی بر سر آمده آب را از دست بریخت و روی بخیمه
نهاد کس را ندید دانست که این سخن از مکر و غدر گفته اند اما حکم دوست چنان بود
که از آن آب نصیب نشود آن شب در روزه را شراب بهشت گشاید آورده که امام حسین ع از
لب آب فرات تا بخیمه رسیدن چهار صد نابکار را بیفکنده بود و چون بخیمه رسید
فرود آمد و قدم در سراپرده عصمت نهاد مخدرات اهل بیت بخدمت او حاضر شدند فرمود
که ای پرده گیان حرم محترم چادرها بر سر کشید و میانها را استوار بر بندید و بمصیبت
مرا آماده باشید اما جامه مدرید و فزع منمائید و صدای خود را بلند مکنید اما شما
را از گریه منع نمیکنم و یتیمان مرا نیکو دارید پس امام زین العابدین را در بر گرفت و بسی
او را بوسه میداد و میگفت شعر بیا جانا و داغم کن به آب و آتشم بنشان ٭ که تیغ از استخوان
بگذشت و آب از فرق و جان کاران ٭ بیا زان پیش کز حلقم برون ریزد شمر ملعون خون ٭ شود مرغ
دل پاکم ز تاب کربلا بریان ٭ کنارم گیر کز بویت شود جان حزین خرم ٭ سخن گو تا ز گفتارت
شود غمگین دلم شادان ٭ ای پسر چون بمدینه رسی دوستان مرا از من سلام برسان و
بگو که پدرم چنین فرموده که هر گاه که برنج غربت گرفتار شوید از غریبی من یاد
آرید و چون کشته به بینید از حلق ناحق بریده من فراموش مکنید و چون آب خوش
خورید از لب تشنه و جگر تفسیده من بر اندیشید نظم ای همدمان مشفق وای دوستان
من ٭ یاد آورید واقعه و داستان من ٭ از جوی دیده چشمه خونین روان کنید ٭ از بهر آب داد
سرو روان من ٭ زد آسمان عمامه خورشید بر زمین ٭ آندم که غرقه دید بخون طیلسان
من ٭ پژمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب ٭ تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من ٭ آب فرات
کف بر سر و سر بسنگ زد ٭ وقتی که تشنه شد لب گوهر فشان من ٭ گویند خون بتعزیت من که
میرسد ٭ صد گونه فیض روح شما از جان من ٭ شهربانو پیش آمد که ای سید وای سرور

من در این ملک غریب و بیکسم و غمخواری و غمگساری ندارم و خواهران و فرزندان تو اولاد
و امجاد حضرت رسالت اند و کسی را بر ایشان دستی نباشد و طریقه حرمت شما نگاه دارند اما
من دختر یزدجرد شهریار و غیر از تو کسی دیگر ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من
کنند و حرمت حرم تو نگاه ندارند امام ع فرمود که ای شهربانو غم مخور که کسی را بتو دستی
نباشد و همیشه مکرم و محترم خواهی بود و در روایت دیگر آمده است که امام حسین ع فرمود در
ان ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب بی من نزد تو خواهد آمد تو بر نشین
و عنان بدو سپار که او ترا از میان قوم بیرون برد بجائی که خدا خواهد برساند اما آنچ
آنست که شهربانو همراه اهل بیت بشام رفت القصه امام حسین ع یکیک از اولاد وداع
کرده سوار شد و آن وداع آخرین بود و دیدار بازپسین پس دیگر باره سوار شده و بزبان حال
میگفت نظم لا ابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند ٭ هر چه دامن گیردم دامن از آن خواهم
فشاند ٭ دامن آخر زمان دارد غبار حادثه ٭ آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند ٭ پا بجز
بر سر کون و مکان خواهم نهاد ٭ دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند ٭ از سر صدق و صفا
چون صبح دم خواهم زدن ٭ زندوان دم در هوای دوست جان خواهم فشاند ٭ راوی گوید که چون
شاهزاده روی بمیدان نهاده مبارزت نمود عمر سعد ملعون گفت ای یاران بدانید که یکیک
حریف حرب او نیستید و او حالا تشنه است و از تشنگی نزدیک رسیده که هلاک شود یکبار
حمله کنید لشکر از جای بجنبیدند و امام حسین ع را در میان گرفتند و آن سرور شهدا چون
شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای رعد آسای انا ابن رسول
الله در تزلزل می آورد و از شعاع تیغ برق نمای صاعقه وارش چشم اهل خصم را خیره و رخسار
امیدش را تیره میکرد و غبار که در میان آسمان و زمین برخاسته بود بباران خون اعادی
می نشاند و نزاعی که از جان ناپاک مخالفان با بدن تیره اش واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع
فیصل میداد و از زبان حالش گوش هوش اهل بیت که نظاره حرب او مینمودند مضمون این
قصه و فحوای این نکته میشنودند مطلع الوداع ای دل که جان خواهم فشاند ٭ دست همت
بر جهان خواهم فشاند ٭ و در بعضی روایات هست که بار دیگر شاهزاده عالمیان خود را بر لب فرات
رسانید و کف آب را برداشته خواست که بیاشامد از تشنگی اطفال و عورات بر اندیشید و
آن آب را بریخت و نقلی دیگر هست که کف آب پیش دهن برد و قطره هنوز بحلق مبارکش نرسیده

بود

بود که حصین بن نمیر ملعون تیری بر دهن مبارک امام ع زد که آن آب نصیب آن حضرت
نشد و دم بدم دهن مبارکش پر خون میشد و بیرون می افکند و دشمنان حمله می آوردند
و تن نازنین شاهزاده را مجروح میکردند از بسیاری زخم امام ع دست از حرب بداشت و مرکب
نیز از بسیاری کارزار مانده حضرت هم آنجا که رسیده بود عنان مرکب باز کشید عمر سعد
ملعون در این حال که امام ع را ضعیف حال دید قصد وی کرد امام ع فرمود که یا ابن سعد
تو خود می خواهی آئی که مرا بقتل رسانی ابن سعد ملعون شرم داشته عنان مرکب باز گردانید
اما شمر ملعون بدبخت پیادگان را گفت که گرد وی بگیرید همین که پیادگان گرد حوالی امام
حسین ع را فرو گرفتند شمشیر حواله ایشان کرد تا همه منهزم شدند شمر لعین خجل زده شد
و با طایفه از آن سنگین دلان قصد کرده پیش امام دویدند و بعضی از لشکریان خواستند که بخیمها
در آیند و غارت امام ع آواز داد که ای آل ابو سفیان لعین اگر چه شما را دین نیست از عار
نیز نمی اندیشید و حمیت عربیت هم بگوشه گذاشته اید شرم نمیکنید و تعرض حرم من میکنید
شمر لعین گفت که یا حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینک من هم
این جا ایستاده ام و با شما حرب میکنم تمنای من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده
باشم شمر لعین گفت یا پسر فاطمه ع این یک التماس بود با اجابت مقرون است و آن جماعت
را که توجه بخیام کرده بودند باز گردانید گفت از توجه و تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود
ما قتل امام حسین ع است اگر کاری میکنید اینجا سعی نمائید دیگر باره آغاز جنگ کردند امام ع
همچنان ایستاده در ایشان مینگریست و میگفت عجب حالی واقع است که هر چند نگاه میکنم
یاری و هواداری نمی یابم و هر سو نظر بر میکنم محرم رازی و غمگساری ندارم شعر بهر که می
نگرم رو نمیکند سویم ٭ میان این همه بیگانه آشنائی نیست ٭ کجا روم چکنم رو بکه کنم پیش
که درین میان بیابان که ره بجائی نیست ٭ راوی گوید که در آنحال چندین سوار و پیاده بر امام
حمله کرده بودند چون نزدیک وی رسیدند یکی از ترس قدم پیش نتوانست نهاد و از هیبت
امام ع چشم نمیتوانستند گشاد همه از دور ایستاده بودند آخر بر این قرار کردند که حضرت را
تیر باران کنند در این حین امام ع از مرکب فرود آمد که زخمی بر ران ذو الجناح نرسد که یاد
کار چند بزرگوار و بدر ناصلوش بود لشکریان که او را پیاده دیدند دلیر شده آهنگ وی
کردند نامردی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد امام ع تیر را بیرون کشید اما از موضع

جراحت خون مانند جوی آب روان شد آن سرور دست مبارک بر آن زخم مینهاد و پر
خون میشد بر سر و ریش خود میمالید و میفرمود که بدین هیات با جد خود محمد رسول الله ص
ملاقات خواهم کرد و حال کشتگان خود را به تفصیل خواهم گفت اما راوی گوید که هفتاد و دو
زخم نیزه و تیر و تیغ بر وی زده بودند و در آن حال امام ع روی بقبله نشسته بود و متوجه
بحضرت کبریا پیوسته بیک مردود بقصد قتل آنحضرت میآمدند و چون نظر ایشان بر روی وی می
افتاد شرم میداشتند و فی الحال باز میگشتند و میگفتند ما نمیخواهیم که فردای قیامت این
خون در گردن ما باشد و ما را بدین خون مواخذه نمایند بیت سهل کاری نیست خون آل احمد
ریختن خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن اما شمر ملعون دید که لشکریان در قتل امام ع اهمال میکنند
بانگ بر ایشان زد که این همه توقف و تاخیر چیست درعة بن شریک ملعون در آمد و زخم بر دست
آنحضرت زد و ده تن دیگر بقصد آن سرور بر جستند و نزدیک وی آمدند هیچ کدام را یارای
آن نبود که پیش وی آید سنان بن انس ملعون نیزه بر پشت شاهزاده زد که بیفتاد و خولی بن
یزید اصبحی ملعون از مرکب فرود آمد که سر مبارک آنحضرت از تن جدا کند دستش بلرزید برادر
ملعونش شبل بن یزید متصدی این امر قبیح شد اسمعیل بخاری آورده که در وقتی که امام ع
در افتاد یکی آمد که وی تمام کند امام ع در او نگریست و گفت برو که کشنده من تو نه و مرا
دریغ میآید که تو بآتش دوزخ گرفتار شوی آن مرد گریان شد و گفت یا ابن رسول الله تو بدین
حال شده و هنوز غم ما میخوری و میخواهی که بآتش دوزخ نسوزیم پس آن تیغ که برای کشتن امام ع
کشیده بود جلوه داد و دوان دوان پیش عمر سعد ملعون آمد آن لعین گفت که چه کار کردی کار
امام حسین ع را تمام ساختی گفت آمده ام که کار تو تمام بسازم پس تیغ حواله فرق عمر سعد لعین
کرد نوکران وی از گرد آن مرد در آمدند و تن تنها بر وی روان کردند روی بجانب امام حسین
کرد و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو مرا شهید کردند فرما مرا با [illegible] و همی
و با شهیدان لشکر بهشت بوی امام ع آواز داد که چنین کنم خوش دل باش مطلع چون بر سر
کوی مهر من کشته شوی ز عهد حزن بها بوون ایم من در روایتی آمده که چون امام ع بر
زمین کربلا افتاد زمین بلرزید و غریو از آسمان بر آمد ده تا کس ملعون از آن لشکر پیاده شده
با تیغها کشیده نزد امام حسین ع آمدند و هر کس را مدعا آن بود که سر مبارک آنحضرت را پیشتر
از یک دیگر ببرند صله و خلعت بستانند هر که پیش وی آمد امام ع چشم باز میکرد و عدو وی

انکس

انکس میکردید اشمر زده باز میگشت تا دو کس مانند یکی سنان بن انس و شمر ذی الجوشن
علیه اللعنه اما سنان خواست که پیش رود که شمر پیش دستی کرده بیامد و بر سینه امام ع
نشست امام ع دیده باز کرد و گفت تو کیستی گفت شمر بد بخت لعینی امام ع فرمود که دامن زره
از روی خود بردار همین که روی خود را برهنه کرد امام حسین ع دید که دندانهای او همچون
دندان خوک از دهانش بیرون آمده گفت بادی یک نشان راست آمد امام ع فرمود که سینه
را برهنه کن چون جامه را بر داشت دید که بر سینه هفت پستان دارد گفت صدق یا رسول
الله امشب جد بزرگوار خود را در خواب دیدم که بمن گفت فردا نماز پیشین نزد ما خواهی آمد
و کشنده تو بدین شکل خواهد بود آن نشانها که بمن نموده بود در تو موجود است ای شمر کار را تمام
باش اما ای شمر میدانی که امروز چه روز است گفت بلی میدانم امروز روز جمعه و روز عاشورا
است گفت میشناسی که این ساعت چه ساعت است گفت آری وقت خطبه و نماز جمعه گذاردن
است گفت ای شمر در این ساعت صدای خطیبان بنام جدم محمد بر بالای منبرها خطبه میخوانند
نعت جد بزرگوارم میگویند و با من این معامله میکنی ای شمر حضرت رسول خدای بسیار روی
بر سینه من نهاده و تو بدین سان بر سینه من نشسته و بسیار بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بر
آن میرانی و من میگریم روح زکریا پیغمبر ع بر دست راست خود می بینم و روح یحیی معصوم ع بر
دست چپ خود مشاهده مینمایم ای شمر ساعتی از بالای سینه من برخیز که وقت نماز است تا
دمی به نماز مشغول شوم که مرا میراث است که در نماز زخم خورم آن زمان که من در نماز باشم
و با پروردگار در راز و نیاز تو مطلب خود قیام نموده هر چه خواهی کن شمر ملعون از بالای سینه
بی کینه آنحضرت برخواست و امام ع آن مقدار طاقت داشت که روی بقبله آورد و پس به نماز
مشغول شد و بسجده رفت شمر ملعون صبر نکرد که امام مظلوم و شهید معصوم نماز را تمام
کند هم در سجده اول آنحضرت با نصرت و آن گل نو رسته ولایت را شربت شهادت چشانید انا
لله و انا الیه راجعون و در این حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله از اهل حظایر جبروت
بر آمد آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد و ماه جهان تاب در چاه محاق افتاد و زهره از برای
دل زهرا دست از طرب بداشت کیوان بر بام هفت ایوان باتفاق مصیبت زدگان لوای تعزیت
برافراشت و فرشتگان در جو هوا ناله بر داشتند و جنیان از نواحی کربلا بناله در آمدند
آسمان از خود دامن بر گردانید و زمین از غضب الهی بر خود بلرزید مرغان هوا از آشیانها

خود گذاشته متفرق شدند نعره غراب البین بر کشیدند ماهیان در دریا از آب بیرون آمده
در یا مغلو خاک مذلت بطپیدند موج حسرت باوج فلک رسانیدند کوهها بصدای هایهای در [illegible]
نواهای محنت انگیز بنالیدند و آواز گریه از اطراف و جوانب بر خواست و کسی نمیدانست که
فغان کیست و آن تعزیت کجاست نظم اندرین غم نه همین ارض و سما بگریستند کامل عالم از
ثری تا ثریا بگریستند آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم در غم شاه شهید کربلا بگریستند
در هوای آن لب محروم از آب فرات ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند اولیا گشتند
بهر مرتضی زاری کنان انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند در قصور جنة الفردوس حوران س
بس از برای خاطر خیر النسا بگریستند ما تا پسران احمد مختار علیه الصلوة مالک الجنا و از
وقوع این حادثه هایل در مقام تحیر دایره وار سرگردان است و جان هواداران اهل بیت
اطهار از حدوث این واقعه نازله در مجلس تفکر چون نقطه مرکز پای بند احزان هر گاه که
شعله این حکایت در کانون سینه بر میافروزد دل محزون را کباب میسازد و جگر پر خون را
میسوزد شعر بر فلک دوش از خروش من دل اختر بسوخت شعله آهم چو پروانه ملک را
پر بسوخت زاهد افسون عمش لب خشک و صوفی دیده تر آه ازین آتش که چون زد شعله
خشک و تر بسوخت احمد اعثم کوفی رحمة الله علیه در تاریخ خود نقل کرده که در مقارن قتل
حسین ع غبار سرخ پدید آمد و جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند گمان بردند
که مقدمه عذاب خدای تعالی است اما بعد از ساعتی غبار مرتفع شد عالم منجلی شد و اسب
شاهزاده بعد از قتل وی رسید بهر جانب دویدن گرفت و بعد از لحظه باز آمد و موی پیشانی
خود را بخون آنحضرت آلوده ساخته و آب از دیده روان کرده رو بخیمه امام حسین ع نهاد چون
اهالی حرم شاهزاده اسب را دیدند که بار روی خون آلوده می آید و سوار همراه نیست فریاد از نهاد
ایشان بر آمد مرکب را مخاطب ساختند و میگفتند ای ذو الجناح شاهزاده را چه کردی چنان
که بودی چرا باز نیاوردی چگونه دلت داد که او را در میان دشمنان بگذاشتی و بی او راه لشکر
گاه برداشتی شعر چه کردی خداوند اسلام را چه کردی شهنشاه ایام را چه خاک است ای
اسب بر روی تو ز خون که سرخ است این موی تو ایشان نوحه میکردند و ذو الجناح سر
در پیش افکنده قطرهای آب از چشم میبارید و روی خود را بر پای امام زین العابدین ع می
مالید ابو المؤید آورده که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع شد و ابو

المفاخر

المفاخر آورده که بجانب بادیه فرو رفت و کسی دیگر از وی نشان نداد اما بعد از قتل آن
حضرت شمر مردود با جمعی مطرود روی بخیمه نهادند و هر متاعی که بود بغارت بردند و گرد
عورات نگردیدند و شمر ملعون چون بخیمه امام زین العابدین ع آمدند امام تکیه داشت شمشیر
بر کشید و خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از پس کشتن این کودک
بیمار در گذر و بعضی گفته اند عمر سعد لعین بهر دو دست شمشیر گرفت و گفت از خدا نمی
ترسی و شرم نمیداری که بر قتل این کودک بیگناه که در دام مرض اسیر است و از قتل پدر و برادران
محنتان بانا له و نفیر اقدام مینمائی شمر بسبب مبالغه پسر سعد از آن فعل شنیع ممتنع شده با
سرهای شهدا و جماعت نسا روی بکوفه نهادند و باقی این سخن در باب دهم بین الاجمال و التفصیل
گفته آید در دو فصل والله اعلم بالفرع و الاصل

باب دهم

در وقایعی که اهل البیت علیهم السلام بعد از واقعه کربلا واقع شده و عقوبات مخالفان که
مباشر حرب شدند فصل اول در وقایعی که بعد از حرب کربلا مر اهل بیت را واقع شده باید
دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل آشوب تر از حکایت شهدای کربلا قصه نبوده
و هیچ زمانی از ازمنه قرون و اعصار پر سوز تر از واقعه اهل البیت ع صورت روی ننموده
و بواسطه غرابت این حالست که از روزگار شهادت امام حسین ع تا تاریخ تالیف این کتاب که
قریب هشتصد و چهل هفت سال میشود هر گاه که ماه محرم نو شده و رقم تجدید این ماتم بر صفحات
قلوب اهل اسلام و هواداران اهل بیت سید انام علیه الصلوة و السلام کشیده میشود و از زبان
هاتف غیبی و ندای عالم لاریبی بنسبت با مصیبت داران اهل بیت این ندا شنیده میشود نظم
کای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید از پی آن
تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم در میان گریه یاد آن گل خندان کنید چون ز خال روی
او یاد آورید ای دوستان همچو گرچون سحاب از دیده خون باران کنید نخل قدش را چو
دید ما آبی جو دید اندران ساعت که گشت گلبن و بستان کنید در چمن چون روی گل بینید
از شوق رخش با دل پر درد همچون بلبلان افغان کنید گر رسد از سنبل سیراب بوئی در مشام
یاد آن جعد سیاه و موی مشک افشان کنید بزرگی فرموده که ماه محرم ماه ماتم بود و حسین
علی ع شاه ماتم آن معاندان جاهل و ستمگران سنگین دل نه حرمت ماه بجای آوردند و نه
حشمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام بود و روز عاشورا روزی با احترام

و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز آدینه محل اجابت دعاست و آن شدن مدعا و مدام در چنین
ماهی قصد چنان شاهی کردند و در عاشورا اشور از اهل بیت برآوردند و در چنان روزی خانه
چنان دلفروزی بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنای حرمت چنان صاحب دولتی
از پای در انداختند عجب روزی که روح انبیای مرسلین و زمره ملایکه مقربین بموافقت
سید اولین و آخرین از این واقعه گریان بودند و حوران بهشت و جنیان با کمین سرشت در
مصیبت و غم و تعزیت و ماتم با بتول عذرا اتفاق نمودند و در آن روز علم عشرت نگونسار بود و خیل
وحشم ملالت و محنت بیشمار زمین مینالید که امروز روز عاشوراست و زمان فریاد میکرد
که روز فتنه و شوراست شعر بیا بنگر که عاشوراست امروز ٭ جهان تاریک و بی نوراست
امروز ٭ حسینی کرنبی را نور دیده است ٭ بدست خصم مقهوراست امروز ٭ بریده حلق و تشنه
لب جگر خون ٭ سر از تن تن ز سر دور است امروز ٭ رخ چون آفتابش ای دریغا ٭ بتیغ تیغ
مستوراست امروز ٭ در آن روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین حسین ع نهاده است و در
آن روز گیسوهای معطر معنبرش که حضرت رسالت ص بدست مبارک گرفتی در خاک
وخون افتاده است و در آن روز سگان محله ضلالت و خوکان بادیه جهالت سیر آب
بوده اند و شیر بچگان بیشه امارت و کرامت از تاب تشنگی اضطراب مینمودند و در آن دهم
محرم کودکان محترم فرو گرفته بزخم تیر و تیغش مجروح ساخته بودند و در آن دهم ماه سر
مبارک آن شاه بر داشته اند و تنش در خاک کربلا بگذاشتند شعر روز عاشوراست
بر دارید از سر تاج کبر ٭ و اندرین ماتم پلاس عجز در گردن کنید ٭ خاک سازید از غم شاه
شهید جیب جان ٭ قطرهای خون زچیی دیده در دامن کنید ٭ هواداران اهل بیت در
این روز عاشورا از عشرت و شادی کناره نمایند و درهای محنت و اندوه بر روی دل خود
بگشایند و رمانی اشک ندم از دیده بیارند و ساعتی آه سوزناک از سینه بر آرند در عیون
الرضا مذکور است که روز عاشورا بگریید و این روز را روز مصیبت خود دانید و
ترک مهمات دنیوی کرده بمراسم مصیبت قیام نمایید و هر که روز عاشورا کارهای دنیا
را بر طرف نماید حق سبحانه و تعالی حاجتهای دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که این روز را
روز الم و غم خود شناسد خدای تعالی روز قیامت را روز فرح و سرور وی کرداند و دیده
وی در روضه جنان بجمال اهل بیت روشن گرداند و هم در کتاب عیون الرضا حدیث

ریان

ریان بن شبیب آمده که یا ابن شبیب اگر میخواهی که در جنات اعلی در درجات علی با ما باشی
پس برانده و ما اند و هناك باش و بغم ما غمگین شو بتو باد بدرستی که هر که کسی را دوست
دارد او را با آن کس حشر خواهند کرد ای پسر شبیب اگر بگریی بر حسین علیه السلام بحقیقتی که قطرات
اشك بر رخسار تو روان کردد حق سبحانه و تعالی بیامرزد گناهان صغیره و کبیره و اندك و بسیار
ترا یا ابن شبیب اگر خواهی که بخدای رسی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت کن مر حسین را ع و اگر
خواهی که در غرفهای بهشت ساکن شوی نفرین کن قاتلان حسین را ع و اگر شاد میکردانند
ترا آنکه بیابی ثواب کسی که در ملازمت امام حسین ع شهید شده است هرگاه که آن واقعه
کربلا یاد کنی و بر خاطر گذرانی که کاشکی من در آن معرکه حاضر بودمی تا بر آن شاه مظلوم جان
نثار کردمی مطلع جان فدا کردمی بحق خدا ٭ بودمی گر بروز کار حسین ٭ آورده اند که عمر ابن لیث
پادشاه خراسان بود و قاعده داشت که هر امیری از امرا که هزار سوار مکمل داشتند و بر
او عرض کردی گرفته زرین بوی دادی روزی مجموع لشکر او را عرض میکردند صد و بیست امیر
با گرز زرین در دفتر نوشته شد که هر یك هزار مرد مکمل داشتند چون این صورت بعرض
رسید عمر لیث گریان شد و خود را از اسپ در انکند و روی بر خاک نهاد و بسیار وقت
بزاری و ناله پرداخت بعد از زمانی که با خود آمد ندیمی که با وی بسیار گستاخ بود سوال کرد
که ای پادشاه مطلع این نه وقت گریه و فریاداست ٭ وقت شادی و مبارکباداست ٭ ملکی
داری وسیع و امرا و وزرای مطیع کار ساخته و پرداخته و جهان صد و بیست هزار
سوار آراسته نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود گفت چون لشکر
خود را آراسته و مکمل و مسلح دیدم و خدم و حشم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم
واقعه کربلا در پیش من آمد آرزو بردم که آن روز با این لشکر چرا در آن صحرای خونخوار
نبودمی که بوقتی که شاهزاده حسین ع در میان لشکر دشمن درمانده بود من با این جماعت
حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت بر آوردمی یا جان فدا کردمی یا راه فتح و نصرت بپایان
بردمی القصه بعد از وفات او را بخواب دیدند تاج مکلل بر سر و دواج مرصع در بر کرده
آراسته بجواهر بر میان بسته و بر مرکبی از مراکب بهشت بر نشسته و غلامان نازنین
پیش وی دوان و ولدان سیمین تن بر یمین و یسار وی روان گفتند ای امیر حال تو بعد
از وفات تو چون گذشت گفت خدا مرا بیامرزید و خصمان را از من خشنود گردانید به

سبب نیت که در روز عرض لشکر کردم و معاونت شهید کربلا بخاطر آوردم و وقتی که جهت
شهدا از من ظاهر شد و انچه در باره آن مظلوم بر دل من بگذشت و از این سخن نکته معلوم
میشود که بمجرد نیتی که جهت نصرت امام حسین ع کسی در دل میگذاراند موجب نجات است پس
بی شبهه جزای آن رفعت عرفات و علوی درجات خواهد بود شعر شهیدان را بچشم کم مبین
کایشان بهر زخمی ٭ که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند ٭ اگر رفتند باری در الم زین عالم
ناخوش ٭ بدار الخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند ٭ وهم در عیون الرضا آورده که هر که مصیبت
ما را یعنی قصه کربلا یاد کند پس بگرید یا کسی را بگریاند چشم او نگرید روزی که چشمها گریان
باشند و هر که مجلسی سازد که ذکر ما در آن کرده اند دل او نمیرد بوقتی که همه دلها از هول بمیرد
پس اهتمام جهد کنید تا در این ایام منقبت انجام قطره آب از دیده بیارید و این قطرهها را
ضایع و بیحاصل نپندارید که هدیه تو یوم لا ینفع مال و لا بنون آب دیده و سوز سینه خواهد
بود چنانچه گفته اند بیت اشکی بدیده و کنجی بود دلم ٭ آهی بزن آهسته و شکلی بستان ٭ نور الائمه
آورده که ای مشتاقان بگریید وای محبان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس حسین ع
از هودج قدس باشك شما مینگرد و در ماتم داران خود از روی شفقت نظر میکند روزی
که امام حسین ع اگر شفاعت بر بند دهر که برای کمر بسته فردا لب امیدش از شادی بخندد
مطلع آخر هر گریه ما خنده ایست ٭ مرد آخر بین مبارك بنده ایست ٭ اسمعیل بخاری روح الله
روحه در سیر کبیر آورده که امام زاهد قدس سره در مجلس عاشورا میگفت ای مسلمانان
این مصیبت را سهل مشمارید و این تعزیت را آسان نفریبی مپندارید شعر زین ماتم ار سپهر
بقانون گریستی ٭ از چشم اختران همه شب خون گریستی ٭ چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی ٭ تا من
در این غم از همه افزون گریستی ٭ قبل از این گفته شد که روز مقتل حسین ع هر سنگی و کلوخی
که در حوالی بیت المقدس بر داشتند در زیر آن خون تازه یافتند و در شواهد آورده که زمخشری
در کتاب ربیع الابرار روایت کرده از هند جگرخوار خواهر زاده ام معبد که رسول ص در
خیمه من در خواب بود چون بیدار شد آب طلبید و هم وضو و دست مبارك خود بشست و
مضمضه کرد و آب در جایی که طرف خیمه بود بریخت چون بامداد نظر کردیم دیدیم درختی بزرگ
از آن موضع رسته است و میوهای بس بزرگ بار آورده مصرع بوی او چون بوی عنبر
طعم او چون طعم شهد ٭ اگر گرسنه خوردی سیر شدی و اگر تشنه بیاشامیدی سیر آب
شدی

شدی و اگر بیمار خوردی صحت یافتی و هیچ شتر و گوسفند برك آن نخوردی مگر که شیر او بسیار
شدی و ما آن را شجره مبارکه نام نهاده بودیم و از همه قبایل بطلب شفای بیماران بسوی ما می
آمدند و از میوه آن فرا میگرفتند یکروز بامداد آمدیم میوهای آن درخت ریخته و برکهای
آن خشك شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر مرگ حضرت رسالت ص رسید و بعد از آن میوه
میداد اندك چون از این واقعه سی سال بگذشت یك روز دیدیم از بیخ تا شاخ او همه خار
بر آورده بود و میوهای آن فرو ریخته ناگاه خبر مقتل امیر المومنین علی ع رسید و بعد از آن
درخت دیگر میوه نداد اما از برك آن نفع میگرفتیم و بیماران را از آن شفا می رسید تا روزی
بامداد نگاه کردیم از ساق آن درخت خون خالص روان شده و برکهای او پژمرده گشته گفتیم
آه از این نوبت حادثه عظیم واقع شده چون شب در آمد زاری و نوحه از زیر آن درخت
می شنیدیم و کسی را نمیدیدیم و بجهت آن ملول و مهموم و مغموم بودیم ناگاه خبر مقتل
امام حسین ع بما رسید بسیار بگریستیم و جزع کردیم و بمراسم قیام نمودیم بیت این زمان
محنت است ابدال دمی خرم مباش ٭ خون گری در ماتم او از درختی کم مباش ٭ اما راویان
این خبر جانسوز و ناقلان این حکایت غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت واقعه
شاه شهیدان روی نمود زمانه بیوفا درهای کرب و بلا بر روی تشنکان صحرای کربلا یعنی خاندان
آل عبا بدست جور و جفا بگشود و لشکر حوادث از کمینگاه غدر و حیله بیرون آمده کمان بزره
کردند و با تیرهای جگر شکار و نیزهای بزهر آبدار روی بر خیل ابرار و نقباء اهل بیت
سید اخیار آوردند نظم دریای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل ٭ خود را بر آن امام و فا
دار ریختند ٭ تیرهای بلبلان سخن گوی سوختند ٭ خونهای طوطیان شکرخوار ریختند ٭ هر
میوه که بود گل ز بستان مرتضی ٭ همچون شکوفه بر سر هر خار ریختند ٭ آتش و بوستان رسالت
زبا فتاد ٭ حوران سرشك از گل رخسار ریختند ٭ مرغان کربلا ز پی ماتم حسین ٭ خون بر لب
فرات ز منقار ریختند ٭ روی عالم بغبار اندوه تیره و چشم فلك از دود آه غم زدکان خیره گشت
نور الائمه آورده که در آن ساعت عرش عظیم بلرزید و کرسی و سبع از جای بجنبید آسمان
خون شفق در دامن ریخت زمین خاك خیرت بر فرق روزگار بیخت دریاها در جوش
و ماهیان در خروش آمدند مرغان فریاد و فغان در گرفتند فی الحال کبوتری سفید
از هوا در آمد و خود را در خون حسین ع بغلطانید و پر و بال خود را سرخ ساخته پرواز

گرفت و پران پران بمدینه رفت و گرد اگرد روضه رسول صلعم بپرید و قطره قطره خون از
پر و بال او میچکید و اهل مدینه در آن صورت حیران بودند و در حل آن عقده تاملی مینمودند
تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین ع رسید دانستند که آن مرغ نامه حال شهیدان
کربلا بر بال شکسته خود بست و جهت اعلام بسر روضه سید الانام آمد بیت بنامه که
بر پر مرغ اگر نویسم حال ز سوز واقعه من بسوزدش پر و بال قصه خون آلودگی مرغان
در کربلا بسیار است از انجمله در کنز الغرایب آورده که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه
مرضی بروی طاری شد و امراض و علل دیگر و برا فرو گرفته چنانچه دو چشمش نابینا
شد دست و پایش از کار برفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود جهت تبدیل مکان
و تغییر آب و هوا بدان موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی از آن بیماریهای او زایل گرداند
دختر در آن بوستان ساکن شد و پدرش و ایمی بدش وی میبود و او را بانواع سخنان
تسلی مینمود روزی پدر بضرورت متوجه شهر شد و دختر را تنها در آن باغ بگذاشت تقضا
را مهم وی فیصلی نیافت و شب در شهر بماند و دختر شب در زیر درخت تنها بماند و علی
الصباح از درخت دیگر آواز مرغی استماع نمود که زار مینالید دختر نیز از بیماری خود
نالان بود چون آواز مرغ شنید بجانب مرغ میل نمود و درد عجب در دل او پدید آمد خود را
بهنجار آواز آن مرغ بپای درخت رسانید و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرد و توجه بدرخت
نمود قضا را قطره گرم بر چشم وی چکید آن چشم روشن گشت در نگریست مرغی دید
که قطره خون از بال وی میچکید ناگاه قطره بر دست وی چکید گیرا شد دست فرا پیش
داشت تا قطره دیگر بر دستش چکید بر چشم دیگر مالید آن نیز پرتوی روشنی گرفت
قطره دیگر فرا گرفت و در دست مالید متحرک شد قطره در پا مالید روان شد دختر
تندرست شد و روشن چشم برخاست و گرد باغ میگشت و بهر طرف توجه مینمود پدرش
باز آمد زنی دید که گرد باغ میگردید و بخیالش برسید که این زن دختر او تواند بود پرسید
که ای زن تو کیستی و در پای این درخت دختری داشتم نابینا و اشل و اعرج او کجا رفت
دختر بپیش پدر باز آمد و گفت یا ابتاه انا ابنتک ای پدر منم دختر تو آن معلول پدر از
شادی بیهوش شد چون بهوش باز آمد کیفیت واقعه درخواست نمود دختر تمام حکایت
باز نمود و پدر را بزیر آن درخت آورد که مرغ در آنجا بود یهود نگاه کرد مرغی دید با پر و بال

خون

خون آلود گفت ایها الطیر المبارک ما حالک ای مرغ همایون بال فرخنده فال خجسته حال
این خون بر پر و بال تو چراست و اثر صحت بر این خون از کجاست مرغ بالهام الهی جهت سبب
هدایت یهودی گویا شد و گفت ما طیور از آشیانهای خود بیرون برخاستیم تا بطلب آب و
دانه خود رویم و هر مرغی بگوشه بیرون رفتیم و نیم روز بود که هوا گرم بود اکثر ایشان بر درختی
که در فلان بادیه بود جمع شدیم هریک از آنچه خورده بودند خبر میدادند ناگاه ندائی رسید
که ای مرغان حسین علیه السلام در تاب آفتاب کربلا بریان شد و شما پناه بسایه آورده اید اهل آسمان
و زمین بماتم مشغول اند و شما در غم آب و دانه سازی اید ما بالهام الهی بجانب کربلا روان شدیم چون
بدانجا رسیدیم که شاهزاده و اعوان شهید کرده بودند و خون از تن مبارک آنحضرت میرفت ما جمله
بروی بگریستیم و من خود را بروی افکندم و پر و بال خود را در خون وی مالیدم این آن خون است که
از پر و بال من میچکد و هر قطره که میچکد از او خیر و برکت می افزاید یهودی که این سخن بشنید
اگرچه او بر حق نبودی این برکت در فرزندان او یافت فکیف فرزند من از میمنت قطرات خون
حسین ع صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت خود گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
الله و اشهد ان علیا ولی الله و از قدرت خدای چنین ها غریب نیست راوی گوید که بعد از شهادت
امام حسین ع شمر ذی الجوشن علیه اللعنه دست بغارت امتعه امام حسین ع بر گشود و خواست که
امام زین العابدین ع را بقتل رساند حمید ابن مسلم نگذاشت و امام زین العابدین گفت غریب یا
حمید خیرا او شمر علیه اللعنه فرمود که اقتلوه علی فراشه این پسر را بر همین فراشی که تکیه داده
القصه عمر سعد لعین فرمود تا منادی کردند که بخیمه زنان در نیایند و متعرض این صبیه نشوند و
دست از غارت باز دارند و آنچه برده اند باز دهند این سخن را کسی اطاعت نکرد و هیچکس چیزی
باز پس نداد اما دیگر غارت نکردند و در تاریخ طبری مذکور است که عمر سعد سر امام حسین ع
را بخولی بن یزید اصبحی داد و نزد پسر زیاد علیه اللعنه فرستاد و خود روزی در کربلا قرار گرفت و
کشتگان لشکر خود را جمع کرد و بفرمود تا بر ایشان نماز گذاردند و بخاک دفن کردند و بدن مقدس
شاهزاده را و سایر شهدا را همچنان در میان خاک و خون بگذاشتند صباح روز سیم خواتین اهل
بیت را بفرمود تا جامه بر تن شان و رویها بر بسته بر شتران سوار شدند و در انحال گذار ایشان
بر معرکه محاربه افتاد تنهای آن کشتگان دیدند غرق خاک و خون و سرهای ایشان بریده بر
نیزه ها کردند چون چشم زینب بر تن برادر خود امام حسین ع افتاد فریاد برکشید که واجداه

محمداه این حسین تست که بوسه بر رویش میدادی و بر پشت مبارک خود بر سینه او مینهادی
این اهل بیت تواند که با این خواری و زاری کشته اند و در کربت و غربت گرفتار گشته اند این
تن جگر گوشه تست که در این صحرا بر عرصه غبرا افتاده نظم بجای غالیه بر خاک و خون آلوده
مکند غالیه بوی شکنای حسین سپهر شیشه شامی بر اشک یاقوتی که آب میطلبد اهل جان
عزای حسین نشسته بر سر خاک تو آفتاب سپهر کبود پوش شده از پی عزای حسین القصه
از گفتار زینب عمر سعد لعین رؤس شهدا بر قبایل مقسوم ساخته بیست و دو سر بهوازن داد
و چهارده سر ببنی تمیم و سردار ایشان حصین ابن نمیر بود و سیزده سر بقبیله کنده داد و امارت
ایشان بقیس ابن اشعث تعلق داشت و شش سر ببنی اسد که مهتر ایشان بلال ابن اعور بود تسلیم
نمود و پنج سر بقبیله بنی از دو مهتر دو و از ده سر دیگر بعصه ثقیف کرد که بجانب کوفه روان شدند
و سر امام حسین ع پیشتر بکوفه فرستاده بودند بدست خولی ملعون راوی گوید که خولی سر
امام حسین ع را برداشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی بود در یک فرسنگی کوفه و بمنزل خود فرود
آمد و زن او از انصار بود و اهل بیت را بجان دوستدار بود خولی از وی بترسید و سر امام حسین ع
را آورده و در تنور پنهان کرد و بیامد و بجای خود بنشست زنش پرسید که در این چند روز کجا
بودی گفت شخصی از یزید یاغی شده بود بجنگ رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد
تا آن ملعون بخورد و بخفت و آن زن را عادت بود که شب بنماز برخاستی و تهجد گزاردی برخاست
و بدان خانه که تنور آنجا بود در آمد خانه را بتابه روشن دید که گویا صد هزار شمع و چراغ
برافروخته اند چون نیک بنگریست دید که روشنی از آن تنور بیرون میآید گفت سبحان الله
من در این تنور آتش نکرده ام و دیگر براهم نفرموده ام این روشنائی از کجاست در آن حیرت بود
دید که نور از آن تنور بر می اید و بسوی آسمان میرود تعجب او زیاده شد ناگاه چهار زن دید
که از آسمان فرود آمدند و بسر تنور شدند یکی از آن چهار زن بسر تنور فرا رفت و آن سر
از تنور بیرون آورد و ببوسید و در میان سینه خود مینهاد و مینالید و میگفت ای شهید
مادر و ای مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد مرا از کشندگان تو بستاند و تا داد
مرا ندهد دست از قایمه عرش بر ندارم و آن زنان دیگر بسیار بگریستند آخر آن سر را در تنور
نهادند و غایب شدند زن انصار برخاست و بسر تنور آمد و سر را بیرون آورد و نیک در
آن نگریست چون امام حسین ع را بسیار دیده بود بشناخت نعره زد و بیهوش شد و در آن

بیهوشی

بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که ترا بگناه مردی که شوهر تست نخواهند
گرفت و مواخذه نخواهند کرد از هاتف پرسید که این چهار زن که بر سر تنور آمده بودند و
گریه میکردند کیان بودند ندا در رسید که آن زن که سر را بر سینه و بر روی میمالید و بیشتر
از همه میگریست و میزارید فاطمه زهرا بود ع و آن دیگر مادرش خدیجه کبرا سیم مریم مادر عیسی
چهارم آسیه زن فرعون دغا پس آن زن با خود آمد کس را ندید آن سر را برگرفت و ببوسید
و بمشک و زعفران و گلاب از خون بشست و غالیه و کافور آورد و در روی مالید و گیسوی مبارک
شاهزاده را شانه کرد و در موضع پاک بنهاد و بیامد و خولی را بیدار ساخت و گفت که ای ملعون
دون و ای مطعون زبون این سر کیست که در تنور نهاده آخر سر پسر رسول خدای است بر
خیز و ببین که از آسمان و زمین فغان برخاست و فوج فوج ملایکه می آیند و این سر را زیارت
میکنند و گریه و زاری میکنند و ترحیه بفلک می نمایند و من بیزارم از تو در این جهان و در
آن جهان پس چادر بر گرفت و بر سر نهاد و قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت ای زن کجا میروی
و فرزندان را چرا یتیم میکنی گفت ای لعین تو فرزند مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی که فرزندان
تو یتیم باشد پس آن زن برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد اما چون بامداد شد خولی سر امام
حسین ع بر طبقی نهاد و برداشته بپیش پسر زیاد لعین برد و آن ملعون بجا قضیبی چوبی در دست
داشت بر لب و دندان شاهزاده میزد زید ارقم رضی الله عنه در آن مجلس حاضر بود خروش بر
آورد که یا ابن مرجانه این چوب را بر ثنایای امام حسین ع مزن بخدای کعبه که در شمار نمی
توانم آورد که دیدم حضرت رسالت صلعم بر لب و دندان چند بوسه میداد آنگاه باواز بلند بگریست
و حضار مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست
که کبر سن ترا در یافته است و خرف شده و الا بفرمودمی که گردنت بزدندی زید از آن مجلس
برخاست و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را بکشتید و ابن
مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون رفت و پسر زیاد لعین فرمود که این سر
را پیش لشکر باز برید و بر نیزه کرده با سرهای دیگر بشهر در آرید شعر سر فرزند ارجمند نبی
بر سر نیزه ایست بوالعجبی سر آن سرو بوستان غیوب جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب آورده
اند که بعد از دو روز که عمر سعد علیه اللعنه سرها را برداشتند و تنهای ایشان را بگذاشتند
تنها اهل غاضریه خبر شد بیامدند تنی چند دیدند بر سر افتاده آواز نوحه و زاری می شنیدند

وکسی را نمیدیدند و آن جماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه میکردند و قصاید در مرثیه او
میخواندند و از جمله یک بیت اینست مرثیه نساء الجن یبکین نساء الهاشمیات بنات المصطفی
احمد امام البریات یعنی زنان پری در ماتم و نوحه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم
یعنی دختر برگزیده جناب احمد مختار علیه الصلوة والسلام که پیشوای همه آفریدگان و مقتدای همه
برگزیدگان است در شواهد آورده که یکی از ثقات گوید با مردی بنی حی گفتم که شما دیده آیت
که شما نوحه جنیان بر امام حسین ع شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را نپرسی مگر که ترا
از این معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم که آن از تو بشنوم انچه تو خود از ایشان شنیده گفت
من از جنیان شنودم که میگفتند مرثیه مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود یعنی آنکه
که حضرت رسول الله ص بسود جبین او را یعنی بدست شریف یا بروی مبارک مسح فرمود او
را بارقه نور جمال بواسطه لمس در رخسار مبارک او ظاهر بود ابواه من علیا قریش وجده خیر
الجدود پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه علیه الصلوة والسلام از بزرگان قبیله قریش بودند و
جد او یعنی حضرت رسالت ص بهترین اجداد بلکه شرف آبا و فخر اولاد بود القصه اهل غاضریه
تجهیز نموده بر ایشان نماز گذاردند و در همان حربگاه دفن کردند و عمر سعد ملعون چون
بیک ترجیحی کوفه رسید سر امام حسین ع را نزد او آوردند پس سر آن سرور را بر سر نیزه
کرده روی بکوفه نهادند و نساء و جواری امام حسین ع را در محملها نشانده میبردند و آنکه در
بعضی کتب نوشته که سر و پا برهنه بر شترهای بی جهاز نشانده میبردند قول ضعیف است
و بصحت نرسید بلی بر این وجه که میبردند آن نیز بنسبت اهل بیت اهانت بود چه ایشان
پرده گیان حرم عصمت بوده اند آفتاب جهانتاب بر سر ایشان سایه انداخته بود و باد عالمگرد
گرد حجره پاکیزه ایشان نتاخته شعر عفایف حرم دین که پیش سده ایشان فرشتیان همه
جاروب کرده جبهه معطر طواف حجله ایشان نموده ماه سپهر نه سایه بر سر ایشان فکنده
مهر منیر و چون خبر آمدن ایشان به ابن زیاد لعین رسید فرمود تا منادی کردند که از اهل
کوفه هیچ صالح داری باستقبال بیرون نرود و ده هزار سوار فرستاد تا سرهای محله را فرو
گیرند تا کسی فتنه نکند و غوغای عام بر نیاید پس از شهر بیرون آمد هر کرا چشم بر آن سرها
و نظر بر آن محملها می افتاد فغان در میگرفتند و بهای های میگریستند و بعضی مخالفان نیز از
کرده خود پشیمان شده نوحه و زاری و ناله و بیقراری در گرفتند امام زین العابدین ع فرمود

که چون

که چون لشکریان بر قتل پدر و برادر و خویشان ما میگریند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند
ابو المؤید آورده که اهل کوفه در حوالی محمل اهل بیت غلو کرده بودند و میگریستند زینب از درون
هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه وای اهل مکر و حیله و دروغ و دغل بخدا که وعده های دروغ
کردید و روی توجه از سر نفاق به برادرم آوردید پیغامهای تزویر آمیز دادید و نامه های
مشتمل بر حیله و غدر فرستادید و در هلاکت اهل بیت رسول ص سعی نمودید و بدترین
عالمیان را به بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان بنصرت و معاونت حق
نپرداختید اکنون بروید و بر ما بیش ما اشک میبارید و از روح مقدس حضرت رسالت ص
شرم نمیدارید در میان قوم پیری بود از خواجگان کوفه بنوعی میگریست که از محاسن او
قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میگویی ای دختر خاتون قیامت پیران شما
بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند خواتین شما پاکیزه ترین خواتونانند این
صورت که واقع شده تا قیامت بدنامی کوفیان خواهد بود شعر این چه جور فاحش است
ای کوفیان بیحیا وین چه ظلم ظاهر است ای ناسپاسان شوم روی در زمان حرب بامامان هدا
با همای هدی پس قتل شهیدان کربلا با هوی هوی راوی گوید که هر که نظر بر سر مبارک
حسین ع می انداخت از هیبت و سطوت آنحضرت بیهوش میشد و آن سر در میان آن سرهای
دیگر چون ماه در میان ستارگان می درخشید و در شواهد از زید ابن ارقم رضی الله عنه نقل
کرده اند که چون سر شاهزاده را در کوچهای کوفه میگردانیدند و من بر غرفه خود بودم چون
سر مبارک امام حسین ع در برابر من رسید شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت آن حال موی بر اعضای من برخاست و ندا کردم که والله
این سر غریبتر است یا ابن رسول الله و امر تو عجیب تر است و عزیزی دیگر فرموده که چون سرها
را بدر کوشک پسر زیاد علیه اللعنه رسانیدند از نیزها فرو میگرفتند و من نزدیک سر امام
حسین ع بودم دیدم که لب مبارکش می جنبید گوش فرا داشتم این آیه تلاوت میکرد ولا تحسبن
الله غافلا عما یعمل الظالمون اما چون سرها را بیاوردند پسر زیاد لعین دیگر باره سر امام حسین ع
بر داشت و در روی و موی آنحضرت مینگریست لرزه بر اعضای و دستهای وی افتاد چنانچه
آن سر را ناگاه نتوانست داشت بر روی ران خود نهاد و از آن سر نوری میتافت بر مثال شب
چهارده و از گیسوی مشکینش رایحه بمشام او میرسید خوشتر از غالیه گویا حضرت قاسم ازل قلم

مشک بدین معنی اشارتی کرده اند بیت بوی جان می آید از باد صبا این بوی کیست مشک را این
بو نباشد نکهت گیسوی کیست ابو المفاخر آورده که چون ابن زیاد لعین سر مبارک حسین ع
را بر ران خود نهاده بود قطره خون بر قبای آن لعین افتاد قبا و جبه و ران و ازار را سوراخ
کرد و بر زمین غایب شد و آن سوراخ در ران او بماند و هر چند علاج کردند به نشد و از زخم
وی گندی عظیم ظاهر گشت چنانچه هیچ شامه را طاقت شنیدن آن نبود و پیوسته نافه
مشک بر آن سوراخ بستی و با وجود آن رایحه کریهه آن بر بوی مشک غالب آمدی و بهمین بلا
مبتلا بود تا بقتل رسید و ابراهیم اشتر در میان کشتگان او را بدین علامت بشناخت چنانچه
در مختارنامه مذکور است اما راوی گوید که چون منتسبان دودمان رسالت را بمجلس
ابن زیاد لعین آوردند زینب در پیش ایشان میرفت چون بمجلس در آمد سلام نکرد و بکسی
التفات نانموده بنشست ابن زیاد ملعون پرسید که من الجالسة گفتند زینب بنت امیر المؤمنین
علی ع این دختر مرتضی علیست و خواهر امام حسین ع پس ابن زیاد لعین گفت شکر مر خدا
یرا که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب گفت ثنا و ستایش مر خداوند
را که ما را به پیغمبر ص گرامی کرد بحکم ویطهرکم تطهیرا ما را از ارجاس پاکیزه گردانید و خدا
فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکردار را دروغ گرداند ابن زیاد ملعون گفت چگونه دیدی
صنع خدا را در شان اهل بیت خویش زینب فرمود که جز نیکویی چیزی ندیدم اهل بیت من
جمعی بودند که ارادهٔ ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته و حق بزرگوار و بلند نامدار من برادر
مرا از این حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی و قضای ربانی مینمودند و بدان
راضی گشته بمراجع و منازل خود در آخرت تشریف فرمودند ای پسر زیاد ملعون عنقریب حق تعالی
ترا با ایشان در یک موضع جمع کند و ترا با او مخاصمت کنند بر اندیش ای ابن مرجانه که در آن
روز فتح و نصرت ترا باشد یا ایشان را ابن زیاد از این سخن بر آشفت و در غضب شد و قصد
قتل او کرد عمرو ابن حریث مخزومی گفت ایها الامیر سخن زنان را بر گفته ایشان مواخذه مکن
علی الخصوص زنی که محنت زده و ماتم رسیده باشد پس زیاد علیه اللعنه از سر قتل او در گذشت
و گفت ای خواهر حسین خدای تعالی ضمیر مرا از دغدغه و طغیان برادرت آسایش داد و
بکشته شدن وی و تابعانش درد و رنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساختی
و طرفه مصیبتی پرداختی که بسبب آن روح و راحت و فراغ بال توقع میکنی ای از خردی بهره

وارزانی

و از دانش بی نصیب ای از شراب غرور مست شده و بواسطه جای ناپایدار از دست شده
مصرع فردا کنند خمار کاشب ستی تو هیچ میدانی که چه کار کرده و بهتر خاندان نبوت
را کشته و اصل و فرع شجره بوستان ولایت را قطع کرده اگر این معنی موجب شفای دل تست
در این زودی قلق و زهری تو گردد که آثار آن بر صفحه روزگار بماند و بجزای عمل ناصواب
خویش برسی که گفته اند مطلع پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد بر گردن او بماند و بر ما
بگذشت پس زیاد لعین روی از وی بگردانید و متوجه امام زین العابدین ع شد و پرسید
که این کیست گفتند علی بن الحسین امام زین العابدین ع گفت نه علی بن الحسین کشته شد
گفتند آن علی اکبر بود که بقتل رسیده امام زین العابدین ع گفت والله وان له مطالبا یوم
القیمه آری او برادر من بود که کشته شد و بخدای که او را کسی خواهد بود که مطالبه خون وی
کند پسر زیاد در غضب شد و گفت که این را ببرید و در کوشک گردن بزنید و سرش نزد من آرید
موکلان قصد وی کردند زینب برخاست و بر او چسبید و گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن
اهل بیت پیغمبر ص سیر نگشتی و بس نبود از این خونهای ناحق که ریختی که اگر البته او را
بخواهی کشت و بر چنین خونی اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسانی پس امام زین العابدین
علیه السلام گفت ای عمه تو زمانی سخن بمن گذار تا من جواب وی بگویم پس روی بوی کرد
و گفت یا ابن زیاد تو مرا از کشتن میترسانی و بقتل تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از عادت
ماست و شهادت تمامی خود را عین کرامتهای الهی میشناسیم بدانکه قالب ما را بآب محبت سرشته
اند و تخم محنت را بدست قدرت در گل ما کشته هلاک اعدا صفت ماست و در یافت شهادت
نیت ماست نظم ما را قتال دشمن بدکیش عادت است با اهل بغی سعی نمودن سعادت است
تهدید ما چرا بشهادت کند کسی زیرا که آرزوی دل ما شهادت است ابن زیاد لعین زمانی
متفکر شد سلاحداران خویش را گفت مرا از گفت و گوی و ابرام اینجماعت خلاص کنید و
ایشانرا از این قصر بیرون برید و در فلان سرای در مسجد جامع فرود آورید بدان موجب
عمل نمودند و در آن موضع که مقرر شده بود ایشانرا فرود آوردند و هیچکس از مردم کوفه به
واسطه پسر زیاد ایشانرا نپرسید و بعد از چند روز تهیه اسباب سفر ایشان کرده زهیر
ابن قیس و محسن ابن ثعلبه و شمر ذی الجوشن علیهم اللعنه با پنج هزار مرد مقرر نموده تا آن
سرها را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه شده قطع منازل و طی مراحل میکردند و

هر منزلی و موضعی کرامتی دیگر روی مینمود و برهانی دیگر ظهور میرسید و بعضی ازان حکایت
که بصحت اقرب بود مذکور میگردد راوی گوید که از آنچه در راه واقع شد یکی آن بود که چون
بحران رسیدند بر سر تلی خانهٔ مرد یهودی بود که اورا یحیی حرانی میگفتند چون آن لشکر را
بدید و آن سرها را مشاهده نمود یک سری را منور دید باستقبال آمد دید که لبهای او میجنبید
پیشتر رفت گوش فراداشت این کلمات بسمع او رسید که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ یحیی از مشاهدهٔ آن متعجب بماند پرسید که این سر کیست گفتند سر حسین ابن علی ع
گفت پدرش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمه بنت محمد مصطفی صلعم گفت اگر دین
جد او بر حق نبودی این برهان ازوی پدید نیامدی پس کلمهٔ شهادت بر زبان براند و عمامهٔ
دق مصری از سر برداشت و قطعه قطعه ساخته بخواتین داد و جامهٔ خز که پوشیده بود
نزد امام زین العابدین ع فرستاد با هزار درم که این را در مایحتاج خود صرف نمائید جماعتی
که بران سرها موکل بودند هی بر وی زدند که این چه کار است که میکنی و اسیران شام را
حمایت میکنی از کرد این اسیران دور شو اگر نه سرت بر داریم یحیی را ذوق محبت دریافته
بود شمشیر خود را گفت تا شمشیر بیاورند تکبیر گویان بر ایشان حمله کرد و پنج تن را از
ایشان بکشت و عاقبت شهید شد و بدرجهٔ شهادت رسید و حالا تربهٔ او بدروازهٔ حران
است و معروف و مشهور است و یحیی شهید میگویند و انجا دعا مستجاب میشود بیت در هر
دو جهان کر آب رو میطلبی ۞ بکذر بر خاک شهیدان غمش ۞ نقل کرده اند که چون این لشکر در اثنای
طریق بنزدیک موصل رسیدند کسی را بامیر موصل فرستادند که شهر را بیارای و باستقبال
ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا ساز تا بر سر ما نثار کنی و به آمدن بمنزل ما بر تمام
اهل جزیره مباهات و افتخار کنی که سر امام حسین و برادران و فرزندان و اقربا و دوستان
او همراه داریم و اهل بیت او را نیز می آریم امیر عماد الدوله که حاکم بود تمام شهر را جمع کرد
و صورت حال با ایشان در میان آورد و گفت ای قوم زینهار که بدین سخن تن در ندهید
و بدین فضیحت هم داستان مباشید موصلان همه با وی متفق گشته نزل و علوفه بیرون
فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر مصلحت نیست پس در یک فرسنگی منزلی بود ایشان را
انجا فرود آوردند و در آن موضع سر امام حسین ع بر سنگی نهاده بودند و قطرهٔ خون از
سر مبارک شاهزاده بر انجا چکیده بود و هر سال عاشورا ازان سنگ خون تازه بر دمیدی

و مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شده بمراسم تعزیت قیام نمودندی و همچنین میبوده تا زمان
حکومت عبد الملک مروان علیه اللعنه او فرمود تا سنگ را ازان مقام برداشتند و دیگر کسی ازان
سنگ نشان ندید اما آنجا گنبدی ساختند و آنرا مشهد نقطه نام نهادند و هر سال که ماه محرم
در می آید مردم بر انجا جمع آمده شرایط تعزیت بجای می آورند شیخ اوحدی رحمة الله مناسب
نوشدن تعزیت شهدا در هر سال چند بیت فرموده ازان ابیات اینست قطعه هر سال تازه می
شود این درد سینه سوز ۞ سوزی که کم نگردد و دردی که بی دواست ۞ اندر شفق هلال محرم
ببین که هست ۞ چون نعل اسب شه که بخون در کشته است ۞ ای تشنهٔ فرات یکی دیده باز
کن ۞ کز آب دیده بر سر قبر تو بحلقه است ۞ ای عزیز رسیدن خون از سنگ عجب نیست عجب آنکه ما
بعضی بلاد روم در کوهی صورت شیر بیست از سنگ تراشیده و هر سال روز عاشورا از دو چشم آن شیر
چشمهٔ آب روان میشود و تا شب میرود و مردم حوالی آنجا جمع میشوند و تعزیت اهل بیت میدارند
و ازان آب میخورند و بخانهای خود برسم تبرک میبرند نظم کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید ۞
بحر از غیرت آن خسته دلان میجوشد ۞ آه ازان سنگدل بخبر بیدین روان ۞ که ز غیرت نکشد آه و
زغم نخروشد ۞ و در روایت آمده که چون موصلان لشکر شمر لعین را نگذاشتند که بشهر موصل در آیند
و ایشان نوادر تر از شهر فرود آوردند ایشان از موصل رو به نصیبین نهادند و منصور ابن الیاس
که امیر انجا بود کس فرستادند که شهر را بیارایید همین که لشکر بشهر در آمدند بقدرت الهی از ابر
قهر و غضب پادشاهی برقی پدید آمد و یک نیمهٔ شهر را بسوخت مردمان همه بهم برآمده جلادت کرده
آن لشکر نگذاشتند و ایشان از انجا بشهر دیگر که رئیس آن سلمان ابن یوسف بود توجه نمودند و سلمان را
دو برادر بود یکی در جنگ صفین بدست مرتضی علی ع بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر شریک
بود و دروازهٔ شهر تعلق بدو میداشت و او را داعیه آن بود که سرها را از دروازهٔ او بشهر در آورد و بدین
میان برادران جنگ شد و سلمان کشته شد فتنه و غوغا پدید آمد و لشکر شمر آنجا نیز سر ایمن گشته
روی بحلب نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و در بالای کوه دهی بود آبادان و آنرا معمور گفتندی
و حالا نیز معمور است و در انجا کوتوالی بود نام او عزیز ابن هارون و اهل آن حصار با مشار الیه
همه یهودی بودند و حریر میبافتند و جامهای ایشان در حجاز و شام و عراق بنازکی مشهور بود
چون آنجا رسیدند در پای آن کوه آب و علف بسیار بود فرود آمدند چون شب در آمد در خدمت
شهربانو کنیزکی بود بغایت زیبا روی و او را شیرین گفتندی و در لطافت شیرین زمان بود و در طراوت

لیلی دوران بیت دو شکر چون دو لعل آب داده ۞ دو گیسو چون کمند تاب داده ۞ پیش شهربانو آمد و
آغاز گریستن کرد و گریهٔ او سبب آن بود که چون شهربانو را بمدینه آوردند صد کنیزک با وی همراه
بودند که آن شب بتشریف زفاف امام حسین ع مشرف گشت پنجاه کنیزک را آن زمان آزاد کرد و چون
امام زین العابدین ع متولد گشت چهل کنیزک را خط آزادی داد و با وی ده کنیزک بودند در میان
ایشان شیرین بحسن یکتا بود و بجمال بی همتا روزی شیرین بخانه در آمد شاهزاده با شهربانو نشسته
بود امام حسین ع در شیرین نگریست و با شهربانو مطایبه گفت شیرین عجب رنگی بر افروخته
دارد شهربانو را کمان بود که مگر امام حسین ع را با وی میلی پدید آمده است گفت یا ابن رسول الله
وی را بتو بخشیدم امام حسین ع دریافت که شهربانو چه کمان برده است فی الحال گفت من وی را
آزاد کردم شهربانو برخواست و سر عیبهٔ جامه بگشاد و خلعتی نفیس قیمتی در وی پوشانید امام
حسین ع گفت تو چندین بنده آزاد کردی هیچ کدام را چنین جامه نپوشانیدی شهربانو گفت ای
سید آنها آزاد کردهٔ من بودند و شیرین آزاد کردهٔ شماست پس میان ایشان فرقی باید نهاد امام
حسین ع او را دعا گفت و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو میبود تا در این شب که پای کوه
منزل کرفتند شیرین شهربانو را دید که جامهٔ فراخور او پوشیده بود بیادش آمد ازان جامهٔ
موضع که در نظر امام حسین ع در وی پوشانیده بود گریه بر وی افتاد و از شهربانو اجازه طلبید
که بدان بادیه رود و غرضش آنکه اندک پیرایه که با وی مانده بود آنرا بفروشد و ببهای آن
جامهٔ خوب که در آن ده میبافتند جامهٔ بخرد و برای شهربانو بیاورد اما چون شیرین دستوری
خواست که بدین بادیه رود شهربانو گفت تو آزادی و کسی ترا نگاه نمیدارد و کسی پاسبانی نمیکند
هر جا که خواهی برو شیرین برخواست و بر کوه بالا رفت در حصار بسته بود و پاسی از شب گذشته
در را فرو کوفت عزیز ابن هارون در واقعه دیده بود و در پس حصار آمده انتظار میبرد آواز
داد که شیرین توئی گوینده گفت آری در حال در بگشاد و سلام کرد و او را بخانهٔ خود برد
و بتعظیم تمام بنشاند شیرین عزیز را گفت نام مرا چگونه دانستی گفت اول شب بخواب شدم موسی ع
و هارون ع را دیدم سرها برهنه کرده و آه زنان و آب از دیده ریزان و اثر تعزیت بر ایشان پیدا
گفتم ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان ملک جلیل شما را چه رسیده است و سر و پای شما
چرا برهنه است ازبهر چیست و این آه و نالهٔ شما برای کیست گفتند تو نمیدانسته که سبط پیغمبر
آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بظلم بکشتند و اکنون سر او را با اهل بیت او بشام

میبرند و امشب در زیر این کوهند من گفتم شما محمد را صلعم شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی
گفت ای عزیز چگونه نشناسیم و او پیغمبر بحق است و حق تعالی از ما در بارهٔ او پیمان گرفته است
و ما با وی ایمان آورده ایم هر که با او نگرود او را راست گوئی ندارند و جای او در دوزخ است
و ما همه پیغمبران از او بیزار باشیم من گفتم مرا نشانه پدید کنید و علامتی بنمائید که یقین من
بیفزاید و درین کار فتوحی بر من بگشاید گفتند برخیز و تا در قلعه برو چون انجا دختری کنیزک
شیرین نام که آزاد کردهٔ امام حسین ع است بدر دروازه خواهد رسید و حلقه بر در خواهد
زد نام او شیرین است متابعت او کن و او زوجهٔ تو خواهد بود و بدین اسلام در آی و نزدیک
سر امام حسین ع و سر آن سروران از ما سلام برسان که جواب خواهی شنیدن پس از خواب
در آمدم و فی الحال برخواسته بدر قلعه آمدم و تو در فرو کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو
شیرین است و چون مرا گفتند که زوجهٔ من خواهی بودن رضا ده که حلال من باشی گفت روا
باشد بشرط آنکه مسلمان شوی و شهربانو فرماید پس شیرین باز گشت و بخدمت شهربانو آمد
و تمام قصه بعرض رسانید شهربانو ازان واقعه متحیر شد و با بنات و اخوات امیر المؤمنین ع
باز گفت همه متحیر شدند اما چون خورشید جهان آرای موسی وار ید بیضا از هر کوه طلوع
کرد و معمورهٔ عالم را روشن گردانید بیت از طرف کوه شرق گشت هویدا ۞ رایت بیضای چون کف
موسی ۞ عزیز بیامد و هزار دینار رشوهٔ بموکلان داد دستوری دادند که در حق اهل بیت خدمتی
بجای آورد پس چون دستوری یافت در آمد و برای هر یک از خواتین مخدرات عصمت و طهارت
جامهٔ قیمتی بیاورد و هزار دینار به پیش امام زین العابدین ع آورد و بر دست او مسلمان شد
و نزدیک سر شاهزاده آمد و گفت ای سید سلام موسی و هارون بشما آورده ام از سر امام حسین ع
جواب آمد که سلام خدای بر ایشان باد عزیز گفت ای سید خدمتی بفرمای که سر او رضای حق
سبحانه و تعالی حاصل آید امام حسین ع فرمود آنچه لایق بود بجای آوردی چون اسلام آوردی
خدا و رسول خدای صلعم از تو خشنود شدند و چون در حق اهل بیت احسان فرمودی پدر و برادرم
از تو راضی گشتند و چون سلام دو پیغمبر بمن آوردی بدان رضای خواستی شیرین را بزنی قبول کن
پس او را بعقد عزیز در آوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان شدند بیت سایهٔ اهل بیتی چون بر سر
ایشان فتاد ۞ در زمان هر یکی ذرهٔ خورشید عالمتاب شد ۞ اما اسمعیل آورده بروایت ابو المخنف
که هر شب بران سرها پنجاه مرد موکل بودند شبی در میان آنها بودم نگاهبانان همه بخفتند و مرا

خواب نمي آمد ناگاه از جانب آسمان صدايي شنيد كه نزديك بود جهان زير و زبر گردد مردي سفيد جامهٔ نوراني بلند بالايي كندم گون ديدم كه از آسمان بزير آمد و سر خود را بر صندوقي كه سر امام حسين ع در صندوقي بود از آن صندوق بيرون آورد و بر روي او بوسه سيداد و ميگريست من برخواستم و متحير شدم خواستم كه آن سر را از او بستانم و در صندوق نهم پيش از آنكه موكلان بيدار شوند چون فرا پيش شدم يكي بانك بر من زد كه گستاخي مكن و پيش مرو كه اين آدم صفي است عليه الصلوة والسلام كه بماتم فرزند حبيب خدا آمده ناگاه نعره ديگر شنيدم و نوح نجي ع فرود آمد همچنين ابراهيم خليل و اسمعيل و اسحق را عليهم السلام ديدم كه فرود آمدند و در آخر سيد انبيا صلي الله عليه وآله وسلم با امير المؤمنين و حمزه و حسن عليهم السلام و جعفر طيار و بعضي از صحابهٔ كبار همه گيسوان باز كرده نوحه كنان نزول نمودند و يكيك آن سر را برداشته تعظيم كردند پس كرسي از نور بياوردند و سايه فرش عظيم يعني سيد رسول رحمت بيت محمد كافرينش هست خاكش سد هزاران آفرين بر جان پاكش بر آن كرسي نشست و انبيا گرد بر گرد او بر زمين نشستند پس فرشته فرود آمد و عمودي در دست از آتش و شمشير در دست ديگران فرشته دست مرا بگرفت فرياد بر آوردم كه من دوستدار خاندانم اين قوم سرا باكراه آورده اند طپانچه بر روي من زد كه موضع آن طپانچه سياه شد حضرت رسول ص فرمود كه از وي دست بدار مرا بگذاشت بيهوش شدم باز آمدم از آن نگاه بانان اثري پيدا نبود و سر امام حسين ع در صندوق نهاده و گرد بر گرد آن صندوق توده هاي خاكستر بود راوي گويد كه چون بامداد شد شمر ملعون ابو الحنوق را طلبيد ديد كه يك نيمهٔ روي او سياه است احوال پرسيد ابو الحنوق هرچه ديده بود باز گفت و آهي بزد و بيفتاد و جان بداد نگاه كردند زهرهٔ او طرقيده بود اهل آن لشكر تمام بترسيدند و بعضي از آمدن پشيمان شده غير رفتن چاره نديدند بيت دگر باره سفر را ساز كردند پي رفتن شتاب آغاز كردند ابو سعيد دمشقي گويد كه من همراه آن جماعت بودم كه سر امام حسين ع ميبردند چون به نزديك دمشق رسيدند خبري در ميان مردم افتاد كه مسيب ابن قعقاع خزاعي لشكر جمع كرده ميخواهد كه شبيخون آورد و سرها باز ستاند سرداران لشكر مضطرب گشته باحتياط تمام ميرفت شبانگاه بمنزلي رسيدند و در آن منزل ديري محكم ديدند و اي ايشان بر آن قرار گرفت كه دير را پناه سازند تا اگر شبيخون آرند كاري نتوانند كرد راوي گويد كه شمر ملعون بدر دير آمد و نعره زد پيري كه سر حلقهٔ آن دير بود بر بالاي بام بر آمد لشكري سوار

كرد اگرد دير ايستاده ديد و شمر در پيش نعره ميزد پير پرسيد كه اين چه لشكر است و شما چه كسانيد شمر گفت ما ملازمان پسر زياديم و از كوفه بدمشق ميرويم پير گفت بچه مهم متوجه شام شده ايد گفتند در عراق شخصي با يزيد لعين ياغي شده بود ما بحرب وي رفته بوديم او را با كسان وي كشتيم اينك سرهاي ايشان بر نيزه كرده ايم و اهل بيت او را نيز آورده ايم تا پيش يزيد لعين بريم پير نگاه كرد سرها را ديد بر نيزه كرده فرمود كه سر مهتر ايشان كدام است اشاره بسر امام حسين ع كردند پير در نگريست هيبتي از سر امام حسين ع در دل وي افتاد گفت در دير من چرا آمده ايد شمر گفت شنيده ايم كه جمعي اتفاق كرده اند كه بر ما شبيخون آورند و سرها و اسيران از ما بستانند ميخواهيم كه امشب بدير تو در آئيم پير گفت لشكر شما بسيار است و دير من گنجايش چندين لشكر ندارد شما اين سرها را و عورات را بدير من در آوريد و گرد اگرد دير فرود كيريد و آتش برافروزيد و هشيار باشيد تا از شبيخون ايمن باشيد و اگر دزدان بيايند و مطلوب خود نه بينند باز گردند و كسي خود بر دير دست ندارد و شمر گفت نيكو ميگوئي پس سر امام حسين ع در صندوقي مستحكم نهادند و قفل محكم بر آن زدند و هر كرا از لشكريان ميگفتند كه همراه صندوق برويد و اينجا باشيد هيچكس قبول نميكردند چه از واقعهٔ ابو الحنوق ترسيده بودند اين قدر كردند كه صندوق بدير در آوردند و در خانه مضبوط كرده و قفلي گران بر در آن خانه نهادند و برفتند امام زين العابدين ع با اهل بيت همه در خانهٔ نيكو فرود آوردند و صندوق را در خانهٔ كه نهاده بودند پير گرد آن خانه ميگرديد و ميخواست كه سر مبارك امام حسين ع را به نزديك به بيند ناگاه ديد كه آن خانه روشن شد كه صندوق در وي بود بي شمعي و چراغي پير متعجب شده با خود گفت آيا اين روشنائي از كجاست قضا را در پهلوي آن خانه خانهٔ ديگر بود كه روزني در آن خانه داشت پير در آن خانه در آمد و از آن روزنه ميگريست ديد كه هر ساعت آن روشني زياده ميگرديد تا بجائي رسيد كه هيچكس تاب مشاهدهٔ آن نور نداشت شعر دردا كه هيچ ديده ندارد درين جهان: يك تاب لمعهٔ لمعات جمال او: آنجا كه گرد بارقهٔ نور او ظهور: كوعقل دم مزن كه نباشد مجال او: القصه پير از غلبهٔ نورانيت سقف آنخانه بشكافت و عمامه نازل گشته از آنجا خاتوني خوب روي بيرون آمد با كنيزكان بسيار كه نه بجواري دنيا نمي ماند و با وي ندا ميزدند كه طرقوا طرقوا راه دهيد كه مادر همهٔ آدميان يعني حوا صفيه الله ميكند و بعد حين و ستوره

حوم محترم خليل ساره مادر اسحق و هاجر مادر اسمعيل فرود آمدند انگاه راحيل مادر يوسف و صفورا دختر شعيب و كلثوم خواهر موسي و آسيه زن فرعون و مريم مادر عيسي فرود آمدند ناگاه خروش بر آمد و عماري در رسيد در او خديجه كبري و بعضي از ازواج مطهرات حضرت مصطفي صلي الله عليه وآله وسلم فرود آمدند و سر از آن صندوق بيرون آوردند و يكيك زيارت ميكردند كه ناگاه نالهٔ و زاري عظيم پيدا شد و عمارهٔ نوراني پديد آمد و يكي بانك بر پير زد كه از اين سوراخ نگاه مكن كه خاتون قيامت مي آيد پير از اين خبر بيخود شد چون با خود آمد حجابي در پيش نظر وي بود كه كسي از آن زنان را نميديد ولي خروش و فرياد ايشان مي شنيد و آواز يكي از آن ميان ميآمد كه السلام عليك اي مظلوم مادر اي شهيد و معصوم مادر و اي غريب مغموم مادر اي نور ديدهٔ من و اي سرور سينهٔ من و اي فرزند پسنديده من غم مخور كه داد تو از خصماء تو بستانم و شعلهٔ غصهٔ ترا بآب انتقام فرو نشانم و در اخبار آمده كه فاطمه در آن شب بيتي چند در مرثيهٔ آن امام معصوم ميخواند كه خروش از خاتونان ستق عصمت بر آمد و مضمون بعضي از اين كلمات از فحواي اين ابيات معلوم ميگردد نظم كو پيغمبت ابو پيشان همچو من بگريستي: كوه و صحرا جن و انس و اهو من بگريستي: كاشكي صد ديده بودي مردم چشم مرا: تا بصد ديده بران فخر زمن بگريستي: رشتهٔ موي حسين آغشته شد در خاك و خون: چشم شب كو تا بران مشكين رسن بگريستي: يوسف مصر نبي و الجامه پر خون شد كجاست: ديدهٔ يعقوب تا بر پيرهن بگريستي: كوه را گر گوش بودي تا شنيدي ناله اش: با همه سنگين دلي بر حال من بگريستي: طفل خورد شهربانو تشنه لب شد آب كو: تا بران لب لطيف شيرين دهن بگريستي: پير ترسا از استماع اين سخنان بيهوش شد و چون با هوش آمد از عمارها و اهالي آن نشان نديد برخواست و از آن خانه بيرون دويد قفلي كه آن مدبران بران زده بودند درهم شكست و بخانه در آمد و قفل صندوق را نيز بگشاد و پيش صندوق افتاد و بسيار بگريست پس سر آن سرور را بيرون آورد و بمشك و گلاب بشست و بر سجاده نهاد و شمع روشن كرد و پيش آورد و انروي بديد و زانوي ادب در آمد و در آن سر نظاره ميكرد و بگريه و زاري ميگفت اي سرور سروران عالم و اي بهتر مهتر بني آدم كمان چنان ميبرم كه تو از آن كساني كه وصف ايشان در تورات موسي و انجيل عيسي خوانده ام بحق تو و اهل بيت و جد تست بحق آن خدائي كه ترا اين جاه و منزلت داده كه مرا در

عزة بزيارت تو ميآيند كه مرا خبر كن كه تا چه كسي في الحال بفرمان حضرت ذو الجلال سر امام حسين ع بسخن در آمد كه اي پير انا مظلوم من ستم رسيده ام انا مهموم من غم بيده ام و محنت كشيده ام انا مقتول من به تيغ دشمنان كشته شده ام انا غريب من از خان و مان آواره گشته ام شعر منم خستهٔ بيدل ناتوان: نه يار و نه كار و نه خان و نه مان: اسيري غريبي شهيدي خونين نه همراه اميني نه از كس اماني: پير گفت زودتر زيادت كن سر امام حسين ع فرمود اي پير از حال حسب و نسب من پرسي يا از تشنگي و تعب سوال ميكني اگر از نسب ميپرسي انا ابن النبي المصطفي من پسر پيغمبر برگزيده ام انا ابن ولي المرتضي من پسر ولي پسنديده ام شعر من نور دو چشم مصطفيم: فرزند علي مرتضيم: سرو دفتر خاندان خويشم: بگزيدهٔ حضرت خدايم: آني كه غريب و ستمند مظلوم و شهيد كربلايم: پير ديراني كه اين سخن استماع نمود في الحال مريدان و تابعان خود را طلبيد و ايشان هفتاد تن بودند و صورت حال با ايشان باز گفت فرياد بر كشيدند و جامها بدريدند و باتفاق پيش امام زين العابدين ع آمدند و زنارها بريدند و كلمهٔ شهادت بر زبان راندند و دست و پاي شاهزاده ببوسيدند و گفتند يا ابن رسول الله اجازت فرمائي تا از دير بيرون رويم و شبيخون بر اين لشكر بزنيم و دل خود را بر اين ملعونان دوني و مدبران مطعون خالي كنيم امام زين العابدين ع فرمود كه جزاكم الله خيرا خداي تعالي شما را جزاي خير دهاد ايشان دم بدم بسزاي خود خواهند رسيد و پاداش خود خواهند ديد سطح ظالمان اگر چه كار كذار تا جزا شان دهد بزاري زار: اما چون روز شد سرهاي اهل بيت را از دير بيرون آوردند و روي براه نهادند و منازل و مراحل قطع ميكردند تا بشهر عسقلان رسيدند يعقوب عسقلاني از امراي شام كه در حرب امام حسين ع حاضر شده بود و حالا با اين لشكر همراه آمده و حكومت اين شهر تعلق بوي ميداشت بفرمود تا شهر را آيين به بستند و مطربان آغاز سرود كردند و بر غرفها نشستند و مجالس خمر بيار استند و شادي و نشاط ميكردند و آن سرها را با اهل بيت گرد شهر بر مي آوردند جواني بازرگاني بود كه او را زرير خزاعي گفتندي آن روز در بازار عسقلان ايستاده بود و طرب و بهجت مردمان ميديد و از هر طرف آواز سار كبا دمي شنيد از يكي پرسيد كه آراستن شهر را سبب كيست و اين همه مسرت و فرح از براي چيست آنكس گفت مگر تو غريبي گفت آري ديروز بدين شهر رسيده ام و امروز چنين حالتي مي بينم موجب اين حال ندانم كه چيست آنكس گفت كه جمعي مخالفان بر يزيد لعين كه در عراق علم يغي برافراشته

بودند و رسوم مطاوعت و متابعت فرو گذاشته بودست اهالی شام و کبرای کوفه بقتل رسیده
اند و این سرهای ایشان است که بر نیزه کرده اند و گرد شهر میگردانند و این عورات که در هوادج
می بینی اهل بیت ایشان است زریر خزاعی گفت ایجماعت مسلمان بوده اند یا مشرك گفت مسلمان
بودند امّا اهل بغی بودند که با امام زمان بیرون آمدند پرسید که سبب بیرون آمدن
ایشان بر یزید چه بود گفت مهتر ایشان میگفت که من سزاوارترم بامامت از یزید که پدر
و برادر من امام بوده اند زریر گفت پدر و مهتر ایشان که بود گفت ابو تراب که نامش علی ابن
ابی طالب است ع و برادرش امام حسن بابد ر یزید پلید صلح کرده زریر گفت او چه نام
داشت گفت حسین گفت مادر این دو برادر که بود گفت فاطمه دختر پیغمبر ما صلی الله علیه
و آله و سلم که او را فاطمهٔ زهرا گفتندی زریر که این سخن بشنید دود از دلش بر آمد و به
جانب هودج بیمار وان شد چون چشمش بر امام زین العابدین ع افتاد گریان شد شاهزاده پرسید
که ای جوان چه کسی گفت من غریبم گفت همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت از آنکه من شما
را می شناسم و ای کاشکی هرگز بدین شهر نمی آمدم تا این حال را تماشا نمیکردم ای دریغا
که از قبیلهٔ خود دورم و در غربت بیچاره و محجورم و از غم شما اندوهناك و رنجورم و اگر نه کاری
کردمی با دشمنان کما تا آن بر صفحهٔ روزگار بماندی نظم چه کنم چه چاره سازم که غریب و
دردمندم ؛ بکجا روم چگویم چو غریب و مستمندم ؛ سر گریه دارم اکنون لب خنده بسته کشتم
بهزار غم بگریم بچه دلخوشی بخندم ؛ امام زین العابدین ع بگریست و گفت ای مرد از تو بوی
آشنائی میشنوم حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر دهاد زریر گفت ای مخدوم زاده مرا کاری
بفرمای و آرزوئی که در خاطر مبارك داری باز نمای تا بدانچه توانم شرط خدمت بجای آورم
مصرع هرچه حکم کنی چاکریم و خدمتکار ؛ شاهزاده فرمود که ای جوانمرد آنکس که سرها را
دارد بفرمای تا از پهلوی شتران بیشتر رود تا مردم بنظارهٔ آن مشغول شوند و عورات ما در
حجاب باشند زریر برفت و پنجاه دینار بدانکس داد که سر امام حسین ع داشت تا اسپ
فراپیشتر برد و مردمان بتماشای آن از حوالی شتران دور تر شدند زریر باز آمد که یا
ابن رسول الله خدمتی دیگر بفرمای فرمود که اگر جامهٔ زیادتی داری برای عورات ما
بیار فی الحال زریر برفت و از برای هر یك مخدرات اهل بیت دو جامه بیاورد و از برای امام
زین العابدین ع جبه و فوطی و عمامه ترتیب داد در اثنای این حال خروش و فریاد از اهل

بازار بر آمد زریر در نگریست شمر ذی الجوشن علیه اللعنه را دید با جمعی مست و سر اندازان رقص
زنان و شادی کنان در رسید غیرت دین و حمیت اسلام بر دل زریر بجوش آمد در دوید
و عنان مرکب شمر بگرفت و گفت ای لعین بر کین و ای مدبر بی دین این سر کیست که بر نیزه
کرده و این فرزندان کیستند که بر شتران نشانده دستهای شما بریده باد و دیدهای شما بر
کنده باد اسباب عقوبت شما جمع باد و دلهای شما پر آتش و پریشان باد مطلع شما را دیدها
بی نور باد و دل از وبال رحمت محجور باد ؛ شما را جای جز سجین مبادا ؛ رحمت جز لعنت و نفرین
مبادا شمر لعین فرمود بملازمان زود کرده کنید این بی ادب را پیکبار به تیغ و خنجر بر وی
حمله کردند مردم شهر نیز خشت و سنگ بجانب وی روان کردند چندان زخم بر وی رسید
که از پای در افتاد و بیهوش شد مردمان گمان بردند که بمرد او را بگذاشتند و برفتند نیم شبی
بود که زریر چشم خود باز کرد هیچکس را در حوالی خود ندید برخواست و روان شد مشهدی
بود در عسقلان که حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیهم السلام ساخته بود و بسیاری از پیغمبران
و پیغمبر زادگان در آن مشهد مقدس آسوده بودند زریر مجروح و کوفته از ترس دشمنان پناه
بدان مشهد برد چون در آمد جمعی دید سرها برهنه کرده و جامها چاك زده و آب از دیدها گشاده
و آتش از سینه افروخته زریر گفت شما را چه رسیده که مردم این شهر همه در طرب اند و شما
در تعب همه در عشرت اند و شما در عسرت همه در تهنیت اند و شما در تعزیت ایشان جواب دادند
ای عزیز وقت شادی خارجیان است و زمان ماتم محبان اگر از دشمنانی بمیان ایشان باز رو
و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم و اندوه موافق شو و اگر از دردمندانی بیا و دردمندانرا
بنواز و اگر از سوختگانی بنشین و با سوختگان در ساز ما در غم و اندوه مطلع ای شمع بیا
تا من و تو زار بگرییم ؛ کاحوال دل سوخته هم سوخته داند ؛ زریر گفت حاشا که من از دشمنان
باشم و من حالا از دست مخالفان امام حسین ع جان بصد حیله بیرون آورده ام و از خوف
معاندان روی بدین مشهد نهاده ام پس صورت حال بتمامی باز گفت و جراحتهای خود
بدیشان باز نمود و باتفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند و تأسف میخوردند که کاشکی ما
در کربلا بودمی تا جانها نثار شهدا نمودمی تا انتقام امام حسین ع از دشمنان بکشیدمی زریر
گفت حالا هم انتقام میتوان کشید القصه زریر مالهای خود را تمام اسپ و سلاح خرید
و صد و ده تن با وی بیعت نمودند روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیدند و

دار و غله را بدست آوردند و قصهٔ ایشان در کتاب علاحده مذکور است امّا چون خبر آن
لشکر آوردند که سر آن سرور بدمشق رسید حکم شد که شهر را آئین به بندند و مردم
بتماشا بیرون روند و در کنز الغرایب از ابو العباس سهل ساعدی رحمة الله نقل است که گفت
من بتجارت رفته بودم در ولایت شام روزی در حوالی دمشق بدهی رسیدم مردم شادی
میکردند و دهل میزدند گفتم مگر این مردم را عیدی هست ورای عیدهای مردم از یکی
پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو غریبی گفتم آری من سهل ساعدیم صحابهٔ رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آنکس آهی سوزناك از سینه بر آورد و گریستن گرفت و گفت عجب است که در این
تعزیت از آسمان خون نمیبارد و در این مصیبت زمین اهل آن را فرو نمیبرد گفتم کدام ماتم است
گفت خبر نداری شعر آسمان جیب حلهٔ نیلی ز صبح بر گرفته ؛ ترك گردون اند راین ماتم کلاه
از سر گرفته ؛ زهره هم چون چنگ گیسوهای خود را باز کرده ؛ پس بناخن چهره بخراشید و
افغان در گرفته ؛ گفتم از این روشن تر بگوی گفت این سر امام حسین علی است ع که اهل
عراق بسوی یزید لعین هدیه فرستاده اند و مردم شام فرح و شادی میکنند گفتم این
سرها را از کدام دروازه بشهر در می آورند گفت از باب ساعات بدویدم و بسی رنج کشیدم
تا برسیدم و خود را بشتران اهل بیت رسانیدم نگاه کردم بر سر نیزه سری دیدم که بچهرهٔ مبارك
رسول صلی الله علیه و آله و سلم شبیه بود گریه بر من افتاد یکی از عورات اهل بیت با من بحدیث
در آمد که ای پیر چرا میگریی گفتم تو کیستی گفت سکینه ام دختر امام حسین ع گریه بر من
زیادت شد گفتم ای فرزند خاتون قیامت من سهل ساعدیم از صحابهٔ کبار جد بزرگوار
تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم گفت آری این نیزه دار را بگوی تا سر پدر مرا
با سرهای دیگر پیشتر برند تا غلبهٔ ابصار شامیان بر ایشان باشد و ما از نظر خلق دور باشیم
پس پیش رفتم و حامل آن سر بزرگوار را گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی تا چهار صد دینار
بتو دهم گفت حاجت تو چیست گفتم تقدیم سر امام حسین ع بر آن مرد چنان کرد و من زر
بوی دادم خواستم که من نزد اهل بیت باز آیم از غلبهٔ مردم میسر نشد و ازدحام بمرتبهٔ
رسید که از باب ساعات در آمدن متصور نبود باز گشتند و از دری دیگر در آوردند راوی
گوید که چون بشهر در آوردند گذار ایشان بر مسجد جامع افتاد در پیش مسجد پیری بود
با محاسن سفید چون چشمش بر امام زین العابدین ع افتاد و آن عورات را در هودج بدید

گفت شکر مر خدایرا که شما را هلاك گردانید و مردمان از فتنهٔ شما آسایش داد و
یزید لعین را بر شما مستولی ساخت امام زین العابدین ع روی بدو کرد و گفت ای پیر قرآن
خواندهٔ گفت آری گفت این آیه در قرآن دیدهٔ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى گفت
دیده ام امام زین العابدین ع گفت نحن ذوی القربی پس ماییم خویشان رسول صلی الله علیه
و آله و سلم که مودت ما لازم است انگه گفت ای شیخ این آیه خواندهٔ که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ
عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پیر گفت خوانده ام شاهزاده گفت ماییم آن اهل
البیت که باین طهارت اختصاص یافته ایم پیر چون این سخن بشنید زمانی سر در پیش
افکند انگه گریه بر وی غلبه کرد گفت یا ابن رسول الله معذورم دار ندانستم که شما چه
کسانید پس روی بقبله گاه دعا آورد و گفت الهی از دشمنی این قوم توبه کردم و بیزارم از
مخالفت ایشان و تولا دارم بدوستان ایشان و تبرا از دشمنان ایشان پس خود را بر پای
شتر امام زین العابدین ع انداخت و در خاك میغلطید و میگفت خدایا اگر توبهٔ من قبول کردهٔ
و از من خشنود شدهٔ جان من بردار دعای آن پیر باقتضای ملك قدیر موافق افتاد و در زود
و فی الحال جان بداد خروش از اهل بیت بر آمد و امام زین العابدین ع با همه خواتین بر وی
بگریستند شعر پیر در کوی محبت جان بداد ؛ جان برای وصلت جانان بداد ؛ چون ز سر دوستی
آگاه شد ؛ با شهیدان در زمان همراه شد ؛ راوی گوید که اول روز بود که سرها را بدروازه در
آوردند از بسیاری مردم که بنظاره آمده بودند نماز دیگر بکوشك یزید علیه اللعنه رسیدند
یزید فرموده بود تا کوشك وی را آراسته و پردهای زنبوری در آویخته و تختی از ساج و عاج
مرصع ساخته و بزر و جواهر مکلل گردانیده در یك صفه نهاده و دیبای رومی و ششتری
بر روی افکنده و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای شام بعضی نشسته و برخی ایستاده
چون شمر با آن دو امیر دیگر رسیدند حکم شد که در آیند و سرها و اهل بیت را در آوردند چون
اهل بیت در آمدند ایشان را در یك صفه جای دادند و پرده در پیش در آویختند و سرها را
در آوردند و در پیش تخت بداشتند یزید پلید یك یك سر را میدید و احوال آن سر و صاحبش
میپرسید تا بر تمام سرهای سروران را اطلاع یافته بعد از آن گفت سر حسین ع بیارید
شمر غدار پر حیله بود سر امام حسین را ع به بشر ابن مالك داد و تا پیش برد و با او گفت رجزی
بخوان و بقتل حسین ع مباهات کن و از یزید پلید صلهٔ نیکو طلب کن و غرض شمر پلید

آن بود تا مزاج یزید لعین را صباوه قاتلان امام حسین ع در یابد خولی اصبحی که سر امام حسین ع پیش
یزید علیه اللعنه برده بود این رجز آغاز کرد **عربیه** املاء رکابی فضة و ذهبا پر کن چهار پایان
را از نقره و زر انی قتلت الملک المحجبا یعنی آنکه بکشتم پادشاه پرده داری را قتلت خیر الناس
اما و ابا بکشتم کسی را که بهترین مردمان هم از مادر و هم از پدر و من یصلی القبلتین
فی الصبا بیتی چند دیگر که مشتمل بر کثرت حسب و نسب شاهزاده امام حسین ع بود فرو
خواند یزید لعین از این سخن در هم شد و گفت چونکه میدانستی که حسین ع بدین صفات
موصوف بود و بدین نعوت منعوت چرا کشتی والله که هیچ چیز از من بتو نرسد الا آنکه ترا
بدوزخ رسانم آنگه فرمود که او را بیرون برده گردنش بزدند و این از آن ده تن بود که بر
قتل امام حسین ع اتفاق کرده بودند و در بعضی کتب مسطور است که این صورت در مجلس
ابن زیاد واقع شد والله اعلم پس یزید پلید روی با مردم کوفه کرده و پرسید که حسین علی
را چون کشتید زهیر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن علیهم اللعنه آغاز تکلم کرد و گفت
این شخص با چند تن از اقربا و شیعه خویش بکربلا فرود آمده بود و ما با لشکر گران
متوجه او شدیم و هر چند که او را به بیعت تو و متابعت ابن زیاد علیه اللعنه خواندیم ابا
نمود بروی حمله کردیم و باندک فرصتی دمار از وی و لشکرش بر آوردیم سرهای ایشان را
بریدیم و تنهای ایشان را بر خاک افکندیم حالا اجساد ایشان در آن صحرا افتاده است و جامها
بخاک و خون آلوده آن ملعون زمانی نیک سر در پیش افکند هیچ نگفت و طشت زرین طلبید
فرمود تا سر مبارک امام حسین ع را در آن نهادند و پیش بردند آن حرامزادهٔ ملعون
دوزخی چوبی در دست گرفته اشارت بثنایای مبارک امام حسین ع میکرد و میگفت حسین
علی ع چه لب و دندان نیکو داشته یکی از حضار مجلس بانگ بر یزید پلید زد و گفت دور
دار چوب از این ثنایا که بارها دیده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بوسه بر این دندانها داده است **شعر** آن لب که بوسه داده بر او بارها رسول : سزدش به
چوب کردن اشارت کجا رواست : این سر که بر کنار نبی داشتی وطن : در طشت زر نهاده
به پیش تو کی رواست : ابو المؤید خوارزمی آورده که در آن زمان که یزید علیه اللعنه قضیب
بر لب و دندان امام حسین ع حواله میکرد سمره بن جندب رضی الله عنه که از یاران سید
ابرار و صحابه کبار بود و قضا را در آن مجلس حاضر بود آواز بر کشید که قطع الله یدیک ای

یزید

یزید پلید خدای دست ترا ببرد میخواهی که چوب بر جائی زنی که چند نوبت مشاهده کرده
ام که حضرت رسالت ص بوسه بر آنجا میزد یزید پلید در غضب شد و گفت ای سمره حرمت صحبت
تو با رسول خدای نگاه میدارم اگر شرف صحبت تو با رسول مانع نشدی گردن ترا میزدم سمره
گفت طرفه حالتی است که ملاحظه صحبت من با آنحضرت میکنید و رعایت فرزند عزیز او
بدین نوع بجای می آرند حاضران از این سخن در گریه افتادند و نزدیک بآن شد که فتنه
حادثه گردد آخر الامر سمره را از مجلس بیرون بردند و یزید پلید خود را بسخن دیگر مشغول
کرد ابو المفاخر رازی آورده که تاجر یهودی آنروز در مجلس یزید پلید حاضر بود پرسید
که این سر کیست که در پیش خود نهاده گفت این سر کسیست که در عراق بر من بیرون آمده
بود و میخواست که خود را امیر المؤمنین نام نهد کارداران من با او حرب کردند و سر او و
متابعان او پیش من فرستادند یهودی گفت مگر صاحب این سر شریف بوده که داعیه
امامت داشت یزید پلید گفت آری او شریف بود و پسر اشرف بنی هاشم بود یهودی
گفت نام او چه بود گفت حسین ع گفت نام پدرش گفت علی ع گفت از آن مادرش گفت
فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت پس
صاحب این سر نبیرهٔ پیغمبر شما بوده باشد یزید پلید گفت آری یهودی سر بجنبانید و فریاد
بر کشید که وای بر شما اگر پیغمبر شما بر حق بوده باشد ای یزید پلید میان من و داود پیغمبر
هفتاد پشت واسطه اند و جهودان بدان سبب مرا حرمت تمام میدارند هنوز محمد عربی
صلوات الله و سلامه علیه که پیغمبر شما بود دی روز از میان شما بیرون رفته امروز شما
بفرزندان او چنین معامله میکنید **شعر** جواب چیست شما را اگر سوال کند : محمد عربی از شما
بروز جزا که آن چه بود کز اهل بیت من کردید : چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا جزای
آنکه شما را بحق نمودم راه : روا بود که چنین ها رسد بمن ز شما : یزید پلید از این سخن
در قهر شد و گفت خاموش باش ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغمبر ما صلی الله علیه و
آله و سلم فرموده که هر که اهل ذمه را برنجاند و آزاری بوی رساند من خصم او باشم
روز قیامت و الا بفرمودمی تا سر از بدنت جدا کنند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسی
که از برای جهودی خصمی کند یا از برای جگر گوشهٔ خود چها خواهد کرد وای بر تو در
زمانی که جدش محمد مصطفی بر خصمی تو برخیزد و مادرش فاطمهٔ زهرا در عرصهٔ محشر

بدامنت در آویزد آتش غضب یزید باشتعال در آمد جلاد را طلبید یهودی بر جست و سر
امام حسین ع را برداشت و گفت یا ابا عبد الله من هوادار توام و از دل پاک مسلمان شدم
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله ای سید
فردا پیش جدت بر ایمان من گواهی دهی یزید پلید گفت امروز که ترا بخواهم کشت مسلمان
میشوی گفت ای یزید پلید من از حسین ع بهتر نیستم او را فرمودی که بکشند مرا هم بفرما
تا بقتل رسانند و امید دارم که بحکم یحشر المرء مع من احبه مرا با زمرهٔ شهیدان کربلا بر
انگیزند و در میان ایشان حشر کنند یزید پلید حکم کرد که آن نو مسلمان را شهید کردند
و در کتاب دیگر مذکور است که ترسائی با ایلچی گری از جانب قیصر روم آمده بود و جهت
یزید پلید تحفها و هدیها آورده در آن مجلس حاضر بود چون سر امام حسین ع را بدید آهی
از دل پر درد بر کشید و گفت ای یزید پلید من در زمان حیات حضرت پیغمبر ص برسم
تجارت بمدینه رفته بودم و میخواستم برای وی هدیه برم از صحابه پرسیدم که حضرت
رسالت ص چه چیز دوست میدارد گفتند ببوی خوش مایل است من دو نافهٔ مشک
و قدری عنبر اشهب برداشته بخدمت وی رفتم و او در خانهٔ ام سلمه بود رخصت نموده
در آمدم و جمال آنحضرت را مشاهده نمودم از نور رخسارش مرا روشنی بیفزود و دل من را
بستهٔ محبت او گشت بر وی سلام کردم و آن عطرها پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم
محقر هدیه ایست که بخدمت شما آورده ام **بیت** پای ملخی نزد سلیمان بردن : عیب است
و لیکن هنر است از موری : حضرت رسالت پناه محمد مصطفی ص فرمود نام تو چیست گفتم
عبد الشمس فرمود ترا عبد الوهاب نام کردم اگر اسلام قبول کنی هدیهٔ ترا قبول کنم من
نیک در او نگریستم دانستم که او پیغمبر است که حضرت عیسی علیه السلام ما را از وی خبر
داده **بیت** عیسی ز نام او چو بایام مژده داد : از یمن نام او نفس جان پرورده داد : فی الحال
بدست او ایمان آوردم و بروم باز گشتم و دین خود را نهان داشته و حالا چند سال است
که من با پنج پسر و چهار دختر همه مسلمانیم و در میان رومیان میباشیم و من وزیر ملک
رومم و هیچکس از حال من آگاه نیست و در آن روز که من در خانهٔ ام سلمه در ملازمت
حضرت پیغمبر ص بودم این بزرگی که حالا سرش بخواری در پیش تو می بینم کودک بود
و از در حجره در آمد حضرت پیغمبر ص بغل باز کشاد و او را در کنار گرفت و بوسه بر لب

و دندان

و دندان او میداد و میگفت از رحمت حق دور باد آنکس که ترا بناحق بکشد روز دیگر در مجلس پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بودم که این جوان با برادرش که از او بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه
ما با یکدیگر کشتی گرفتیم هیچ کدام یکدیگر را نتوانستیم انداختن و میخواهیم که بدانیم که کدام یک زور
ما زیاده است آنحضرت فرمود که ای جانان جد خویشتن کشتی گرفتن شما مناسب ندارد بروید و
هر یک خطی بنویسید خط هر کدام که بهتر بود قوت وی زیاده تر بود ایشان برفتند و هر یک خطی
بنوشتند و بیاوردند و بدست پیغمبر ص دادند حضرت تاملی فرمود که ای جانان نزد پدر خود
بروید که او خط نیکو میشناسد تا بگوید که خط شما کدام بهتر است ایشان برفتند و من از پیش
حضرت بیرون آمدم و میان من و سلمان فارسی دوستی بود و برا پرسیدم که چو حضرت رسالت ص
میان نبیرگان خود حکم نکرد و نگفت که خط کدام بهتر است سلمان فرمود که آنحضرت هر دو را
دوست میدارد اگر گوید خط امام حسن ع بهتر است دل امام حسین ع ملول گردد و اگر گوید
خط امام حسین ع بهتر است غبار اندوه بر دل مبارک امام حسن ع نشیند لاجرم این مهم
را حواله بپدر ایشان کرد من گفتم ای سلمان بحق یاری و برادری که معلوم کن که پدر ایشان
چگونه حکم فرماید سلمان قبول کرد و از هم در گذشتیم روز دیگر که ملاقات واقع شد گفتم ای
سلمان مهمی که دی روز بتو گفتم بکجا رسید گفت ای برادر پدر ایشان همان نوع که بر ضمیر منیر
حضرت رسول ص گذشته بود بر خاطر عاطر ایشان نیز گذشته حواله بمادر ایشان فرمود
و گفت بنزدیک بتول عذرا روید تا چه گوید چون پیش فاطمه ع رفتند و بعرض رسانیدند که
جد بزرگوار فرموده که بروید و خط بنویسید هر که خط او بهتر قوت او بیشتر ما خطها نوشته
بخدمت جد خود بردیم ما را حواله به پدر کرد همین که نزدیک پدر رفتیم ما را بمادر نزد تو
فرستاد اکنون بیا و در خطهای ما بنگر و براستی حکم کن فاطمه ع با خود اندیشه کرد که جد بزر
گوار و پدر نامدار ایشان نخواستند که دل هیچ کدام ملول شود من چگونه حکم کنم پس گفت
شما میدانید که من خط نمیدانم فاما در عقد خویش هفت دانه مروارید دارم بر شما افشان
کنم هر کدام که بیشتر برچیند خط وی بهتر و قوت وی بیشتر و کاملتر بود پس گوهرها بر ایشان
افشانید امام حسن ع سه گوهر برچید و امام حسین ع سه گوهر بدست آورد فی الحال از
حضرت رحمان بجبرئیل امین فرمان رسید که زود بزمین رو و به پر یا فر خویش یکدانه گوهر
را بدو نیم ساز تا هر کدام یک نیمه بردارند و دل هیچ کدام اندوهگین نگردد جبرئیل از فرمان ملک

جلیل یک کوهر بلد ونیمه کرد وهر یک از شاهزادکان سه کوهر ونیم بر چیدند ای یزید پلید
از این سخنان چنین فهم میشود که مصطفی ومرتضی وفاطمهٔ زهراء ع غبارها بر دل ایشان روا
نمیداشتند وحضرت خداوند نمیخواست که هیچ کدام ملول شوند من صد وهم شنیده ام که کمان
تو یک برادر را زهر داده اند وشربت الماس چشانیده اند وهفتاد ودو پاره جکر از وی بر آمد
وحالا می بینم که سر این دیکر با هفتاد ودو سر در نظر تو نهاده اند وای بر تو وبر متابعان تو
شعر ای ناکسان بر نسبت فرزند مصطفی باشد بهیچ وجه روا کین چنین کنید بر حلق تشنه
کشته شد تیغ کین نهید در خاک وخون رخ کل آن نازنین کنید چون سخن بدینجا رسید
غوغا از حاضران مجلس بر آمد یزید علیه اللعنه بترسید وکفت که ای عبد الشمس ملک را
بر من میشورانی ورعیت را باشوب میاوری اکر نه تو رسول قیصر روم بودی والا فی الحال
ترا جیاست میرسانیدم عبد الشمس کفت ای بشنو تا انصاف حرمت رسول قیصر روم می
داری وحرمت رسول اکبر فرو میکذاری یزید پلید بانک بر ملازمان زد که این مرد را از
مجلس من بیرون برید مردمان وی را بیرون بردند وروز باخر رسیده بود فرمود که بعضی
از زنان را بیاورید تا سخن کویم زینب وام کلثوم وامام زین العابدین ع پیش آمدند زینب را
چون چشم بر سر برادر افتاد فریاد برداشت که واجداه واحمداه پس روی بیزید پلید کرد وکفت
هیچ میدانی که چه میکنی زنان خود را در پرده نشانده ودختران محمد مصطفی را در پیش خلق
بداشته ندانم که در وقت بازخواست از عهدهٔ این عمل چون بیرون آئی یزید پلید بر خود بلرزید
پرسید که این چه کس است کفتند خواهر امام حسین است ع ودختر فاطمهٔ زهرا ناکاه ام کلثوم
بر پای خواست وسر امام حسین ع بر کرفت ولب خود را بر لب وی نهاد وبیهوش شد
وچون بهوش آمد پس سر بر آورد وکفت ای یزید پلید امید میدارم که در این کار راحت
نمبینی همچنان که ما را در رنج افکندهٔ یزید پلید کفت این زن دراز زبان هم خواهر حسین است
کفتند آری ام کلثوم است کفت ای ام کلثوم چون دیدی که خدای تعالی ظن شما را دروغ
کرد وانچه بر ما فکر کرده بودید بر شما واقع شد ام کلثوم کفت خدای تعالی منافقان را دروغ
کوی خوانده إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ وبر ایشان لعنت کرده ووعدهٔ عذاب کرده وَيُعَذِّبَ الْمُنَا
فِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وبحمد الله که اهل بیت پیغمبر ص از کذب مبرا اند یزید پلید روی از وی بکردانید
ومتوجه امام زین العابدین ع شد وکفت که این کودک کیست کفتند علی ابن الحسین است

کفت من شنیده ام که علی ابن الحسین کشته شد کفتند وی را دو پسر بود علی اکبر وعلی اصغر
کشته شدند واین پسر اوسط بیمار بود او را کرفته آورده ایم یزید پلید کفت ای جبیب دلی
که پدر تو خواست که بر سر منبر ما خطبه بنام او کنند ومسند خلافت مقام او بود شکر خدای
را که بمقصود نرسید امام زین العابدین ع کفت ای یزید این منبرها پدران ما نهاده اند یا
پدران شما خلافت از پدران ما ز بیا بود که در راه دین جهاد کردند یا از پدران شما که در راه
دین شرک می آوردند اما ترا مهلت تا روز قیامت بر سید خواهد شد وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ
مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ نظم روزی که انداو جکر همه ل خون بود حکام را الم ای عمل سر نکون بود امر
بهر دنیا دون داده دین بباد اندیشه کن که حال تو آخر چون بود یزید پلید از این سخن
در غضب شد وسرهنکی را فرمود که این کودک را بیرون بر وسرش باز کن وپیش من آر
سرهنک یزید پلید دست امام ع بکرفت ام کلثوم بر جست وهر دو دست در وی زد وکفت
ای پسر زادهٔ هند دست از این کودک بدار والله که هیچکس نمانده است که دختران محمد را
محرم باشد الا این پس این بیت انشا کرد عربیه أَنَا ذَلِكَ يَا جِدَاهُ خَيْرُ مُرْسَلٍ حُسَيْنُكَ
مَقْتُولٌ وَنَسْلُكَ ضَائِعُ چون یزید لعین این بیت استماع نمود لرزه بر اعضای او افتاد وفرمود
تا دست از وی بداشتند ودر نزدیک خودش خواند وبجای پسر خود بنشاند وکفت یا علی پسر من
در سن بتو نزدیک است تو آنی که با وی کشتی بکیری امام زین العابدین ع فرمود که کشتی کرفتن
کار سهل است هر یکی را کاردی بده تا در نظر تو بخاو به کنیم وهر که غالب آید مغلوب را بکشد
وتو تماشا کن راوی کوید که در این محل نقاره شام فرو کوفتند پس یزید کفت ای پسر امام حسین ع
این نوبت بعد من است نوبت پدر تو کجاست امام زین العابدین ع کفت زمانی تامل کن تا جواب
تو باز دهم ناکاه آواز نقاره فرو نشست ومؤذن آغاز بانک نماز کرد پس کفت ای پسر یزید این
نوبت جد وپدر من است که مینوازند تو نوبت پنج روزهٔ پدر دروغ مشو که در این سرای
فانی مصرع هر کسی پنج روزه نوبت اوست اما نوبت دولت وکرامت خطبهٔ فضیلت بنام ما خواهند
خواند بیت تا دور دور کار بود دور دور ماست تا نام کاینات بود نام نام ماست پس پسر
یزید پلید خاموش شد وحاضران مجلس از فصاحت شاهزادهٔ دین ودیوان متعجب ماندند
ومیان امام زین العابدین ع ویزید پلید مباحثهٔ بسیار واقع شد چنانچه ذکر آن بطویل می
انجامد القصه سخن بجایی رسید که علی ابن الحسین ع کفت ای یزید پلید چون بکذارند ما را

فرود آمد یا خانهٔ شما آیهٔ تطهیر در حق ما فرود آمد یا در حق شما الزوم محبت ذوی القربی در حق
ماست یا در حق شما همچنین میکفت تا رعشه بر یزید افتاد وهیبتی از این سخنان بر وی طاری
شد کفت یا ابن الحسین ع از من چیزی بخواه تا روا کنم کفت قاتل پدرم را بمن ده تا بکشم یزید پلید
سرداران کوفه را طلبید وپرسید که حسین را که کشت کفتند خولی ابن یزید پس بفرمود تا او را
حاضر کردند پرسید که حسین را ع تو کشتی خولی سیاست بشر ابن مالک را دیده بود کفت حاشا
مرا بکشتن امام حسین ع چکار است کفت پس که کشت کفت سنان ابن انس او را آواز دادند
پرسید که حسین را ع تو کشتی کفت نه لعنت بر قاتلان حسین ع باد یزید پلید کفت پس او را که
کشته است کفتند شمر ذی الجوشن علیه اللعنه کس فرستاد تا شمر ملعون را بیاوردند پرسید
که حسین را ع تو کشتی کفت معاذ الله کفت همه مردمان متفق اند که حسین را ع تو کشتی
کفت ایشان همه دروغ میکویند غضب بر یزید پلید مستولی شد پرسید که پس او را که کشت
شمر ذی الجوشن علیه اللعنه کفت من راست بکویم کفت بکوی کفت آنکس کشته که قبایل عرب را
جمع کرده ودر بیت المال بکشوده ولشکر را اسب وسلاح ونفقه داده وکفته بروید وبا امام
حسین ع حرب کنید یزید پلید انفعالی عظیم دست داد کفت برخیزید که لعنت خدای بر
شما باد آنکه روی بحضرت امام زین العابدین کرد وکفت حاجتی دیکر بخواه کفت سر پدرم
بمن ده با سرهای دیکر تا ببرم وبر تنهای ایشان ملحق سازم کفت این حاجت رواست
حاجت دیکر طلب کن کفت مرا با اهل بیت من اجازت فرمای تا بمدینه رویم وبر سر روضهٔ
جد بزرکوار خود ص بطاعت وعبادت مشغول شویم کفت این مرادهم حاصل است آرزوی
دیکر خواست کن کفت فردا روز جمعه است اجازت فرمای تا بر سر منبر روم وخطبهٔ
بکویم یزید پلید کفت این آرزوهم رواست وخطابت فردا بتو دهم اما چون روز دیکر شد
یزید از وعدهٔ خطابت زین العابدین پشیمان شده بود خطیب فصیح زبان شامی مقرر کرده که
خطبه بخواند منادی کردند تا همه کس بمسجد جامع حاضر آیند چون مردم بنماز جمعه حاضر
آمدند خطیب بر سر منبر رفته زبان بستایش آل ابو سفیان بکشود ودر مذمت آل ابو طالب
مبالغه بسیار نمود وبطلان امام حسین ع بیان کرد وحقیت واولیت یزید پلید را عیان کرد تا بند
امام زین العابدین ع طاقت شده خود را نکاه نتوانست داشت آواز داد که ای شامی یعنی
الخطیب أَنْتَ قَوْمًا بد خطیبی تو مر این قوم را که رضای مخلوق را بر سخط خالق اختیار کرده

ودین بدنیای دون بدل کرده شعر بخو وی افس وهو ابیکینی تو اه ندا نیست وخطا میکنی ص
وز اخیار نکوئی سخن صحبت اشرار ادا میکنی آل عبا از همه فاضلترند قرم چنین قوم چرا
میکنی پس روی بجانب یزید پلید کرد وکفت که وعدهٔ که بمن داده بدان وفا کن وعهدی که بسته
از ذمهٔ خود ادا کن واجازت ده تا من بر منبر روم وچنان خطبهٔ که رضای خدا ورسول بدان
باز بسته باشد بخوانم وکلماتی که مستمعان مست معانی آن کشته مثاب ومأجور شوند اما کنم
یزید کفت بر منبر رفتن حاجت نیست همین جای بر پای ایستاده سخنی که داری ادا کن اهل دمشق
بفغان آمدند واشراف بر خواستند ودر خواست نمودند که میخواهیم که الفاظ وعبارت اهل
عراق بشنویم وبه بینیم تا فصاحت وبلاغت حجازیان در چه مرتبه است یزید پلید کفت
ای اهل شام این پسر بنی هاشم است وایشان افصح عرب اند مبادا که چون بر سر منبر رود آل
ابو سفیان علیهم اللعنه را فضیحت کند وبنی امیه را سخنان ناسزا کوید اکابر کفتند او خورد سال
است چه تواند کفت ما را هوس آنست که از جانب خود سخنی کوید که در آن ما را موعظه بود
یزید پلید التماس بزرکان را نتوانست رد کرد اجازت داد شاهزاده بر بالای منبر بر آمد و
خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی ونعت حضرت رسالت پناهی ص ادا فرمود بر وجهی که مسامع اوهام
فصحای شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد وبصایر ضمایر بلغای زیبا بیان باسرار توصیف
آن راه نیابد بدایع الفاظ دلکشایش چون روایع سایل اهل دین بر خواص بلا محتوی وحقایق
معانی جان فزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر لطایف براعت وفصاحت مشتمل
ومنطوی شعر لوامع کلماتش چو مهر عالم کیر ظرایف سخنانش چو ماه نور افزای تلئلئ لطافت
وضوح او آنکه وکیست سپاس ایزد واوصاف خواجهٔ دوسرای بعد از حمد وصلوات سر عظه
فرمود همه از تاثیر آن نرم ومجموع دلها از شعلهٔ تصوف او کرم شد بیت غلام آن سخنانم که آتش
افروزد بطوطیان خود او نغمهٔ حق آموزد پس از آنکه دیدها اشکبار وسینهای آرام و
قرار کشت فرمود که ای اهل شام وعراق هر که مرا داند داند وهر که مرا نداند باید که بداند
أَنَا ابْنُ رَسُولِ اللهِ الْمُخْتَارِ أَنَا ابْنُ الْمُصْطَفَى سَيِّدِ الْأَخْيَارِ منم پسر صاحب معراج وخداوند تاج
ومعراج منم فرزند راکب البراق وافضل همهٔ پیغمبران باتفاق منم پسر مسافر سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى
ومحارم حرم كَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى منم پسر خطیب منبر فاوحی وعندلیب کلشن عَلَّمَهُ شَدِيدُ
الْقُوَى منم پسر خواجهٔ یثرب وبطحا وصدر مسند اجتبا واصطفی منم پسر حبیب حضرت اله

یعنی محمد رسول الله صلعم منم پسر شهسوار مضمار هل اتی و شهریار تختگاه لا فتی منم پسر وصی و فتی مفتاح خزانهٔ انا مدینة العلم و علی بابها منم پسر صاحب مناصب مظهر العجایب و مظهر الغرایب یعنی علی ابن ابی طالب ع هرگاه که گفتی انا ابن غریب از خلق بر آمدی بعد از تعریف جد پدر فرمود که منم پسر دختر سید المرسلین سیدة نساء العالمین منم پسر گوهر درج فاطمه بضعة منی و اختر برج من آذاها فقد آذانی منم پسر مادر مهتر سادات و شفیع عرصهٔ عرصات بتول عذرا یعنی فاطمهٔ زهرا منم برادرزادهٔ سبط رسول و قرة العین بتول و امام مستحق یعنی امام حسن ع و منم فرزند شهید مظلوم و غریب مهموم نور دیدهٔ مصطفی و سرور سینهٔ مرتضی میدان کربلا در این محل خروش و فغان برخاست و از آواز گریستن مردم خروش در دمشق افتاد یزید پلید از این غلبه بترسید و از بیم غوغای عام بر خود بلرزید و موذن را اشارة کرد تا بانگ نماز گوید و سخن را بر زین العابدین ع منقطع گرداند موذن برخواست و گفت الله اکبر امام فرمود نعم لا شیئ اکبر صغیر موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام فرمود نعم بها لحمی و شعری و دمی موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله امام زین العابدین ع عمامه از سر بر داشت و نزد موذن افکند و گیسوان مشکین پریشان کرد و گفت ای موذن بحق این محمد بر تو که یک ساعت توقف کن موذن خاموش شد شاهزاده روی به یزید پلید آورد گفت ای پسر معاویه این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گوئی جد تو بود دروغ گوئی و اگر گوئی که جد من بود که علی ابن الحسین پس تو را چه چیز بر آن داشت که آنکه جگر بند عترت آنحضرة بود بفرمودی تا شهید کردند و مخدرات سرادقات عصمت و طهارة را چون اسارا بلد ببلد بگردانیدی و ما را اسیر ساختی و رخنه در دین جدم انداختی و با این همه کلمهٔ شهادت بر زبان میرانی و میگوئی و روی بقبلهٔ محمدی میآری پس دست زد و گریبان چاک کرد و گفت ای مردمان هیچکس هست از شما که جد او پیغمبر بوده باشد غیر از من فریاد از مردم برآمد و گریستن بر اهل دمشق افتاد بعضی بیهوش شدند و قیامتی در مسجد جامع پدید آمد یزید پلید بر پای خواست و بانگ بر موذن زد که قامت بگوی پس قامت گفت و مردم نماز گذاردند و مردم در غلغله آمدند و در میان خواص و عوام افتاد یزید پلید تدبیر کرد که مردم را باصلاح آورد جمعی ساخته همه اکابر را طلبید و بفرمود تا شمر را و امرای کوفه را حاضر کردند و سخنان درشت گفت و از روی نفاق و غدر بر ایشان نفرین کرد و گفت مرا

ازاطاعت

از اطاعت شما بدون قتل امام حسین ع رضا حاصل بود و اگر او را زنده بیرون می‌آوردید من خدمت او را بجای میآوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود و مرا در شام و عراق بدنام کرد و در تاریخ المعالم آورده که یزید علیه اللعنه این سخنان بجهت آن بر زبان میراند که مردم بقتل امام حسین ع و اصحاب او نفرین میکردند و یزید را توبیخ و سرزنش مینمودند و الحق جای آن بود که بر آن بد بران بد دین و بدبختان لعین هزار گونه ناسزا و نفرین گویند چه این کار نه آسان کاریست و این عمل نه سهل کاریست نظم نه بازیچه است ناحق سر بریدن شهریاری که بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش نه سهل است از عطش پژمرده کردن شهریاری که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش ندآنا لت کردن بر سر نیزه سر شاهی که دادی بوسه سلطان رسل بر روی رخشانش بوقت قتلش از هر ذره آواز می‌آمد که نفرین باد بر شمر و بر اعوان و بر انصارش عزیزی دیگر فرموده غزل داستان پسر هند مگر نشنیدی که از و سه تن او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پس او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم چرا لعنت و نفرین نکنی لعنة الله یزیدا و علی آل یزید حکایت دختر خورد امام حسین ع در کنز الغرایب آورده که یزید پلید اهل بیت را اندرون کوشک خود جای مقرر ساخته بود و امام حسین ع دختری داشت چهار ساله او را بسیار دوست میداشت و تا پدرش شهید شده بود دایم میپرسید که این ابی کجاست پدر من میگفتند بجائی رفته است و او را بانواع تسلی میدادند و او را بدیدار پدر اشتیاق عظیم بود در وقتی که در کوشک یزید بودند شبی این دختر پدر را بخواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی از خواب برجست پدر را ندید شوقش زیادت شد و آغاز اضطراب کرد و فغان در گرفت حال پرسیدند گفت حالی پدرم را در خواب دیدم که در کنار پدر نشسته بودم چون چشم باز کردم و پدر را نمی‌بینم مرا بگوئید که پدرم کجاست که مرا بیش از این طاقت فراق نماند هر چند که میگفتند صبر کن و شکیبائی پیش گیر جواب میداد شعر یعلم الله که مرا تاب شکیبائی نیست طاقت روز فراق و شب تنهائی نیست چاره مرا بیش من آرید یا مرا پیش پدر برید چون اهل بیت این سخن بشنیدند یکبار فریاد از نهاد ایشان برآمد و خروش در گرفتند یزید پلید از گریه و غوغای ایشان از خواب

در آمد کس فرستاد تا خبر گیرد که اهل بیت را چه واقع شده ایشان صورت حال باز گفتند و خبر به یزید پلید رسید که دختر امام حسین ع پدر را در خواب دیده و برای دیدار او بی طاقتی میکند یزید پلید گفت بروید و سر پدرش بوی نمائید شاید که تسلی یابد و یزید پلید آن سر را بخانهٔ خاص خود نگاه میداشت خادمان یزید آن سر را در طبق سیمین نهاده و مندیلی از سندس بر آن افکنده نزد اهل بیت آوردند و گفتند یزید پلید میگوید سر پدر او را بدو نمائید شاید او را تسلی پدید آید اما چون طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست گفتند آنچه میطلبی اینست همین که مندیل بر گرفتند سری دید در آن طبق نهاده آن سر را بر داشت و نیک در آن نگریست سر پدر خود را دید آهی از سینه بر کشید و بیخود روی بر روی پدر مالید و لب خود بر لب او نهاد و فی الحال جان بداد دیگر باره اهل بیت را تعزیت تازه شد و تعزیت شهدا تجدید یافت نظم ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی بار دیگر ماتمی در خانه دان انداختی ابر اندوهی بر آوردی ز دریای بلا برق حسرت در زمین و در زمان انداختی شورشی در درون کار انس و جان کردی پدید آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی یزید پلید چون از این حال خبر یافت ایشانرا تعزیت رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که خارج کوشک بمنزلی رود و تعزیت اهل بیت بدارد اجازت یافته بمنزلی که جهة ماتم مقرر کردند تشریف فرمود و زنان اکابر بتعزیت وی حاضر گشتند و آن مرثیه که در احوال زاری اهل بیت خواری و شهدا گفته بود میخواند و خواتونان عرب آب از دیده میباریدند و از غم اهل بیت میزاریدند و یک بیت از قصیدهٔ ام کلثوم اینست عربیه ماتت رجالی و افنی الموة ساداتی و زادنی حسرة من بعد عاداتی شعر فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم رفتند عزیزان و ز غم خوار بماندیم آزاد شدند از غم این دامگه و ما در معرکهٔ فتنه گرفتار بماندیم افکار شد از غم دل ایشان که برفتند ما ناله کنان با دل افکار بماندیم در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند افسوس که در حسرت دیدار بماندیم عیسی نفسی بود طبیب همه دلها بگذشت و همه با دل بیمار بماندیم و در روایت ابو المؤید چنان است که یزید پلید اسباب سفر اهل بیت ساخته همه را جامه داده و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین نمود و نعمان ابن بشیر را مقرر کرد تا با سی هزار سوار مسلح در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان بسیار مبالغه کرد و بجانب مدینه روان ساخت و امام زین العابدین ع سر پدر

[illegible]

بزرگوار با سرهای شهدای دیگر فرا گرفته بکربلا بیامد و بیستم ماه صفر سر آن سرور بر بدن اطهر او انضمام داده و سرهای شهدای دیگر با بدن ایشان پیوست و در آن راه نعمان ابن بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه ناموعی نمیگذاشت و قاعدهٔ تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی داشت و نزول و ارتحال اهل بیت بر موجب دلخواه ایشان بود هر جا که خواستند نزول فرمودندی و هرگاه که اراده کردندی رحلت نمودندی و در وقت سوار شدن و فرود آمدن اهل بیت ملازمان نعمان دور شدندی تا ایشانرا حجاب نبودی و بمثابهٔ ادب ایشان نگاه داشته بود که چون قریب مدینه رسیدند ام کلثوم با زینب گفت ای خواهر ادای حقوق نعمان بر ما واجب است و ما هیچ نداریم که بوی دهیم زینب فرمود که صدقت و است گفتی ما لنا شیئ نیست ما را چیزی بصله و عطائی که بوی دهیم الا حلینا مگر زیورهای ما آنرا بیرون آورده بدو فرستادند و عذر خواهی نمودند که این بعضی از اجزای خدمت تست در دنیا و باقی پاداش حسن مصاحبت تو در آخرت بتو خواهیم رسانید نعمان مطلقا از آن هیچ تصرف نکرد و همه را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که اگر چه همراهی با شما بفرمان یزید پلید بود اما رعایت شما بغرض از اغراض دنیا واقع نشده بلکه برای خشنودی جد بزرگوار شما کردیم و بحمد الله که خدمت من قبول اهل بیت نبی واقع شد و من شکر این نعمت چگونه توانم گذاردن و سپاس داری این موهبت که نامزد من شده چه نوع توانم بجای آورد مطلع لله الحمد که از یاوری بخت بلند بچنین منصب شایسته شدم دولتمند اهل بیت او را دعا کردند و ایشان را بمدینه رسانیده باز گشت اما راوی گوید که چون خبر اهل بیت بمدینه رسید که اهل بیت آمدند افغان و فغان از ایشان بر آمد و اولاد مهاجر و انصار از صغار و کبار حتی کودکان و زنان ایشان قرین ناله و زاری و رفیق گریه و سوگواری با هزار اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون آمدند و چون امام زین العابدین ع را با دختران امام حسین ع و خواهران شاهزادهٔ کونین دیدند بدرد دل و سوز جگر در خاک غلطیدند و با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان مضمون این کلام بسمع اهل بیت کرام میرسانیدند بیت عالمی را جان در این ماتم پریشان گشته است خانهٔ دلها از این اندوه ویران گشته است آفتابی از مدینه رفت سوی کربلا با بسی کرب و بلا در خاک پنهان گشته است چشم ما همچون رخش در خون دل گشته است غرق حال ما مانند گیسویش پریشان گشته است ثور

کتاب ریاحین آورده است که پنج نوبت در مدینهٔ حضرت رسالت ص جزع و فزع پدید آمد
که مردم گمان بردند که قیامت قایم شد اول آن روز که حضرت رسالت ص در حرب احد بود
و شیطان ندا در داد که الا ان محمداً قد قتل خروش و فغان از زن و مرد بر آمد چنانچه مخدرات
حجرات رسالت و بنات هاشم و بتول عذرا بی اختیار بجانب احد روان شدند و شمه از
این حکایت سبق ذکر یافته قبل از این دویم روزی که حضرت رسالت ص از این حجرهٔ فانی
متوجه ریاض سبحانی شد هیچکس نبود از اهل مدینه الا که در غم و الم و ماتم بودند سیم
وقتی که خبر شهادت شبیر بزمان شه مردان حضرت مرتضی علی ع از کوفه باستماع اهل مدینه
رسید فغان بر کشیدند و گوئیا که ماتم حضرت پیغمبر ص تازه شد چهارم زمانی که امام حسین
علیه عزیمت مکه کرده بود و داعیه کوفه داشت و خواهران و برادران و خویش و اهل مدینه
را وداع میکردند پنجم در این وقت که اهل بیت از شام رسیدند و اهل مدینه استقبال
نموده تعزیت در گرفتند اما اهل بیت چون بمدینه رسیدند از گرد راه بروضهٔ رسول
الله رفته باواز سوزناک از جگر چاک نعره بر کشیدند که واجداه وا محمداه و استداه
و اسنداه بیتیمان خانه دان توایم و غریبان دودمان توئیم سوزان و گریان از غم فرزندان
تو ایم محنت کشیدگان بادیهٔ هجران توایم مظلومان صحرای کربلائیم مهجوران بیابان رنج
و عنائیم لگدکوب جفای کوفیانیم آزردهٔ خنجر ستم شامیانیم تشنه لبان آب فراتیم گرما
زدگان عقاب عقوباتیم سلام فرزندان دلبند تو آورده ایم و از شرارت اشرار پناه بروضهٔ
عرش اشتباه تو آورده ایم نظم یا رسول الله بر آ از روضه سر تا بنگری اهل بیت خویشتن
را زار و غمناک و حزین در بلای دشمنان دین گرفتار آمدند کس مبادا در جهان هرگز
گرفتار این چنین اهل بیت اینجا گریان و غریوان ناگاه ام سلمه رضی الله عنها از حجرهٔ طاهره
بیرون آمد غریوان و نالان شیشهٔ خاک کربلا خون شده بود در دست چون اهل بیت
مادر مؤمنان را بدیدند و آن خاک خون شده را مشاهده کردند درد و سوز ایشان متضاعف
و مترادف گشت دختر امام حسین ع و خواهرانش ام سلمه را در کنار گرفتند دختر شاه
زاده را پرسش بسیار کردند بیان این تعزیت که بر سر تربت حضرت رسول ص واقع شد
از حد تقریر متجاوز است اما چه واوای مدینه در این ماتم مهیم بودند و خاص و عام از
این مصیبت در اندوه عظیم بیت مطلقا در جهان کون فساد کس چنین تعزیت ندارد یاد

ام سلمه اهل بیت را تسلی بسیار داد و کسانی که از غم امام حسین ع میگریند و عفو ثواب بسیار
میفرموده و گریه برای امام حسین ع ثواب بی غایت دارد چنانچه قبل از این گذشت که گریستن
و گریانیدن موجب دخول بهشت است و در عیون الرضا مذکور است که پسر دعبل خزاعی
روایت کرده که چون پدرم را وفات رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من از این
واقعه بترسیدم و این صورت را از مردمان پوشیدم فرمودم تا پنهانی او را غسل دادند و دفن
کردم و من از این جهت بسیار ملول و محزون بودم شبانه در بخواب دیدم با رویی روشن و
جامهٔ سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم
بوقت مرگ علامات عجب بر تو پدید آمد گفت آری سیاهی روی من و گرفتاری زبان من
از آن بود که خمر میخوردم چون بمردم و مرا در قبر نهادند همچنان با روی سیاه و زبان گنگ
بودم ناگاه دیدم که حضرت رسول ص بیامد و گفت دعبل تویی گفتم بلی یا رسول الله فرمود
بخوان قصیده که در حق شهدای اهل بیت من گفته بر خواندم عربیه لا ضحک الله سن الدهر
ان ضحکت و آل احمد مظلومون قد قهروا تا آخر ابیات میخواندم و حضرت رسول ص میگریست
چون شعر تمام شد فرمود نیکو گفته و مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامهٔ رسول خدا ص
که در بر دارم از این خبر معلوم میشود که گریه بر امام حسین ع موجب اجر جزیل و سبب جزیل
کفیل است نظم دیده کز بهر شهید کربلا شد اشکبار یابد از نور سعادت روشنی ماوف
شمار از عقیق تشنهٔ شاه شهیدان یاد کن گوهر اشکی ز بحر دیدهٔ خونین ببار هر که را امروز
گریه افتد از بهر حسین با لب خندان بود فردا بصدر اقتدار فصل دویم در عقوبات
قاتلان امام حسین ع قبل از این حدیث در عقوبات قاتلان شاهزاده نقل افتاد از صحیفهٔ رضویه که
قاتل امام حسین ع در تابوتیست از آتش و دست و پای به سلاسل آتش مقید و عقوبات فزون
از حد و عد وهم و در صحیفهٔ شریفه باسناد عالیحضرت رضویه مذکور است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که موسی ابن عمران بعد از وفات برادرش هرون ع دست
دعا بحضرت کبریا برداشت که الهی برادرم هرون شربت فوات چشید و رخت از زندان
فنا ببوستان بقا کشید مرا و او را بیامرز حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که اگر از من آمرزش
اولین و آخرین طلبی دعای ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل امام حسین ع را که انتقام
او خود خواهم کشید مطلع کسی کو آنچنان خونی بریزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد در کنز

الغرایب آورده که مهتر و بهتر و بزرگتر ماران ماریست در دوزخ که او را شدید گویند
هر روز هفتاد بار لرزد و زهر از او فرو میریزد حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای شدید
چه میخواهی میگوید الهی عقوبات قاتلان امام حسین ع را بمن حواله کن تا زهرهای خود را
بر ایشان ریزم حق سبحانه و تعالی میفرماید که ساکن شو که همه را بیدریغ خواهی گزید و
عقاب خواهی کرد و عقاب ایشان حواله بتست و در آن عقوبت منتهای کلی خواهند کشید
این خود عقوبات آخرت است که پایان ندارد و در دنیا نیز همه محاربان کوفه و شام
هر که در آن معرکه حاضر بوده از سپاهیان و نظاره گیان هر یک به بلایی بزرگ مبتلا شده
اند و در کنز الغرایب از امام اسدی رحمه الله نقل میکنند که فرمود که یکی از خوارج نزد
ما بود از قتل امام حسین ع میگفتیم شخصی از اهل مجلس ما گفت هیچکس شاد نگشتند بر کشتن
امام حسین ع الا آنکه در بدترین مرگی بمرد آن خارجی گفت دروغ میگویی یا اهل العراق
من شاد گشتم بکشتن وی و هم چنان سلامتم و مرا مکروهی نرسید هنوز در مجلس ما بود
که شراره از چراغ بجست و بقدرت الهی در ریشش افتاد و آغاز سوختن کرد و آن ناکس
برخواست و بسوی آب دوید و خود را در میان آب افکند و بهیچ وجه آن آتش ننشست
و در میان آب گوشت و پوست او میسوخت تا در میان آب و آتش بمرد و بدوزخ پیوست
مستر آن بودیدهٔ اولوا الابصار جلوه کرد بیت آب نا داده شهیدانرا چو آتش در دلی بایدت
بشکل میان آب و آتش سوختن حسن بصری نقل فرموده که مردی پیش ما می آید که
مرا مسایل شرعی تعلیم دهید و ما را از صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم تنگی
می آمد چنانکه هیچ شامه طاقت آن نمی آورد و ما را شرم می آمد که سبب آن تنگی بپرسیم
آخر او را روزی از آن سوال کردیم بغایت برنجید و منفعل شد گفت من از حال خود شما
را خبر دهم اما مرا رسوا مکنید بدانید که من با آن طایفه بودم که بر لب آب فرات نگهبانی
میکردند تا لشکر امام حسین ع آب نبرند و هر که میآمد منع میکردیم بعد از واقعهٔ کربلا
شبی در خواب دیدم که قیامت قایم شده و من بتشنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب می
طلبم و نمییابم ناگاه دیدم که حضرت رسالت ص و حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین ع با
بعضی از اصحاب بر لب حوض نشسته اند و برخی دیگر بر پای ایستاده اند و جمعی از سقایان
مردم را آب میدهند من پیش حضرت رسالت آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش

مدهید هیچکس آب بمن نداد تا سه کرت من استغاثه کردم و هیچ کس بفریاد من نرسید و
آبی بر عطش من نزد نوبت چهارم که فریاد کردم حضرت رسول ص فرمود که اسقطوا
قطرانا او را از قطران بیاشامانید چون از آن قطره چشیدم بیدار شدم این نتن باخود
یافتم و هر چه میخورم قطران میشود و ابخرهٔ آن موجب کراهیت مردمان میشود حسن بصری
گفت تو نیز پیش ما میا و آزار و خواطر ما مده ما او را عذر وی خواستند و اندک زمانی را بخواری
تمام بمرد بیت ای تو اهد خداوند مرگی که از آن بتر نباشد ابو المفاخر آورده که مردی
در طواف خانه کعبه دیدند که نقابی بر رو فرو گذاشته و میگفت که خدایا مرا بیامرز و
دانم که نیامرزی سادات و مشایخ حرم گفتند ای عزیز نومیدی از رحمت خدای کفر
است و هر چند کسی را گناه بسیار است و خیانت بیشمار بود چون بدرگاه حق رجوع نماید
و در انابت و توبه و زاری بگشاید امید آمرزش هست مطلع اگرچه جرم بیش از پیش
دارم بالطاف خدا امیدوارم تو چرا اظهار ناامیدی میکنی و از ناآمرزیدن خبر میدهی
آن مرد گفت بیایید و خبر من بشنوید تا بدانید که ناامیدی من از چیست گفتند بگو تا
بشنویم و حصهٔ عبرتی از قصهٔ تو برداریم گفت من با آن لشکر بودم که با حسین ع جنگ
کردند بعد از شهادت آنحضرت رفیق آن خیل شدم که سر مبارک شاهزاده بشام میبردند
و ما پنجاه کس بودیم که نگهبانی آن سرها میکردیم آن مدبران تیره ضمیر هر جا که فرود
آمدندی سر مبارک امام حسین را در میان مینهادند و گرد بر گرد آن حلقه زده خمر می
خوردند من از دور تماشای ایشان میکردم و گاه بر اعمال شقاوت و بال خود و ایشان مینگریستم
شبی از شبها بر همان عادت خود بعد از شرب خمر بخفتیدند و من در خواب نمیشدم تا
گاه آواز ناله و گریه و زاری می شنیدم و کسی را نمیدیدم و در اثنای حال باز نگریستم
چنان بنظر من در آمد که درهای آسمان باز کردند و معاینه میدیدم که خیمه از نور
فرود آمد و جمعی بیرون آمدند و سر امام حسین ع را زیارت میکردند مردی دیدم با
جامهٔ سفید و عمامهٔ سبز بالای سر من ایستاده گفتم اینها چه کسانند گفت مقربان بارگاه
صمدیت اند یکی جبرئیل است و یکی میکائیل و دیگری اسرافیل ناگاه جبرئیل بر خیمه
شد و گفت انزل یا صفی الله فرود آی ای آدم دیدم که آدم و شیث و ادریس فرود آمدند
و سر شاهزاده را زیارت کردند و بر خیمه فرو رفت و گفت انزل یا نجی الله دیدم که نوح

وشام فرود آمدند نوبت دیگر فرمود انزل یا خلیل الله ابراهیم واسمعیل واسحق فرود
آمدند دیگر بار گفت انزل یا موسی کلیم الله موسی وهرون فرود آمدند بار دیگر گفت
انزل یا عیسی روح الله عیسی نازل شد وهر پیغمبری که فرود می آمد سر امام حسین ع را
زیارت میکرد ودر آخر بزیر خیمه می آمد وباز گفت انزل یا حبیب الله حضرت مصطفی ص
نزول اجلال نمود با علی وفاطمه وحسن وحمزه وجعفر طیار اما چون رسول ص از خیمه بیرون
آمد دیدم که سر امام حسین ع هفتاد قدم از جای خود پیش باز دوید وپیشانی خود بر
پشت پای آنحضرت نهاد وگفت یا ابتاه ببین که از ستمکاران ونابکاران با جور وجفا چها
بمن رسید سید عالم ص آن سر را برداشت وبر روی مبارک خود بر روی وی میمالید وبگریه در
آمد وهمه انبیا بموافقت آنحضرت میگریستند نظم آدم از این عزا بغم وغصه مبتلاست
کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست هان ای خلیل ز آتش غم وورد دم مزن این شعله بین که
در جگر شاه کربلاست ونکین چراست پیرهن موسوی ز نیل ور نه دست غصه جبه عیسی
چرا قباست گویا برای ماتم سلطان دین حسین خیزند بی خروش وولوله در خیل انبیاست
اینها غم از برای دل مصطفی خورند آن خود چه داغهاست که بر جان مرتضی است کر مصطفی
بگوید از این غصه در خور است ور فاطمه بنالد از این حالها رواست سوزش نه بر زمین
بود وبس که بر سپهر بر هر که بنگری بجبین داغ مبتلاست جبرئیل پیش آمد وگفت یا رسول
الله با اهل مصر وشام آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمود که آن میخواهم که فردا به قیامت
بر ایشان خصمی کنم جبرئیل فرمود که یا سید الثقلین جمعی از ملایکه فرود آمده اند ومیگویند
که ما را فرموده اند که این پنجاه تن را هلاک گردانیم حضرت رسول ص گفت کو بکنید آنچه
فرموده اند آن فرشتگان حربهای آتشین داشتند هر کرا حربه میزدند آتش در وی میافتاد
وسوختی تا چهل ونه کس سوخته شدند چون نوبت بمن رسید گفتم الامان گفت برو که
خدایت نیامرزاد ومن شک ندارم که سخن پیغمبر خلاف نیست اهل حرم گفتند نقاب چرا
فرو گذاشته گفت از هیبت آن واقعه هیئت من متغیر شد پس بمبالغه مردم نقاب برداشتند
رویش چون روی خوک بود ودندانهایش چون دندان گراز از دهان بیرون آمده بسادات
ومشایخ گفتند دور شو از نزدیک ما تا از شامت تو در حاضران سرایت نکند آن شخص نقاب
فرو گذاشت واز حرم بیرون رفت هنوز ده قدم خارج حرم ننهاده بود که صاعقه از هوا
در آمد

در آمد وآن ناپاک را پاک بسوخت شعر از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان شد سوخته
صاعقه خشم الهی ور هر که الم یافت دل آن شه مظلوم حقا که بیابد المنا متناهی راویان
معتبر گویند که بعد از شهادت امام حسین ع وسایر شهدا هیچ یک از امرا وسرداران لشکر
زیاد لعنتی از سوار وپیاده وخادم ومخدوم ایشان دمی بآسایش نزدند وآبی بخوشدلی نخوردند
ودر اندک زمانی هر یکی بعقوبتی دیگر که عبرت عالمیان بود هلاک شدند ودر شواهد
آورده که بصحت رسیده است که هیچکس از قاتلان امام حسین ع واصحاب او نماند که پیش از
مرگ فضیحت نشد ومبتلا نگشت بقتلی یا بلائی بزرگ ودر کنز الغرایب آورده که بعد از شهادت
شاهزاده جابر ابن یزید ازدی عمامه معزز ویرا برداشته بر سر نهاد فی الحال دیوانه شد
ودماغ وی بمرتبه مختبط گشت که بسلاسل واغلال مقیدش ساختند ودر آن قید فوت شد
بزنجیر سلسلة ذرعها سبعون ذراعا مسلسل گشت وجعونه حضرمی قمیص مطهرش از تن
پاکیزه برکشیده بپوشید ابرص شد ودر آن کرته پاک صد وهفده سوراخ شمرده‌اند که آثار
زخمها بوده وگفته اند قمیص آنحضرت را عبد الرحمن ابن حصین بپوشید مبروص گشته موی
سر ومحاسن او بریخته عبرت عالمیان گردید اسود ابن خنظله یک شش آنحضرت را برگرفته
علت جذام بروی پدید آمد وخوره در همه اعضای وی افتاد سقط گشت مالک ابن بشار جوشن
شاهزاده برگرفت از عقل بیفتاد ویاوه گوی شد ومردم با وی هزل وسخریت میکردند و
سنگ بر وی میزدند بدان ضرب مغزش پریشان شد در شواهد آورده که شمر ذی الجوشن
علیه اللعنه مقداری زر سرخ در میان بارها امام حسین ع یافته بود بعضی از آن بدختر
خود بخشیده بود ودخترش بزرگر داده بود که تا از برای وی زیور بسازد چون زرگر
آنرا در آتش برد هبا وناچیز شد ومی آرند که شتری چند از شاهزاده مانده بود آن بدبختان
آنرا بکشتند وبه پختند چنان تلخ بود که هیچکس از آن لقمه نتوانست خوردن وقصه عقوبات
قتله امام حسین ع در دنیا وقتل ایشان بانواع خواری ومشقت بسیار در دست ابراهیم اشتر
ومختار وغیر ایشان از دوستداران اهل بیت سید اخیار در کتب مسطور است والله
اعلم بذات الصدور یافعی در کتاب مرآت الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین ع اندک
وقتی را سر عبید الله زیاد را بکوفه آوردند وآن سر خبیث مذموم را آنجا که سر مطیب
امام حسین ع نهاده بودند بنهادند اما ترمذی بسند خود از عماره ابن عمیر نقل میکند که چون

سر پر زباد و اصحاب او را بکوفه آوردند و در رهبه نهادند من بد انجا رسیدم و آواز
مردم شنیدم که فریاد برآورده بودند که آمد آمد ناگاه ماری بیامد و بمیان آن سرها در
آمد و بسوراخ بینی ابن زیاد علیه اللعنه درفت و اندک زمانی درنگ کرده بیرون آمد و برفت
تا از نظر مردم غایب شد باز فریاد برآمد که آمد آمد دیدم که همان مار آمد و همان عمل که
پیشتر کرده بود تکرار نمود تا چند نوبت این عمل مشاهده افتاد یافعی فرموده که علما فرموده اند
که این مکافات آن فعل بود که با سر امام حسین ع از او ظاهر شد و این از نشانهای عذاب آنکافر
ویست و این نقل در شواهد نیز مذکور است و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان در مدینه
خطبه میخواند و بقتل امام حسین ع اظهار بشاشت کرد شبی آنرا در مدینه آوازی شنیدند
و صاحب آواز را ندیدند و سه بیت شنیدند که میخواندند یکی از آن اینست عربیه ایها
القاتلون جهلاً حسیناً ابشروا بالعذاب والتنکیل ای کشندگان حسین از روی جهل و بیخردی
مژده باد شما را بعذاب دوزخ و بند مقید نمودن در سجین و ترجمه بیت دیگر اینست که هر
که در آسمان است بر شما نفرین میکند از ارواح انبیا و ملایکه مقربین و معنی بیت دیگر
اینست که بر شما لعنت کرده شده اید بر زبان پسر داود پیغمبر یعنی سلیمان ع و بر زبان عیسی ع
که صاحب انجیل است و هم در شواهد نقل کرده که یکی از قاضیان ارض روم گفته است که
در یکی از کتاب ایشان دیدم که نوشته بود عربیه اترجوا امة قتلت حسیناً شفاعة جده
یوم الحساب پرسیدم که این را که نوشته و کی نوشته اند گفتند ندانیم و ابو المفاخر گفت
که این چهار بیت است و تاریخ نوشتن این ابیات هم در تحت بوده و حساب کرده اند سی
صد سال که پیش از مبعث حضرت رسالت ص بوده و ترجمه این بیت که مسطور است این
است که آیا امید میدارند گروهی که امام حسین ع را شهید کردند شفاعت جد او را
روز شمار و بس غریب است که کسی فرزند کسی را بظلم و جفا و بغی بقتل رساند و خواهد
که پدر آن مظلوم او را شفاعت کند شعر عجب است مرا زان لعین که از سر جهل نداشت
حرمت اولاد پاک مصطفی را برمخت خون حسین و هنوز میدارد طمع بلطف خدا و شفاعت
نبوی اما امید بعنایت الهی و حمایت حضرت رسالت پناهی آنست که از مواهب فضل
احدی و میامن شفاعت احمدی ص قسطی اتم اجمل و سهمی اعم اشمل بروزگار محنت زدگان
آخر الزمان در ماتم شاه شهیدان که با دیده گریان و سینه بریان حاضر میشوند و داستان

حکایت

حکایت جگرسوز و روایت غم اندوز شهدای کربلا می شنوند واصل و متواصل گرداند و فرمایند
این کتاب و خوانند و شنونده و نویسنده را از مثوبات آن نوشیدگان شربت شهادت و کرامت
و آن پوشندگان خلعت سعادت محروم و بی بهره نگذارد نظم ای جهان آفرین بجان حسین
بغم و درد بیکران حسین برسانی ثواب آن شهدا بمصیبت رسیدگان حسین آمین یا رب
العالمین خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب بعضی از ایشان بباید دانست که حضرت
امیر المؤمنین علی را علیه الصلوة والسلام بقول اشهر سی و شش فرزند بوده هجده پسر و هجده
دختر شیخ شرف الدین عبد الله نسابه فرموده که نوزده پسر بوده شش در حال حیوة آنحضرت
متوفا شده اند محسن یحیی عبد الله و سه پسر دیگر و سیزده بعد از حضرت امیر ع مانده
امام حسن و امام حسین محمد حنفیه ابوبکر عمر و عثمان عون و جعفر و عبد الله و عباس و
شش از ایشان در کربلا شربت شهادت چشیده اند ابوبکر که محمد اصغر نام داشت و عثمان
و عون و جعفر و عبد الله و عباس و بقولی دیگر عمر علی هم در آن حرب بوده و بشرف شهادة
فایز گشته و از پنج پسر ایشان عقب مانده امام حسن و امام حسین و محمد اکبر که محمد حنفیه
گویند و عباس شهید و عمر اطرف و ما اینجا ذکر جمعی مشاهیر از اعقاب سبطین سید ابن
علی جدهما علیهم السلام بر سبیل اجمال یاد کنیم در دو مقصد مقصد اول عقب سبط شهید
ابی محمد حسن ابن علی ابن ابی طالب علیهما السلام که اکبر اولاد امیر المؤمنین علیست ع و وی
امام دویم است لقب وی مجتبی و سید و ولادت وی در منتصف رمضان سنه ثلث من الهجرة
بود و وفاتش شب شنبه بیست و نهم صفر سنه خمسین من الهجرة بود و عمر شریفش چهل و شش
سال و پنج ماه و نیم بود و او را شانزده فرزند بود بن احسن پسر زید و حسن مثنی و حسین
و طلحه و اسمعیل و عبد الله و حمزه و یعقوب و عبد الرحمن و عمر و قاسم از این جمله عبد الله
و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و بعز شهادت مستسعد گشتند و عزیمت
دار القرار نمودند و از چهار پسر او عقب ماند زید و حسن و حسین اثرم و عمر اما اولاد
حسین و عمر زود در گذشتند و از ایشان عقب نماند و عقب امام حسن ماند از دو پسر
زید و حسن مثنی و کثرت سادات حسنیه و اختیار و اقتدار ایشان کالشمس فی وسط النهار
بحد اشتهار رسیده مصرع مرآة آفتاب چه محتاج صیقل است و در این اوراق بعضی از این
اکابر که از نسل این دو بزرگوار علم ظهور برافروخته اند یاد کنیم بطریقی که سبب

نسیب جلال الدین احمد عنبه رحمه الله در سوانات خود آورده و ذکر عقب هر یک بر اختصار در
فصل جداگانه بیاریم **فصل اول** اما عقب زید بن حسن که او را ابو الحسین گفتندی از پسر او
حسن ابن زید است کنیت او ابو محمد بوده و در زمان دوانقی امارت مدینه تعلق بدو داشت
و او را از هفت پسر عقب است ابو محمد قاسم و ابو الحسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحق ابراهیم
و ابو زید عبد الله و ابو الحسن اسحق و ابو محمد اسمعیل و اولاد چهار تن اندک اند و از سه
پسر بسیار اند از آنها که کمتر اند یکی اسحق است و از نسل او قبیله خطیبانند **دویم** زید است و از
نسل او بنی طاهر و در ایشان خلاف است **سیم** عبد الله و اولاد او نیز اندک بوده اند **چهارم**
ابراهیم و فرزندان او بغربت افتادند در طرف ارضیه و نصیبین و بلاد حبشه اما آنها که اولاد
ایشان بسیار بودند یکی اسماعیل است که داعی الکبیر و داعی الاول نیز گویند و مدتی در طبرستان
پادشاه بوده از نسل اوست و قبایل او بسیار است و دیگر علیست که امام عبد العظیم که در مسجد
الشجره بنواحی ری آسوده است و مزار وی حاجت روای خلق است و از فرزندان اوست
و ابشا نوانیز بوده و عشایر زیاده از حد است سیم قاسم و اصح آنست که عقب وی از عبد
الرحمن شجری است و محمد بطحانی و انس اما بطحانیان بسیار اند و سید مؤید ابو الحسن احمد
و برادرش سید ناطق بحق از نسل هارون ابن بطحانی اند و ابو تراب النقیب و ابو الحسن
المحدث از نسل عیسی ابن بطحانی و ابو زید مشهور با بن الرمریه از نسل موسی ابن بطحانی
و ابو الحسین الحلویش و ابو الفضل الملقب بالراضی که نسبت سادات کاشان و اصفهان بوی
میرسد از نسل حسن ابن قاسم بطحانی اند **سیم** هر جا که جماعتی بزرگ بوده اند در نجف و بغداد
از اولاد عبد الرحمن قاسم بطحانی اند و داعی الجلیل که پادشاه بامله بوده و یکی از ائمه زیدیه
است هم از نسل عبد الرحمن است و بعضی گفته اند او شجریست نه بطحانی و سادات دراز گیسو
در آمل و طبرستان هم از عبد الرحمن اند اما شجریان ایشان جماعتی بزرگوار بوده اند محمد اعلم
و حسن فرتین کمر و ابو عبد الله مالک دیم از نسل محمد شجری اند و بنو منکر و بنو صوهیم از این
قبیله اند و ابو الحسین احمد که داماد حسن ابن زید داعی الکبیر است از نسل علی شجریست و
داعی الصغیر نیز از ایشان است **فصل دویم** اما عقب حسن مثنی از پنج پسر اوست و حسن
مثنی ابو محمد گفتندی و بغایت جمیل و جلیل بود و او را داعیه آن بود که یکی از دختران عم خود
امام حسین ع را بعقد خود در آورد امام حسین ع دو دختر خود فاطمه و سکینه را بوی عرض
کرد

کرد و گفت ای پسر برادر من هر کدام از این دو دختر که خواهی اختیار کن تا بعقد تو در
آورم حسن مثنی شرم داشت که یکی اختیار کند سر در پیش انداخت و خاموش بایستاد
و گفت یا ابن اخی من از برای تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار بمادر من فاطمه زهرا و
بتول عذرا مشابه است پس دختر خود فاطمه را بحسن داد خدای تعالی حسن را از دختر
امام حسین ع سه پسر داد عبد الله محض و ابراهیم غمر و حسن مثلث و ایشان بر همه
سادات فخر کردندی که مادر ما دختر امام حسین است و پدر ما برادرزاده امام حسن
و حسن را دو پسر دیگر بود داود و جعفر و مادر ایشان ام ولد بود حبیبه رومیه اما
سلیمان ابن داود ابن حسن در حبس منصور دوانقی افتاد مادرش التجا بامام جعفر
صادق ع نمود امام او را دعای تعلیم فرمود که در روز استفتاح بخواند تا پسرش از زندان
خلاص یابد ام داود آن دعا را در روز مذکور بخواند و فرزندش از آن محبس نجات
یافت و حالا همان دعا را در روز استفتاح میخوانند و بدعای ام داود مشهور است و
عقب داود از پسر وی سلیمان است و بنو قتاده در مصر و ابو تغلب در نصیبین و سادات
آل طاوس هم از نسل سلیمانند اما ابو الحسن جعفر ابن حسن مردی بزرگ و مشهور بود و سادات
سلیقی از نسل محمد سلیقند که پسر حسن ابن جعفر بود و عبد الله که امیر کوفه بوده در زمان
مامون خلیفه پسر عبد الله ابن حسن جعفر است و محمد ورع پسر عبد الله امیر است و بنی
الماخوش از اولاد وی اند و بنو الکتیش در ولایت شام از نسل ابو سلیمان محمد عبد الله اند
اما ابو علی حسن مثلث از اکابر دور خود بوده و ابو الحسن علی عابد از اولاد اوست و از اولاد
علی عابد حسین علی سید شهید صاحب فخ است که در زمان هادی خروج کرد و جماعتی سادات
علویه با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از امام محمد تقی ع منقول است
که بعد از قضیه کربلا هیچ واقعه اهل بیت ما را صعبتر از واقعه فخ نبوده اما عبد الله محض
و ابراهیم غمر کثیر الاولاد بوده اند و از اعقاب ایشان بسیار بزرگان بوده و خواسته اند و ما
شمه از عقب هر یکی در فصلی ایراد کنیم **فصل اول** عبد الله محض شیخ بنی هاشم بوده در زمان
خود و او را محض گفتندی یعنی خالص چه خالصه و سبط بوده و مادرش فاطمه بنت الحسین
و پدرش حسن مثنی ابن الحسن و او بغایت شبیه بود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و از او پرسیدند که بچه جهت افضل همه مردمانید گفت بآنکه همه کس را آرزو است که از ما

باشند وصلوات آورده ونیست که ان دیگری باشیم بیت در آوردی مرتبهٔ مانند دیگران ما را
برتبهٔ دیگران نیست آورده و عقب او از شش پسر است محمد و ابراهیم و موسی و یحیی و سلیمان
وادریس اما محمد صاحب نفس زکیه بود که اورا ابو القاسم میگفتند ونام جد وش عبد الله
بوده ودر حدیث مشهور است که مهدی از فرزندان من باشد نام او ونام من و نام پدر
او و نام پدر من ودر روایت دیگر آمده که کنیت او کنیت من و عظمای بنی هاشم هم بوی
منتظر بودندی فنابه از جد خود نقل کرده که او چهار سال در شکم مادر بود وچون متولد
شد در میان دو کتف او خالی سیاه بود بر ابو بیضه و او خروج کرد در مدینه و مالک فتوی
میداد که مردمانرا با وی خروج کنید ویاری وی کنید وهوا داری او را فرو مکذارید
وابو جعفر دوانقی لشکر بسوی وی فرستاد و او با لشکر خود باستقبال بیرون آمد محاربه
واقع شد واو در احجار الزیت بقتل رسید وچون در حدیث واقع شده بود که از فرزندان
من نفس زکیه باحجار الزیت کشته شود او را نفس زکیه لقب دادند وعقب او از پسرش
ابی محمد عبد الله اشتر الکابلی است که او بعد از شهادت پدر وش گریخته بولایت سند رفت
ودر کابل شهید شد وابو جعفر نقیب کوفه وابو السبرا ابا حسن وابو البرکات محمد وابو طالب
محدث همدانی همه از بنی اشتر اند اما ابراهیم قتیل باخمری کنیت او ابو الحسن بود وقوت او
تا بحدی نقل کرده اند که دو شتر مست را بگرفتی و بر جا بداشتی وبودی نیز که شتر بر فتادی و
دم او در دست ابراهیم بماندی واو از اکابر علما بوده ودر شب دوشنبه غره ماه رمضان
سنه ثمان واربعین ومایه در بصره خروج کرد و بیشتر اکابر با او بیعت کردند چون امام اعمش
وعباد ابن منصور و بصحت رسیده که ابو حنیفه کوفی نیز در بیعت وی بوده و بخروج
با وی معاونت ونصرت وفتوی میداده و بعبر خود حماد را باچهار هزار درم بنزد وی فرستاد
ونامه نوشت ودر آنجا یاد کرده که اگر به حفظ امانات وودایع مردم که نزد من است مرا
دامن میگرد و البته بتو لاحق میشدم و تقویت تو میکردم واین نامه بدست دوانقی افتاد و بر ابو
حنیفه متغیر شده اورا ایذا کرد وسبب مردن وی گشت وگویند که عجوزه بنزد ابو
حنیفه آمد وگفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفت وکشته شد ابو
حنیفه فرمود که کاشکی من بجای پسر تو بودمی القصه دوانقی لشکر بسر او فرستاد و
ابراهیم نیز از بصره بیرون آمده با لشکر دوانقی محاربه نمود وبعد از انهزام لشکر دوانقی

تیری

تیری به پیشانی وی آمد و شهید شد در بادیه باخمری واو قریه ایست قریب با کوفه وعقب
او از پسرش حسن بوده وپس وی بنو الارزق وصاحب خاتم ورزق الله ملقب بجند رئیس
از نسل وی اند اما موسی کنیتش ابو الحسن است وچون لون مبارکش اندکی بسیاهی مایل
بود مادرش اورا جون لقب داد وعقب او از دو پسر است اول عبد الله که شیخ صالح
گفتندی و اورا نیز رضا لقب داده بودند ومامون میخواست که اورا ولی عهد خود سازد
ابا نمود وبکوفه رفت ودر بادیه اقامت نمود تا همانجا دعوت حق را لبیک اجابت فرمود دوم
ابراهیم وعقب ابراهیم یوسف اخضر است ویوسف امیر و ابو جعفر حاکم یمامه و بنو حمید
آن همه از نسل وی اند اما شیخ صالح گفتندی او را پنج پسر است موسی ثانی وسلیمان واحمد
یحیی وصالح واز اولاد صالح آل ابی نخال اند وآل حسن وآل هدیم اما یحیی ملقب است
بسویقی واولاد او را سویقیون خوانند وابو الغنایم وآل ابی الحمد از نسل یحیی اند اما
احمد ملقب است بمسور که در حرب لبس سوار مینمود واولاد او را احمدیون گویند و
ایشان بسیار اند همه اهل ریاست وحکومت وبنی عمق وآل المطر وآل حمزه وکرامیون
وآل عرفه وآل حجاز وآل مسلمه و بنی السراج از نسل احمد مسور اند اما سلیمان سید
وجیه بوده وصاحب باس وسطوة وشجاعت وسخاوت مذکور ومشهور است او را یک
پسری بوده داود نام وداود شش پسر داشت ابو الفاتك وعبد الله وحسین شاعر وحسن
محترق وعلی ومحمد مصفح اما اعقاب محمد مصفح اندکی بوده اند وعقب علی ابن سلیمان حسین
عابد شهید است وحسن محترق بادیه نشین بوده واعقاب او نیز قلیل بودند وحسین شاعر
را اولاد هست از جمله عبد الله المکنی بابی الهندی اما ابو الفاتك واولاد او را فاتکیون
گویند وتقدم وریاست سادات حسینی ایشانرا بوده وابو الفاتك را صد وبیست وپنج سال
عمر بوده واولاد او در مخالف یمن ملوک بوده اند واو را هشت پسر بوده اول اسحق واو را فارس
بنی حسن گفتندی وجود وجرأة وکرم وسطوة خاصهٔ وی واولاد وی بوده وعقب او از
محمد وعلی وادریس وقاسم است دوم محمد وبنو الحجازی در بغداد وطرابلس از نسل
وی اند سیم احمد که ابو الجعفر گفتند صد وبیست وهفت سال عمر یافت وعقب او بسیار
اند همه نقبا ورؤسا وابو طالب وعباس وقاسم از نسل وی اند چهارم صالح ابو الفاتك وصحیح
آنست که اولاد او نماندند پنجم جعفر آل مضاء از نسل وی اند ششم قاسم نسابه واو نیز

معقب است صباح و سراج از فرزندان وی اند هفتم داود موسی فارس و حسین هداله
از اولاد وی اند هشتم عبد الرحمن ابو فاتك صد و بیست سال بزیست و بیست و یك پسر
داشت از جمله یازده معقب بودند و ابو الطیب داود بن عبد الرحمن که اولاد او را ابو الطیب
گویند عقب او بسیار اند بنو وهاش و بنو علی و بنو حسان و بنو قاسم و بنو یحیی اینها همه از
اولاد ابو الطیب اند و بنو سحاح و بنو مکثر اولاد او اولاد وی اند اما عقب وهاش ابن ابی الطیب
از شش پسر است محمد و حازم و مختار و مکثر و بنو صالح و حمزه اما حمزه ابن وهاش والی
مکه مبارك شد بعد از وفات امیر تاج المعالی شکر ابن ابی الفتوح و حمزه را از چهار کس
عقب بوده و عمار و محمد و ابو القاسم یحیی و امیر المخلاق عیسی و عیسی را پسری بود علی نام بضم
العین و فتح اللام و حاکم و صاحب اختیار مکه بود و در ایام حکومت بمکه امام علامه جار
الله شکر الله سعیه کتاب کشاف را بنام او تصنیف کرده و قصاید بسیار در مدح او انشا
نموده و او نیز در مدح زمخشری ابیات دارد و عقب وی بسیار است اما موسی ابن شیخ
الصالح که موسی ثانی گویند و کنیت او ابو عمر و است و در سنه ۲۵۶ او را شهید کردند در
ایام معتزلی از خلفای عباسیه و اولاد او را موسویون گویند و امارت حجاز از آن ایشان
بوده و هجده پسر داشت از یازده تن عقب نمانده و هفت تن معقب اند ادریس ابن موسی
الثانی ابی الرفاع و ابو الشویکان پسران وی اند امیر جده و نقیب بطایح از نسل ایشان اند
و آل علقمه از نسل حسن ابن ادریس است یحیی ابن موسی الثانی که ملقب بفقیه است
و عبد الله و ریاح پسران وست و آل ابی اللیل از نسل احمد ابن یحیی اند و صالح ابن موسی
الثانی ملقب بارت است و گویند ارت پسر او بوده و هر او را عقب نیست حسن ابن
موسی الثانی اولاد او در بلخ و نواحی آن ساکن اند و صالح امیر فارس کما اولاد او را
لحیوه خوانند از نسل محمد ابن حسن است و آل بدرهم از این نسل اند علی ابن موسی الثانی
پسر او عبد الله ابن علی است و اعقاب دارد اولاد داود داود الامیر ابن موسی الثانی
او را عقب بسیار است صلاصه و آل الشرفی و آل نزار و آل یحیی و آل عتبه و آل عطیه
از نسل وی اند و قطب الاقطاب سید محیی الملة والدین عبد القادر قدس سره منسوب
است بن عبد الله جیلی بن یحیی ابن محمد الرومی ابن داود الامیر ابن موسی الثانی و محمد
الکبر ابن موسی الثانی که او را ثائر گویند که بمدینه خروج کرد در ایام معتزلی عقب

اولاد

او از پنج کس است اول عبد الله اکبر اشد از نسل وی اند اولاد حسین شدید دوم حسین
امیر و عقب او از سه پسر است و ابو هاشم و ابو جعفر و ابو الحسن یحیی امیر از اولاد ابو
الحسن است و حسن محترق از نسل ابو جعفر و اول کسی که از بنی الجون که در مکه ملك
شد او بود و اولاد ابو الهاشم را ابو هواشم گویند و او را نیز خوانند سیم علی و بنو علی
از اولاد وی اند و آل سلم و آل معن بجله از نسل علی اند چهارم قاسم و او را و برادر خورد او
را لحسن که عقب پنجم است حرانی گویند که در حران با اعادی حرب کردند و عقب حسن
از سلیمان و محمد است و عقب سلیمان از هاشم اما قاسم حرانی را اولاد و اعقاب بسیار
اند آل کینم و آل ادریس و آل ابی الطیب و از شجره بنو مالك معلوم میشود که نسب این
شاهزاده بزرگوار فلك اقتدار بقاسم میکشد چه والد عالیمقدارش سید الشادات و منشاء
البرکات و السعادات سید صالح الدولت والدین موسی از جانب پدر از نسل علی ابن مالك
است و از طرف والده عفت آثار از نسل سلطان السادات العظام برهان النقاوة والکرام
جلال الملة والدین امیر سید برکه ابن محمد ابن مالك و نسب مالك بر این وجه در شجره
مسطور است مالك ابن حسین ابن الحسین ابن الکامل ابن احمد ابن اسمعیل ابن علی ابن
عیسی ابن حجوه ابن وهاش محمد ابن شکر یحیی ابن محمد ابن هاشم ابن قاسم الحرانی ابن
محمد الثانی ابن موسی الثانی ابن عبد الله الشیخ الصالح ابن موسی الجون عبد الله محض
ابن حسن المثنی ابن حسن ابن علی ابن ابی طالب علیهم السلام پس دانسته شد که سلسلهٔ
نسب این شاهزادهٔ عالی نسب والی حسب از جانب والد بزرگوار بسبط رسول المؤتمن امام
حسن ع میرسد و بعد از اطلاع بر این معنی این را نیز بباید دانست که از طرف والدهٔ
عصمت شعار بزرگوار بصاحب قران الاعظم قهرمان الامم خاقان الوری معز الدولت
والدین بایقرا است که برادر اعیانی عالیحضرت خلافت پناه سلطان السلاطین معز السلطنة
والدنیا والدین ابو الغازی سلطان بهادر خان است خلد الله تعالی سلطانه و ایشان فرزند
بزرگوار سلطان کشورستان معز الدولت بایقرا سلطان و او فرزند خاقان مغفور امیر
زاعمر شیخ و او فرزند حضرت سلطان صاحب قران قطب السلطنة امیر تیمور کورکان انار
الله برهانه و باز این شاهزادهٔ عالیمقدار بشرف مصاهرت عالیحضرت خلافت مرتبت جم
جاهی ظل الهی شاه ابو الغازی خلد الله معالم سلطنته کامحه دعاهم عظمتهم مقرر گشته و

کوهر یکتا از ان صدف شرف ظهور نموده سمتی بمحمد برکه که آثار دولت ابد پیوند از صفحهٔ
احوالش ظاهر است و مخایل بخت روز افزون از وجنات اقوال و افعالش لایح و باهر
عربیه ان الهلال اذا رایت نموه ایقنت ان سیصیر بدرًا کاملًا صفات او خبر میدهد در
اول وقت که شاه ملک معالی شود و در آخر کار لا یزال موید بعنایت الجلیل و فی ظل حمایة
والد النبیل اما یحیی بن عبد الله محض او را صاحب دیلم خوانند که در کیلان خروج کرد
و عقب او بسیار است اما سلیمن ابن عبد الله پسر او محمد را در مغرب اولاد بود و حقیقت
حال ایشان معلوم نیست اما ادریس ابن عبد الله عقب او از پسرش ادریس است و عقب
ادریس ابن ادریس از هشت پسر است و هر یک از ایشان را در مغرب مملکتی بوده حمزه
ابن ادریس را سوس اقصی و عمر را در مدینه زیتون و علی تاهرتی که رسول سلطان
مصر بوده بسلطان محمود غازی از نسل یحیی ابن ادریس است فصل سیم ابراهیم ابن عمر
ابن حسن مثنی کنیت او ابو اسمعیل است و او بجهت کثرت جود و سخا غمر لقب دادند سید
شریف راوی حدیث جد خود در حبس منصور دوانقی وفات کرده نود و نه سال عمر
داشته و عقب او از پسرش اسمعیل دیباج است و ابن و عقب او از حسن تج است و
ابراهیم طباطبا و عقب حسن تج از پسرش حسن است و بنو التج اولاد اوست و عقب او
ابو جعفر است و از ابی القاسم علی المعروف بابن المعیه و صاحب المجد الجبار کوفی از آل
معیه است و از اکابر آل معیه بسیار بوده اند از عقب او خطبا از جمله نقیب تاج الدین
جعفر که او را از غایت فصاحت لسان آل حسن کفتندی اما ابراهیم طباطبا بنوبه قوم
بود و سبب تقلیب او بطباطبا آن بوده که در طفولیت او پدرش خواسته جامه برای
وی بدوزد و او را مخیر ساخته میان جبه و قبا و هنوز زبانش بر کلام فصیح جاری نبود
فرمود که طباطبا یعنی قبا و بعضی کفته اند او را اهل سواد بدین لقب خوانند و معنی طباطبا
بلغت نبطی سید السادات باشد و عقب او از سه فرزند است اما قاسم رسی احمد و حسن
اما از اولاد حسن طباطبا که ابو عبد الله کفتندی عقب او از ابی جعفر و ابی اسمعیل
است و ابو البرکات و ابو المحازم از نسل احمد اند قاسم رسی کنیتش ابو محمد است و بجهة
نزول او در جبل الرس او را رسی کفتندی مردی عفیف و زاهد بوده و از عقب او
از هفت پسر است یحیی رسی والی رمله بوده و از انجا عقب دارد حسن رسی حاکم ورس

مدینه

مدینه بوده علیان ابن حسن از اولاد اوست اسمعیل رسی از عقب او پسر او ابی عبد
الله محمد شعرانی از اسمعیل پسر اوست که بعد از او در مصر منصب نقابت داشت
و از ابی القاسم احمد نقیب و نقبای مصر همه شعرانی بوده اند و سلیمان رسی قسم عدل
از او و اولاد اوست و بنو ترماوی در بصره از اولاد محمد ابن سلیمان اند و حسین رسی
سید کریم بود او را ابو عبد الله کفتندی پسرش ابو الحسین یحیی هادی امام بزرک بوده
از ائمه زیدیه در ایام معتضد بیمن ظهور کرد و او را هادی الی الحق لقب دادند و او
لاد او ملوک و ائمه یمن اند و حسن قیلی پسر اوست و آل ابی الفساق از نسل محمد ابن
مرتضی ابن یحیی اند و احمد ابن ابی الناصر ابن یحیی الهادی و او را ناصر الدین الله لقب
دادند و ناصریه از اولاد او بسیار اند و عقب ایشان در یمن و خوزستان هست و محمد و یحیی
نقبا و قضاة شیراز از اولاد وی اند نقیب النقبا و قاضی القضاة قطب الدین ابو درعه
از اولاد زید اسود اند و او پسر ابراهیم محمد رسی است و ابن صاقطقی صاحب او اموال
و ضیاع و عقار از اولاد قاسم الرئیس ابن محمد اوست موسی رئیس بمصر بوده و عقب او
انجا بوده اند و آخر بنی رسی ایشانند و بنی الرسی آخر بنی ابراهیم طباطبا اند و ایشان
آخر بنی اسمعیل دیباج اند و اسمعیل پسر ابراهیم ابن عمر و او پسر حسن ابن حسن ابن علی
ابن ابی طالب ع این بود شمهٔ از انساب اعقاب شاهزاده حسن ع که بر سبیل ایجاز و اختصار
ذکر یافت بعد از این در عقب سبط شهید شروع میرود بعون الله تعالی مقصد ثانی
در ذکر عقب سبط شهید ابی عبد الله الحسین ع و وی امام سیم است و ابو الائمه
لقب وی سید شهید و لادتش سنه اربع من الهجره شهادتش دهم محرم الحرام سنه ۶۱
و میان ولادت برادر او امام حسن ع و حمل وی پنجاه روز بوده و طهری و احد نیز کفته
اند و مرضعه او ام الفضل بود و زوجهٔ عباس ابن عبد المطلب بلبن و قثم ابن عباس
ابن عبد المطلب و او را چهار پسر و دو دختر بوده اما پسران علی اکبر و علی اوسط و
زین العابدین که علی اصغر و عبد الله و بروایتی شش پسر داشته چهار مذکور و محمد و
جعفر و در تاریخ العالم بجای محمد عمر آورده و الله اعلم بر هر تقدیر عقب او از علی زین
العابدین است ع پس و از این حضرت تا مهدی نه امام اند از ائمه اثنی عشر لاجرم مطالب
این مقصد را در نه فصل ایراد میکنیم فصل اول در عقب امام زین العابدین ع و وی امام

چهارم است از ائمه اثنی عشر ع کنیتش ابو محمد است و لقب امام زین العابدین ع و در شواهد
آورده که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدها متمثل تا ویرا از عبادت مشغول
دارد امام بوی هیچ التفاتی نکرد شیطان آمد انگشت پای او را بکزید بدان نیز التفاتی
نکرد پس چنان کرد که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی بر وی
منکشف گردانید که آن شیطان است امام ویرا ناسزا گفت و طپانچه زد و گفت دور
شو ای ملعون خار و ذلیل چون دور شد خواست که ورد خود را تمام کند آواز شنید
و قایل را ندید که سه بار گفته است امام زین العابدین و دیگر سجاد ذی الثفنات و آدم
آل عبا هم از القاب اوست پدرش امام حسین علی ع سبط رسول النبی الولی صلی الله
علیه و آله و سلم و مادرش شاه زنان و قیل شهربانو بنت کسری یزدجرد ابن شهریار
ابن پرویز ابن انوشیروان ملک العادل و از اینجا گفته اند که امام زین العابدین جمع
کرده میان نبوت و ملک و چون فاطمه خواهر امام زین العابدین ع هم از شهربانو بوده
و بحسن ابن الحسن داده اند پس اولاد حسن مثنی را پادشاهی جمع باشد ولادت امام زین
العابدین ع بقول سنه ست و ثلاثین بوده و وفاتش سنه خمس و سبعین و هیچ کس
را از خاص و عام از دوست و دشمن در فضایل او شبهه نیست و او را نه پسر و نه دختر
بوده و عقب او از شش پسر است محمد باقر و عبد الله باهر و زید شهید و عمر اشرف و
حسین اصغر و علی اصغر اما علی اصغر عقب او از پسرش افطس است و علمای نسب
را در وی سخنان هست از جمله ابو جعفر نسابه قطعه دارد که مطلعش اینست افطسون
انتم اسکتوا لا تکلموا و حق آن است که میان وی و امام صادق ع مباحثه واقع شد تو جه
طعن بد و از آن سبب بوده است نقصان روی نسب و عقب او از پنج کس است اول علی حریری
و حسن مانکدیم را عقب هست و تاج الدین حسن اقضی القضات بلاد فرانیه و ابو الفضل
نقیب النقباء ممالک او بجاسق مجدهم از نسل حسن اند و عمر و ابن حسن قاضی امین الدوله
و ابو جعفر نسابه از نسل اوست و اعقاب وی اند و علی دینوری پسر حسن ابن حسین
افطس است و ابو هاشم محیی که نسابه وی بوده از نسل دینوری است چهارم حسن
مکفوف پسر وی علی قتیل الیمن است و بنو ترنج از نسل وی اند و بنو اسمان اولاد حمزه
ابن حسن مکفوف اند و بنو دریج از اولاد قاسم ابن حسن و بنو زیاده که در یثی افطس
خانه

خانه واده از آن شریف ترنیست از نسل مفقود عبد الله ابن حسن مکفوف اند پنجم عبد
الله شهید اولاد و اعقاب او بسیار اند و از جمله ابو طالب محمد فاخر بنو المحترق و بنو الاعز
و ابو محمد حسن مداینی از نسل طلحة ابن عبد الله است و مداینی پسر ویک پسر داشت
همه را علی نام نهاد و امتیاز ایشان بکنیتها بوده ابو الحسن الابا و بنو ابی نصر از نسل ابو تراب
علی ابن حسن مداینی اند اما حسین اصغر ابن زین العابدین ع از پنج کس عقب دارد
اول عبد الله اعرج و کنیت او ابو علی است و در یک پای او اندک نقصانی واقع بود بدین
لقب اشتهار یافت و در اعقاب او فی الجمله تفصیل ضرورت است زیرا که بطون و افخاذ
و عشایر او بسیار اند عقب او از چهار کس است جعفر الحجة و علی صالح و محمد جوانی و اولاد
حمزه اند کست و بنو میمون از نسل حسین ابن حمزه اند و محمد جوانی منسوب است بجوانیه و
آن قریه ایست بمدینه ابو الحسن محدث ابن حسن جوانی است و بنو الجوانی از نسل وی اند
در مصر و واسط و ابو جعفر محمد مقتول هم از نسل اوست و علی صالح بزرگ بوده و ریاست
عراق متعلق با اولاد او داشته و کنیت او ابو الحسن است و مستجاب الدعوة بوده است و عقب
او از عبد الله ثانی است و از ابراهیم و بنو طباطبه در کرخ و بنی المحترق از نسل ابراهیم اند
و عبد الله ثانی پسری داشته علی و او را پسری بوده عبد الله ثالث و پسر وی ابو الحسین اشتر
است و او ممدوح ابو الطیب است و بیست و اند فرزند داشته همه بزرگ و صاحب وجود
بوده اند و ابو علی نقیب واسط و ابو المعالی و ابو الفضایل اشتری اند و بنو مکاسبه و بنو
عرام و بنو عجیبه و بنو الصیام و بنو مصالح و بنو الغنایم و بنو احمد و بنو طبیق و نقبای
عراق و امرای حاج از نسل اشتر اند و ابو العلا مسلم ابن احوال امیر حاج که کنیتش بنی
عبد الله گویند و لد ابی علی محمد ابن امیر حاج ابن اشتر است و عمر مختار نقیب امیر الحاج
پسر اوست و بنی المختار که نقبای سادات بزرگوار اند از اعقاب وی اند و او را دو پسر
بوده حسن و حسین ابن جعفر پس سادات بلخ است و عقب حسین از ابی الحسین یحیی نسابه
است و بنو عکه و بنو علون و بنو فارس و بنو علان و بنو الاعرج از اعقاب علی ابن یحیی
اند و بنو جلال بجله و بنو شقایق و بنو جر علی و بنو مهنا از نسل طاهر ابن یحیی اند و خامس
از نسل عبد الواحد ابن مالک ابن حسن و حماده نیز از ابن نسل اند دویم از اولاد حسین
اصغر عبد الله است و جعفر صحیح پسر اوست و عقب او از سه پسر است محمد عقیقی که

اولاد او را عقیقیون گویند و بنی الموسوس از نسل وی اند و دیگر اسمعیل منقذی که در دار
ملك بمدینه ساکن بوده اند و اولاد وی بسیار اند و ایشان را منقذیون گویند از جمله علی
کیا که جد ملوك وی بوده اند و آل عدنان که نقبای دمشق اند از نسل وی اند دیگر احمد منقذ
و اولاد او ابراهیم و جعفر و حسن و حسین و عبد الله و معقب اند قاسم علی و او را نیز عقب
بسیار است حسین حصبه و پسر او حسین کفکی از او موسی ابن علی اند و بنو الکرش و بنو النیل
و بنو المغبور از اولاد علی کوفی اند چهارم ابو محمد الحسن پسر او عبد الله است و پسر عبد الله
محمد و او را دو پسر بوده محمد سلیق و او را بجهت سلاقت یعنی تیز زبانی بدین لقب مشهور
شد و حسن حسد کاکا و اولاد او علات وی بودند از اعقاب سلیق اند و دیگر مرغش نقبای
شیراز اولاد وی اند و عبد الله مامطیری نیز از نسل اوست پنجم سلیمان و اولاد او را ملاد
مصر و مغرب بنو الفواطم خوانند عمر الاشرف ابن زین العابدین ع برادر زید شهید است
و اس از او و عقب عمر از پسر او علی اصغر محدث است و او ابن عم زاده خود جعفر صادق ع
روایت میکند و علی از سه پسر عقب ماند قاسم از پسرش از ابو جعفر محمد صوفی است
که در ایام معتصم بطالقان خروج کرد و او را گرفته شهید کردند و نقبای قم و شعرا ایشان
از نسل وی اند یعنی از عمر شجری و حسن و او را نیز عقب هست مانند بم طبری از اولاد اعزا
است و احمد پسر ابو جعفر محمد ابن حسن و ابو جعفر ابن حسن و ابو جعفر محمد نقیب طبری
از نسل جعفر دیباجه بن بنو زهران نیز از این نسل اند و ناصر الکبیر بطبرستان که پادشاه بالمه
بود و ناصر الحق لقب اوست پسر علی ابن حسن است و او را عقب هست بکیان و الحکام او
ملوك و حکام اند اما زید شهید کنیت او ابو الحسین است و مناقب و فضایل وی در حسلب
نگنجد و او در شنبه سنه ۱۹۱ در کوفه خروج کرد و یوسف ثقفی بفرمان هشام ابن عبد الملك
با وی محاربه نمود و یا شد که ملوك یوسف بود تیری در میان دو چشم وی زد و بدان زخم شهید
شد و او را بو هند بودار کردند و بفرمان آلهی در آن شب عناکب بر وی تنید تا چنانچه عورات
وی از ابصار مردم پوشیده گشت و زید را چهار پسر بود یحیی و حسین ذو الدمعه و ذو العبره
نیز گویند و عیسی موتم الاشبال و محمد اما یحیی بعد از شهادت پدر بگریخت و در خراسان بجوزجانان افتاد و نصر بسیار جمعی را فرستاد تا او را شهید کردند و از وی عقب نماند و حسین
ذو الدمعه سه پسر داشت اول یحیی او را هفت پسر بود قاسم و عقب او اندك است و حسن
زاهد

زاهد و عقب او نیز کم است و بنی طنك و بنی الخالص از نسل وی اند و حمزه ابن یحیی عقب
منسوب است باقصاص و آن دهی بود در نواحی کوفه و اولاد او همه سادات معظم بودند
احمد موضح و علی زاهد و محمد بنو قرة العین از نسل علی زاهد بنو زبرج از اعقاب محمد ابن
اقساسی عیسی ابن یحیی و عقب او در بلاد و دیار منتشر اند بنو علق و بنو لابون و بنو الریم
و بنو الحطب و بنو المقری از اعقاب و ینید یحیی ابن یحیی و ابو الحسن علی ابن کقیله از نسل او ست
و بنو کوزی و بنو قتیله از اولاد وی اند و بنو زین اشرف از نسل کتیله اند و بنو مقیل و بنو هیجا
نیز کتیلی اند عمر ابن یحیی اعقاب او از همه برادران بیشتر است یحیی پسرش در ایام مستعین
خروج کرد بدرجه شهادت رسید بنی العذان و آل شبان و نقبای مشهد عربی از بنی اما
مجموع از نسل محمد عمر اند دوم حسین عقل ذو الدمعه اکثر سادات فارس از نسل او یند اما
عیسی موتم الاشبال کنیت او ابو یحیی است و او شیری بکشت که بچگان داشت و بموتم
الاشبال ملقب شد یعنی یتیم کننده شیر بچگان احمد مختفی پدرش مرد وجیه بوده و پسرش
محمد اعلم علما بوده بعلم انساب عرب و عقب علی ابن عیسی در کرمان و خراسان هستند و
از اولاد زید ابن عیسی الحاجر بسیار اند در ماوراء النهر و عراق فارس و عقب محمد اسحق
نیز بجد کنوه و سیله و احمد و علی و علی مصقله و ابو تراب صابونی از این نسل اند و از حسن
عصاره ابن عیسی بنو عقر وی اند و بنو جکاجك اما محمد ابن زید الشهید اصغر اولاد
زید است و او را ابو جعفر گفتند بغایت فاضل و کامل بوده و بنو ملعون شهید شد و
عقب او از پسرش ابو عبد الله جعفر شاعر است و محمد خطیب و احمد مسکین و قاسم او لاد
وی اند و صاحب دار الوجوه از اعقاب اوست و فرزند او همه بزرگ و نقیب بوده اند اما
عبد الله باهزار غایت غلبه نورانیت بر خساره مبارك بدین لقب ملقب شد و او با محمد
باقر ع برادر اعیانی بوده و عقب او از پسرش محمد از فطله است و عقب از فطله از اسمعیل
حسین است و اعقاب او در قم بوده اند محمد کرکی ع از اولاد وی اند و بنو القریق در مصر و شام
از نسل محمد اسمعیل اند و نقبای وی ملوك ایشان کولیان از نسل او فطه اند فصل دوم در ذکر
امام محمد باقر ع و وی امام پنجم است کنیت او ابو جعفر لقب وی باقر سبب او بدین لفظ
جهة توضع متبحر اوست در علم و گفته اند این لقب مر او را از قول رسول خدا است ص آورده
اند که جسم جابر ابن عبد الله انصاری رضی الله عنه در آخر عمر پوشیده شد مومنی محمد

باقر ع نزدیك وی آمد در مبادی جوانی خود بروی سلام کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت من محمد ابن علی ابن حسینم گفت ای سید فرا پیش آی و دست بمن ده امام پیشتر آمد و دست بوی داد جابر دست وی را ببوسید و میل آن کرد که پای او را ببوسد امام نگذاشت جابر گفت یا ابن رسول الله ان رسول الله یقریك السلام بدرستی که رسول خدای ترا سلام میرساند فرموده که علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس ای جابر این حال چگونه بوده گفت روزی با رسول خدای بودم گفت یا جابر شاید که تو باقی و تا بدان وقت ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که او را محمد ابن علی ابن حسین گویند خدای تعالی و برا نور و حکمت خواهد داد و برا از من سلام برسانی و در روایتی دیگر از جابر چنان است که پیغمبر ص مرا گفت شاید که باقی باشی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسین که او را محمد گویند بیقر العلم الدین بیقرا بشکافد و بیرون آورد پس چون او را ملاقات کنی سلام من بد و برسانی ولادت وی در مدینه بوده روز جمعه سیم ماه صفر سنه من الهجرة مادرش ام عبد الله فاطمه بنت الحسن ابن علی ع و از سادات حسینی اول کسی که او را ولادت حسن و حسین جمع شد او بوده و از حسینیان اول عبد الله محض چنانکه سبق رقم ذکر یافت وفات وی در سنه ١١٤ هجریه واقع شد قبر وی در بقیع است نزدیك مشهد مقدس پدر بزرگوار وی و از وی کرامات و خوارق بسیار نقل کرده اند و او را هفت فرزند بوده چهار پسر جعفر و عبد الله و ابراهیم و علی عقب او از پسر او جعفر صادق است ع و بس **فصل سیم** در ذکر عقب امام جعفر صادق ع وی امام ششم است از ائمه اثنا عشر کنیت او ابا عبد الله و اشهر القاب وی صادق مادرش ام فروه دختر محمد ابن ابی بکر ولادت وی در مدینه بوده است روز دوشنبه پانزدهم ماه رجب سنه ١٤٨ هجریه و قبر او در مدینه است بجلوی قبر مقدس پدرش وی از عظمای اهلبیت بوده میفرمود که علم ما غابر است و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع نزدیك ماست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه و جامعه نیز که هر چه مردمان بدان محتاج اند در وی مثبت است و علم ایشان بسیار بوده و جفر خافیه از مصنفات ایشان است و کرامات و مقامات ایشان از حد حصر بیرون است و فضایل و مناقبش از حیز حساب افزون و او را هفت پسر بوده اسماعیل عبد الله موسی اسحق محمد عباس علی و عقب او از پنج فرزند است موسی کاظم ع و اسمعیل و علی عریضی و

محمد

محمد مامون و اسحق موتمن اما محمد و اسحق موتمن برادر اعیان موسی کاظم ع و در صورت و حیات با حضرت رسالت ص مشابهتی تمام داشته و نشر حدیث میکرد و چون سفیان عیینه از وی نقل حدیث کردی بر این وجه ادا فرمودی که حدثنی ثقة الرضا اسحق ابن جعفر ابن محمد ابن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابی طالب ع و او را عقب از سه پسر بوده محمد و حسین و حسن بنو الوارث در وی از نسل محمد اسحق است و حمزه نجار از بنی وارث بوده و اولاد حسن اسحق در مصر و نصیبین اند و میمون ابن عبد الله از ایشان است و حسین ابن اسحق بحران افتاده و اولاد او در رمله و حلب بسیار اند و محمد ابن حرانی احمد حجازی و نقبای حلب از این عقبیند اما مامون که جد حسن و جمال او را محمد دیباج هم گفتندی عقب او از سه پسر بوده یکی حسین و اولاد او منقرض شده اند دویم قاسم و بنو الشبیه اولاد وی اند و بنو طباطبا در بصره و بنو العروس و بنو الحوارزه هم از اولاد قاسم اند سیم علی رضی و عقب او از دو پسر است حسن و حسین و اعقاب این دو فرزند بسیار اند ابو الهیجا محمد ابن ضراب ابن ابی طالب حمزه ضراب از نسل حسین ابن علی ابن محمد دیباج است و از اولاد محمد ابن حسین که ملقب بجور بوده ابو البرکات والحابر بسیار از نسل وی اند و ابو طالب که اولاد او بشیر از اند از اولاد حسن عارضی است اما علی عریضی کنیتش ابو الحسن است عالم بزرگ بوده و در کودکی از پدر ماند و از برادر خود موسی کاظم علم آموخته و نسب او بعریض است و آن قریه ایست بر چهار میل از مدینه و اولاد او بسیار است و ایشانرا عریضیون گویند و عقب او از چهار پسر است محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر اما جعفر اصغر عقب او از علی پسر اوست و حال این عقب پوشیده است و حسن عریضی را عقب از پسر او عبد الله است و اولاد او در مدینه و مصر و نصیبین اند و بنو بساوالذنب و بنو نجار و بنو سنجی از نسل حسن اند اما احمد شعرانی بنو الجلاح از اعقاب وی اند و صاحب السجاده و حمزه الداعی و ابو الستایر هم از اولاد یحیی محدث و بنو نوابه و بنو المختص از نسل عیسی اکبر اند و او پسر محمد عریضی بوده اما اسمعیل کنیتش ابو محمد لقبش اعرج اکبر اولاد امام جعفر ع بوده و او را ابا و دوست میداشت و در زمان حیوة پدر وفات یافته بود او را مردمان از عریضی تا بمدینه بر دوش آوردند و عقب اسمعیل از دو پسر وی محمد و علی است و عقب محمد از اسمعیل ثانی است و جعفر شاعر اند و اعقاب جعفر در مغرب

بوده اند و ائمهٔ مصر که مستولی شدند و حکومت کردند از نسل جعفر ابن محمد اسمعیل اند
بنو الزار در حلهٔ از نسل خواجه از نسل اسمعیل ثانی است و بنو التمام نیز در سورا از نسل
وی اند فصل چهارم در عقب امام موسی کاظم ع امام هفتم است کنیتش ابو ابراهیم و بسبب
حلم وفر و خوردن خشم او را کاظم گویند و ولادتش در ابوا بوده میان مکه و مدینه روز
یکشنبه هفتم ماه صفر سنه ۱۲۸ هجریه وفات وی در حبس هارون الرشید روز جمعه
پنجم رجب سنه ۱۸۶ هجریه و روضهٔ مقدسهٔ وی در بغداد است عابدترین اهل زمان
و کریم ترین ایشان بوده و فضایل و کمالات وی بسیار است و آنحضرت را شصت فرزند بوده
سی و هفت پسر و بیست و سه دختر و از فرزندان وی بعضی را عقب بوده و در عقب بعضی
اختلاف است و انجد حالا ائمهٔ نسب بر آنند آنست که او را از سیزده پسر عقب بوده و
اولاد پنج تن از ابنای وی بسیار اند و از آن سه پسر متوسط و اعقاب پنج تن مکثر اند و چون
بیان جماعت بزیادت تفصیل محتاج است هر یک از اعقاب سه کانه را در فصلی اد آکنیم فصل
اول از پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند عباس است و هرون و اسحق و اسمعیل و حسن
اما حسن یک پسر داشت جعفر نام و حالا او معلوم نیست و گفته اند جعفر ابن حسن را پسر
بوده و اولاد علی عزیزی از نسل او یند اما اسحق ابن موسی را امیر گفتندی عقب او
از سه پسر است عباس و اسحق ملهوس پسر اوست و بنو الملهوس از فرزندان او یند
و محمد اولاد وی اند که اند ر بلخ و طخارستان و حسن ابن اسحق ابو جعفر صورانی از اولاد
اوست و بنو الوادس از نسل صورانی اند اما هارون ابن موسی را گویند و از او عقب نمانده
و ابن طباطبا آورده که عقب او از احمد ابن هارون است امیر کابطوس از نسل اوست
اما عباس ابن موسی اولاد او در غایت قلت اند و عقب او از قاسم ابن عباس بوده فصل
دویم اما متعیّنان در عقب زید النار و عبد الله و عبید الله و حمزه اما حمزه را ابو القاسم
گفتندی در بلاد عجم عقب او بسیار اند و عقب او از قاسم و حمزه است و حمزه ابن حمزه را عقب
هست در بلخ و بعضی از بلاد خراسان و قاسم ابن حمزه را اولاد هست و ابو جعفر که ممدوح
بدیع همدانیست و با ملوک آل سامان محافظت ورزیدی از فرزندان اوست و احمد مجدور
از نسل قاسم است و عبید الله عقب از سه پسر است و ابراهیم را از ابو جعفر و احمد شعرانی
اکثر اولاد ابو جعفر در حجاز اند و ابو الفایز که در شیراز با عضد الدوله بوده از نسل ابو جعفر
است

است و احمد شعرانی را هم عقب هست اما قاسم ابن عبید الله را نیز عقب بوده و عبد الله
اشرف از نسل وی است عبد الله ابن موسی او را عقب از محمد است و موسی ابن عبد الله
و بنو ناصر و از نسل وی اند و زید النار وقتی که بر بصره مستولی شد خانهای بنی عباس
را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد بدین سبب او را زید النار گفتندی آخر او را
گرفته بمرو بردند بزهر مامون شربت شهادت چشید و او از چهار پسر عقب بوده حسن
اولاد او در قیروان مغرب اند و حسین محدث را نیز عقب هست بقزوین و جعفر را
بارجان و بنو ضیف و بنو المکارم از نسل موسی اصم ابن عبد الله و الله اعلم فصل سیم
از اولاد کاظم ع که بسیار اند چهار اند امام علی الرضا و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر اما
جعفر جواری گویند و اولاد او را جواریون و شجریون نیز گویند و جعفر را عقب از
موسی و حسن است و موسی را عقب از حسن بحق است و حسن پدر محمد ملیطه است
و ملیطه را مدنی و قوفی انتشاری بوده است و فارسان عرب بوده اند با قوت و شوکت
در حجاز و عراق عرب اما محمد عابد عقب او از ابراهیم مجاب است و ابراهیم را از سه پسر
عقب بوده محمد حایری و احمد نقص ابن هبیره و علی بسیرجان کرمان بنو احمد و آل ابی الفائز
و بنو ابی الزن و آل ابی الحرث از نسل احمد ابن محمد حایری اند و بنو ضریر و آل ابی الجن از نسل
حسن ابن محمد اند و اعقاب احمد علی منقرض اند اما ابراهیم اصغر که ملقب است بمرتضی عقب
او از دو پسر است موسی ابن ابی سبحه و جعفر اما جعفر را اولاد هست از موسی و محمد
و علی و در بلاد و بقاع منتشر اند اما موسی او را از هشت پسر عقب است چهار مقل و چهار
مکثر اما مقلون عبید الله است و اولاد او در بصره و ایلاق اند و عیسی اولاد او بفارس اند
و علی اعقاب او در دینور و شیراز اند ابو علی حبیبه و ابو الفضل از این نسل اند و جعفر در
ترمذ فرزند دارد اما مکثرون یکی محمد اعرج است و عقب او از موسی ابو سبحه است و پس
و او را سه پسر معقب بوده است ابو طالب محسن اولاد او به بصره اند و ابو احمد حسین ابن موسی
ابو سبحه است و وی نقیب نقبای بغداد بوده و او را دو پسر بوده محمد رضی و علی مرتضی علم
الهدی مراتب ایشان در علوم بغایت رفیع بوده و در بعضی تواریخ هست که در کتاب علم
الهدی هشتاد هزار مجلد کتاب بود و ابی عبید الله احمد ابن موسی را نیز اولاد بسیار اند
ابو البرکات نقیب سامره و نجم الشرف و ابو المظفر هبت الله جد بنی الموسوی از این

بنت اند دویم احمد اکبر عقب او از حسین وحیی است و ابراهیم و علی احول آل رافع از نسل
علی احول اند و بنی الدرنق از نسل ابراهیم اند ابن طلحه از اولاد حسین وحیی است و سید
احمد رفاعی از نسل همین حسین است سیم ابراهیم عسکری یعنی المنح از اعقاب وی اند و بنو الحسن
بمشهد عروی هم از این نسل اند و بعضی اولاد ابراهیم در ابرقوه بوده اند چهارم حسین قطعی نسل
او بسیار است و منتهی میشود بابی الحسن علی اللایجی و عقب او از ابی الحارث محمد است و حسین
اشتر و حسن برکه و ابو التفیض الجابر و آل ابو السعادات از نسل ابو الحارث اند و حیدر ابن
حسن از نسل بنی الاشقر و ابن وهبة الله در دمشق از نسل حسن برکه اند فصل پنجم در عقب
امام علی ابن موسی الرضا ع امام هشتم است کنیتش ابو الحسن و ولادت او در مدینه بود روز
پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ۱۶۳ هجریه و شهادتش در سناباد طوس ماه روز جمعه بیست و
یکم رمضان سنه ۲۰۳ هجریه و هرچه از مناقب او بر زبان میگذرد و صدکور از فضایل او در
کتابها مسطور است بیت بامعالی ذات عالی او قطره بود از بحار زخار ابن یمین قطعه
از ابی نواس در مدح وی ترجمه میکند بر این وجه شعر به بندد ابن یمین گفت در بیتی
که تو بنی : که شعر دست که بر آسمان رسید سرش : چرا مدیح سرای رضا نمیشوی
که در جهان نبود کس بپاکی گهرش : بگفتمش که نیارم ستود امامی را : که جبرئیل امین بود
مادح پدرش : و آنحضرت را پنج پسر بوده محمد حسن جعفر ابراهیم حسین و عقب او از فرزند بزرگوارش
محمد تقی است ع فصل ششم در عقب امام محمد تقی ع و وی امام نهم است از ائمه کنیتش
ابو جعفر است لقب وی تقی و قانع و جواد و ولادتش روز جمعه بوده یازدهم رجب المرجب
سنه ۱۹۵ هجریه و وفاتش روز سه شنبه ششم ذی الحجه سنه ۲۲۰ هجریه در عهد خلافت معتصم
و گویند بزهر شهید شد قبرش در بغداد است نزدیک قبر مقدس جد وی امام موسی کاظم ع
و از کمال و ادب و علم و فضل که داشت با صغر سن مامون مشعوف وی شد دختر خود ام الفضل
را بزنی بوی داده بود و همراه وی بمدینه روان کرده و هر سال ده هزار درم بوی فرستادی
و کرامات و مقامات وی بسیار است و عقب او از دو پسر بوده علی هادی و موسی مبرقع
در قم وفات یافت و اولاد او را رضوی گویند و بیشتر ایشان بقم باشند و در این اوقات
جمعی بمشهد مقدس رضوی علی ساکنها التحیة و السلام انتقال فرموده اند و عقب موسی
از احمد است و نسابه دینوری گفته که محمد ابن موسی هم معقب است و انتساب بعضی

الخشاب بدو درست اما عقب ابن موسی از محمد اعرج است و بقیه اولاد از نسل او نیند فصل
هفتم در عقب امام علی هادی ع و وی امام دهم است از ائمه اهل بیت کنیتش ابو الحسن است
و او را ابو الحسن ثالث گویند چه ابو الحسن اول علی مرتضی است و دویم علی ابن موسی و سیم
علی هادی و لقب او نقی و عسکری نیز هست ولادت او در مدینه بوده سیزدهم ماه رجب
سنه ۲۱۴ هجریه و وفات وی در زمان معتضد خلیفه در سر من رای روز دوشنبه آخر
ماه جمادی الآخر سنه ۲۵۴ هجریه و قبر وی در سرای وی است در سامره و مناقب
وی بسیار است و فضایل وی بیشمار و او را سه پسر بوده حسن و حسین و جعفر اما جعفر
کنیتش ابو عبد الله است و بکذاب ملقب شده زیرا که بعد از فوت برادر دعوی امامت
کرد و او را ابو بکرین گویند صد و بیست فرزند داشت و عقب او از شش پسر است بعضی
مقل و بعضی مکثر و ابنای او اسمعیل حریف است و طاهر و یحیی صوفی و هارون و علی
و ادریس اما ناصر و برادرش محمد ابو البقا از فرزندان اسمعیل اند و ابو الغنایم دقاق و ابو علی
دلاله از اولاد طاهر و ابو الفتح نسابه از نسل یحیی صوفی و اعقاب وی در مصر اند و سادات
جنید از بلاد شام از اولاد هارون ابن جعفر و محمد نازوک که اولاد او را ابو النازوک
گویند از نسل علی ابن جعفر و اعقاب ادریس ابن جعفر را قواسم گویند نسبت بجد ایشان قاسم
ابن ادریس و قلت اب و بدر و بن کعب و صواجد هم از نسل قاسم اند و الله اعلم فصل هشتم
در عقب امام حسن زکی ع و وی امام یازدهم است از ائمه کنیتش ابو محمد لقبش زکی و خالص
و سراج و وی نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است و ولادت او در مدینه است
سنه ۲۳۲ هجریه و وفات وی در سر من رای سنه ۲۶۰ و قبر وی در پهلوی پدر وی است
در سر من رای و از وی کرامات بسیار نقل کرده اند و خوارق عادت در کتاب معتبر آورده
از جمله در شواهد مذکور است که یکی گفته در پیش امام ابو محمد زکی از فقر شکایت کردم
دست بتازیانه زمین را بکاوید و سکه زر موازی پانصد دینار بیرون آورد و بمن داد
و دیگری نقل کرده که بوی رقعه فرستادم و در آنجا از وی مسئله پرسیدم و میخواستم که از
تب ربع نیز سوال کنم فراموش کردم و ننوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله تو اینست و
میخواستی که از حمای ربع نیز سوال کنی فراموش کردی این آیت را که قل یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم بر پاره کاغذ بنویس و در محموم بیاویز چنان کردم آن محموم شفا یافت و او را

یک پسر بود محمد مهدی ع **فصل نهم** در ذکر محمد ابن الحسن المهدی ع و وی امام دوازدهم
است کنیت وی ابو القاسم لقبش بقول امامیه حجت و قایم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان
و مذهب ایشان خاتم ائمه اثنی عشر است و ولادت وی در سر من رای بوده در بیست و
سیم رمضان سنه ۲۵۴ هجری بوده در سنه ۲۶۴ بسرداب در آمد در سرای خود مختفی شد و در
شواهد مذکور است که چون متولد شد بر ذراع ایمن او نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل
طل ان الباطل كان زهوقا و در روایتی دیگر هست که چون از مادر بزاد بزانو در آمد و انگشت
سبابه باسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و بزرگ دیگر نقل کرده
که نزد امام حسن عسکری ع شدم و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد
بود بخانه در آمد پس کودکی را بدوش گرفته گویا ماه شب چهارده است در سن سه سالگی
پس بفرمود که ای فلان اگر نه تو پیش خدای گرامی بودی من این فرزند را بتو ننمودمی نام
این نام رسول است ص و کنیت این کنیت وی و این جهان را پر از داد و عدل کند چنانچه پر از
جور و ظلم کرده باشند و بقولی که او را فلان میدانند میگویند که در اقصای بلاد مضروب
شهر جابلسا تصرف اوست و او را فرزند اثبات میکنند و حق سبحانه و تعالی اعلم است انه یعلم
السر و اخفی **بیت** هر نکته آن زمان نهان است • در علم خدای ما عیان است ثابت بود کلمه چند از
انساب سادات بزرگوار و عظمای عالی مقدار سالکان ممالک نقابت مرشدان مسالک نجابت شاه
کان مسبل سعادت **عربیه** کرامهم عین الاعادة منبع • شموس لهم برج الکرامة مطلع • فیا نسبا
كالشمس ابیض واضحا • و شرفا من هامة النجم ارفع • **شعر** آل پیغمبر حریم کبریای محرم الله • آل پیغمبر
زحرمت فخر آل آدم الله • نسبت آل نبی با سایر خلق جهان • گر کنی ضرب المثل بحر محیط و شبنم
روح الله ارواحهم و قدس الله بزلال الاتصال اشباحهم که بعدد الطاف و اعطاف سبحانی
رقم زده کلک بیان شد و الحمد لله حق حمده حق سبحانه و تعالی ارواح ایشان را بدلایل وصال
و سلسل قرب و اتصال در روضه جنات عدن مفتحة لهم الابواب پیوسته تازه و سیراب
داده و در رواج میامن برکت سایه دولت و مواهب جمعیت از حدایق روح و راحت
روحانیت ایشان بیامن کافه اهل اسلام برساند و فواید این حسب و نسب ملوک انام و
عالم اقبال مکرمت مسند نشین منصب اقبال و اقتدار • خورشید آسمان نقابت که بوده

هست



هست • سادات را بحضرت عالیش افتخار • نور دیده سلطنت کبری و چراغ دودمان خلافت
عظمی نقاوت سلاطین قطب فلک الشوکه مرکز دایره سطوت و عظمت **شعر** خسرو جمشید
جام و داور دارا علم • شاه کیخسرو حشم سلطان اسکندر لقا • سرور عالی نسب دین پرور والی
حسب • آفتاب اوج شاهی سایه لطف خدا • مرشد الدین شاه عبد الله که تا حکم ازل در ممالک
مشتهر باشد بسید میرزا الازالت دولت الاقبال مورقه بجلالة و له الدولت مشرفه
کالله سال الهیابی تناهی بفضل فصل الهی بر مفارق اعظم اکرام عظام مبسوط و مخلد و مستدام باد
و فرزند بزرگوار عالی مقدارش که قرة العین سیادت کامله و غره جبهه سعادت شامله است
گوهر صدف شهریاران ملحوظ نظرات عنایت حضرت الهی **نظم** شهی که از دل منور او چو صد
آفتاب تجلی کند ز منظر او • علاء دولت و ملت محمد بر که • که تاج مصر بود گوهری ز افسر او •
پی بحر شرف غوص کرد عقل شریف • دری نیافت بسپاکی ز کی گوهر او • زینه الله بعلو
المراتب و شرفه بسمو المناقب در ظل الملیل والدین خود باعلی مراتب ابای عظام و اقصی مارب
اجداد اکرام خود برساد **بیت** پر نور باد چشم پدر زین چنین پسر • معمور باد قلب پدر از چنان
پسر • آمین یا رب العالمین و الحمد لله الملک الحق المبین و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین
الطیبین الطاهرین و الحمد لله رب العالمین تمت الکتاب بتوفیق الملک الوهاب فی یوم الجمعه
بتاریخ دهم سلخ جمادی الثانی سنه ۱۲۵۴ غفر الله له و لوالدیه اجمعین برحمتک یا ارحم
الراحمین

هر که خواند دعا طمع دارم ‌ ‌ ‌ زانکه من بنده گنه کارم آمین یا رب العالمین

